



گردآوری علی دهباشی

یادنامهٔ
پروین اعتصامی



انصاف آن است که هنوز قدر بلند این شاعر بزرگ و کم
نظیر در ایران — چنان که باید — شناخته نشده است. بدیهی
است بهترین راه شناخت او خواندن آثار وی، دریافت مفاهیم
آنها و تأمل در مظاهر اندیشه و هنر اصیل پروین است؛ کاری که
کمتر بدان پرداخته ایم.

دکتر عبدالحسین زرین کوب.

آنچه در پیش رو دارید کاملترین مجموعه‌ای است که در
مورد پروین اعتصامی فراهم آمده است. آرا و نظرات بزرگان و
کنکاش ایشان در کم و کیف اشعار و زیر و بم حیات پروین
می‌تواند رهگشای بسیاری پژوهشها در دیگر زمینه‌ها باشد.



یادنامه پروین اعتصامی

کردآوری علی دهباشی

۲	۶۴۰
۸	۱۲



Handwritten text, possibly a signature or a name, located in the center of the page.

УФМІУ І УФМІУ І



پرودین اعقابی

۲۵ اسفند ۱۲۸۵ - ۱۵ فروردین ۱۳۲۰ شمسی .
آخرین عکس شاعر که در بهمن ۱۳۱۹ برداشته شده است .

اسکن شد

گرد آورنده: علی دهباشی

بادنامهٔ پروین اعتصامی
گردآورنده: علی دهباشی
طرح جلد: مرتضی ممیز
حروفچینی: گنجینه (۶۴۰۲۵۷۹)
لینوگرافی: فام ۳۱۳۴۰۳
چاپ و صحافی: صنوبر
چاپ اول: بهار ۱۳۷۰
تیراژ: ۳۳۰۰

ناشر: دنیای مادر

تهران / صندوق پستی ۸۹۸-۱۳۱۴۵ / تلفن ۴۱۵۷۷۸۵



دنیای مادر

فهرست

مهدی اخوان ثالث	۹	پروین اعتصامی
یعقوب اژدرپناه	۱۰	پروین اعتصامی، شاعر درد و رنج
م. اسحاق (ترجمه یعقوب آژند)	۴۱	پروین اعتصامی
محمدعلی اسلامی ندوشن	۴۹	پروین اعتصامی
معظمه اقبالی (اعظم)	۵۱	پروین به خودش می مانست
پروین اعتصامی	۵۲	زن و تاریخ
یوسف اعتصامی	۵۶	یادداشت‌های پدر شاعر
		درباره شعر و شخصیت ادبی پروین
محمود اعتمادزاده	۶۴	اعتصامی
دکتر رضا براهنی	۷۶	پروین، ناظم فابل‌های منظوم
ملک الشعرا بهار	۷۷	سنخ فکر دلان استعمار
ملک الشعرا بهار	۸۰	دیوان پروین اعتصامی
سیمین بهبانی	۸۹	پروین، شاعر احساس و عاطفه
محمدعلی جمالزاده	۱۰۳	دیوان پروین اعتصامی به زبان آلمانی
فرشته داوران	۱۰۷	شعر غیر شخصی پروین اعتصامی
حسین داوری آشتیانی	۱۳۲	گوهر ستاره پروین
حمید دباشی	۱۳۳	شعر، سیاست و اخلاق
علی اکبر دهخدا	۱۶۳	تاریخچه زندگانی پدر شاعر
دکتر محمدحسین روحانی	۱۶۸	پروین اعتصامی
دکتر عبدالحسین زرین کوب	۱۸۳	پروین، زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان
دکتر علی سلطانی	۱۹۳	شهر اندیشه‌های پروین
دکتر محمدجواد شریعت	۲۳۷	تجزیه و تحلیل دیوان پروین
عبدالعظیم صاعدی	۲۵۳	غبار شوق
محمدحسین شهریار	۲۶۶	پروین اعتصامی
لطفعلی صورتگر	۲۷۴	پروین اعتصامی
		نوحه بلبل: برگزیده‌ای از اشعار و حکایات
لئوناردو عالیشان	۲۷۸	اخلاقی پروین اعتصامی
ایرج علی آبادی (دریا)	۲۸۵	پروین اعتصامی
نصرالله فتحی (آتشباک)	۲۹۹	پیشمای آینه پروین
محمدرضا قانون پرور	۳۱۳	دنیای آرمانی پروین اعتصامی

علامه محمد قزوینی	درباره پروین، از یک نامه علامه قزوینی	۳۲۸
احمد کریمی حکاک	پروین اعتصامی، شاعری نو آور	۳۳۳
جلال متینی	چند کلمه درباره پروین اعتصامی	۳۵۸
سرور مهکامه محمص	پروین اعتصامی	۳۶۵
حشمت مؤید	جایگاه پروین اعتصامی در شعر فارسی	۳۷۰
نادرنادرپور	درباره پروین اعتصامی	۴۰۵
ناظر	نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی	۴۰۶
سوزان ندیمی	پروین اعتصامی، شاعری شیرین سخن	۴۷۳
(ترجمه عطاء الله ندیمی)	و مبارزی خاموش	۴۸۵
سعید نفیسی	پروین اعتصامی	۴۸۵
	پروین اعتصامی، سراینده عمیق ترین	۴۹۷
پرویز نقیبی	دردهای انسانی	۵۱۰
ابوالفتح اعتصامی	پاسخ به آقای پرویز نقیبی	۵۱۶
عبدالحسین نوایی	پروین اعتصامی	۵۱۶
	به کیبوتر فضل و نابغه شرق، شاعر	۵۲۵
محمد جمال هاشمی	جوانمرگ ایران، پروین اعتصامی	۵۲۷
احسان یارشاطر	گپی با استاد جمالزاده درباره پروین	۵۲۸
دکتر غلامحسین یوسفی	شوق رهایی	۵۲۸

به نام خدا

کتابدار ساکت و محبوب دانشسرای عالی، شاعری بزرگ بود و این نکته را بسیاری از مراجعین کتابخانه نمی‌دانستند. آخر در جامعه به خواب رفته‌ای که مردان یا جای بر سردار داشتند و یا باید در تبعیدگاه خود می‌سوختند و می‌پژمردند، از زنان-قربانیان مظلوم مجموعه روابط سیاسی و اجتماعی-چه برمی‌آمد.

پدر پروین، میرزایوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک) بود که با تسلط بر زبان‌های فارسی، ترکی، عربی و فرانسوی، از کسانی است که اولین آثار مهم ادبی جهان را به فارسی برگرداند. او نویسنده، مترجم، ادیب، کتاب‌شناس و انسانی وارسته بود. با انتشار مجله «بهار» دریچه‌ای تازه به روی خوانندگان ایرانی گشود تا در کنار آشنایی با سنت‌های ادبی غنی خویش، با فرهنگ و ادبیات دیگر سرزمین‌ها بیگانه نباشند و دریابند که همه هنرمندان و فرهیختگان جهان، از دردی مشترک به رنج اندراند و زبان درونی واحدی دارند.

چنین بینشی در آثار پروین نیز انعکاس یافت. او که ۳۵ سال بیشتر نزیست (۱۲۸۵-۱۳۲۰ ش.) از کودکی، همزمان با آموزش ادبیات فارسی و عربی نزد پدر، سرودن شعر را آغاز کرد. پروین در دوران کمال هنری خویش، میراثی غنی از فرهنگ اسلامی، عرفان ایرانی و شعر و ادب فارسی را با خود داشت. دیوان پروین نشان از روحی می‌دهد که بزرگواری و سماحت بایزید بسطامی، ایثار مالک دینار، شجاعت نجم‌الدین کبری، عشق و خلوص رابعه عدویه، صلابت گفتار و جرأت ناصر خسرو و سنایی، و غزوبت و روانی اشعار سعدی را در خود جمع آورده است.

استاد و ادیب سختگیر و دقیقی چون علامه فقید علی‌اکبر دهخدا، مقام پروین را از همان اوان جوانی چنان والا می‌پنداشت که بی‌هیچ هراس از طعن سخرگان و رشک‌بران، نام او را در کنار دیگر بزرگان ادب فارسی، در «امثال و حکم» قرار داد.

استقلال زبان پروین، در کنار مشابهتی که اشعارش با آثار شاعران بزرگ

سرزمین ما داشت، تا به حدی است که استادانی چون بهار، دهخدا، قزوینی و -از متأخرین- زرین کوب بدان اذعان دارند .

«... در آن چه پروین از شیوه فکر یا بیان قدما تقلید می کند و حتی در آن چه شعر وی ترجمه یا نقل مضمون شاعر بیگانه‌ای به نظر می رسد، کلام وی به قدری صبغه شخصی دارد که به دشواری می توان نشانه‌ای از اخذ و اقتباس را در کلام وی به دست آورد.»^۱

در بعد اجتماعی، مضامین ضد استبداد، ظلم ستیزانه و آرمان طلبانه، استخوان بندی اغلب اشعار پروین را تشکیل می دهد. در کمتر مجموعه اشعاری از شعرای یکصدسال اخیر ایران (چه مرد و چه زن) این گونه، مبارزه عدالت خواهانه متبلور است. پروین به گفته درست استاد زرین کوب، «زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان» است که ماندی برای او در میان همعصرانش نمی توان جست.

آن چه در پیش رو دارید، کامل ترین مجموعه‌ای است که در مورد پروین اعتصامی فراهم آمده است. آرا و نظرات بزرگان و کنکاش ایشان در کم و کیف اشعار، و زیروهم روحیات پروین می تواند رهگشای بسیاری پژوهش ها در دیگر زمینه ها نیز باشد. اغلب مطالب این یادمان توسط استادانی ابراز شده است که در زندگی تحقیقی خویش، هیچ گاه اهل مداهنه و مسامحه نبوده اند و اندیشه و قلمشان به گزاف از کسی ستایش نکرده است. این، عظمت مقام ادبی و معنوی پروین است که ستایش ها و تجلیل هایی از این دست را ارمغانش ساخته است.

«انصاف آن است که هنوز قدر بلند این شاعر بزرگ و کم نظیر در ایران-چنان که باید-شناخته نشده است. بدیهی است بهترین راه شناخت او خواندن آثار وی، دریافت مفاهیم آنها و تأمل در مظاهر اندیشه و هنر اصیل پروین است؛ کاری که کمتر بدان پرداخته ایم.»^۲

علی دهباشی

۱ - دکتر عبدالحسین زرین کوب، دفتر ایام، چاپ اول، ص ۵۶، تهران ۱۳۶۵.

۲ - زنده یاد دکتر غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، چاپ اول، ص ۴۲۴، تهران ۱۳۶۹.

پروین اعتصامی^۱

مهدی اخوان ثالث

از جمله دلایل عزیز و ارجمند بودن پروین اعتصامی - مثلاً - همین است که این آزاده زن بزرگوار با آنهمه شعر و سخن که دارد (حالا در چه شیوه ای است و سخنانش تا چه حد شعر است، تا کجا زاده طبع و قریحه خود اوست و کجاها اقتباس و پیروی در کار است، با سنن پیشینیان چه کرده است و ملاحظاتی از این قبیل، همه اموری ست بیرون از بحث ما) در دیوانی با پنج هزار بیت فقط یک یا دو جاست که از خودش حرف زده و «من شخصی و خصوصی» او از پس پشت شعرش خود می نماید و جلوه می کند. تازه در آن یک دو جا هم امری روحی و بشری و از جمله عمومیات عواطف آدمی در میان بوده، عواطف مشترک همگان، مثلاً مرثیه ای برای پدرش گفته، یا لوحی برای مزارش یا در تقدیمنامه ای منظوم ودایع روح و مواجید قریحه خود را بدست زمانه سپرده است. طبعاً در اینطور موارد جنبه همگانی و انسانی امر در حد خود محفوظ است یعنی شعر حکایت از احوالی دارد که آنقدرها هم شخصی و خصوصی نیست.

۱- نقل از «از این اوستا» چاپ دوم - ۱۳۴۹ انتشارات مروارید ص ۱۱۴ و ۱۱۳

پروین اعتصامی، شاعر درد و رنج

یعقوب اژدر پناه

«بنفشه صبحدم افسرد و باغبان گفتش
که بیگه از چمن آزرده و زود روی نهفت
جواب داد که ما زود رفتنی بودیم
چرا که زود فسرده آن گلی که زود شکفت
خوش آن کسی که چو گل یک دوشب به گلشن عمر
نخفت و شبرو ایام هر چه گفت و شنفت.»

پروین اعتصامی در ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ شمسی در تبریز از مادری آذربایجانی و پدری در اصل آشتیانی به دنیا آمد. به سال ۱۲۹۱ پدرش اعتصام الملک دل از تبریز بر کند و خانواده را به طرف تهران حرکت داد. بدین ترتیب از پنج سالگی در تهران اقامت گزید و از آنجا فقط برای چند مسافرت کوتاه در داخل و خارج کشور ایران در خدمت پدر خارج شد. تحصیلات ابتدائی را در یکی از مدارس تهران انجام داد. دستور زبان فارسی و قواعد ادب عرب را نزد پدر آموخت. از سن شش سالگی در

محفلی ادبی پدرش که با حضور دانشمندانی چون تقوی^۱، بهار^۲، افسر^۳ و بسیاری از کبار دیگر تشکیل می‌یافت، حاضر بود. استعداد شگرف شاعرانه اش از همان دوران خود نمائی و بروز کرد. در سن هشت سالگی شعری به سبک انوری سرود که تقوی از آن با اعجاب در شرحی بر دیوان پروین سخن رانده است. در شانزده فروردین ۱۳۲۰ با مرض حصبه - که در معالجه اش خطا رخ داد - چشم از زندگی فرو بست و در صحن جدید شهر قم در کنار پدری که در حد ستایش سجودش می‌برد به خاک رفت.

«به چشم خیره ایام هر چه خیره شدم

ندید دیدۀ من روی مهربانی را

من از صبا و چمن بد گمان نمی‌گشتم

زمانه در دلم افکند بد گمانی را

ز گنج وقت نوائی ببر که شبرو دهر

به رایگان برد این گنج رایگانی را

من و تو را ببرد دزد چرخ پیر از آنک

ز دزد خواسته بودیم پاسبانی را.»

۱- زندگی پروین

کودکی است بالغ و جوان، جوانه زنی است خردمند و جاودان. گفته اند از

- ۱- مرحوم حاج سید نصر الله تقوی از فقها و محققین اواخر قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری (برابر با اوائل قرن بیستم میلادی) ایران است. از مردم تهران (؟) و مصحح و حاشیه نویسنده دیوان ناصر خسرو قبادیانی می‌باشد و آثار متعدد در نظم و نثر دارد.
- ۲- مرحوم ملک الشعراء بهار پسر ملک الشعراء محمد کاظم صبوری. از مردم خراسان متولد شهر مشهد است. یکی از شعرای قرن چهاردهم هجری (برابر با قرن بیستم میلادی) پارسی زبان است. بهار قصیده سرائی در مقام فرخی است و بر زبان فارسی تسلطی بسزا دارد. یکی از شعرای بارز دوره بازگشت به سبک خراسانی است.
- ۳- مرحوم محمد هاشم میرزا افسر از مردم خراسان و متولد شهر نیشابور است. از شعرای اواخر قرن سیزدهم تا اوایل چهاردهم هجری ایران است. شاهزاده نیشابوری نیز از شعرای دوره بازگشت به سبک خراسانی و عراقی است و غزلیاتش بسیار شیرین و لبریز از استعارات ادبی شعر فارسی می‌باشد.

روزی که به زندگی چشم گشود دنیا را شناخت، طفلی یک شبه رهی صد ساله پیمود. در جرگه اطفال کمتر دیده شده است. با بزرگ سالان هم حرفی زیاد در محاورات باطن نیافته است. اسباب بازیش غالباً کتاب بوده و در یازده سالگی فردوسی،^۱ نظامی^۲، مولانا جلال الدین^۳، ناصر خسرو^۴، منوچهری^۵، انوری^۶ و فرخی^۷ را می‌شناخته است و درباره آنان اظهار عقیده می‌کرده و گاهی نظریاتی صائب

۱- حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن، شاعر حماسه سرای ایران سراینده سومین شاهنامه که عظیم‌ترین و کامل‌ترین و با شکوه‌ترین شاهنامه‌ای است که در زبان فارسی سروده شده. عارف و بهره‌مند از دانش مزدیسنائی. از مردم خراسان متولد شهر طوس. شاعر قرن چهارم هجری. (برابر با قرن دهم میلادی).

۲- ابو محمد الیاس بن یوسف بزرگترین نویسنده و شاعر زبان منظوم فارسی، از مردم آذربایجان متولد شهر گنجه. بهره‌مند از دانش اوستائی و متأثر از فلسفه نوافلاطونی. شاعر قرن ششم هجری (برابر با قرن دوازده میلادی).

۳- محمد بن بهاء الدین از مردم خراسان در شهر بلخ دنیا آمد و مقارن حمله مغول به آسیای صغیر رفت و با خانواده اش در قونیه مأوا گزید. مردی عارف و سالک است و از صوفیان شعله‌ور ایران اسلامی است. «مثنوی» کتاب مشهور مولانا محتوی آراء فلسفی او بصورت قصه و حکایات منظوم است. مولانا در غزلسرائی شور و جذبه را اصل و قاعده مسلم شعر ساخته است. شاعر قرن هفتم هجری (برابر با قرن سیزدهم میلادی) است.

۴- ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی از مردم خراسان و متولد شهر بلخ است. یکی از صوفیان سر بلند و دانشمند ایران است و در بین صوفیان به مقام امامت رسید و از شیعیان هفت امامی است و این فرقه به اسمعیلی معروفند. ناصر خسرو یکی از شعرای بسیار توانا و سخن شناس فارسی ایران و بهره‌مند از دانش و ادبیات عصر غزنوی است. در ادبیات عرب و فقه و اصول مذهب اسلام شهرتی بسزا دارد. تألیفات او در نشر هم متعدد است. شاعر قرن پنجم هجری (برابر با قرن یازدهم میلادی) است.

۵- ابوالنجم احمد بن قوص دامغانی از شعرای اوایل قرن پنجم هجری است. یکی از قصیده‌سرایان مبتکر و خوش ذوق و دانشمند ایران است.

۶- حجة الحق اوحد الدین محمد بن محمد از مردم ایبورد است. از شعرای قرن ششم هجری (برابر با قرن دوازدهم میلادی). کمال مهارت را در قصیده‌سازی و غزلسرائی بکار برده. شاعری توانا و منجمی داناست. افسوس که در سراسر عمرش مدیحه سراسر است!

۷- ابوالحسن علی بن جولوغ از مردم سیستان و از شعرای قرن پنجم هجری (برابر با قرن یازدهم میلادی) است. به تمام فنون فاخر شعر زبان فارسی دست دارد، روش سهل و ممتنع در غالب اشعارش حواس را به خود مشغول می‌دارد. او هم مدیحه زیاد گفته است.

می داده است.

تحصیلات متوسطه اش را در مدرسه دخترانه امریکائی تهران پایان داده است. زبان و ادبیات انگلیسی را دقیق و عمیق یاد گرفته و دو سال در مدرسه ای که درس خوانده است، ادبیات فارسی و انگلیسی تدریس کرده است. در تیر ماه ۱۳۱۳ با پسر عموی پدر خود ازدواج کرد. پس از دو ماه به خانه پدری نزد مادر و پدر بازگشت و قبای عروسی را از بالای خود بر گرفت و از ماجرای این جدائی با کسی حرف نزد. دنباله کار ادبی خود را گرفت و دیوانش را که پدر تا آن تاریخ اجازه طبع و نشر نداده بود ۱، در ۱۳۱۴ برای اولین بار به طبع رسانید. پروین هم عصر بهار، ایرج میرزا ۲، شهریار ۳، ادیب فراهانی ۴، و رشید یاسمی ۵ است و از این گروه هم عصر از همه جوانتر.

زندگی کوتاه پروین هیجان و طوفانی است که از عوامل موجود عصرش ساخته شده است. زمان پروین زمان دلهره و بهت است، عصریست که خود کامگی، دروغزنی، هوچیگری و جهل جای همه چیز را در ایران گرفته است. پروین نگران مردمی هیچ ندان و بدون پشتیبان است. چشمان دور بینش ورطه‌ها و مغاک‌های هولناک زندگی را می‌پاید، به فکر فرو می‌رود و راهی بر این گمگشتگان وادی درد و غم می‌جوید. پروین آرزوها و دردهای مردمش را با کلمات رنگین و آهنگ دردناک دلنشین شعر می‌سازد؛ و در این اشعار وسایل قابل لمس و محسوسی را برای

- ۱- اعتصام الملک پدر پروین تا قبل از ازدواج به پروین اجازه طبع دیوانش را نداد و معتقد بود مردم کوته نظر آن را تبلیغات در راه شوهر یافتن خواهند گذاشت.
- ۲- جلال الممالک پسر شاهزاده غلامحسین میرزا صدر الشعراء از مردم آذربایجان و متولد شهر تبریز است، شاعر اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری (برابر با قرن بیستم میلادی) است. بعد از سعدی بزرگترین شاعر سهل و ممتنع گوی زبان پارسی است. در هجویات، شوخیهای نیشدار و ریشخند هم از مکتب شیخ طرفی بسزا بسته است.
- ۳- سید محمد حسن شهریار از مردم آذربایجان متولد شهر تبریز. شاعر معاصر و غزل سرائی ممتاز می‌باشد.
- ۴- محمد صادق پسر میرزا حسین فراهانی. شاعر اوایل قرن چهاردهم هجری (برابر با قرن بیستم میلادی) است. قصیده سرائی آگاه و شعر شناس و فاضل است.
- ۵- از شعرای معاصر ایران است.

بهبود زندگی و بالا بردن نیروی اخلاقی انسانی جای داده است؛ و با نظر عارفانه و قدم سالکانه در قلمرو ادب و اجتماع ایران سیاحتی بسزا کرده؛ از نبوغ شکوفایش شاهکاری جاودانه و اثری حکیمانه بر گنج حکمت و ادب فارسی افزوده و حلقه وجودش را به آخرین دانه زنجیر سیمین و زرین شعرای متصوف این کشور افسانه ای جوش داده است.

۲- پدر پروین

یکی از نویسندگان و دانشمندان ایران میرزا یوسف خان اعتصام الملک^۱ است. پدر بزرگ پروین میرزا ابراهیم خان آشتیانی به عنوان پیشکاری مالیه آذربایجان زادگاه خود را ترک گفت و سالها در تبریز سکونت گزید. در سال ۱۲۵۳ شمسی در شهر مذکور یوسف اعتصامی به وجود آمد و تحصیلاتش را در مکاتب و مدارس آن شهر پایان داد. در زبان ترکی (آذربایجانی و اسلامبولی) دبیری بی حرف شده است. فرانسه را نزد معلمین فرانسوی یاد گرفته و در این زبان بدون مبالغه مترجمی توانا و دانا است. به گفته علامه دهخدا «در لسان و ادب عرب بالخصوص یکی از ائمه و ارکان بشمار است چنان که در احاطه و معرفت به لغات عرب در ایران بی همال و در مصر و عراق و شام معاصر کم نظیر است.» فارسی را به حد اعلا عالمانه می دانسته است و خطوط چهار گانه^۲ معمول در نوشته های ایرانی را با زیبایی و مهارتی شگرف نقاشی می نموده است. اولین مطبعه حروفی را او در تبریز بنا نهاد. در تهران دار التالیف وزارت فرهنگ را عهده دار بود و مدتی هم ریاست کتابخانه سلطنتی را بر عهده داشت. در دوره دوم مجلس ایران به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد. ریاست کتابخانه مجلس و عضویت کمیسیون فرهنگ را تا آخر عمر حفظ کرد. در تبریز با

۱- اعتصام الملک در ۱۳۱۶ در تهران بدرود حیات گفت. از آثار او آنچه به طبع رسیده است: «مجله بهار» (دو دوره)؛ «فلاند الادب فی شرح اطواق الذهب»، «السوره الهند»، «تربیت نسوان»، «سفینه غواصه»، ترجمه کتاب اول «تیره بختان» (Les Misérables) از ویکتور هوگو، «خدعه و عشق» از شیلر Schiller. دیگر آثار و ترجمه های او هنوز به چاپ نرسیده است.

۲- نستعلیق، نسخ، شکسته، سیاق

دختر خانمی از خانواده ای محترم و قدیمی آن شهر ازدواج کرد و پروین محصول گرانهای این پیوند حاصلخیز و با حرمت است.

مادر پروین

از خاندان فتوحی تبریزی است. خانمی مدبر، صبور، خانه دار و عقیف است. یک دختر و سه پسر به وجود آورده است و به همان اندازه که مرحوم اعتصام الملک جوهر و قریحه در دانه دخترش را تمیز می دهد و میدان و ابزار تولید کارگاه ضمیر و دانش پروین را هموار و فراهم می سازد، خانم مادر او هم پروراندن احساسات لطیف و شاعرانه دختر را با توجه به حال و کار او مد نظر قرار داده است. امروز هم در پیروی و شکستگی جایگاه دختر را مسجد و محراب ساخته و دیوان گمشده فرزند را در کنار قرآن چون گفتار حق نگاهداری می کند.

۳- وضع اجتماعی و سیاسی ایران در عصر پروین

در دوران قاجاریه ایران بسیار ناتوان شد. ندانم کاری و استبداد رأی سلاطین در مقابل سیل عظیم ترقی دنیای غرب این ناتوانی را سببی عمده است. اما در ایران نه تنها پادشاهان قاجاریه از دگرگونی ها سر در نمی آوردند، سرجنبانان مملکت هم نا آگاهانه شیوه کهن را در مملکت داری به کار می بردند. در میان دو همسایه دور و نزدیک اروپائی طماع و آگاه، ایران بی خبر زمینه تاخت و تاز شد. شکست های فتحعلی شاه، محمد شاه و ناصر الدین شاه قاجار از روس ها و انگلیس ها ایران را از شهرت و عزت عصر صفویه - که هنوز غربیان را مجذوب و مرعوب می کرد - بالمره انداخت. سلاطین درسی از این شکست ها نگرفتند، ولی توده مردم کم کم با رفتار نیک خواهانه ابوالقاسم خان قائم مقام و کشته شدنش به امر محمد شاه (بر اثر تحریک سردمداران حقیر و هار دربار) و کاردانی و دلسوزی محمد تقی خان امیر کبیر نسبت به ملک و ملت و کشته شدنش با تحریک و بدخواهی مهد علیا، مادر ناصر الدین شاه، بیدار شدند. زمزمه مشروطه از غالب ولایات ایران برخاست. مردم آذربایجان - که با ظلم و خود خواهی ولیعهدان قاجار تماس مستقیم تری داشتند - زمزمه را به فریاد، و طغیان را به جنگ کشیدند. فرمان مشروطه را با خون جوانان کشور از مظفر الدین شاه گرفتند. اما جنبش مشروطه ای که در ایران با پاکدلی ها و

دلیری‌های مردم به ستوه آمده پدید شد، با دروغزنی و ناپاکدلی‌ها و دست‌های فرماندهان خارجی که از آستین زمین داران و بی‌وطنان داخلی بیرون آمد به آخر رسید و هنوز هم نافرجام مانده است.

در زمان آخرین شاه قاجار، احمد شاه، فشار دو همسایه برای تسلط به ثروت‌های زیر زمینی ایران وضع بی‌شرمانه‌ای به خود گرفت. طرح تقسیم ایران بین روس و انگلیس کشیده شد. شاه مشروطه و مطیع قوانین مجلس باقرار داد تقسیم مخالف و با نخست‌وزیر وقت بی‌میانه و با تدبیر ملک‌داری بیگانه بود. احمد شاه پادشاهی است تنبل، سست‌عنصر و مالیخولیائی. درین گیر و دار تاریخی تنها به مخالفت با طرح تقسیم ایران و استنکاف از امضاء کردن طرح قناعت می‌کند و به جای بیدار کردن ملت و دفاع از مملکتی که به دست او سپرده شده است، بیماری را بهانه کرده و به اروپا می‌گریزد. مجلس چهارم بدون نتیجه و در کمال هرج و مرج پایان می‌یابد. مردان آزاده و وطن‌دوست با تحریک اجانب خانه نشین شده از یاد می‌روند. مضرات هرج و مرج فکری و زندگی از هر گوشه پیداست: وضع اقتصادی تباہ، خزانه دولت خالی، فقر و بیکاری مردم را از پای انداخته است.

در چنین وضعی، به گفته ملک‌الشعراء بهار ۱: «مردی قوی با قوای کامل و وسائل خارجی و داخلی بر اوضاع کشور و بر آزادی و مجلس و بر جان و مال همه کس مسلط شد». «همه کس و همه دسته‌ها خسته شده بودند و تنها سردار سپه بود که خستگی نمی‌دانست، آمد و آمد و همه چیز و همه کس را در زیر چکمه‌های قدرت خود، قدرتی که نسبت به آزادی و مشروطه و مطبوعات خوشبین نبود، فرو گرفت». «سردار سپه فرمانروای مملکت گردید. شهربانی، قشون و امنیه و حکام و دسته‌های سیاسی و مجلس همه در دست او مانند موم بودند... چشم و ابروی دیکتاتوری که در پرده پیشین از پس پرده نمایان بود، آزادخواهان را بی‌حد و مرز بیمناک ساخت، اینک با تمام قد و قامت و سر و سنباط و هیبت و صولت در پیش پرده ایستاده با قومی ترسیده و وحشت زده سخن می‌گوید، رعد و برق می‌کند، نوید می‌دهد، تهدید

می نماید و هر چه می خواهد می تواند کرد.»

پرده ها دریده می شود. با مسخره بازی مجلس مؤسسان همه چیز تغییر شکل و ماهیت می دهد، شاهی نو می آید و بساط خاندان قاجار برچیده می شود. وعده و وعیدهای سعادت به در و دیوار چشم و جان مردم فریب خورده زده می شود. حاصل همه وعده و وعیدها برچیده شدن بساط مشروطیت تازه گسترده شده است.

پروین شاعر این عصر دروغ و دهشت است. زمانی را در می یابد که آزادی با خون به دست آمده ای را از کف مردمی سنگ شده بیرون کشیده اند. دیکتاتوری با تمام مظاهرش بر سر مردم بینوا و بهت زده سایه ای هولناک افکنده است. دستگاه پلیسی جایگاه رفیع مشروطه را غصب کرده. جلاد باغشاه در رأس حوزه عدل و عدالت گستری قرار گرفته، دشمنان مشروطه همه بر رأس امور جای گرفته اند. دهان فرخی^۱ شاعر یزدی را برای آنکه به استبداد درشت گفته است می دوزند و در زندان مخوف عصر پهلوی شهیدش می کنند. عشقی^۲ شاعر انقلابی را که پرده از دروغ

۱- میرزا محمد فرخی از مردم یزد است. از شعری قرن چهاردهم هجری ایران. مدیر روزنامه طوفان و از مشروطه خواهان بنام ایران می باشد. در نوروز ۱۳۲۸ هجری قمری بجای مدیحه رایج برای حاکم وقت فرخی مسمطی که در وصف آزادی ساخته است در دارالحکومه می خواند. ضیغم الدوله قشقائی حاکم یزد است. دستور می دهد دهان فرخی را با نخ و سوزن بدوزند و به زندانش افکنند. با مجاهدت دموکرات ها از زندان بیرون آمد. در پیدایش دیکتاتوری پهلوی، مقاله ای تحت عنوان «امنیت چیست؟» در «طوفان» نوشت و به دنبال آن مقالات بسیاری در راه دفاع از آزادی و قیام علیه دیکتاتوری انتشار داد. به دستور رضا خان او را به چوب بستند و پس از شلاق کاری روانه زندان قصرش کردند و در آنجا علاوه بر زجرها و کشیدن ناخن و شکنجه های غیر انسانی او را مسموم کردند و برای زجر بیشترش آمپول هوا هم به او تزریق کردند. روز نهم خرداد ماه ۱۳۱۸ شمسی در بیمارستان زندان جان سپرد.

۲- میرزاده عشقی از مردم همدان است. شاعر قرن چهاردهم هجری با دانش کم، شاعری بسیار شوریده و با تمام حواس شاعر است. مدیر روزنامه «قرن بیستم» می باشد. بعلت دشمنی آشتی ناپذیرش با ارتجاع و استبداد و به سبب مقاله ای که در آخرین شماره «قرن بیستم» به عنوان مسخره از جمهوری دروغین ایران انتشار داد و پرده از اسرار میان خارجی ها و خائنین داخلی برداشت، بوسیله آدمکشی که در دستگاه حاکم ارتجاعی ایران فراوان بوده و هستند او را در خانه خودش تیر زدند و نیمه جان به مریضخانه نظمیہ حملش

جمهوری و مجسمه فریب برداشته است به قتل می‌رسانند. ارانی را از حزبی و مدرس را از حزبی دیگر به زندان می‌کشند و آنها را با بیرحمی و پستی می‌کشند. صاحبان عقیده برابری و برادری را در سرداب‌ها جای می‌دهند. محاکمات دستوری و شرم آور یکی جانشین دیگری می‌شود. دونان و فرومایگان بر خاک «ایرج» به خدا و برگزیده اهورا مزدا حکم می‌رانند. در همه جا سنگ‌ها را بسته و سگ‌ها را گشوده اند و دست شوق از هر سو بسته است.

«بدین تلخی ندیدم زندگانی بدین بی‌مایگی بازار گانی
 نهی بر پای هر آزاده بندی رسانی هر وجودی را گزندی
 غبارت چشم را تاریکی آموخت شرارت ریشه اندیشه را سوخت
 ز امواج تو ایمن ساحلی نیست ز تاراج تو فارغ حاصلی نیست
 دو صد راه امن را چاه کردی هزاران آرزو را آه کردی»

پروین در این زمان و مکان دست به سلاح صوفیان می‌زند و در حکمت به روی قومی خسته و ناامید می‌گشاید. و اما سلاح صوفی که با پر عشق به خدا رسیدن است، برائی خود را در عصر پروین از دست داده. بشر زمان او روی دروازه جنگ دوم جهانی و مصیبت اتم هیروشیماست. این عوامل دیدگاه‌های متضادی جلوی دیده حق بین پروین قرار می‌دهد و از پروین متصوف شاعر «ای رنجبر» روز را در ایران بیرون می‌آورد.

شرائط خاص زمان پروین که از طرفی نمای معجز آسای علوم غربیان و اختراعات شگفت آد미ان است با اصول حکومت قرون وسطائی کشورش که با سمجی پابرجا و برقرار مانده است او را به سر گیجه تضاد مبتلا می‌کند. دیو استبداد با همان سیاه دلی و تباه خواهی بر سرزمین ایرانشهر فرمانرواست. اهورامزدا به طلسم خواب آور اهریمن گرفتار است. روابط نوین اجتماع به ضرورت در آسمان دیار او هم پرواز می‌کند اما این پرواز در دست دیوان شر به دود و درد بدل می‌شود. مشروطیت پا نگرفته نوزاد فلجی است که زیرپای استبداد خرد می‌شود. نفس گرم پروین در سینه

کردند و در آنجا جان سپرد

سرد شهدای جامعه اش فرو نمی رود و در ارشاد عرفانی توانائی شعله ور ساختن موجودات سنگ شده نمانده است. اصحاب پروین قومی گمشده و سرگردانست. خرد گذشت از لاشه ناچیز تن، که فروغ ازلی انسان است، در دل و دیده این قوم به خاموشی گرائیده است. آهنگ:

«تو یکی تابنده گوهر بوده ای رخ چرا با تیرگی آلوده ای
هیچ پاکی همچو تو پاکیزه نیست گوش هستی را چنین آویزه نیست
تو چراغ ملک تاریک تنی در سیاهی ها چو مهر روشنی
از نظر پنهانی از دل نیستی کاش می گفתי کجائی کیستی.»

به گوش علیل و دروغزده او فرو نمی رود. این قوم ما سوار را دیده و از خلوت پاکان جدا مانده است، در ره تکاپو کعبه مقصود را گم کرده است. سیر گاهی خالی از صیاد و دام که پروین می نماید از دیده او دور است. چشم و جانی که بی نگه دیدارها دارد، بر او بسته اند. بهر دامی کور کورانه می افتد و بهر حيله ای فریفته می شود. پروین از ارشاد به فریاد در می آید:

«چند در هر دام باید گشت صید
چند از هر دیو باید دید کید
چند از هر تیغ باید باخت سر
چند از هر سنگ باید ریخت بر
محبس تن بشکن و پرواز کن
این نخ پوسیده از پا باز کن
تا ببینی کعبه مقصود را
بر گشائی چشم خواب آلود را
تا نمایندت به هنگام حرام
سیر گاهی خالی از صیاد و دام
تا بیاموزند اسرار حقت
تا کنند از عاشقان مطلقیت»

و کم کم از فریاد به درس مبارزه می پردازد:

«تا بکی جان کندن اندر آفتاب ای رنجبر
ریختن از بهر نان از چهره آب ای رنجبر
زینمه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد
چیست مزدت جز نکوهش یا عتاب ای رنجبر
از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی
چند می ترسی ز هر خان و جناب ای رنجبر
جمله آنان را که چون زالو مکنندت خون بریز
و ندر آن خون دست و پائی کن خضاب ای رنجبر
دیو آز و خود پرستی را بگیر و حبس کن
تا شود چهر حقیقت بی حجاب ای رنجبر
حاکم شرعی که بهر رشوه فتوا می دهد
کی دهد عرض فقیران را جواب ای رنجبر
آنکه خود را پاک می داند ز هر آلودگی
می کند مردار خواری چون غراب ای رنجبر
گر که اطفال تو بی شامند شبها باک نیست
خواجه تیهو می کند هر شب کباب ای رنجبر
گر چراغت را نبخشیده است گردون روشنی
غم مخور می تا بد امشب ماهتاب ای رنجبر
در خور دانش امیرانند و فرزندانشان
تو چه خواهی فهم کردن از کتاب ای رنجبر
مردم آنانند کز حکم و سیاست آگهند
کارگر کارش غم است و اضطراب ای رنجبر
هر که پوشد جامه نیکو بزرگ و لایق اوست
رو تو صدها وصله داری بر ثیاب ای رنجبر
جامهات شوخ است و رویت تیره رنگ از گرد و خاک
از تو می بایست کردن اجتناب ای رنجبر

هر چه بنویسند حکام اندرین محضر رواست

کس نخواهد خواستن زیشان حساب ای رنجبر
و بالاخره برای نجات از سرگردانی و محنت مردمش مثل آرش ۱ که همه
جاننش را در تیری گذاشت تا سرحد ایران را از تنگنایی که تورانیان فراهم آورده
بودند نجات دهد، همه جاننش را در شعرش، در کلامش و در هیجان عشقش
می گذارد، گاه عارفانه مناعت آنها را تهییج می کند و گاه تن خواب رفته آنها را تکان
می دهد و فریاد می زند:

«تیمار کار خویش تو خود خور که دیگران

هرگز برای جرم تو تاوان نمی دهند

بی رنج زین پیاله کسی می نمی خورد

بی داد زین تنور به کس نان نمی دهند»

۴- دیوان پروین و هنر شاعری او

پروین انسانی رحیم و طاغی است. در مقابل مقرراتی که به اسم قانون بر آدم
تحمیل شده است طغیان می کند. تحمل بیعدالتی و زور شنوی را ندارد، رنج دیگران را
با احساس شدید التأثير خود اندازه می گیرد. برای دفاع از حق دلیرانه قیام می کند.
اندوه تبار دردمندان را در شکلی که می نمایاند، می بیند. شکایت ستم زدگان در
ضمیر لایتناهی درون پروین همیشه آه و ناله زود گذر نیست، این شکایت ها غالباً
شکل ستیز و مبارزه می گیرند. پیرزن شجاع نظامی در کارگاه خلق پروین در
پیشگاه قباد است، شاهنشاه ساسانی را از ظلم بر حذر می دارد، دود و آه زندگی
خود را از آتش فساد او می داند، با جرأت و جسارت شاه را از بد کاری ملامت

۱- آرش پهلوان اوستائی ایرانیان. در جنگ منوچهر با افراسیاب و شکست ایرانیان و
مصالحه ای که پیش آمد، قرار بر این شد که کمانداری که پرتاب تیرش از همه دورتر است
تیری در کمان نهد و آن را رها کند و به هر جا آن تیر نشست آنجا را سرحد ایران و توران
خوانند. آرش تیر را از قلعه کوه البرز رها کرد. ابوریحان می نویسد که تیر آرش تا کنار
جیحون پرواز نمود و در آنجا بر شاخه درخت گردوئی تناور فرود آمد و وسعت ایران را
این تیر گسترش داد. ولی جان آرش نیز با این پرواز به جانب آسمان رفت و فردای آن روز
جویندگان آرش فقط کمان سنگین او را بر فراز کوه یافتند.

می کند:

دزدم لحاف برد و شبان گاو پس نداد
دیگر به کشور تو امان و پناه نیست
از تشنگی کدو بنم امسال خشک شد
آب قنات بردی و آبی به چاه نیست
سنگینی خراج به ما عرصه تنگ کرد
گندم تراست حاصل ما غیر گاه نیست.
با غضب روی دامن آلوده شاه انگشت می نهد، حکم دروغش را برملا و آشکار
می سازد و در باریانش را سفله و بخیل می خواند:
صد جور دیدم از سگ و دربان به در گهت
جز سفله و بخیل در این بارگاه نیست
ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی
یغما گریست چون تو کسی، پادشاه نیست
او را با مسخره و تحقیر صید گرگ آز می داند و مرده اش می شمارد و
سهمی از آب و خاک خود بر او روا نمی دارد:
مزدور خفته را ندهد مزد هیچکس
میدان همت است جهان خوابگاه نیست
تقویم عمر ماست جهان هرچه می کنیم
بیرون ز دفتر کهن سال و ماه نیست
بت صدر نشین را به خاک می کشد، پادشاه غارتگر و هوی پرست را به باد
دشنام می گیرد و از روز تنهایی در پیشگاه قدرت مردم هراس می دهد:
یک دوست از برای تو نگذاشت، دشمنی
یک مرد رزمجوی ترا در سپاه نیست
جمعی سیاه روز سیاه کاری تواند
باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست.
و جای دیگر پیرزن عارفی را در گذر گه پادشهی می گذارد تا دل گوهر

تابناک شاه را بشکافد و اشک دیده خود و خون دل مردم را از درون آن زیر دیده
مردم طلسم شده قرار دهد:
روزی گذشت پادشهی از گذر گهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کودک یتیم
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟
آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
پیدا است آنقدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت گفت
این اشک دیده من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است
آن پادشا که مال رعیت خورد گداست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست.
در این تصویر پیرزن سوخته و خشک شده ای که هر خط صورتش دردی و
درسی است با انگشتی استخوانی به سوی تاج و گوهری که چون چشمان مار
می درخشد، می بینیم که حکیمانه خطر و شرر را به شوق زدگان سحر شده نشان
می دهد و آنها را به هوای جان خود می کشاند. این پندارهای سالم و با حرمت در عالم
شعور ناپیدای پروین چون مرواریدها در دل صدفند. وسعت پندار و تلاطم معانی ذهن
او در قالب های بسیار ساده، زیبا و برازنده جای می گیرد و با مانوس ترین کلمات
صور ذهنی خود را نقاشی می کند. در غالب قصائد پروین هیاهوئی تسکین ناپذیر، که
انعکاس طوفان درون اوست، دیده می شود. در جان او سرچشمه جوشنده عشق و
انسانیت جاری است و این جریان عالی تمام وجود او را فرا گرفته است. افکار و
پندارهای انسانی در زبان او به شکل زیبا و فاخر شعر در آمده است. حتی

مضمون‌های گفته شده را با تفاسیر تازه چیزی دیگر می‌سازد و به ترکیبات گفتارش قدرت و ایمان می‌بخشد. مضمون مناظره بین جوانان و پیران در نزد شعرا و عرفای ما زیاد دیده می‌شود و باید گفت مضمونی کهن است و غالباً هم آن را زیبا و مؤثر ساخته اند. با این وصف، همین مضمون کهنه و تکرار شده در پرده نقاشی شعر پروین رنگ و روئی تازه و احساسی عمیقتر دارد:

جوانی چنین گفت روزی به پیری	که چون است با پیریت زندگانی
بگفت اندرین نامه حرفی است مبهم	که معنیش جز وقت پیری ندانی
تو به از توانائی خویش گوئی	چه می‌پرسی از دوره ناتوانی
جوانی نکودار کاین مرغ زیبا	نماند درین خانه استخوانی
متاعی که من رایگان دادم از کف	تو گر می‌توانی مده رایگانی
هر آن سر گرانی که من کردم اول	جهان کرد از آن بیشتر سرگرانی
چو سرمایه ام سوخت از کار ماندم	که باری است بی مایه بازارگانی
از آن برد گنج مرا دزد گیتی	که در خواب بودم گه پاسبانی.

شیوه مناظره نزد ادبای شمال و غرب ایران شیوه رایجی است. در قصائد اسدی طوسی، در اشعار نظامی گنجوی، خواجوی کرمانی، سعدی شیرازی بسیار مسائل به مناظره گذاشته شده است. این شیوه زیبا از دیر زمانی در کشور ما متوقف و محکوم به زوال شده بود و هنر پندار وسیع پروین این نوع ممتاز را نه تنها جان داد، رستاخیزی در راه و رسم مناظره بر پا کرد. کمتر فارسی دانست که از حکایت «رایت و پرده» سعدی متأثر نشده باشد، ولی پندار پروین به روح و دل ما نزدیکتر است و در بعضی از مناظراتش حال و ایمانی است. شور و عشقی است که خواننده را لبریز از اندیشه و سرمست و مسحور می‌سازد:

شنیده اید میان دو قطره خون چه گذشت

که مناظره یک روز بر سر گذری؟

یکی بگفت به آن دیگری تو خون که ای

من اوفتاده ام اینجا ز دست ناجوری

بگفت من بچکیدم ز پای خار کنی

ز رنج خار که رفتش به پا چو نیشتری
قطره خون شاه راه نزدیکی با خون خار کن را می جوید و به مصاحبش می گوید:
من و تو از یک چشمه ایم و یک رنگ و یک خصال داریم، حساب رگ و شریان در
قطرات خون ناپیداست، بیا درهم شویم و بزرگتر گردیم و رهروی باشیم که ایمن از هر
خطر است:

در اوفتیم ز رودی میان دریائی

گذر کنیم ز سرچشمه ای به جوی جری
قطره خون کارگر تبسم کنان جواب می دهد: تفاوت عظیمی میان ما دو وجود
دارد، تو از دست شاهی و من از پای کارگری وجود یافته ایم:

برای همرهی و اتحاد با چو منی

خوش است اشک یتیمی و خون رنجبری
تو از فراغ دل و عشرت آمدی به وجود

من از خمیدن پستی و زحمت کمری
ترا به مطبخ شه پخته شد همیشه طعام

مرا به آتش آهی و آب چشم تری
تو از فروغ می ناب سرخ رنگ شدی

من از نکوهش خاری و سوزش جگری
مرا به ملک حقیقت هزار کس بخرد

چرا که در دل کان دلی شدم گهری
قضا و حادثه نقش من از میان نبرد

کدام قطره خون را بود چنین هنری؟
در این جا پروین شأن آدمی را در جای رفیعش می گذارد. خون کارگر در
سرخی رنگ هم از خون پادشاه جداست. سرخی سوزش جگر در کنار رنگ سرخی
که از فراغ بال و می ناب پدید آمده است نمی گنجد. این دو قطره جز رنگ نسبتی با
هم ندارند، از یک جنس نیستند در راه سعی و عمل نقش هر یک از آن دو جداگانه
است و با عدم تجانس دل به رنگ باختن خطاست و خواهش اتفاق قطره خون شاه دور

از حزم و نابجاست. در علامت خونین کارگر دو صد دریای طوفانی نهفته است و بر ساحل این طوفانها کشتی ظفری به انتظار خار کن است.

پروین در همه جا دل و جان با دردمندان دارد، غصه‌های آماس کرده مردمش را از زبان نخ و سوزن، توانا و ناتوان، عدس و ماش، سیر و پیاز، امید و نومیدی، و هزاران مسأله دیگر به طرزی قابل لمس نقاشی می‌کند. در سراسر صدها منظومه مناظره ای او موجبی برای خستگی پیش نمی‌آید. استعداد هنری پروین بی اندازه حاصلخیز است. تصوراتش بالهای بلند پروازی دارد. با روانی و سهولتی سحر انگیز در زبان شعری حرف می‌زند. پروین شاعری هنرمند، اصیل، متفکر و جامع است. شاعری است که تنها به انجام قواعد مقرر و دستور عروض و حفظ موازین در شعر قناعت نکرده است؛ وظیفه یک شاعر را بعنوان معمار روح و فکر انجام داده است. از گویندگانی است که مصالح کارش را از کارگاه اندیشه وسیع و دور بین خود و از پدیده‌های موجود در جامعه خویش به دست آورده است. هیچگاه شناسائی بر محیط و اجتماع را گم نکرده است. از مواد و عناصری که از مردم و زمان خود ستانده بنائی عظیم ساخته و به آنها باز گردانده است. پروین به تمام رموز، فنون و ریزه کاری‌های فاخر شاعری واقف است. در گنج هنر و پندار پروین سیم و زر، حریر و کرباس، چشم و مژگان، دام و دانه، مور و مار، دیگ و تابه، خون و اشک، قهر و آشتی و شکر و آه نقش‌های روشن و برجسته‌ای دارند و همه این عناصر و ابزار با هم یار غارند و همه زبان هم را می‌فهمند و همه در جای خود جای گرفته‌اند. در پنخس جایگاه اجحافی نیست: الزاماً رفعتی به الماس و ذلتی به کرباس داده نشده است.

پروین همه جا عادلانه تجلی می‌کند. جایی که از زبان پیر زن ریسنده با دوک حرف می‌زند با پرده پندار اطاق نمناک و تیره ای که دیوارهای ترک خورده اش از دود چراغ نفتی سیاه شده است و در آن زنی استخوانی و خمیده پشت با دست‌های خشک و لاغر که پیایی حرکاتی دورانی به دوک قهوه ای رنگش می‌دهد، نقاشی کرده جلوی دیده خواننده می‌گذارد؛ بوی کپک فقر شامه را می‌زند و از این حال هیجانی در انسان تولید می‌شود که فکر تسلائی پیرزن از جا بلند می‌شود و به تکاپوی چاره ای برای درد و رنج این آدم فراموش شده می‌افتد.

در پیشگاه هنر پروین از شراب فکرت آدمی مست و بی خود می‌شویم.
پندارهای پروین منیع و انسانی است:
ای خوشا سودای دل از دیده پنهان داشتن
مبحث تحقیق را در دفتر جان داشتن
از تکلف دور گشتن ساده و خوش زیستن
وقت حاصل خرمن خود را به دامان داشتن
روز را با کشت و زرع و شخم آوردن به شب
شامگاهان در تنور خویشتن نان داشتن
دل برای مهربانی پروراندن لاجرم
جان به تن تنها برای جانفشانی داشتن
زور و ظلمی که هوای تنفسش را سنگین و مسموم ساخته است از لابلای گفتارش
بیرون می‌ریزد. دیوان پروین با احساسات، آمال و امیدهای بشری پی‌ریزی شده
است و صدها تعبیرات گوناگون و کنایه‌های مختلف در این دیوان پراکنده است.
قصائدش حکیمانه است، معهذاً هیچ‌جا به تعبیرات و تأویلات خشک متوسل نشده
است. پروین یکی از شعرای دقیق زبان فارسی است که در انواع شش‌گانه شعر
تمام تناسب‌های شعری و معنوی را رعایت کرده است. نظم موسیقی در اشعار پروین
هیچگاه برهم نخورده است. پروین موسیقی را از شعر جدا نمی‌کند. شعر بدون
موسیقی نظم است و پروین همه‌جا شاعر است و دیوانش یکی از الماس‌پاره‌های نایاب
و گوهر شب چراغ افسانه‌ای شعر زبان فارسی است، دیوانی است که از عشق و محبت
ساخته و پرداخته شده است، عشقی که از عشق‌ها جداست و اضطراب‌آس‌رار
خداست، عشق رسیدن به حق، عشق به مردم، عشق به خدا و عشق یکی شدن با
خداست. و وزن دیوان، اعتقاد فلسفی پروین است و این عالم حقیقت و جهان‌اندیشه و
بینش اشعار پروین را گهر کانی می‌سازد و گفتار فلسفی پروین همه‌جا حساب شده
است و حکمتی اصیل در عمق اعتقادش خفته است. گل‌های امید و آرزو در کمتر

جبالی به زیبایی و شکوه آنچه در کارگاه فکری پروین بافته شده شکوفا گردیده است. خواننده شعر پروین از گنداب زندگی به اوج تمنیات گنگ و آرزوهای بی حد خود می‌رسد و در فضای بی پایان به آزادی مطلق دست می‌یابد و گاه به درون دل ستاره ای مأوا می‌گزیند و با هر ذره ای چون موجودی جاندار به گفت و شنود می‌پردازد. موسیقی و شعر در کار پروین رؤیا خیز و طرب انگیز است. در دیوان پروین نشاطی معنوی و شریف انسان را از اندوه مصاحبت با خود - خودی که غرق در خود و امیال حقیر روزمره است - نجات می‌دهد. دریای بیکران فکر پروین آبستن طوفان‌های عظیم دل‌های شکسته و تن‌های تحقیر شده و جهانی است، لبریز از تلاش و کوشش و اشعارش نمودار و انعکاس روح پرهیجان و آرزومند و شور و جذبه درون اوست:

ای خوشا سودای دل از دیده پنهان داشتن

مبحث تحقیق را در دفتر جان داشتن

دیهه‌هایی کارگاه و دوک و جولایافتن

گنج‌ها بی‌پاسبان و بی‌نگهبان داشتن

بنده فرمان خود کردن همه آفاق را

دیو بستن قدرت دست سلیمان داشتن

دیده را دریا نمودن مردمک را غوصگر

اشک را مانند مروارید غلطان داشتن

از تکلف دور گشتن ساده و خوش زیستن

ملک دهقانی خریدن کار دهقان داشتن

رنجبر بودن ولی در کشتزار خویشتن

وقت حاصل خرمن خود را به دامان داشتن

روز با کشت و زرع و شخم آوردن به شب

شامگاهان در تنور خویشتن نان داشتن

سر بلندی خواستن در عین پستی ذره وار

آرزوی صحبت خورشید رخشان داشتن.

پروین به افکار و تصوراتی که در وادی لایشعر وجود ما پراکنده است جمعیت

بخشیده و شکل آرزوهای ما را مشخص کرده است.

۵- سبک پروین

صحبت ما از سبک، در این نامه محدود به احکام شعری اشعار زنده زبان فارسی بعد از اسلام (یعنی از قرن سوم هجری به بعد) می‌باشد. در کشور ایران پس از تهاجم اعراب مخصوصاً از قرن سوم تا اواخر قرن پنجم سرزمین خراسان مرکز شعر و ادب زبان پارسی شد. درین دوران زبان دری که در گذشته لهجه ای مخصوص به نواحی شمالی خراسان بود، با دیگر زبان‌های محلی در آمیخت و حاصل پر برکت این آمیزش زبان وسیع، زیبا و خوش آهنگ فارسی امروزی ماست. به گفته مورخین داخلی و خارجی، خاک وسیعی از ایران که شامل خراسان و ماوراء النهر قدیم و قسمتی از افغانستان کنونی بوده است تا آخر هم سراسر زیر بار مطلق حکومت عرب‌ها نرفت و همواره با قیام‌های ملی و شورش‌های محلی از نفوذ خلفای عرب در آن ناحیه جلوگیری شد و پس از دو قرن زد و خورد و کشمکش دائم خلفا و امرای عرب مجبور به قبول استقلال این نواحی از ایران‌شهر شدند و از همین جا و بدین ترتیب بنیان استقلال سیاسی و اجتماعی سرتاسری ایران از نو گذاشته شد و دایره استقلال در عصر سامانیان وسیعتر و پر رونق‌تر از دوران صفاریان و طاهریان نیز شد. در این دوران، شاعری و نثر نویسی به زبان دری رواج یافت و چون خراسان مرکز اصلی پیدایش این جنبش ادبی بود، مختصاتی را که در نظم و نثر این دوره بروز کرد سبک خراسانی خواندند.

سبک خراسانی ساده و روان است. اندیشه بر قالب می‌چربد. توجه به معنا بیشتر از شکل است یا هر دو هم شأن و برابرند یعنی روح تفکر در جسم کلمات مناسب و اندازه جای می‌گیرد. جلا و برجستگی کلمات و اصطلاحات فارسی در سبک خراسانی بارز و نمودار است. این سبک تا اواخر قرن ششم در کمال قدرت و اعتبار می‌باشد. بر اثر حوادث تاریخی، از اواخر قرن ششم مرکز شعر و نثر فارسی به عراق منتقل شد. در عراق زبان عرب میدان وسیعی برای دخول در زبان دری یافت. هر اندازه کلمات و اصطلاحات عرب در زبان فارسی راه پیدا کرد، به همان اندازه جا را بر سبک خراسانی تنگ نمود. و در هیئت شعر دری تغییر شکلی پدید آمد و مختصات

ویژه این عصر سبک عراقی را به وجود آورد.

سبک عراقی یک دست و ساده نیست و در آن شکل و نقش بزرگی دارد و غالباً معنا را تحت الشعاع قرار می‌دهد. در این سبک استعمال کلمات نامأنوس و گاه بکاربردن مضامین پیچیده معمول است. در این سبک نوعی خفقان و فشرده‌گی مشهود است، هراس و دلزدگی اواخر دوره تیموری در آن موج می‌زند، عصر مهاجرت و ناامیدی است مهاجرت عده کثیری از نویسندگان و شعرای عصر تیموری ایران به هندوستان است که از کجروی و استبداد نواده چنگیز به دربار هند پناه بردند و آثار شعرای مهاجر آن عصر به علت مکان، زمان و آب و هوای متفاوت به سبک هندی مشهور گردید.

سبک هندی بکلی از سبک خراسانی جدا و متمایز است. در شکل شعر رعایت قیود لازم بسیار کم و معنا غالباً خیالبافی است. مبالغه، بدبینی، یأس و گاهی هم خوش بینی‌های ساده لوحانه در آن دیده می‌شود. بر رویهم نمودار خاطر آشفته و نابسامان گویندگان آواره ایست. سبک هندی سبکی است که مورد استقبال ایرانیان قرار نگرفت و کم‌کم از رواج افتاد و در عهد زندیه تقریباً منسوخ شد. در زمان قاجاریه در گوشه و کنار باز بعضی اشعار به سبک هندی دیده می‌شود، اما شعرای انقلاب مشروطیت دو سبک جا به جا کردند و سبک هندی بالمره متروک شد.

پروین اعتصامی که در دوران انقلاب به دنیا آمد، شاعر عصر مشروطیت است و مانند معاصرینش به سبک‌های خراسانی و عراقی گرائیده است و اما به نظر من، اختلاطی از این دو سبک برای لفظ و معنا در شعر فارسی به وجود آورده است که خود سبک مستقلی است و ویژگی زمان خود او را در بر دارد. مضمون‌های جوراجور و احساسات متضاد هم این سبک خاص را از اختیار او بیرون نکشیده است و دیوانش را در یک دستی و همواری هموزن دیوان شاعر خلاق و غزلسرای عارف حافظ شیرازی ساخته و گلستانی از قصیده، مثنوی، غزل، تمثیل و تقطیع به سبک خودش پرداخته است. و در این سبک مختلط که سبک پروینش باید گفت با مهارتی شگرف تصورات حقایق، احساسات، عواطف، غم و غمخواری، انسان و اجتماع در هم آمیخته است و در این سبک بهر نوعی که شعر ساخته است، تازه و موجدار است. غزلیات پروین زیاد نیست، اما قطعاتش مبین سحر شعر است. در غزل هم به گفته ملک الشعراء بهار «اگر

پروین تنها غزل «سفر اشک» را می‌ساخت و خاموش می‌شد، کافی بود که وی را در بارگاه شعر و ادبیات حقیقی جایگاه عالی و ارجمندی باشد تا چه رسد به دیوانی چنین با حشمت.

این غزل «سفر اشک» هم در سبک پروین زر دوزی شده است و فاصلهٔ بعیدی با اشعار تغزلی اسلاف پروین دارد:

اشک طرف دیده را گردید و رفت اوفتاد آهسته و غلتید و رفت
این اشک ستارهٔ روشنی بخش سپهر تیرهٔ هستی اوست، دریای وجودش را به او داده است و از دریای دل او به چشمهٔ خون سرازیر می‌شود:

رنجشی ما را نبود اندر میان کس نمی‌داند چرا رنجید و رفت
اشک پاکیزه دامن از دل گرد آلود از اندوه می‌گریزد و از بحر طوفانی و موج سیل و فتنه می‌پرهیزد، در مخزن اسرار جان رمزهای زندگی را می‌آموزد، با خبر داری، از پیچ و خم راه به طرف حقیقت می‌رود:

تلخی و شیرینی هستی چشید از حوادث با خبر گردید و رفت
قاصد معشوق بود از کوی عشق چهرهٔ عشاق را بوسید و رفت
اوفتاد اندر ترازوی قضا کاش می‌گفتند چند ارزید و رفت
غزل «شاهد و شمع» و چند غزل دیگر هم که بین انواع شعر در دیوان پروین است، دانه مرواریدهای این رشته است و در همین سبک و با همین فخر و جلال تنظیم گردیده است.

۶- پروین و ناصر خسرو و سنائی و سعدی

در این جا قصد مقایسه در پیش نیست. صحبت از شاعر جوان متواضعی است که با تمام خواص همپای عرفا و شعرای بزرگ ایران قدم برداشته و تا آخرین نفس از راه پیمائی خود نه ایستاده و نه نالیده است و بی شبهه در خوبی لفظ و معنی، بدون تقلید از پیشروان خود، به حد کمال رسیده است. الفاظ و معانی اشعار پروین صور ذهنی او را به بهترین و کامل ترین وجه به ما نقل می‌کنند و این صورت‌ها به ما نزدیکتر و مأنوس تر از صورت‌های فکری قدما هستند و از همین رو سه پرده از صور ذهنی پروین را با پرده‌هایی از صورت‌های ساختهٔ فکر سه شاعر، عارف و حکیم کهن شعر و عرفان در

این صحیفه می‌گذاریم تا این صورت را بهتر و کامل‌تر تماشا کنیم و پروین را در کنار پیران قوم به مقام رفیع و برحقش بستائیم.

از حکیم ناصر خسرو

این تخت سخت و گنبد گردان سرای ماست
یا خود یکی بلند و بی آسایش آسیاست
لابد که هر کیش به مقدار عقل خویش
ایدون گمان برد که خود این ساخته مراست
این عالم اژدهاست و ز آنرو ترا خرد
پازهر زهر این قوی و منکر اژدهاست
هر کس که بر هوای دل او تکیه می‌کند
تکیه مکن بر او که هوی جوی خود هواست
لختی عنان بکش ز پی این جهان متاز
زیرا که تاختن ز پس این جهان عناست
از بهر گفتگوی ز کار جهان و خلق
گفتند گونه گون و دویدند چپ و راست
آن گفت این جهان نه فنایی است سرمدیست
این گفت کاین خطاست جهان را از و فناست
چون این و آن شدند جهان ماند بر قرار
او بر بقای خویش و فناهای ما گواست
فانی به جان نئی به تنی ای حکیم تو
جان را فنا به عقل محالست و ناسزاست
رفتند هم‌رهانت و باید همیت رفت
انده مخور که جای سپنج است و بینواست
بر گیر زاد راه که پرهیز و طاعت است
زین راه سر متاب که این راه اولیاست

از پروین اعتصامی

آهوی روزگار نه آهوست اژدر است
آب هوی و حرص نه آبست آذر است
در مهد نفس چند نهی طفل روح را
این گاهواره راد کش و سفله پرور است
هر کس ز آزر روی نهفت از بلا رهید
آنکو فقیر کرد هوی را توانگر است
در نار جهل از چه فکندیش این دلست
در پای دیو از چه نهادیش این سر است
تا در رگ تو مانده یکی قطره خون بجای
در دست آزر پی قصد تو نشتر است
همواره دید و تیره نگشت این چه دیده ایست
پیوسته کشت و کند، نگشت این چه خنجر است
دانی چه گفت نفس به گمراه تیه خویش
زین راه باز گرد گرت راه دیگر است
در دفتر ضمیر چو ابلیس خط نوشت
آلوده گشت هر چه به طومار و دفتر است
مینا فروش چرخ ز مینا هر آنچه ساخت
سوگند یاد کرد که یاقوت احمر است
از سنگ اهرمن نتوان داشت ایمنی
تا بر درخت بارور زندگی بر است

از سنائی

ای قوم از این سرای حوادث گذر کنید
خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید
یکسر به پای همت از این دامگاه دیو
چون مرغ بر پرید و مقر بر قمر کنید

تا کی ز بهر پرورش جسم تیره روی
جان را هبا دهید و خرد را هدر کنید
عیسی نشسته پیش شما وانگه از هوس
دلستان دهد که بندگی سم خر کنید
این روح های پاک در این توده های خاک
تا کی چنین چو اهل مقرر مستقر کنید
از حال آن سرای جلال از زبان حال
واماندگان حرص و حسد را خبر کنید
وز آسمان جان و خرد آفتاب وار
این خاک را به مرتبه یاقوت و زر کنید
دیریست تا سپیده محشر همی دمد
ای زنده زادگان سر از این خاک بر کنید.

از پروین:

رهائیت باید رها کن جهان را
به سر بر شو این گنبد آبگون را
گذشتنگه است این سرای سپنجی
زهر باد چو گرد منما بلندی
زمینت چو اژدر بنا گه ببلعد
مفرسای با تیره رائی درون را
یکی کشتی از دانش و عزم باید
فروغی ده این دیده کم صفا را
تو ای سالیان خفته بگشای چشمی

از سعدی:

این حکایت شنو که در بغداد
رایت از گرد راه و رنج رکاب
من و تو هر دو خواهی تا شانیم
رایت و پرده را خلاف افتاد
گفت با پرده از طریق عتاب
بنده بارگاه سلطانیم

من ز خدمت دمی نیاسودم
تو نه رنج آزموده ای نه حصار
قدم من به سعی بیشتر است
تو بر بندگان مه روئی
من فتاده به دست شاگردان
گفت من سر بر آستان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد
از پروین:

به چشم عجب سوی گاه کرد کوه نگاه
به خنده گفت که کار تو شد ز جهل تباه
ز هر نسیم بلرزی ز هر نفس بپری
همیشه روی تو زرد است و روزگار سیاه
مرا به چرخ بر افراشت برد باری سر
تو گه به اوج سمائی و گاه در بن چاه
کسی بزرگ نگردد مگر ز کار بزرگ
گر از تو کار نیاید زمانه را چه گناه
مرا نبرد زجا هیچ دست زور و لیک
ترا نه جای نشستن بود نه خفتنگاه
مرا ز رسم و ره نیک خویش قدر فزود
نئی تو بیخبر از هیچ رسم و راه آگاه
گهر ز کان دل من برند گوهریان
پلنگ و شیر به سوی من آورند پناه
نه باک سلسله دارم نه بیم آفت سیل
نه سیر مهر زبونم کند نه گردش ماه
بنزد اهل خرد سستی و سبکساریست
در اوفتادن بی جا و جستن بیگانه

بگفت رهزن گیتی ره تو هم بزند
 مبخند خیره به افتادگان هر سر راه
 مشو ز دولت ناپایدار خویش ایمن
 سوی تو نیز کشد شبر و سپهر سپاه
 قوی تری ز تو روزی ز پا در افکندت
 به یک دقیقه ز من هیچ تر شوی ناگاه
 چه حاصل از هنر و فضل مردم خود بین
 خوشم که هیچم و همچون تو نیستم خود خواه
 گر از نسیم بترسم بخویش ننگی نیست
 شنیده ای که بلرزد به پیش باد گیاه
 تو جاه خویش فزون کن به استواری و صبر
 مرا که جز پر کاهی نیم چه رتبت و جاه
 خوش آن کسی که چو من سر ز پا نمی داند
 خوش آن تنی که نبردست بار کفش و کلاه
 چه شاهباز توانا، چه ماکیان ضعیف
 شوند جمله سرانجام صید این روباه
 بنای محکمه روزگار بر ستم است
 قضا چو حکم نویسد چه داوری چه گواه
 چه فرق گر تو گرانسنگ و ما سبکساریم
 چو تند باد حوادث وزد چه کوه و چه کاه.

۷ - بحث و بگومگویی که پس از مرگ پروین درباره او در دیارش در
 گرفت.

در مهر ماه ۱۳۲۲ در تهران ورقه ای تحت عنوان «اتحادیه کشاورزان و
 ترقیخواهان» که به سید ضیاء الدین طباطبائی نسبتش دادند بیرون آمد (در آن روزها
 مخالفتی شدید بین ملک الشعراء بهار و سید ضیاء بر پا بود). نویسنده گمنام اتحادیه

غیر موجود به جانبداری از سید ضیاء الدین، بهار را مورد حمله قرار داده بود و در آن میانه سخن را به ناسزا و تهمت و افتراء به دیوان پروین اعتصامی کشانیده و نوشته بود: «... این بحث غیر از دیباچه نویسی بر دیوان خانم پروین اعتصامی است که جنابعالی خود را استاد سبک شناسی معرفی می کنید و اشعار بزرگترین شاعر متصوف ایران را به نام خانم پروین تقریظ می نمائید.» این ورقه پوچ تا آخر چندین بار از شاعری متصوف بدون آنکه نامی از او به میان آورد حرف زده و پروین را یک محصله آمریکائی! و هیچ ندان معرفی کرده است. باری، شرح آن همه در این نوشته کوتاه نمی گنجد، فقط چند خطی از گفتار دو نفر از مدافعین را بر این گفتگو می افزایم.

در روزنامه «ایران ما» علی اصغر فراسیون ضمن مقاله ای مفصل در دفاع از پروین سؤال کرد: «... آخر شاعر متصوفی که گوینده دیوان پروین می دانید کیست؟ چرا اسم او را نقطه گذاری کرده اید؟ پروین شاعر عصر ماست و ما همه او را می شناسیم و می دانیم که در مهد تربیت چون اعتصام الملک پدری پرورش یافته است و اعتصام الملک سر آمد نویسندگان قرن اخیر و رکن مهم تجدد ادبی ایران است و دختر فرید او علاوه بر تربیت و دانش اکتسابی، شاعر است و بر ذوق و شاعری او گواهان زنده چون آقایان ملک الشعراء بهار و دهخدا وجود دارند و بر آنهاست که از روح پاک پروین دفاع کنند...»

ملک الشعراء بهار در روزنامه «نوبهار» در این باره نوشت: «... در این ورقه نه تنها بر من بد گفته بلکه از فرط بی اطلاعی از فن تاریخ و ادب و سبک شناسی به پروین اعتصامی شاعر بی نظیر معاصر اهانت روا داشته است. باور کنید که اراده دفاع از روح پاک پروین مرا بر آن داشت که این مقاله را بنویسم ورنه محالست که به ترهات و دروغ های دلالتان استعمار که دانسته یا ندانسته دندان به گوشت تن من فرو می برند پاسخی بدهم... این مرد که اسم خود را پنهان کرده نگفته است آن شاعر صوفی که دیوان پروین از آن اوست کیست و در چه عصری از اعصار وجود داشته است و به جای توضیح این ادعا همه جا نقطه به جای اسم شاعر صوفی گذاشته است. این آدم تاریخ ادبیات ایران را نخوانده است و چیزی از مبحث ادب و سبک شناسی ندارد. از مرگ پروین دو سال گذشته است و ما زندگان شاهد ذهن وقاد و قدرت خلاقه

پروین بوده ایم و سبک او را می‌شناسیم، سخندانی بزرگ چون آقای سید نصرالله تقوی طبع سرشار پروین را از هشت سالگی آزموده و او را در ردیف بزرگانی چون ناصر خسرو نشانیده است...»

یاد بودهایی که برای پروین بر پا شد، همه از طرف مردم، دانشمندان کشور و دانشجویان مدرسه آمریکائی بود. وزارت فرهنگ کوچکترین اقدامی در این امر واجب نکرد و با وجود درخواست‌های مکرر از گذاشتن تالار دارالفنون به اختیار انجمن دانشوران امتناع ورزید. و همچنین از برقراری مجلس یاد بود در کانون بانوان. در این باره مرحومه صدیقه دولت آبادی می‌نویسد: «... وقتی از مقام وزارت فرهنگ خواهش کردم اجازه بدهند مجلس یادبودی در کانون گرفته شود فرمودند: من حرفی ندارم اما کانون بانوان که برای جشن‌ها و شادمانی‌های ملی تخصیص داده شده و والا حضرت‌ها تشریف فرما می‌شوند، مناسب نیست که مجالس حزن انگیز در آن برقرار گردد.»

۸ - نظراتی چند بر رفتار و گفتار پروین اعتصامی

آقای ابوالفتح اعتصامی (برادرش) درباره او می‌گوید: «۱۳۰۴، پیشنهاد ورود به دربار را رد کرد. در ۱۳۱۵ وزارت پس از انتشار اولین طبع دیوان پروین و غوغائی که این دیوان بر پا کرد، یک نشان درجه سه علمی برای او فرستاد. این نشان هرگز مورد توجه شاعر قرار نگرفت و یکبار هم آن را بر سینه پر معرفت خود نیاویخت.»

اعتصام الملک درباره دخترش می‌گوید: «خانم پروین توانسته است با اسلوب و شخصیت و آراء فلسفی و کلمات اخلاقی خویش از سایرین متمایز باشد. گمانم این است که اگر در دیوان خانم پروین امعان نظر کنیم، در تشخیص مقام و ارزش وی معطل نخواهیم شد.... گفتار نغز و شیرین وی همواره در صفحه ایام یادگار و پایدار خواهد بود.»

ملک الشعرای بهار درباره شاعری جوان حرف می‌زند: «در قصائد خانم پروین خواننده خود را یکبار در عوالمی رنگارنگ که به صورت یک عالم مستقل در آمده باشد می‌بیند. طرز بیان ناصر خسرو را در تمثیلات سنائی و استغنائی حافظ را در

فصاحت و صراحت سعدی می‌نگرد. حکیمی عارف و عارفی حکیم و ناصحی پاک سرشت جای به جای در خود نمائی و جلوه‌گری است و عجب آن که این همه ساز و برگ و آراستگی و ترکیبات مختلف را چنان در یک کالبد جای داده و قبلاً در ضمیر مرکب ساخته است که گوئی این اشعار همه در یک ساعت گفته شده است.»

علامه دهخدا در پایان تاریخچه‌ای که بر زندگی اعتصام‌الملک نوشته است درباره پروین می‌گوید: «... از جمله بازماندگان اعتصامی دخترش خانم پروین اعتصامی است که در سلامت و متانت شعر هم رتبه استادان قدیم نظم و در میان زنان ایران به شهادت تاریخ یگانه و فرید و گوهر رخشنده اکیلی مفاخر ایران است.»

حاج سید نصر الله تقوی در مورد پروین می‌گوید: «من از رفقای نزدیک اعتصام‌الملک بودم و ساعاتی ممتد در خانه او و در کتابخانه او به بحث و مطالعه ادبی با او گذرانیده‌ام. خانم پروین از خرد سالی بدون خستگی در کنار ما قرار می‌گرفت و با عطرش خارج از حوصله کودکان به گفتار ما گوش فرا می‌داد. اولین شعرش را در سن هشت سالگی ساخت. در این سن فارسی را روان می‌خواند و می‌نوشت. قطعه‌ای از اشعاری که اعتصام‌الملک از زبان فرانسه ترجمه کرده بود پروین آن را به شیوه انوری در زبان فارسی به شعر در آورد. من چندین بار با اعجاب آن را خواندم و از آن پس در او با تکریمی که شایسته عرفا و حکمای قرون گذشته بود نگاه کردم.»

پروین در نظر هر سخن‌شناسی مرتبت فاخر و رفیع دارد و نکته بسیار جالبی که در گفتار و اعتقاد او نهفته احترامش از تسلیم و بیکارگی است. پروین اتلاف وقت را گناه کبیره می‌داند و در حرکت و تلاش هر آدم اثری ثمر بخش برای رسیدن به سعادت می‌بیند.

گر بنائی هست باید بر فراشت	ای بسا امروز کان فردا نداشت
نقد امروز از ز کف بیرون کنیم	گر که فردائی نباشد چون کنیم
کو به کار خویش می‌پرداختی	خانه ای زین آب و گل میساختی
می‌گرفتی گر به همت رشته ای	داشتی در دست خود سر رشته ای

پروین با دست کوشش و کار، طوق امید بنی آدم را به گردن فردا می‌آویزد.

ز خواب جهل بس امسال ها که پار شدند
خوش آنکه بیهده امسال خویش پار نکرد
روا مدار پس از مدت تو گفته شود
که دیر ماند فلانی و هیچ کار نکرد
کار ورهیدن از تن پروری یکی از پایه های اندیشه و فلسفه پروین است. پروین
وصول به هدف را محصول تلاش و پیگیری انسان در کار می داند و دست قضا و قدر
را در مقابل اراده و نیروی آدمی می بندد:
وقت گذشته را نتوانی خرید باز
مفروش خیره کاین گهر پاک بی بهاست
تو مردمی و دولت مردم فضیلتست
تنها وظیفه تو همی نیست خواب و خاست
چون معدنست علم و در آن روح کارگر
پیوند علم و جان سخن گاه و کهرباست

پروین اعتصامی

م. اسحاق

ترجمه یعقوب آژند

نوزایی ایران نوین، وضع زنان ایران را متحول ساخته و باعث شده که آنها دوش به دوش مردان در کارهای مملکتی و در تمام جنبه‌های زندگی به فعالیت بپردازند. حتی در زمینه شعر و ادب نیز افرادی چند از طبقه زنان (۱) اشتهار بهم زده‌اند که قابل مقایسه با زنان معدود ادبیات کلاسیک ایران نیستند؛ و پروین اعتصامی یکی از سرشناس‌ترین این زنان است.

پروین در سال ۱۳۲۸/۱۹۱۰ در تهران چشم به جهان گشود. پدر او میرزایوسف خان اعتصامی ملقب به اعتصام‌الملک (متوفی ۱۳۱۶/۱۹۳۷) به دلیل چاپ نشریه بهار و ترجمه بعضی از آثار مهم عربی و فرانسوی در دنیای روزنامه‌نگاری و ادبی ایران پایگاه بسیار مهمی دارد. پدر پروین به‌خاطر اینکه دخترش از تعلیم و تربیت آزادانه‌ای برخوردار شود او را به مدرسه امریکایی دختران فرستاد و پروین از مدرسه فارغ‌التحصیل گردید. ولیکن او علی‌رغم تعلیم و تربیت در یک مدرسه امریکایی، شخصیت و خصوصیات ذاتی یک زن شرقی را همچنان حفظ کرد. او زن بسیار محجوب و گوشه‌گیری بود. او اصلاً در نهضت زنان ایران شرکت نکرد چون معتقد بود که برای بهتر شدن وضع اکثر زنان باید عده دیگری از زنان که از طبقه او نیستند بفعالیت بپردازند.

او یکی از زنان کامله در امور تحقیق بود و با ادبیات انگلیس هم آشنایی کامل داشت. رضاشاه خواست که او را لاله‌ملکه کند ولی پروین از پذیرفتن این مقام سرباز

زد. (۲) او سرودن شعر را از همان اوایل زندگی اش آغاز کرد. وقتی که اشعار او برای نخستین بار در نشریه بهار منتشر شد خوانندگان خیال کردند که این اشعار از آن یک نفر شاعر مرد است. او در قطعه زیر روشن ساخت که این اشعار سروده یک نفر زن شاعره می باشد.

از غبار فکر باطل پاک باید داشت دل

تا بداند دیو کاین آئینه جای گرد نیست

مرد پندارند پروین را چو برخی زاهل فضل

این معما گفته نیکوتر که پروین مرد نیست. (۳)

نخستین چاپ دیوان اشعار پروین، محتوی قریب به ۵۰۰۰ بیت همراه با مقدمه‌ای از ملک الشعرای بهار (۴) که معتقد بود که شعر سفر اشک او کافی است که او را در ردیف نخستین شاعران ایران قرار دهد، (۵) در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ انتشار یافت. پروین از حیث اشعار اخلاقی و تعلیمی قابل مقایسه با سالار شیرازی (۶) و شاعر معروف ابن یمین (متوفی ۷۰ - ۸/۷۶۹ - ۱۳۶۷) می باشد. چیزی از وفات او نگذشته بود که برادر او ابو الفتح اعتصامی دومین چاپ دیوان را با پنجاه و هشت شعر اضافی در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ منتشر ساخت.

اشعار او - قصاید، مثنوی و قطعه - دارای مضامین تعلیمی، اخلاقی، اجتماعی و عناوین رئالیستی است. از بهترین اشعار او می توان اشعار زیر را نام برد: طفل یتیم (۷)، صاعقه ماستم اغنیاست (۸)، رنجبر (۹)، سفر اشک (۱۰)، جولای خدا (۱۱)، ذره (۱۲)، کعبه دل (۱۳)، گوهر اشک (۱۴)، گوهر و سنگ (۱۵)، لطف حق (۱۶)، نغمه صبح (۱۷).

اشعار او حساس است و گیرندگی زیادی دارد - خصوصاً طفل یتیم (۱۸) او، برای آنهایی که والدین خود را در ایام کودکی از دست می دهند و از عشق و محبت مادرانه محروم می شوند بسیار دل انگیز و گیراست. این شعر گویی از دلی برخاسته که در ایام کودکی غم بی مادری را چشیده است. بعضی از ابیات دلچسب این شعر در اینجا ارائه می شود:

چیزها دیده و نحواسته‌ام دل من هم دل است آهن نیست

چشم طفل یتیم روشن نیست
که سر من به هیچ دامن نیست
گفت با من که مادر من نیست
گفتم آنجا که هیچ مسکن نیست
بهر پژمردگان شکفتن نیست
دیگرش سنگ در فلاخن نیست (۱۹)

آگاهی از ستم اغنیاء برفقرا در شعر او «صاعقه ما ستم اغنیاست» باز تابی راستین دارد. او در این شعر تصویر رقت‌انگیزی از وضع فلاکت بار فقرا که محصول ظلم و بی‌عدالتی اغنیاست ترسیم کرده است. دهقان پیر به پسر جوانش وصیت می‌کند که پس از مرگ او، شغلش را ادامه دهد و نان روزانه‌اش را با کدیمین و عرق جبین کسب کند. پسر جوان توصیه پدر را بدون انتقام‌کشی از اغنیاء نمی‌پذیرد. احساسات و عواطف او در ابیات زیر کاملاً مشهود است:

صاعقه ما ستم اغنیاست
قسمت ما درد و غم و ابتلاست
گر حق آنهاست حق ما کجاست
روزی ما در دهن ازدهاست
قیمه نداریم و زمان شتاست
زحمت ما زحمت بی‌مدعاست
قامت دهقان به جوانی دوتاست
در ده ما بس شکم ناشتاست
خانه ما کی همه شب روشناست (۲۰)

پروین بعدها احساسات عمیقش را در خصوص رنجبران نیز بکار گرفت. در بعضی از اشعار او می‌توان ستیز بین کار و سرمایه را مشاهده کرد که از معروفترین آنها شعر رنجبر است که در زیر نقل می‌شود:

تا به کی جان‌کندن اندر آفتاب ای رنجبر

ریختن از بهر نان از چهره آب ای رنجبر

زین همه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد
 چیست مزدت جز نکوهش یا عتاب ای رنجبر
 از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی
 چند می ترسی ز هر خان و جناب ای رنجبر
 دیو آز و خودپرستی را بگیر و حبس کن
 تا شود چهر حقیقت بی حجاب ای رنجبر
 آنکه خود را پاک می داند ز هر آلودگی
 می کند مردار خواری چون غراب ای رنجبر
 گر که اطفال تو بی شامند شبها باک نیست
 خواجه تیهو می کند هر شب کباب ای رنجبر
 گر چراغت را بخشیده است گردون روشنی
 غم مخور می تا بد امشب ماهتاب ای رنجبر
 در خور دانش امیرانند و فرزندانشان
 تو چه خواهی فهم کردن از کتاب ای رنجبر
 هر که پوشد جامه نیکو بزرگ و لایق اوست
 رو تو صدها وصله داری بر ثیاب ای رنجبر
 جامه ات شوخ ست و رویت تیره رنگ از گرد و خاک
 از تو می بایست کردن اجتناب ای رنجبر
 هر چه بنویسند حکام اندرین محضر رواست
 کس نخواهد خواستن زیشان حساب ای رنجبر (۲۱)
 عقاید او در خصوص رسالت و وظایف زنان تحت تأثیر افکار اروپایی بود و
 بوسیله آن شکل گرفته بود. به عقیده او زن و مرد مساوی با هم اند و در کارهای
 اجتماعی در کنار هم قرار دارند.
 وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست
 یکی است کشتی و آن دیگر است کشتی بان
 چون ا خداست خردمند و کشتیش محکم
 دگر چه باک از امواج و ورطه و توفان

به روز حادثه اندر یَم حوادث دهر
امید سعی و عملهاست هم از این هم از آن
همیشه دختر امروز مادر فرداست

ز مادرست میسر بزرگی پسران (۲۲)

بعضی از ویژگیهای چشمگیر اشعار او عبارت است از:

۱ - یکی از نظر گیرترین ویژگیهای اشعار دیوان او این است که در آنها خبری از مسائل عیاشی و عاشقانه که شعر فارسی سرشار از آن است، نیست. او بیشتر بر این مسأله پرداخته که به هم‌میهنان خود یاد بدهد تا به چسان یک زندگی پاک و عاقلانه و سعادت‌مندی را دنبال کنند.

۲ - جای شگفتی است که پروین قلمش را در راه اصلاح و بهبود و یا ارتقای وضع همجنسان خود (زنان) بکار نینداخته است. این مسأله فقط در زمانی رخ داده که طبق فرمان شاه در سال ۱۹۳۶/۱۳۱۴ کشف حجاب اجباری صورت پذیرفته و پروین هم احساس محدود خود را در این زمینه در شعر گنج عفت ابراز داشته است.

۳ - قالب مناظره از قوالی است که مورد علاقه او بود. با اینکه باید پذیرفت که او در بعضی از این اشعار مناظره‌ای موفق است ولی بقیه اشعار مناظره‌ای او کسل کننده و خستگی‌زاست. زیبایی این نوع شعر در موشکافی و پاسخهای سنجیده نهفته و در آن نمی‌توان به سرایش مضامین دلچسب شعری پرداخت.

۴ - او در اشعار تعلیمی خود مردم را به محبت و نودوستی و پاک‌قلبی فرا می‌خواند چرا که این خوبی است که همیشه پایاست.

او این درسهای اخلاقی و سایر درسها را در اشعار مؤثر و دل‌انگیز خود با بهره‌گیری از افسانه‌ها که با آزادی کامل در تار و پود اشعارش تنیده، بیان داشته است.

در خصوص قوافی اشعار او، علاوه بر سودگیری از قوافی معمولی کهن شعر فارسی، دیوان او حاوی اشعاری (۲۳) است که قافیه؛ $ab, ab, ab, \dots, k; cd, cd, cd, \dots, k; ef$ و غیره را دارد. این نوع اشعار که دارای مصراعهای برگردانی ثابتی هست از نظر ماهیت شعری جزو قالب قطعه بحساب می‌آید. در این نوع اشعار هر قطعه

هر کب از نه یا یازده مصراع است که هشت یا ده مصراع نخستین دارای قافیه‌های متناوب هستند و مصراع نهم یا یازدهم نوعی برگردان را تشکیل می‌دهد. این قوافی متناوب احتمالاً از الگوی قافیه‌ای چهاربیتی کهن گلستان سعدی مایه گرفته است. (۲۴)

پروین از حیث‌گزینش موضوعات و نیز بررسی و پرداخت آنها، جزو شاعران نوگرای فارسی‌بشمار می‌رود. او مضامین و عناوین نوین را با زبان بسیار ساده و گیرا به سلک شعر کشیده است. اشعار او حاوی تأثیر تعلیم و تربیت غربی او است. از ویژگی‌های شعر او، سلاست طبیعی، بیان زیبا و دلپسند، و سبک موشکافانه است. گو اینکه اشعار او با افسانه‌ها آمیخته شده ولی در بنیاد و تارو پود این اشعار نوعی لحن جدی و گویا نهفته است.

پروین در ۱۶ فروردین ۱۳۲۰/۱۹۴۱ (۲۵) دارفانی را وداع گفت و در آرامگاه خانوادگی‌شان در قم در کنار پدرش به خاک سپرده شد. مرگ او ایران را به عزای نشانید. مجالس ترحیم او در اکثر نواحی برگزار شد که از مهمترین آنها مجلس ترحیمی بود که در ۲۵ اردیبهشت در انجمن دانشوران تهران برگزار گردید. پس از مرگ او سخنرانیهایی در خصوص وی انجام گردید و اشعاری در تمجید از وی سروده شد که برادر او ابوالفتح اعتصامی همه آنها را جمع‌آوری کرد و منتشر ساخت. شعر زیر که بر زوی سنگ لحد آرامگاهش کنده کاری شده از اشعار منتشر نشده او می‌باشد:

اختر چرخ ادب پروین است
هر چه خواهی سخنش شیرین است
سائل فاتحه و یاسین است
دل بی دوست دلی غمگین است
سنگ بر سینه بسی سنگین است
هر که را چشم حقیقت بین است
آخرین منزل هستی این است
چون بدین نقطه رسد مسکین است
چاره تسلیم و ادب تکمین است

اینکه خاک سیهش بالین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید
صاحب آن همه گفتار امروز
دوستان به که ز وی یاد کنند
عناک در دیده بسی جانفرساست
بیمد این بستر و عبرت گیرد
هر که باشی و ز هر جا بررسی
آدمی هر چه توانگر باشد
بدر آنجا که قضا حمله کند

زادن و کشتن و پنهان کردن
دهر را رسم و ره دیرین است
خرم آن کس که درین محنت گاه
خاطری را سبب تسکین است. (۲۶)
پروین نمونه یک زندگی ساده و فکر و اندیشه عالی بود. او یک زن محبوب،
خوب سرشت، متفکر و خوشقلب بود و این خصوصیات را در خصوص دوستان و
آشنایانش دقیقاً رعایت می کرد.

توضیحات

- ۱ - در اینجا می توان از زنانی چون نیمتاج خانم، ایران الدوله جنت، فخری عادل فخری و عادل الملوک خلعتبری نام برد.
- ۲ - وینسنت شیان، New Persia، نیویورک، ۱۹۲۷ م. ص ۲۵۵.
- ۳ - دیوان پروین (چاپ جدید)، ص ۲۶۹
- ۴ - م. اسحاق، سخنوران ایران، جلد ۱، صفحات ۴۰۳ - ۳۵۸
- ۵ - نگاه کنید به: مقدمه بهار در دیوان پروین، ص الف (چاپ دوم)
- ۶ - سالار شیرازی (نگاه کنید به: سخنوران ایران، جلد ۱، ص ۴۵ - ۱۳۵) در شعری که از پروین یاد کرده می گوید:
در قطعه مقتدی بود این یمین صفت لیک
گر بود مقتدی بود بر سبک او امامی
- ۷ - دیوان پروین، ص ۸۱ - ۱۸۰ (چاپ دوم)
- ۸ - همان مأخذ، ص ۷۷ - ۱۷۴
- ۹ - همان مأخذ، ص ۲۷۱
- ۱۰ - همان مأخذ ص ۶۵ - ۱۶۴
- ۱۱ - همان مأخذ ص ۲۳ - ۱۲۰
- ۱۲ - همان مأخذ ص ۱۴۵
- ۱۳ - همان مأخذ ص ۳ - ۲۰۱
- ۱۴ - همان مأخذ، ص ۲۳۴
- ۱۵ - همان مأخذ، ص ۳۷ - ۲۳۵
- ۱۶ - همان مأخذ، ص ۴۱ - ۲۳۸
- ۱۷ - همان مأخذ، ص ۶۰ - ۲۵۷
- ۱۸ - این شعر دل انگیز را می توان با شعر کوبیر - «درباره دریافت تصویر مادر» - مقایسه کرد.

- ۱۹ - دیوان پروین، ص ۸۱ - ۱۸۰ (چاپ جدید)
- ۲۰ - دیوان پروین، ص ۱۷۵
- ۲۱ - دیوان پروین، ص ۲۷۱ (چاپ جدید)
- ۲۲ - م. اسحاق، سخنوران ایران، جلد ۱، ص ۵۰. مراجعه کنید به: تنیسون، «بچه زاییدن و تربیت یک بچه، از کمالات زن است.» (The Princess, Canto VII، ص ۵۶ - ۴۵۴)
- ۲۳ - دیوان پروین، صفحات ۸۰ - ۷۹، ۸۷ - ۸۶، ۸۸ - ۸۷ و ۶۰ - ۲۵۷.
- ۲۴ - رجوع کنید به شعر:
- اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
- ۲۵ - سالار شیرازی ماده تاریخ سال وفات او را در شعر زیر عرضه کرده است:
دیدم کاز این جهان شد پروین اعتصامی
یعنی سال ۱۳۶۰ ه. ق.
- ۲۶ - نادری شاعر دیگر ایران (سخنوران ایران، جلد ۱، ص ۱۳ - ۴۰۴) ماده تاریخ سال وفات پروین را در شعر زیر ارائه داده:
- به سال یک هزار و سیصد و بیست از این محنت سرابگذشت پروین
در مورد شعر فوق الذکر رجوع کنید به: آخرین صفحات دیوان پروین (چاپ جدید).

پروین اعتصامی^۱

محمد علی اسلامی ندوشن

اگر عارف به حق شاعر ملی نامیده شده، سید اشرف الدین نسیم شمال را شاعر مردم باید خواند. شعرهای او در زمان خود ورد زبان‌ها بوده و کمتر گوینده‌ای در دوران خویش، به این درجه از قبول عام رسیده است.

ملک الشعرای بهار به علت تبحر در زبان و ادب فارسی و وسعت معلوماتی که در فرهنگ ایران داشته و عمر نسبتاً درازی که کرده، شعرهایش از انسجام و آبداری و تنوع خاصی برخوردار است. وی در عین آنکه قالب و سنت و جو شعر قدیم فارسی را در سبک ترکستانی حفظ کرده، معانی تازه و وقایع روز را در آن گنجانده است و می‌توان گفت که دیوان او آئینه‌مواجی از سیر تاریخ پنجاه ساله ایران است.

پیش از آنکه بحث مربوط به شعر خاتمه یابد، از دو شاعر دیگر نام می‌بریم: یکی ایرج میرزا و دیگری پروین اعتصامی. ایرج، یکی از پیشروان تجدد در شعر فارسی است و تأثیر ادبیات اروپائی در او بیش از دیگران مشهود است. وی در روانگویی و به کار بردن زبان محاوره و امثال عامیانه در شعر بسیار زبر دست است. متأسفانه ایرج شعر جدی کم دارد و شعر سیاسی تقریباً هیچ ندارد، جز در مورد کشف حجاب و حقوق زنان، که وی یکی از طرفداران پرشور آن بوده.

پروین اعتصامی که گل‌گلهای شعر دوران جدید است، چه به اقتضای روح لطیف

۱- برداشتی از مقاله تأثیر اروپا در تجدد ادبی ایران. جام جهان‌بین. مجموعه مقاله. انتشارات کتابخانه ایرانمهر، ۱۳۴۶، تهران.

و خواهرانه ای که داشته، و چه به اقتضای زمان، به سیاست و مسائل جاری نپرداخته. قلمرو شعری او به مکان و زمان و حوادث خاص محدود نیست. وی، رنج و غم مردم بی پناه و محروم را می‌سراید؛ بطور عام، در هر روزگار و در هر کجا باشند. پروین بی تردید از فکر اروپائی خاصه شعرهائی که پدرش اعتصام‌الملک از گویندگان فرانسوی ترجمه می‌کرده متأثر بوده؛ اما این تأثیر به هیچ وجه از ارزش ابداعی و تازگی شعر او نکاسته. پروین از حیث پاکیزگی و پیراستگی لفظ، و چه از نظر لحن بشر دوستانه و حالت همدلی و همدردی که در شعرهای اوست، مقام ممتازی در ادبیات ایران دارد و بی شک، بزرگترین زنی است که تا کنون در زبان فارسی به سرودن پرداخته.

پروین به خودش می مانست

معظمه اقبالی (اعظم)

پرسشهایی که پیرامون مقایسه پروین با دیگران به عمل می آید، برخاسته از نوعی نادانی است و کم اطلاعی. جدای از موقعیت زمانی، مکانی و اجتماعی ویژه ای که پروین در آن می زیست و به حق متأثر از آن بود، آثار به جامانده از او چنان احاطه ای را نشان می دهد که بی تردید هیچ یک از زنان شاعر بدان دست نیافتند. این تسلط و احاطه علاوه بر استعداد ذاتی، ثمره نشست و برخاست، تلمذ و بهره گیری از محضر استادانی چون یوسف اعتصام الملک، علی اکبر دهخدا، ملک الشعرای بهار و مانند آنان بود. راستی، کدام یک از زنان شاعری که می شناسیم، از چنان موهبت و فیضی برخوردار بوده اند؟! به تعبیر مصطلح و عامیانه، پروین خوش شانس نیز بود. به نظر من با توجه به شرایط خانوادگی و محیطی، و استعداد و قریحه بی نظیر پروین، نمی توان در مقام مقایسه وی با دیگران برآمد.

زن و تاریخ^۱

پروین اعتصامی

در قرون وسطی، معبدها و صومعه‌ها زندان علوم و معارف بودند. انظار خلق از مشاهده طلعت دلارای علم محظوظ نمی‌شد و در مزرعه امید انسانها گیاه ترقی نمی‌روئید.

همین که صنعت طبع و نشر کتب در قرن پانزدهم به وجود آمد،^۲ تالیفات گرانبها که دیر زمانی در کنج گمنامی پنهان بودند به موقع استفاده گذاشته شده، به بیداری افکار خدمات نمایان کردند. تشنگان بیابان نادانی از چشمه شیرین معرفت سیراب گشتند و درماندگان جهل از تاریکی به طرف نور و روشنائی رفتند. ارباب تحقیق به واسطه کوشش متمادی، نیک و بد و زشت و زیبا را شناختند.

در نتیجه مجاهده دماغهای مستعد و سیر سریع تمدن، معلوم شد که انسان از قرنهای تاریخی قدیمتر است و عصرهای بیشمار در سطح زمین زندگی کرده است. این آگاهی و اکتشاف، علما را وادار نمود که تاریخ طبیعی انسان را به دست آورند.

این مبحث به صورت علمی مستقل در آمد و بنام «آنتروپولوژی»^۳ موسوم گردید. به راهنمایی این علم، بر طبایع و عادات نوع بشر مطلع شده دانستند که مرد،

۱ - سخنرانی پروین اعتصامی در سوم جوزای ۱۳۰۳، بمناسبت پایان فراغت از تحصیل در مدرسه انائیه «ایران بیت آل».

۲ - گوتنبرگ (Gutenberg) آلمانی با اختراع حروف متحرک، صنعت چاپ را توسعه فوق العاده بخشید. (۱۴۰۰ - ۱۴۶۸).

۳ - Anthropologie، تاریخ طبیعی انسان، «علم البشر».

هنگام انتقال از دوره وحشیت به آرامگاه مدنیت، در حق زن که سهم رنج و الم و شریک اوقات شادی و اندوه او بوده ظلم کرده است. وقتی که از مرحله محنت به منزل امن و راحت شتافته، زن را وجودی مهمل و آلتی بی اراده قرار داده است. تصدیق کردند که ستمکاری مرد از قدر و منزلت زن کاسته، او را بقصور مدارک و ضعف نفس و انحطاط قوای معنوی متهم داشته؛ تا کار به جایی رسیده که محسنات حوزه اجتماعی نابود شده و بنای فضایل اخلاقی روی به ویرانی نهاده است.

اشخاص خیر خواه از بذل مساعی دریغ نکردند و به ترمیم تجربیات نیاکان خویش مصمم شدند. برای تخفیف مصائب بشریت رنجهای بردند. حکما و نویسندگان از ارشاد عقول و افهام باز نایستادند. از چراغ انسانیت، روشنائی صاف و پاک طلوع کرد و امر تعلیم و تربیت زن مقرر گردید.

زن، پس از قرنهای درماندگی، حق فکری و ادبی خود را به دست آورد و به مرکز حقیقی خود نزدیک شد. دایره تعلیم نسوان در خور ارزش ذاتی آنان کسب اهمیت کرد. تابش انوار دانش، ملکات عقلیه آنها را پرورش داد. زنها در این صورت به انجام وظیفه مبادرت نمودند و مبادی آدمیت، اجتهاد در سعی و عمل، ضرورت تحصیل علم مقاومت در میدان مبارزه زندگانی، احتراز از اعمال ناشایست را به فرزندان خودشان که مردان زمان آینده بودند یاد دادند. در این عصر، مفهوم عالی «زن» و «مادر» معلوم شد و معنی روحبخش این دو کلمه که مؤسس بقا و ارتقاء انسان است پدیدار گشت.

اینکه بیان کردیم راجع به اروپا بود، آنجا که مدنیت و صنعت، رأیت فیروزی افراشته و اصلاح حقیقی بر اساس فهم و ادراک تکیه کرده؛ آنجا که کالای هنر و خرد خریدار دارد؛ آنجا که تعلیم صحیح، مربی عواطف شاگردان است و معانی و اراده را به اطفال مکاتب می آموزد؛ آنجا که دختران و پسران، بی تفاوت جنسیت از تربیتهای بدنی و عقلی و ادبی بهره مند می شوند؛ آنجا که معلمین هنرمند برای حل مشکلات تعلیم، عمرها صرف کرده اند؛ آنجا که تعمیم معارف را محور سعادت و کلید کامیابی می دانند.

آری، آنچه گفتیم در این مملکت های خوشبخت وقوع یافت. عالم نسوان نیز در

اثر همت و اقدام، به مدارج ترقی صعود نمود.

اما در مشرق که مطلع شرایع و مصدر مدنیت عالم بود؛ در این ممالک بزرگ نامور که همه از حشمت و شوکت دیرین آن آگاهند، کار بر این نهج نمی گذشت. اخیراً کاروان نیکبختی از این منزل کوچ کرد و معمار تمدن از عمارت این مرز و بوم روی بر تافت.

چنین به نظر می آید که این کوكب هدایت فقط در فکر روشن کردن مغرب زمین است و به شناسائی نقاط دیگر مایل نیست.

در طی ایام، روزگار زنان مشرق زمین همه جا تاریک و اندوه خیز، همه جا آکنده به رنج و مشقت، همه جا پر از اسارت و مذلت بود. یکی از علماء اجتماعی می گوید:

در میان امواج بلیات و طوفانهای حوادث وارده بر شرق، قسمتی از عجز و عدم موفقیت شرقیان به این سبب است که به تربیت زنان التفات نکردند، آنها را عضو عاطل بشریت پنداشته نصف قوای خود را ضایع نمودند؛ مادران نومید نادان، اولاد خودشان را به بی دانشی بزرگ کردند؛ اطفال شرق، در داخل از تربیت خانوادگی و در خارج از تأدیب و تهذیب محروم ماندند؛ لاجرم، اسباب تباهی و تیره روزی دست بهم داده، هشتصد میلیون جمعیت آسیا را بدنی و تنزل محکوم کردند! مدتهاست که آسیائی از خواب گران یاس و حرمان برخاسته، می خواهد آب رفته را به جوی باز آرد.

اگر چه برای معالجه این مرض اجتماعی بسیار سخنها گفته و کتابها نوشته اند، اما داروی بیماری مزمز شرق منحصر به تربیت و تعلیم حقیقی که شامل زن و مرد باشد و تمام طبقات را از خوان گسترده معرفت مستفید نماید. ایران وطن عزیز ما که مفاخر و مآثر عظیمه آن زینت افزای تاریخ جهان است، ایران که تمدن قدیمش اروپای امروز را رهین منت و مدیون نعمت خویش دارد، ایران با عظمت و قوتی که قرنهای بر اقطار و اببحار عالم حکم روا بود؛ از مصائب و شداید شرق سهم وافر برده؛ اکنون دنبال گمگشته خود می دود و بیدار شاهد نیکبختی می شتابد.

پیدااست برای مرمت خرابیهای زمان گذشته، اصلاح معایب حالیه، تمهید سعادت

آتیه چه مشکلاتی در پیش است. ایرانی باید ضعف و ملالت را از خود دور کرده، تند و چالاک این پرتگاهها را عبور نماید.

امیدواریم به همت دانشمندان و متفکرین، روح فضیلت در ملت ایجاد شود و با تربیت نسوان اصلاحات مهمه اجتماعی در ایران فراهم گردد.

در این صورت بنای تربیت حقیقی استوار خواهد شد و فرشته اقبال در فضای مملکت سیروس و داریوش بال گشائی خواهد کرد.

یادداشت‌های پدر شاعر

تهران - بهمن ۱۳۴۴

یادداشت‌های زیر به خط مرحوم یوسف اعتصامی، پدر شاعر، در میان اوراق آن مرحوم پیدا شد که ناتمام بود. و ما عین نظر پدر را راجع به فرزند خود آورده‌ایم.

ژول لومتر^۱ می‌گوید:

«آن نکته‌های باریک که در بعضی اشعار مندرج است و آن فن و لطف صنعت که در روح و نفس، عاطفه‌های گوناگون بر می‌انگیزد، من همان را دوست دارم.»
فن، بزرگترین وسیله ایست که به تکوین سعادت انسان خدمت کرده، بسیاری از آلام بشریت را تخفیف می‌دهد. کمال و جمال از مختصات عالم فن است. فن، صورت طبیعت یا نسخه‌ای از آنست. انسان از محاوره و محاکات^۲ طبیعت محظوظ می‌شود. در شعر خانم پروین، صورت واقعی فن و زیبایی را مشاهده می‌کنیم. این همان فن و لطف صنعت است که پسندیده ژول لومتر بوده است.

یک شعر و یک قطعه چرا مطبوع ما واقع می‌شود؟ برای اینکه با تمایلات ما متناسب بوده و احساسات ما را نوازش کرده و از خاموشی و رکود برانگیخته است. قلب، که به زیبایی و ادراکات لطیفه نیازمند است، از خواندن این شعر به مرحله آرامش و سکون وارد می‌شود: آنچه را می‌جسته، یافته است. سخنان پروین همین آرامی و خشنودی را در خواننده ایجاد می‌کند.

یکی از خصائص نبوغ که در اشعار خانم پروین پدیدار است، خاصه تشخیص است. «تشخیص» چنین است که گوینده برای تصویر معانی مجرده، اشخاصی تصور کرده، کردار و گفتار زندگان را به آنان منسوب دارد؛ چنانکه یونانیها در تولید اساطیر و ارباب انواع و هریک از قوای طبیعی کرده اند. مثال این قطعات «امید و

۱- مؤلف و منتقد فرانسوی. در انتقاد ادبی استاد بوده و کتب Jules Lemaitre

نفیس چندی از خود بیادگار گذاشته است (۱۸۵۳ - ۱۹۱۴)

۲- به یکدیگر حکایت نمودن

نومیدی»^۱ و «دیدن و نادیدن»^۲ و نظایر آن می‌یابیم. شاعر و نویسنده بزرگ آن کسی است که در توصیف سریرت^۳ و سجیت^۴ انسان ماهر بوده، تخیلات و افکار را بطرز خوش آیند بساحت تقریر و بیان بگذارد. خانم پروین با کمال هنرمندی، تفکرات خود را جامه جمال پوشانیده و بزیور سخن آراسته و با این اسلوب دلفریب به خوانندگان تقدیم کرده است. همینکه خاطر شاعر از فکر و احساس لبریز شد و فروغ یک معنی بدیع در ضمیرش جلوه گر گشت؛ از این تجلی یا الهام، شعری بوجود می‌آید زیبا و دلپذیر دارای مفهوم عالی و مزیت تأثیر و رسوخ در اذهان. شفقت و محبت و ایمان به نیکی و نکو کاری، غذای ارواح و دوی نفوس است. نوع بشر هیچگاه از این اغذیه روح پرور بی‌نیاز نبوده است. پروین، این مسائل مهمه را بصورتی در سخنان خویش جای داده و با مهارتی در فلسفه و اخلاق سخن گفته، که همال^۵ و همانند شعراء بزرگ شده است. ایمان به نیکی، اگر ایمانی ثابت و استوار نباشد؛ محبت و اشفاق اگر از جاده حقیقت منحرف شود؛ آن شعر مؤثر و آن نغمه مهیج بوجود نمی‌آید. در حب و ایمان و مکارم و محاسن و در مظاهر مختلفه طبیعت و در چیزهائی که انسان از آنها متأثر می‌گردد، کیفیتی معنوی و دقیق و جامع لزوم دارد تا قریحه شاعر، شعری بیروrand که در زمانه باقی بماند بیان را «تمثیل» می‌نامند. این تجسم، مطابقت با اصل را لازم دارد و فقط هنگامی که حائز این مزیت باشد ما را به مقصد حقیقی شعر نزدیک می‌کند و آن عبارت از ابتهاج و انبساط خاطر است. اگر خصوصیات تمثیل و ملائمت و دقایق مطلب کاملاً در نظر گرفته نشود، مطابقتی که گفتیم حاصل نخواهد شد و این تصویر و تمثیل ناقص خواهد بود. با اندک امعان نظر در دیوان پروین، ملتفت خواهید شد که «قطعات» و «تمثیلات» چگونه این قواعد را نشان می‌دهند.

«تخیل» نیز رکن و اساس شعر است، بلکه شعر عبارت از تخیل است. ظرافت معانی و تمثیلات و رنگ آمیزیهای روحپرور، همه از فیض خیال و سرچشمه تخیل

۱ - چاپ سوم دیوان، صفحه ۱۰۶، قطعه ۵۹ - ۲ - در همان چاپ، صفحه ۱۷۰، قطعه ۱۰۵.

۳ - راز، سر ۴ - خو، خلق ۵ - نظیر، همتا

ناشی می‌شود. ببینید نازکیهای تخیل چگونه در «آئین آینه» ۱ جلوه گر است و مناسبات مطلب تا چه اندازه متناسب و مطابق با واقع و حقیقت بوده و ضمناً چه اندرزه‌های بلند در این قطعه گنجیده است:

خاری بطعنه گفت، چه حاصل زبو و رنگ

خندید گل که هرچه مرا هست رنگ و بوست

زانکس که نام خلق بگفتار زشت کشت

دوری گزین، که از همه بد نامتر هموست

ز انگشت آرز، دامن تقوی سیه مکن

این جامه چون درید، نه شایسته رفوست

از مهر دوستان ریا کار، خوشتر است

دشنام دشمنی که چو آئینه راستگوست

آن کیمیا که می‌طلبی، یار یکدل است

دردا که هیچ‌گه نتوان یافت، آرزوست

و نومیدی با امید چه گفتگوی لطیف دارد و با چه طرز مؤثر به معرفی خود

می‌پردازد. ۲

بکردار تو، خود را می‌ستودم

در آن مدت که من امید بودم

چمنها، مرغها، گلها، قفسها

مرا هم بود شادیها، هوسها

همان ناسازگاری، کار من ساخت

مرا دل‌سردی ایام بگداخت

گل دوشینه یک شب ماند و پژمرد

چراغ شب ز باد صبح‌گه مرد

و از آسیب تعارض اقوال و افکار ایمن باشد. شعر خانم پروین مصدر این ایمان و

ایقان است و چنانکه خود پیش بینی کرده ۳ گفتار نغز و شیرین وی همواره در صفحه

ایام یادگار و پایدار خواهد بود.

سخنان حکمت آموز و اشعاری که صنعت «ارسال مثل» را حائز است و در

۱- چاپ سوم دیوان، صفحه ۱۰۲، قطعه ۵۳

۲- در همان چاپ، صفحه ۱۰۶، قطعه ۵۹

۳- چاپ سوم دیوان، صفحه ۲۲، قطعه «بیاغ نظم»، ابیات ۶ و ۸

موارد مختلف زندگانی می‌توان به آنها تمثل نمود، در این دیوان بقدری فراوان است که تعیین آن دشوار خواهد بود. از آغاز تا انجام دیوان، همه جا این سخنان مانند ستارگان تهذیب و تربیت، نور افشانی می‌کنند در اولین قصیده^۱ این اشعار را ملاحظه می‌کنیم:

پیوند بایدت زدن، ای عارف	در باغ دهر، حنظل و خرما را
دیدار تیره روزی نابینا	عبرت بس است مردم بینا را
آنکس ببرد سود که بی‌انده	آماج گشت فتنه دریا را
مریم بسی بنام بود، لکن	رتبت یکی است مریم عذرا را
نیکو نکوست، غازه و گلگونه	نبود ضرور چهره زیبا را
عاقل، بوعده بره بریان	ندهد ز دست، نزل مهنا را
ای آنکه راستی بمن آموزی	خود در ره کج از چه نهی پا را
در دام روزگار، ز یکدیگر	نتوان شناخت پشه و عنقا را
هیزم هزار سال اگر سوزد	ندهد شمیم عود مطرا را
ظلم است در یکی قفس افکندن	مردار خوار و مرغ شکر خارا

تمثیل و محاکات^۲ از عناصر اصلی شعر است. وقتیکه شاعر، مقصود و معنا را

طوری تقریر کند که حالت اصلی آن موضوع در نظر ما مجسم گردد، این طرز:

سیاهیهای محنت جلوه ام برد	درشتی دیدم و گشتم چنین خرد
شبانگه در دلی تنگ آرمیدم	شدم اشکی و از چشمی چکیدم
ندیم ناله ای بودم سحر گاه	شکنجی دیدم و گشتم یکی آه

خانم پروین توانسته است با اسلوب و شخصیت و آراء فلسفی و کلمات اخلاقی خویش از سایرین متمایز باشد. شعر پروین شعر اوقات و احوال و اشخاص نیست، شعر تربیت و تهذیب و تعمیم اخلاق کریمه است؛ ترانه رو حفزای مهر و عاطفت و فضیلت است؛ نغمه جذاب سعی و عمل و همت و اقدام است؛ سرود بیداری و پرهیز گاری و رستگاری است. گمانم این است که اگر در دیوان خانم پروین امعان نظر

۱- در همان چاپ، صفحه ۲۳، قصیده ۱

۲- حکایت کردن قول و عمل.

کنیم، در تشخیص مقام و ارزش وی معطل نخواهیم شد. یکی از ممیزات شعر پروین این است که بکلی از تصنع لفظی و معنوی دور است و مطلقاً با ساختگیها که در منظومات دیگران دیده می‌شود آشنا نیست، و از بیان صریح عقیده خویش در مظاهر مختلفه بیم ندارد. در قصائد و تمثیلات و موضوعات تعاونی و اجتماعی، همه جا این برتری و امتیاز نمایان است. هر خواننده با ذوق و هر ادیب دانشمند، در نخستین مراجعه ملتفت می‌شود که این سخنان لطیف، مولود فکریست آزاد و حساس و پرداخته‌طبعی است مبتکر و مستقل که از خوش آمد گوئی گریزان است و عزت نفسش تا حدیست که از درخت جهان نیز سایانی نمی‌طلبد.^۱

آری، پروین در کار گاه سخن سرائی، با ادراکات لطیفه و صفای تخیل و ذوق ابداع، پرنیانی بافته چنان ظریف و رنگین و زیبا که به جرئت می‌توان گفت از نوادر و تقلید ناپذیر است.

مثلاً «نغمه صبح»^۲ با آن حسن مطلع و مقطع و سلاست و انسجام^۳ اشعار، با آن معانی که پنداری از چشمه روشنائی تراوش کرده، نظیرش را کدام شاعر توانسته است بسازد؟ شما اگر بخواهید این قطعه و امثال آن را به نثر مبدل کنید، بر این کلمات و تعبیرات چه می‌توانید افزود و کاست؟

خوب است همین را امتحان کنیم. این شعرها به اندازه ای روان و ساده و روشن است که جز تقدیم و تأخیر، تغییری در آنها نمی‌توان داد: «صبح آمد و مرغ صبحگاهی - زد نغمه بیاد عهد دیرین» - در این شعر، جز اینکه خواهیم گفت: «صبح آمد و مرغ صبحگاه بیاد عهد دیرین نغمه زد» دیگر چه خواهیم کرد؟ هیچ! قطعه تا آخر بر این منوال است. برای اینکه در نثر هم این منظومه را خواننده و از تکرار آن محظوظ شویم، قسمتی را باین صورت تبدیل می‌کنیم:

«مرغ دل‌تنگ، هنگام سحر در قفس را شکست و پرواز کرد. هنوز این هوس را بسر نبرده، ناگهان سنگی پایش رسید. این عادت دور روزگار است که نمی‌گذارد

۱- مطلع قصیده ۴۱، چاپ سوم دیوان، صفحه ۸۸، سطر ۱

۲- در همان چاپ، صفحه ۲۹۹ - قطعه ۱۹۶.

۳- روانی، طلاق.

اوقات شادمانی را بقائی باشد... ای مرغک محبوس که حوادث روزگارت رام و بتحمل بلیات دام راضی کرده است، برخیز! دام را گسستند. آنکه ترا می آزد و پر و بالت را در هم می شکست، اکنون شکسته بال است. در آسمان آزادی پرواز نمای. راه رهائی بجوی و از کمند بیچارگی جستن کن و گمنامی را بر خود می پسند. اقران تو، با سعی و کوشش به مقصود رسیدند و در گوشه سلامت نشستند. کوشنده همیشه رستگار است. از همسایگی باغ و بوستان، کناره بگیر. خاطر خود را ملول مخواه. غمزده و اندوهناک منشین. مانند چهره صبح، خرم باش با مرغ صبح خوان که بیاد عهد دیرین ترانه ساز و سر تا پای بهجت و انبساط است، هم صحبت شو؛ نژندی و حزینی تا چند...»

چند کلمه بر عبارات اصل افزوده ام؛ اما اقرار دارم که زائد است و فقط بتجویز ورود بصورت نثر، از ایراد آن ناگزیر بوده ام.

خانم پروین، پنداری بر سریر نفوس متکی است؛ با عواطف و احساسات انسان نجوی کرده، قلب اندوهگین را تسلیت می دهد و خاطر دردمند را آرامش می بخشد. اینکه گفته اند به توالی زمان، شعر بر ناحیه معنوی زندگانی بشر مستولی شده و پس از آن صور و اشکال ملل را حکایت کرده و در پایان کار، آنرا روح جامعه شمرده اند؛ این اوصاف بر شعر چند تن از سخن سرایان بزرگ منطبق می شود. و شعر پروین در این ردیف است.

هیچ شعر و قطعه ای در این دیوان نیست، مگر اینکه با اسلوبی بدیع و فکری نو سروده شده است. بهر یک از این تمثیلات نظر کنیم می بینیم مشحون است بگوهرهای گرانبهای پند و اندرز که همه بی استثناء در منتها درجه فصاحت و بلاغت است و بی مبالغه می گویم که این زبان سعدی، حافظ و سنائی است، و آنکه گفته است: «درین کهنه زمین، گاه سعدی و گاه پروین بوجود می آید» بسی نیکو گفته و حقیقتی را آشکار کرده است.

نمی دانم سرگذشت برگی را که خود را میان شاخه ها نهفته تا از تپاول باد خزان ایمن باشد خوانده اید؟ این برگ گریزان، پس از آنکه از وزش سموم تقدیر بر سر راه می افتد بروز مسکنت دچار می شود. ملاحظه کنید با چه زبان شیرین و با چه تنوع

افکار با شاخه ای که منشأ و آرامگاه آن بوده است گفتگو می کند؛ و در ضمن بسط مقال چه کلمات حکیمانه بر زبان می رانند:

رخ از تقدیر، پنهان چون توان داشت؟
بیاد رنج روز تنگدستی
حوادث را بود سر پنجه گستاخ
نه از صلحت رسد سودی، نه از جنگ
نخواهد ماند کس دائم بیک حال
ستمکاری نخست آئین گرگست
جهانی سوخت ز آسیب تگرگی
کجا گردن فرزند شاخساری

اگر صحبت نخ و سوزن ۱ را خوانده باشید، معترف خواهید شد که در این موضوع مبتکر، بهتر و لطیفتر ازین سخن سرائی نمی توان کرد. در این قطعه، چه معنی عالی و چه مقصود مهم مندرج است!

در قطعه «دریای نور» ۲ تأمل کنید زرگر به الماس چه سخنها می گوید و خانم پروین چگونه داد فصاحت می دهد و در این کلام چه نظام و انسجامی موجود است! آیا در این مورد، برای بیان چنین فکری، زیبا تر از این می شود اشعاری ساخت. آنجا که دیگر آلودگی و سیاهی الماس رفته و در نتیجه زحمات زرگر، جلوه ها و تابها در چهره آن پیدا شده و در پایان کار، راهش به دیهیم شاه افتاده، زرگر یا مربی یا آموزگار که نقصی را به کمال و زشتی را به جمال مبدل کرده است به مسرت باطنی خود اکتفا می کند و از وی هیچ نمی خواهد و بسلامی قانع است:

چو نام تو خوانند دریای نور درودیم بفرست زان راه دور
باو می گوید «دکه تنگ و آهن و سنگ مرا فراموش مکن، من رنجهای برده ام تا تو بدین پایه و مقام رسیده ای»:

تو روزی که از حصن کان آمدی بس آلوده و سرگران آمدی

۱- چاپ سوم دیوان، صفحه ۱۳۶، قطعه ۸۱، «توانا و ناتوان».

۲- در همان چاپ، صفحه ۱۵۸، قطعه ۹۸.

بدینگونه روشن نبودی و پاک
چو مشاطه رخسارت آراستم
بهم بود مخلوط الماس و خاک
فزودم دو صد، گریکی کاستم
راستی که این طبع چقدر سرشار لطایف و نکات ادبیه است و این قریحه تا چه
اندازه موجد تخیلات باریک شور انگیز است!

باز ملاحظه کنید در «گوهر اشک» چه ابداعات دقیقه بکار رفته و قطره اشک
چگونه خود را تعریف می کند و با چه لطافت بیان و حسن تقریر به مقام اداء مقصود بر
می آید! «گوهر و سنگ» را هم البته پیش از اینها خوانده و چاشنی سخن نظامی را در
این قطعه گرانها یافته اید.

هر قسمت از گفتار خانم پروین دارای خصائصی است که از دیگری ممتاز و
مستقل است.

در قصائد، سبک و اسلوب ناصر خسرو با آن توانائی و استواری و شیوائی که
اگر گوینده را نام نبرید، مستمع مطلع شما آنها را از حکیم بزرگوار خواهد دانست
با این تفاوت که قصاید ناصر خسرو غالباً از پیچیدگی کلام و اغلاق^۱ معانی بی بهره
نیست، و قصاید خانم پروین حائز مراتب انسجام و سلاست و وضوح معانی است.

در مثنویات «لطف حق»، «معمار نادان»، «نا اهل»، «تیمار خوار»،
«جولای خدا»، «دزد و قاضی»، «دکان ریا»، «روح آزاد» قوه بیان عرفانی
مولانا جلال الدین رومی بخوبی پیداست.

در قطعات دیگر، اسلوب سنائی و نظامی و سعدی آشکار است.

۱- پیچیدگی، درهمی، تاریکی.

درباره شعر و شخصیت ادبی پروین اعتصامی

محمود اعتماد زاده

پروین اعتصامی در دورانی به کمال قدرت سخن خویش رسید که پرده سیاه دیکتاتوری بر سراسر ایران کشیده شده بود .

چکمه سنگین دیکتاتوری و دژخیمان هرزه اش بر سینه مردم فشار می داد و می خواست راه نفس را بر همه ببندد . زشت‌ترین و سیاه‌کارترین پرورده های رژیم پوسیده استبداد به اشاره قدرت دوزخی امپریالیسم و در پناه سرنیزه و شلاق ، به بلند ترین پایگاه های اداری و نظامی کشور عروج نموده بودند . در سیمای نفرت بار آن دوران جز تسلط زور و غلبه حرص و رواج دروغ چیزی دیده نمی شد . فساد در همه شئون زندگی کشور رخنه کرده بود ، و مانند گل مسموم هزار رنگی پرده آزر را به کناری زده با غرور نفرت انگیزی جلوه می فروخت . هیچکس بر جان و مال و شرف و ناموس خود ایمنی نداشت . همه چیز در معرض خطر بود ، دنیا اعتباری نداشت .

مسلم است که این وضع رسوا نمی توانست در روح شاعر و در سخن نغز او تأثیر نکند . برعکس ، می توان گفت که فشار ستم بیحدی که بر مردم روا داشته می شد پروین را خرد کرده و نگاه او را از زندگی از شادی و شگفتی آفرینش و ابداع انسانی ، منحرف ساخته است . از آن گذشته تربیت ادبی و اخلاقی پروین ، در سایه پدر ادیبی مانند یوسف اعتصامی ، او را از کودکی زیر نفوذ عرفان قرار داده برای بروز روح بدبینی و اعراض از جهان زمینه مساعدی در او به وجود آورده است . و این تمایل هم به شدید ترین وجهی با اوضاع نابکار زمان او جور در آمده است .

شعر پروین در نهایت روانی و استحکام است. او موفق شده است که سبک استادانی مانند سنائی و ناصر خسرو را با چنان مهارتی پیروی کند که گاه از اصل نیز بهتر از کار در آید. همین امر، و نیز اینکه شعر پروین، جز در چند مورد انگشت شمار، تکرار همان مطالبی است که عرفای ایران طی چندین قرن به حد اشباع گفته اند سبب می شود که خواننده هنگام مطالعه دیوان پروین مفهوم عصر و زمان را بکلی از یاد ببرد. قسمت عمده اشعار او از نظر سبک بیان و روح مطلب بیشتر به قرن پنجم و ششم تعلق دارد تا به زمان ما. حتی در قطعاتی که در قالب نومی گفته شده باز این کهنگی محتوی به چشم می خورد.

از مجموعه شعر پروین نو میدی و ملال سنگینی می تراود. مرگ بر سراسر دیوان او سایه انداخته است:

همه را کشتی نسیان کشتی است
همه را راه بدریای فناست

پس جز تسلیم چاره ای نیست:
کشتی بحر قضا تسلیم است

اندر آنجا که قضا حمله کند
چاره تسلیم و ادب تمکین است

زندگی دمی بیش نیست. آنهم خواب است و خیال:

قصه تلخیش دراز مکن
زندگی روزگار کوتاهی است

نیست گل را فرصت بیم و امید
زانکه هست امروز و دیگر روز نیست

زندگی خواب و خیالی بیش نیست
بی سبب از اندهش محزون شدی

کار جهان فریب است و بازی، زندگی اعتباری ندارد:

هر آن قماش کز این کارگه برون آید
تمام نقش فریب است بود و تاری نیست

شالوده کاخ جهان بر آبست
تا چشم بهم برزنی خراب است

خوش نکن دل که نکشته است نسیمت ای شمع
بس نسیم فرح انگیز که صرصر گردد

همه خون دل خلق است در این ساغر
که دهد ساقی دهرت چو می نوشین

در لقمه هر کس نهفته سنگی
برخوان قضا آنکه میزبانست
در رهگذر سیل خانه کردن
بیرون شدن از خط اعتبار است

حاصل زندگی هیچ است:

هزاران دانه افشاندیم و یک گل زانمیان نشکفت:
بشورستان تبه کردیم رنج باغبانی را

مرا بسفره خالی زمانه مهمان کرد

با چنین آتش و تف و دم و دود
کاشکی این تنور نانی داشت

کار جهان و مردمش بر دو روئی و عهد شکنی نهاده است:

آنچه که دوران نخرد یک دلی است
آن چه که ایام ندارد و فاست

درباره شعر و شخصیت ادبی پروین اعتصامی/ ۶۷

خلق زمانه با تو بروز خوشی خوشند
تا رنگ باختی فکنندت بر هگذر

نبیند گه سختی و تنگدستی
زیاران یک دل کسی جز دو روئی

هر کسی نصیبی دارد:

یکی ز این سفره نان خشک برد آن دیگری حلوا

بینوا مرد بحسرت ز غم نانی
خواجه دل کوفته گشت از بره بریان

موزه هر کس برای پای اوست

گله از ابلهی است، سر کشی بیهوده است:

نه آگهی است ز حکم قضا شدن دلتنگ
نه مردمی است ز دست زمانه نالیدن
بکاخ دهر که گه شیون است و گه شادی
بمیل گر ننشینی بجبر بنشانند

باید شکبیا بود و با زمانه ساخت:

کنج قفس چو نیک بیندیشی
چون گلشن است مرغ شکبیا را

در این دو روزه هستی همین فضیلت ماست
که جور میکنند ایام و ما شکیبائیم

ای دل اول قدم نیکدلان
با بد و نیک جهان ساختن است
ز در شکستن و خم گشتم نیاید عار
چرا که عادت من با زمانه ساختن است

قناعت بهترین گنج است، رستگاری در سبکباری است:

ز آن گنج شایگان که بکنج قناعت است
مور ضعیف گر چو سلیمان شود رواست

چو تن و پیراهن نخواهد ماند
چه پلاس و چه جامه ممتاز

هزار مرتبه فقر از توانگری خوشتر
توانگران همه بدنام ظلم و بیدادند

ایمن نشد از دزد جز سبکبار
بر دوش تو این بار بس گرانست

خوشتر از دولت جم دولت درویشی
بهتر از قصر شاهی کلبه دهقانی

عاقبت مرگ است و نیستی:

غرض کشتن ماست ورنه شب و روز
بخیره نکردند با هم تبانی

بجرم یک دو صباحی نشستن اندر باغ
هزار قرن در آغوش خاک باید خفت

بپای گلبن زیبای هستی این همه خار
برای چیست اگر از پی خلیدن نیست
چنان نهفته و آهسته می نهند این دام
که هیچ فرصت ترسیدن و رمیدن نیست

با آنکه «ز آغاز انده انجام داریم»، به حقیقت جهان و زندگی پی نخواهیم برد:
ز اسرار حقیقت مپرس کاین راز
بالاتر از اندیشه و گمانست
* * *
دزد تو شد این زمانهٔ ریمن
آن به که نگردیش بیپیرامن
* * *
رمز خلقت بما نگفت کسی
این حقیقت مپرس از اهل مجاز
در اینصورت جهان شایستهٔ دل بستگی نیست:

مشو دل بسته هستی که دوران
هر آن را زاد، زاد از بهر کشتن
* * *
بچه امید در این کوه کنی خارا
چوتو کشته است بسی کوهکن این شیرین
* * *
بدین شکفتگی امروز چند غره شویم
چه روشن است که پژمردگان فردائیم
باید از جهان پرهیز نمود:

* * *
بسر منزلی کاین قدر خون کنند
در آن خواب آزادگان چون کنند
* * *
رهایت باید رها کن جهان را:
از او بیگانه شو کاین آشنا کش

ندارد هیچ پاس آشنائی
از آن چه گفته شد جهان بینی پروین بی پرده آشکار میگردد. این همان جهان
بینی عرفانی است که قرنها است بر وجدان ملل شرق سنگینی می کند. قطعات پراکنده و
گاه ناجور این جهان بینی را در آثار شاعران و نویسندگان ایران - تقریباً بدون استثناء
می توان یافت. اما در اشعار پروین این همه به صورت جامع و روشنی ادا شده است.

البته یک سلسله اصول اخلاقی نیز از این درک عرفانی سرچشمه می‌گیرد که در مرکز آن رحم و شفقتی توأم با بدینی قرار دارد:

متاب ای دوست بر بیچارگان روی
می‌دادا بر تو گردون تاابد ابروی

دل بیچاره و مسکین مخراش امروز
رسد آنروز که بی ناخن و بی دندانی

متاع راستی پیش آر و کالای نکو کاری
من از هر کار بهتر دیدم این بازار گانی را

بکس می‌سند رنجی کز برای خویش نپسندی
بدوش کس منه باری که خود بردنش نتوانی

ای زورمند روز ضعیفان سیه مکن
خونابه می‌چکد همی از دست انتقام

تو گرانسنگی و پاکیزگی آموز چه باک
گرنپویند براه تو سبکباری چند

بلند خیز مشو زانکه حاصلی نبری
بجز فتادن و درماندن و پشیمانی

قوی پنجه‌ای تیشه محکم بزن
هنرمند مردم سبکبار نیست
مگوی از گرفتاری خویشتن

ببین کیست آنکو گرفتار نیست

در این درگه بلند آن شد که افتاد
کسی استاد شد کو داشت استاد

دشواری حوادث هستی چو بنگری
جز در نقاب نیستی آسان نمیشود

وقت است مترس و بگو آنچه گفتنی است
شمشیر روز معرکه زشت است در نیام

کاهلیت خسته و رنجور کرد
درد تو دردیست که کارش دواست

مبحث جدائی بین روح و تن جای وسیعی را در اشعار پروین میگیرد. بار
سنگین تن روح را به پستی می کشاند. برای رهائی روح باید تن را در بند ریاضت
کشید و برای پرواز روح او را با بالهای علم و فضیلت آراست.

بار و بال است تن بی تمیز
روح چرا می کشد این بار را

تا چند و کی این تیره جسم خاکی
بر چهره خورشید جان حجابست

قفس بشکن ای روح پرواز میکن
چرا پای بند اندر این خاکدانی

گر زنده ای و مرده نه ای کار جان گزین

تن پروری چه سود چو جان تو ناشناخت

تو چو زری ای روان تابناک
چند باشی بسته زندان خاک
محبس تن بشکن و پرواز کن
این نخ پوسیده از پا باز کن

هر گاه اشعار پروین تنها از همان قماش بود که نمونه ای از آن در این جا آورده شد جای شگفتی نبود اگر با گذشت زمان نام او بدست فراموشی سپرده می شد، ولی خوشبختانه از این گذشته پروین اشعاری دارد که اگر چه معدود است، اما با فصاحت و شیوایی کم نظیری در آن به مقتضیات زمان خود جواب گفته است، و همین نیز پایه و منزلت این شاعره بلند همت و نیکو سخن را در دیده مردم حقیقت شناس به مقیاس بزرگی بالا می برد. پروین در این اشعار پرده ریا را از چهره عصر خود بر می دارد و منظره نفرت بار پوسیدگی و فساد آن را بر ملا می سازد. هنر پروین در آنست که با بکار بردن شیوه محاوره و مناظره اشیاء و اشخاص متضاد را برابر هم قرار می دهد و حقیقت هر یک را با روشنی خیره کننده ای پیش چشم مجسم می سازد. در قطعه «دزد و قاضی» از زبان دزد سیه کاریهای کسانی را که پاسدار «عدالت» اند بر می شمارد:

می برم من جامه درویش عور
تو ربا و رشوه میگیری به زور
من ربودم موزه و طشت و نم
تو سیه دل مدرک و حکم و سند
حاجت ار ما را ز راه راست برد
دیو قاضی را بهر جا خواست برد
در قطعه «شکایت پیرزن» شاه ستمگری را با پیرزن هستی باخته ای روبرو

می کند:

روز شکار پیرزنی با قباد گفت

کز آتش فساد تو جز دود آه نیست
هنگام چاشت سفره بی نان ما ببین
تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست
دزدم لحاف برد و شبان گاو پس نداد
دیگر بکشور تو امان و پناه نیست
سنگینی خراج بما عرصه تنگ کرد
گندم تراست حاصل ما غیر کاه نیست
و در قطعه دیگر باز از زبان پیر زنی زیب شاهی را بیکسو می زند و چهره گرگی
را آشکار می گرداند:

ما را برخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سالها است که با گله آشناست
در قطعه «مناظره» پروین دو قطره خون را در مقابل هم می نهد: یکی خون دست
پادشاه و دیگر خون پای خار کن. قطره نخستین به دومی پیشنهاد اتحاد می نماید، ولی
خون رنجبر با هشیاری خاصی این پیشنهاد را رد می کند:

برای همسری و اتحاد با چو منی
خوش است اشک یتیمی و خون رنجبری
آنگاه پروین نوای تازه ای سر می دهد که به خوبی نماینده کینه او نسبت به
دستگاه ستم است. او راه مبارزه علمی را به ستم دیدگان و رنجبران نشان می دهد:

ز قید بندگی این بستگان شوند آزاد
اگر بشوق رهائی زنند بال و پری
یتیم و پیرزن این قدر خون دل نخورند
اگر بخانه غارتگری فتد شرری
بحکم نا حق هر سفله خلق را نکشند
اگر ز قتل پدر پرسشی کند پسری
درخت جور و ستم هیچ برگ و بار نداشت
اگر که دست مجازات می زدش تبری

و باز در جای دیگر با صراحت بیشتر می گوید:

از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی
چند می ترسی زهر خان و جناب ای رنجبر
پروین به زن، به سرنوشت کودک، به وظیفه مادری توجه مداومی نشان می دهد.
در بسیاری از قطعات او محبت و دلسوزی مادرانه حس می شود. روزگار تلخ کردک
یتیم در چندین اثر او تشریح شده است:

دامن مادران خوشست چه شد
که سر من بهیچ دامن نیست
روی مادر ندیده ام هرگز
چشم طفل یتیم روشن نیست

و نیز:

بهره از کودکی آن طفل چه برد
که نه خندید و نه جست و نه دوید
پروین بخصوص به وضع اجتماعی زن نظر دارد و او را همسر و برابر مرد
می داند:

در آن سرای که زن نیست انس و شفقت نیست
در آن وجود که دل مرد مرده است روان
بهیچ محبت و دیباچه ای قضا ننوشت
برای مرد کمال و برای زن نقصان
چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروا
که داشت میوه ای از باغ علم در دامن
او وظیفه مادری را شیرین و فرخنده می شمارد و مادران را به کسب دانش
تحریض می نماید:

دامن مادر نخست آموزگار کودک است
طفل دانشور کجا پرورده نادان مادری
پروین اعتصامی در عین تاریکی استبداد بیست ساله از جهانی که آن همه موجب

آزار روحی او بود دیده فرو بست. نیمه شب شانزده فروردین ۱۳۲۰ بیماری او را از پای در آورد. او فرصت نیافت که شاهد تحولات امید بخش اجتماعی و فرهنگی ایران پس از شهریور بیست گردد، و این جای نهایت تأسف است، زیرا با احساس همدردی عمیقی که نسبت به رنجبران داشت، و با قوت طبع و استعداد کم نظیری که در او بود می توانست امیدها و آرزوها و تلاشهای ملتی را که در کار گسستن زنجیرهای کهن است به نحو درخشانی منعکس کند.



پروین، ناظم فابل‌های منظوم^۱

دکتر رضا براهنی

پروین، ناظم فابل‌های منظوم است؛ یک لافونتن مؤنث دیر کرده، یک ناصر خسرو مؤنث بدون آن دینامیسم خرد برتر ناصر خسرو. دنبال عدالتی است در داخل سیستمی که تیشه بر ریشه عدالت می‌زند.

زنی مطیع و فرمانبردار و عفیف و پاک و صمیمی است؛ ولی در عین حال سخت در بند دو گانگی خیر و شر، قوی و ضعیف، غنی و فقیر و پادشاه و گداست. انقلابی نیست؛ غریزی هرگز نمی‌تواند باشد؛ عشق، دنیای روشن و صاف و پاک عاشقان، برای او مفهومی ندارد. جهانش، حتی در تیرگی هم، از دینامیسم برخوردار نیست. گفت و گو تدبیر اساسی اوست، تمثیل اساس کار او. ولی هدف مضمون‌پند آمیز، دست و پایش را سخت بسته است. از اشراق عارفانه، شاعرانه و عاشقانه خبری نیست. تخیلش از طریق زبان اشیاء و حیوانات کار می‌کند. ولی هرگز بدر هم ریختن یاد‌های مختلف حافظه و از میان برداشتن دیوارهای زمانی و مکانی یاد‌ها، توجهی ندارد. شعرش، هیجان‌انگیز، پرشور و حال، اعجاب‌انگیز و تکان‌دهنده نیست.

سنخ فکر دلالان استعمار ۱

ملک الشعراء بهار

بزرگترین متنی که می‌توان بر من نهاد آنست که مردی دانشور، قلم بر گرفته از من و آثار من و افکار من نقادی کند.

اما این را هم باید دانست که انتقاد، کار هر کس نیست.

یکی از دل‌باختگان آقای طباطبائی که گویا مدعی علم تاریخ است و در یکی از مدارس ملی دبیر تاریخ می‌باشد و هم در این حال، خود را به حکمت الهی منسوب ساخته است! و با وصف این، جزو «جمعیت کشاورزان» نیز هست! شروع به انتقاد از من کرده و در ورقه‌ای که نشر نموده و پر از فحش و بهتان است، از من عیب جوئی می‌کند. در این ورقه نه تنها به من بد گفته، بلکه از فرط بی‌اطلاعی از فن تاریخ و ادب و سبک‌شناسی، به پروین اعتصامی شاعر بی‌نظیر معاصر نیز اهانت روا داشته است.

باور کنید که اراده دفاع از روح پاک پروین مرا بر آن داشت که این مقاله را بنویسم؛ و رنه محالست که بترهات و دروغهای دلالان استعمار که دانسته یا ندانسته دندان به گوشت تن من فرو می‌برند پاسخی بدهم یا، به قول شیخ علیه الرحمه «دندان پپای آنان اندر برم»

این مرد، چه می‌گوید؟

این مرد معلم تاریخ و منسوب به حکمت الهی! که ریاست اتحادیه برزگران و

کشاورزان خیالی را نیز در عهده دارد! و به قول خود، به وزیر مختار آمریکا نوشته است که به کشاورزان ایران مساعدت مالی کنند! چنین می گوید:

خوبست تدریس علم «سبک شناسی» در دانشسرا موقوف شود، زیرا علمی نیست که بکار آید و دلیل نابکار بودنش نیز آنست که استاد سبک شناسی تقریظی بر دیوان پروین نگاشته در صورتیکه دیوان پروین متعلق بیکی از شعرای متصوفه... است.

این معلم تاریخ! نگفته است آن شاعر صوفی که دیوان پروین از آن اوست کیست و در چه عصری از اعصار تاریخی وجود داشته بلکه به جای توضیح این ادعا، چنانکه در عبارت بالا دیدید، نقطه ای چند گذاشته است!

معلوم می شود این حکمت الهی دان! و این معلم تاریخ! که افتخار برزگری هم دارد! و فعلاً نیز کار او منحصر به بحث و انتقاد سیاسی و علمی و ادبی است! تاریخ ادبیات ایران را نخوانده و خبری از این مبحث ندارد. به علم «سبک شناسی» هم که معتقد نیست تا مگر از آن راه قوه تشخیص سخن بدست بیاورد. فقط قصدش دشنام دادن و دروغگوئی بوده است.

شنیدم بعد از نشر مقالات روزنامه «ایران ما» در دفاع از پروین، این شخص به فکر علاج اتهام خود افتاده و در محافل چنین گفته است که یکی از قطعات دیوان پروین مال شاعر دیگری است و استاد «سبک شناسی» ملتفت این معنی نشده است.

اکنون برای اینکه این نسبت هم از بین برود، بیاس احترام پروین می گوئیم که به تصدیق سخن شناس و سخندان بزرگ آقای سید نصرالله تقوی، پروین از سن هشت سالگی شعر می گفته است.

مرحوم اعتصام الملک، مربی پروین، قطعات زیبا و لطیفی از کتب خارجی (فرنگی و ترکی و تازی) گرد می آورد و به فارسی ترجمه کرده، پروین را در خردسالی به نظم آن قطعات تشویق می نمود.

از آن جمله، در اوان کودکی یکی از قطعه های انوری را که در کتب مذکور بدون اسم شاعر اصلی ترجمه کرده بودند به فرزند می دهد و آن کودک هم آن را می سازد. اتفاقاً قافیه این قطعه با قطعه اصلی یکی بیرون آمده و فقط وزن آن با وزن

قطعه مزبور اختلاف پیدا می کند. این قطعه در «منتخبات آثار» آقای هشترودی و در «گلچین جهانبانی» طبع شده است.^۱

وقتی که مرحوم اعتصام الملک مشغول طبع دیوان پروین بود و از من خواست تا تقریظی بر آن دیوان بنویسم؛ من از راه دوستی، داستان قطعه انوری را به او خاطر نشان ساختم و او نیز از درج آن قطعه در دیوان خود داری کرد.

این بود داستان چگونگی انتقادی که ناقدین جدید، بر علم «سبک شناسی» و بر من که موجد آن علم و مصنف آن فن می باشم وارد آورده اند و بدین دستاویز صریح می گویند که باید از تدریس این فن صرف نظر شود و شاید لازم می دانند کتابهایی را که من درین علم نوشته ام و بلکه خود مرا نسبت به پیشوای دانشمند و متبع آنها اعتقادی ندارم بسوزانند. و دیوان پروین اعتصامی را هم بجرم اینکه دارای تقریظ و مقدمه ای از من هست، محو و نابود کنند تا اثری از این مرد «بی اعتقاد» بر صفحه ادبیات فارسی باقی نماند!

این دلان استعمار، که خود هم غالباً نمی دانند آلت چه کار و وسیله چه بازی می باشند، مرا و پروین را می کشند و بعد از خود می پرسند که ندانستیم گناه این کشتگان چه بوده است!

بیشتر اینها از راه قیاس بنفس، سخن می گویند:

آن که هوسناک است، طرف را هوسناک؛ و آنکه اهل مداخل است، طرف را اهل مداخل؛ و آن که جاهل است، طرف را جاهل می شمارد.

مرد معلم تاریخ نیز از این قماش است. به این دلیل، اول دیوان پروین را از آن شاعری قدیمی دانست و سپس یکی از قطعات او را منتخبی پنداشت! و حالا اگر از او بپرسید این قطعه کدام است، با اینکه مافوقاً آنرا تصریح کرده ایم، باز هم قادر به جواب نخواهد بود!

باور ندارید، پیش از آنکه دست و پائی کند و از اهل فن بپرسد، از او جویا

شوید.

دیوان پروین اعتصامی ملک الشعراء بهار

در این روزها یکی از دوستان، گلدسته ای از ازهار نوشکفته بدستم داد و منتی بر گردنم نهاد. دستم از آن رنگین گشت و دامنم مشک آگین. بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت...

این گلدسته روح نواز، عبارت بود از قصائد و قطعات شاعره شیرین زبان معاصر خانم پروین اعتصامی، که بتازگی از طبع بر آمده و نخستین بار مباشر طبع آن دیوان، حقیر را به مطالعه آن آشنا ساخت. ملاحظه چند صفحه از این دیوان و مشاهده سبک متین و شیوه استوار و شیوایی بیان و لطافت معانی آن، چنانم بفریفت که تنها این کتاب را پیش روی نهاده و هر مشغله که بود پس پشت افکندم و تمامت آنرا خوانده لذتی موفور بردم.

از آنجا که دوستی اشاره کرد دیباچه ای بر این دیوان بنویسم، انجام مقصود را با نظر کنجکاوی در اجزاء کتاب نگریستم و یادداشت‌هایی آماده داشته، اینک بطور خلاصه و ایجاز بدانها اشارتی می‌رود.

این دیوان ترکیبی است از دو سبک و شیوه لفظی و معنوی، آمیخته با سبکی مستقل. و آن دو، یکی شیوه شعراء خراسان است، خاصه استاد ناصر خسرو - و دیگر شیوه شعراء عراق و فارس، به ویژه شیخ مصلح الدین سعدی. و از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات حکما و عرفا است و این جمله با سبک و اسلوب مستقلی (که خاص عصر امروزی و بیشتر پیرو تجسم معانی و حقیقت جوئی است) ترکیب یافته و شیوه ای بدیع بوجود آورده است.

قصائد این دیوان، بوئی و لمحہ ای از قصاید ناصر خسرو دارد و در ضمن آنها

ابیاتی که زبان شیرین سعدی و حافظ را فرایاد می‌آورد بسیار است. و بالجمله در پند و اندرز و نشان دادن مکارم اخلاق و تعریف حقیقت دنیا از نظر فیلسوف عارف و تسلیت خاطر بیچارگان و ستمدیدگان و مفاد «قل متاع الدنيا قليل» و «نجی المخففون» دل خونین مردم دانا را سراسر تسلیتی است. در همان حال، راه سعادت و شارع حیات و ضرورت دانش و کوشش را نیز بطرزی دلپسند بیان می‌کند و می‌گوید: در دریای شوریده زندگی با کشتی علم و عزم راهنورد باید بود و در فضای امید و آرزو با پر و بال هنر پرواز باید کرد:

علم سرمایه هستی است، نه گنج زر و مال
روح باید که از این راه توانگر گردد
میتوان گفت در «قصاید» طرز گفتارش طور است و در «قطعات» طوری دیگر؛ زیرا چنانکه خواهیم گفت بیشتر قطعات بطرز «سؤال و جواب» یا «مناظره» بسته شده و گویا این شیوه از قدیم الایام خاص ادبیات شمال و غرب بوده و در آثار پهلوی قبل از اسلام هم «مناظرات» دیده شده و در میان شعرای اسلامی نیز بیشتر «مناظرات» به شاعران آذربایجان و عراق اختصاص داشته است و قصاید اسدی طوسی که در «مناظره» است مجموع آنها در آذربایجان ساخته شده و سایر «مناظرات» نظم و نثر از نظامی گنجوی تا خواجهی کرمانی گواه این معنی است. در اینجا باز استقلال فکر خانم پروین روشن می‌شود - زیرا اگر تنها پای بند تتبع شده بود، چون «مناظرات» بندرت از اساتید باقی مانده و بیشتر اسلوب شعرای خراسان در مد نظر بوده و کتب چاپ شده هم از همان جنس بیشتر در دسترس می‌باشد، بایستی این قسمت یعنی قطعات «مناظره» از این دیوان حذف می‌شد و از اصل بخیال گوینده نمی‌رسید. لکن پیداست که شاعره ما میراث قدیم نیاکان عراقی خود را در گنجینه روح ذخیره داشته و با وجود تأثیر مطالعه قصاید شاعران خراسان یا «کلیات» شیخ شیراز، باز نخبه و جل گفتارش در زمینه عادات و رسوم زاد بوم اصلی است. معلوم نیست چرا شیوه «مناظره» که قدیمی ترین اسلوب حسن اداء مقصود و

یکی از بزرگترین طرق سخنگوئی و استادی شمال و غرب ایران بوده، تا این حد در زیر سبک خراسانی محکوم به زوال شده است که در کتب خطی و مختصری غیر قابل ذکر در ضمن سایر آثار اساتید، چیزی از آن بر جای نمانده است.

بالجمله، آنچه معلومست خانم پروین از روی فطرت و غریزه خویش، بار دیگر این شیوه پسنیدیده را در قطعات جاوید خود احیاء کرده است.

باری، از قرائت قصائد پروین لذتی بردم و دیگر بار نغمات دلفریب دیرینه با گوشم آشنا شد. در خلال این نغمه‌های موزون و شور انگیز که پرده و نیم پرده قدیم را فریاد می آورد، آهنگهای تازه نیز بگوش رسید که دل شکسته و خاطر افسرده را پس از آن بیانات حکیمانه و تسلیتهای عارفانه بسوی سعی و عمل، امید حیات، اغتمام وقت، کسب کمال و هنر، همت و اقدام، نیکبختی و فضیلت، رهنمائی می کند:

دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
در آسمان علم عمل برترین پر است
در کشور وجود هنر بهترین غناست
میجوی گرچه عزم تو ز اندیشه برتر است
میپوی گر چه راه تو در کام اژدهاست^۱

خواننده در این قصائد، خود را یکبار در عوالمی رنگارنگ که بصورت یک عالم مستقل در آمده باشد می بیند. طرز بیان ناصر خسرو را در تمثیلات سنائی، و استغنائی حافظ را در فصاحت و صراحت سعدی می نگیرد. حکیمی عارف و عارفی حکیم و ناصحی پاک سرشت جای بجای در خود نمائی و جلوه گری است، و عجب آنکه اینهمه ساز و برگ و آراستگی و ترکیبات مختلف را چنان در یک کالبد جای داده و قبلاً در ضمیر مرکب ساخته است که گوئی این اشعار همه در یکساعت گفته شده است. احساسات متضاد و احوال و حوادثی که شاعر را برانگیخته، هیچوقت طرز و سبک خاص او را از اختیارش بیرون نیاورده است:

با خیر باش که بی مصلحت و قصدی
آدمی را نبرد دیو به مهمانی
اژدهای طمع و گرگ طبیعت را
گر بترسی، نتوانی که بترسی
گر توانی به دلی توش و توانی ده
که مبادا رسد آنروز که نتوانی
خون دل چند خوری در دل سنگ ای لعل
مشتریهاست برای گهر کانی^۱

خواننده همینکه خواست از خواندن «قصاید» خسته شود، به قسمت «قطعات»
که روح این دیوان است میرسد. اینجا دیگر خستگی نیست لطف بیان و دقت معانی و
ذوق ابتکار در اینجا اتفاق و امتزاجی بسزا دارد. گوینده ماهر، خود را در این
قسمت زیادتر نشان می‌دهد، یا به قول مخفی زیادتر پنهان می‌کند:

(در سخن مخفی شدم، چون رنگ و بو در برگ گل

هر که خواهد دید، گو اندر سخن بیند مرا)

از پنج شش غزل (که چون غزل سازی ملایم طبع پروین نبوده، قصاید کوتاهش
باید خواند) چون بگذریم، میرسیم به مثنویهای کوتاه و مختلف الوزن و قطعه‌های زیبای
دلپذیر و طرزهای کهنه و نو، که پروین زیادتر استقلال و شخصیت خود را در آنها
بکار برده، عالم خیال و حقیقت و عواطف رقیقه را در هر قطعه، ماهرانه بهم آمیخته و
ریخته کاری کرده است.

خانم پروین در «قطعات» خود، مهر مادری و لطافت روح خویش را از زبان
طیور، از زبان مادران فقیر، از زبان بیچارگان بیان می‌کند. گاه مادری دلسوز و
غمگسار است و گاه در اسرار زندگی با ملای روم و عطار و جامی سرهمقدمی دارد:
مرغک اندر بیضه چون گردد پدید

گوید اینجا بس فراخ است و سپید

عاقبت کان حصن سخت از هم شکست
 عالمی بیند همه بالا و پست
 گه پرد آزاد در کهسارها
 گه چمد سرمست در گلزارها^۱
 ولی بیشتر خود پروین است که اینجا به خانه داری پرداخته است و افکار لطیف و
 پر شور اوست که به صد هزار جلوه بیرون آمده و سزاوار است که با صد هزار دیده
 آنرا تماشا کنند.

هنر آنجاست که از زبان همه چیز سخن میگوید: چشم و مژگان، دام و دانه، مور
 و مار، سوزن و پیرهن، دیک و تاوه، خاک و باد، مرغ و ماهی، صیاد و مرغ، شبنم،
 ابر و باران، کرباس و الماس، کوه و گاه، بالاخره جماد و نبات و انسان و حیوان و
 معانی مانند امید و نومیدی و لطافت و بدایع دیگر... و عاقبت خواننده را در عالم
 «الف لیله» و «کليلة و دمنه» و عوامل طفولیت و جوانی و پیری و هزاران احوال
 درونی و برونی سیر می دهد و تسلیت می بخشد... ما کیان، کبوتر، گنجشک، گربه
 دزد، روباهی که در کمین ما کیان است، جوجه های مرغ، کودک فقیر، عجوز
 مسکین ناتوان، گل پژمرده، مرکب قسمتی از خیالات کوبنده بوده و ما را در زیر
 عرفه ای مینشانند و با این اسباب و ابزارها بصد رنگ آمیزی و افسونگری اندوهگین
 می کند و متفکر می دارد، و بندرت میخنداند. دائماً در فکر است. بیشتر نگران
 وظائف مادری است. - وقتیکه از این اندیشه ها خسته می شود، بیاد لطف خدا میافتد و
 قطعه «لطف حق» را مردانه میسراید و خواننده را با حقایق و افکاری بالاتر آشنا
 می سازد، و در همان حال نیز از وظیفه مادری دست بر نمی دارد و باز هم مادری است
 نگران:

مادر موسی چو موسی را به نیل
 در فکنند از گفته رب جلیل
 خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

گفت کای فرزند خرد بی گناه
گر فراموش کند لطف خدای
چون رهی زین کشتی بی ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت بیاد
آب و خاکت را دهد ناگه بباد ۱

نفس را مطابق تعبیر عرفا می‌شناسد. اهریمن را که روح آریائی با آن وجود
دوزخی کینه دیرینه دارد، همه جا در کمین جان پاک آدمی میداند. مهر و عاطفت و
اشفاق و علم و فضائل اخلاق را طریقه رستگاری دانسته و تشکیل خانواده مهربان و
کودکان نوری و سعادت آرام و بی سر و صدا را نتیجه حیات می‌پندارد.

این دیوان از افکار و خیالات و تعبیرات دیگران خالی نیست. ممکن است تتبع
خانم پروین با حافظه قوی و ادراک پاک او بر مأخذ و مصدر فلان تعبیر یا تشبیه آگاه
نباشد. لکن هر چه هست، نتیجه از خود اوست. فی المثل، اگر اختلاف و گفتگوی دل
و دیده را در رباعی سعدی دیده است:

تقصیر ز دل بود و گناه از دیده
آه از دل، صد هزار آه از دیده

و همین معنی را باز از زبان بابا طاهر عریان شنیده:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند، دل کند یاد

نخواسته است از سراین مضمون در گذرد و قطعه «دیده و دل» را ساخته اما تمیز
و لطیفتر و با نتیجه ای که خواننده قانع و راضی شده فراموش می‌کند که قطعه را پیش
از این باختصار شنیده است:

ترا تا آسمان صاحب نظر کرد
مرا مفتون و مست و بی خبر کرد
شما را قصه، دیگر گون نوشتند

حساب کار ما با خون نوشتند
 هر آن گوهر که مژگان تو میسفت
 نهان با من هزاران قصه می گفت
 مرا شمشیر زد گیتی، ترا مشت
 ترا رنجور کرد، اما مرا کشت
 اگر سنگی ز کوی دلبر آمد
 ترا بر پای و ما را بر سر آمد
 بتی گر تیر ز ابروی کمان زد
 ترا بر جامه و ما را بجان زد
 ترا یک سوز و ما را سوختنهاست
 ترا یک نکته و ما را سخنهاست^۱

خانم پروین در حجر تربیت پدر دانشمند و فاضل خود، آقای یوسف اعتصامی آشتیانی (اعتصام الملک)، پرورش یافته، فارسی و عربی و ادبیات این دو زبان را از آموزگاران خصوصی در خانه فرا گرفته و زبان انگلیسی را در تهران در مدرسه آمریکائی دختران تحصیل کرده و دوره آنرا پایان رسانیده است.

در این مدت اشتغال، ساختن دیوانی با این زیباییها و با این آب و رنگ دلفریب، خاصه با این یکدستی و فصاحت و روانی و مزایایی که شمه ای از آن گوشزد گردید، کار مردان فارغبال نیست - تا چه رسد به مخدره ای که کمتر از درس و بحث فارغ بوده و شاید مشاغل خانوادگی بسیار نیز داشته است.

در ایران که کان سخن و فرهنگ است، اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده اند که مایه این حیرت اند، جای تعجب نیست. اما تا کنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانائی و طی مقدمات تتبع و تحقیق، اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید، از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید و تحسین است.

خانم پروین بتمام شرایط شاعری عمل کرده است. اگر احیاناً، بقول نظامی عروضی، دوازده هزار بیت شعر از اساتید حفظ نداشته باشد باز بقدری که وی را بتوان با کلمات و اصطلاحات و امثال متقدمین تا درجه ای که ضرورت دارد آشنا خواند، آشناست.

هر گاه تنها غزل «سفر اشک»^۱ از این شاعره شیرین باقی مانده بود، کافی بود که وی را در بار گاه شعر و ادبیات حقیقی جایگاهی عالی و ارجمند بخشد: تا چه رسد به «لطف حق»^۲، «کعبه دل»^۳، «گوهر اشک»^۴، «روح آزاد»^۵، «دیده و دل»^۶، «دریای نور»^۷، «گوهر و سنگ»^۸، «حدیث مهر»^۹، «ذره»^{۱۰}، «جولای خدا»^{۱۱}، «نغمه صبح»^{۱۲} و سایر قطعات که همه از او، و هر یک برهان آشکار بلاغت و سخندانی اوست.

شاید خواننده شوریده سری از ما بپرسد: - پس این دیوان درباره عشق که تنها چاشنی شعر است چه می گوید؟ - آری نباید این معنی را از یاد برد. زیرا هر چند شاعره مستوره را عزت نفس و دور باش عصمت و عفاف رخصت نداده است که یک قدم در این راه بر دارد، اما باز چون نیک بنگری، صحیفه ای از عشق تهی نمانده است: لکن نه آن عشقی که در مکتب لیلی و مجنون درس میدادند - عشقی که جور یار، زردی رخسار، جفای رقیب، سوز و گداز فراق و هزاران افسانه دیگر جزو لاینفک آن

۱-، در چاپ هفتم، صفحه ۱۶۱

۲- صفحه ۲۳۶

۳- صفحه ۲۰۰

۴- صفحه ۲۳۳

۵- صفحه ۱۴۸

۶- صفحه ۱۳۹

۷- صفحه ۱۲۷

۸- صفحه ۲۳۴

۹- صفحه ۱۲۱

۱۰- صفحه ۱۴۱

۱۱- صفحه ۱۱۷

۱۲- صفحه ۲۵۴

می بود، عشقی که اتفاقاً امروز مفهوم حقیقی خود را از کف داده و جز الفاظی چند بر زبان مقلدان مکتب قدیم از آن بر جای نیست: چنین عشق و طریقه مبتذل، در این دیوان نمی توانست بوجود آید، زیرا با حقیقت گوئی مخالف و با شخصیت گوینده نیز مغایر بود.

از این معنی که بگذریم، می رسیم به عشق واقعی: آن عشقی که شعرای بزرگ بدان سر نیاز فرود آورده اند، عشقی که به حقایق و معنویات و معقولات وابسته است، عشقی که بنیان آفرینش انسان بر آن نهاده شده - چنین عشقی، همان قسم که گفتیم، اساس این دیوان است.

هنر بزرگ شاعره ما در همین جاست که توانسته است این معنی بزرگ را همه جا در گفتار خود به شکلی جاذب و اسلوبی لطیف پیروراند و حقیقت عشق را مانند میوه پاک و منزه‌ی که از الیاف خشن و شاخ و برگ بیهوده و مسموم جدا ساخته باشند. با صفای اثیر و رخسندگی نور و چاشنی روح بر سر بازار سخن رواج دهد. در خاتمه، سخن شناسان را بخواندن این دیوان دعوت کرده، توفیق گوینده اش را از پروردگار سخن خواستارم.

مورخ ۱۳۱۴ شمسی

پروین، شاعر احساس و عاطفه

سیمین بهبانی

آقای احمد کریمی از من خواستند که در مورد پروین اعتصامی مطلبی بنویسم تا در مقدمه‌ای درج شود که بر ویرایه جدید دیوان این بانوی شاعر خواهد آمد. با آن که نه در کار نقد تبخری دارم و نه تا کنون مقدمه‌ای بر دیوانی نوشته‌ام، پذیرفتم که قلم اندازی آماده کنم، آن هم در فرصتی بسیار کوتاه. و این پذیرش به دلیل آن بود که زن هستم و پروین شاعر و شعر پروین در نوجوانیم یکی از انگیزه‌های گرایشم به شاعری بوده است. و گرنه نقد و تحلیل آثار این شاعر وظیفه ناقدان زبردستی ست که قطعاً هر یک در این مورد از من شایسته‌ترند. پس به تأکید یاد آور می‌شوم که آنچه نوشته‌ام صرفاً اظهار نظری شخصی و بر پایه استنباط و ذوق فردی ست، نه نقدی که در خور مقام والای پروین باشد.

از شاعری می‌نویسم که شاید نخستین داعیه شعر را در من پرورده باشد. شاعری که برای شعر سنگ مزارش زار گریسته‌ام و بسیار گریسته‌ام. شاعری که مرثیه‌ای را که برای پدرش سروده بود به جای مرثیه‌ای که برای پدرم سروده بودم، خوانده و موییده‌ام. شاعری که بر هر یتیم، هر بینوا، هر دردمند، هر گرگ بیابان، هر سگ پاسبان و هر موش و هر گربه و هر جسد مومیایی گریسته است. شاعری که انسان و انسانیت را سروده است. زنی، آزر مگینی، عارفی، اندیشمندی و، آنگاه، شاعری که دلش را در سطورش می‌خوانی و رنجش را در شعرش می‌بینی و به راستی:

... گرچه جز تلخی از ایام ندید

هر چه خواهی سخنش شیرین است...

از گلی می نویسم که چهره بی پیرایه در سایه حجب نهان کرده بود و لعلی که با درخشش سرخ خویش سخن از شرم می گفت و مرغی که به هوای نسیم گلی به چمن می رفت و سرانجام از آرزوها، از شوی و از زندگی چندان نصیب یافت که بگوید:

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی؟

جز سرزنش و بدسری خار چه دیدی؟

ای لعل دل افروز تو با این همه پرتو

جز مشتری سفله به بازار چه دیدی؟

رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت

غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی؟

جوان مرد و جوانمرگی، مرگ فرصتهاست، خاصه آنگاه که نیروی بالندگی باشد و رستنگاه به آیین. و درین هنگام دریغ از نهالی که تندبادش بر کند یا آفت دی و تیرش پژمرده کند.

به نوجوانی خود دیدمش. بامادرش به خانه ما آمد به دیدار مادرم. و این در ماه اسفند بود و به نیمه فروردین. ماهی پس از آن دیدار، به بیماری حصبه در گذشت. نخستین شعری را که سروده بودم و مادرم آن را دستکاری کرده بود برایش خواندم. مرابوسید و برایم آرزوی توفیق کرد. پوستی سپید و گونه های گلرنگ و شاداب و دهانی کوچک و لبهایی پر داشت، و چشمهایی آرام، با نگاهی نه در مسیر موازی.

در جوانی تأثیری از او در کار خویش داشتم. می خواستم جای خالی او را پر کرده باشم. در آن هنگام او برایم نهایت اعتلای یک شاعر بود و در ذهن این واقعیت نمی گنجید که هر کس باید جای خود را پر کند، نه جای دیگری را. دو سه سالی گذشت تا توانستم تنش این تأثیر را وانهم.

در نخستین مقدمه ای که زنده یاد بهار بر دیوانش نوشته است، حیرت خود را از استعداد و مهارت شگرف «مخدره ای که کمتر از درس و بحث فارغ بوده و شاید مشاغل خانوادگی بسیار نیز داشته است» به وضوح ابراز می دارد و این واقعیتی انکارناپذیر است.

حجم کار پروین نشان از فعالیت مدام این شاعر دارد، زیرا اگر عمر شاعری او را هفده سال (از هیجده تا سی و پنج سالگی) حساب کنیم، طی این هفده سال ۲۰۹ قطعه و مثنوی و قصیده سروده است که، به طور متوسط، هر سال میان یازده تا سیزده شعر - که تعداد ابیات آنها نیز کم نیست - نتیجه کار اوست. البته این را امتیاز شعرش نمی دانم، زیرا حجم دیوان حافظ به مراتب کمتر از دیوان بعضی شاعران است و ارزش او نیاز اشارت ندارد. یادآوری حجم کار پروین از آن روست که دانسته شود تا چه حد به کار خود علاقه مند بوده است و تا چه میزان آن را به طور مداوم دنبال کرده است.

شیوه کار پروین، با همه انسجام و پختگی و کمال، بی تردید چه از لحاظ قالب و چه از لحاظ فرم و درونمایه، همان شیوه گذشتگان است و شعرش سرشار از کلیاتی است که می تواند به قرون گذشته نیز متعلق باشد، به جز چند مورد از قبیل «ای گربه» و «ای مرغک» و «یاد یاران» هیچ نسیم تازه ای در دیوانش نوزیده است. شاید این از آن رو است که بانوی خلوت گزین از جامعه مدنی بریده و به کتابخانه و انبوه دیوانهای شاعران پیوسته است. عواطف انسانی و اندیشه های عرفانی و اخلاقی و فلسفی او همان است که از نوشته های گذشتگان و متأخران به او منتقل شده است. او هرگز از یک قهوه خانه، یک مهمانخانه، یک محله فقیرنشین، یک قصر سلطنتی، یک کلبه و یک دادگاه حقوقی یا جنایی تجربه ای ملموس به دست نیاورده است. و آنگاه عشق به انسانیت و اخلاق و عرفان او را چنان بار آورد که مدام انواع فضایی را که گذشتگان به او توصیه کرده اند پیش رو نهاده و شیره زندگی و طرز تفکر و، به دنبال آن، شیوه شعر خود را نیز به روش آنان آراسته است.

شعر پروین هر جا که از تجارب عینی او نشانه هایی دارد، روح زمان را باز می تابد و با زندگی روزانه پیوند دارد. چنین بازتاب و پیوندی را مثلاً در «ای گربه» می توان دید: در این شعر، گربه گم می شود، جایش در دامن شاعر خالی ست، بر بام خانه پیدانیست، شاید کسی او را به مهمانی برده باشد و شاید دستی بر سر و گوش کشیده باشد. موشها غیبت او را غنیمت شمرده اند و پخته و خام را آلوده اند:

از بازی خویش یاد داری بر بام شبی که بود مهتاب؟

گشتی چو زدست من فراری
 ژولید چو آب گشت جاری
 زان آشتی و ستیزه کاری
 با آن همه توسنی شدی رام.
 افتاد و شکست کوزه آب،
 آن موی به از سمور و سنجاب
 ماندی تو ز شبروی، من از خواب.

شعر «دو محضر» شعری منسجم و متعالی و در عین حال لایحه دفاع از زن خانه است. در این شعر پروین آنچه را در خانه اتفاق می افتد، به وضوح و در نهایت آگاهی و جزء به جزء و عاری از کنایه و استعاره بیان می کند. با چند خط، رفتار قاضی، یعنی یک مرد خشمگین را در خانه نقش می کند:

هر کجا در دید بردیوار زد
 بانگ بردربان و خدمتکار زد
 کودکان را راند با سیلی و مشت
 گربه را به چوبدستی خست و کشت
 خشم هم بر کوزه هم بر آب کرد
 هم قدح هم کاسه را پرتاب کرد.
 اما این چهره روشن و این تصویر مشخص آنگاه که از کار خود در خارج از خانه سخن می گوید به ابهام می گراید:

... تو غنودی، من دویدم روز و شب
 کاستم من، توفزودی، ای عجب!
 تو شدی دمساز با پیوند و دوست
 چرخ روزی صدره از من کند پوست.
 این دویدن چگونه است؟ این روزی صدبار کنده شدن پوست برای چیست؟

.. حق نهفتم، بافتم افسانه ها
 سوختم با تهمتی کاشانه ها
 رشوت آوردم، تو مال اندوختی
 تیرگی کردم، تو بزم افروختی
 تا به مرداری بیالودم دهن
 تو حسابی ساختی از بهر من...

می بینیم که پروین از کار قاضی در خارج از خانه با کنایه و استعاره سخن می گوید. دیگر از آن خطوط ملموس و آن ریزه کاریهای مشخص اثری نیست. فضا کلی است. مبهم و مه آلود است. اما وقتی به تشریح فضای خانه در غیاب زن می پردازد، چنان توصیفی عینی به دست می دهد که موجب حیرت می شود. شاعر بارها چنین صحنه ها را به چشم دیده و در میان آن زیسته است. مثلاً دعوی خادم و طباخ و فراش و دربان و دزدی خدمه:

... گفت دربان این خسان اهریمنند
 مجرمنند و بیگنه را می زنند

باز کردم هر سه را امروز مشت
بانگ زد خادم براو ای خود پرست
کوزه روغن تو می بردی به دوش
... از کنار در کنسیر آواز داد
بر گرفتم بار دزدیشان زیشت
قفل مخزن را که دیشب می شکست؟
از برای خانه یا بهر فروش؟ ...
بعد از این نان را کجا باید نهاد؟
سفره اش را نیز با خود برده اند ...
کودکان نان و غسل را خورده اند .

به این ترتیب، در این شعر دو تجربه عینی و ذهنی پروین رو در روی یکدیگر قرار می گیرند: فضای ملموس خانه و فضای پنداری خارج از خانه. پروین از لحاظ قدرت شاعری و تسلط بر فنون ادبی و آگاهی از فرهنگ شعر سنتی با متأخران یا معاصرانی از قبیل ادیب الممالک فراهانی و ایرج و بهار برابری می کند. ولی به همان اندازه که عواطف در شعرش قوی است، از لحاظ آگاهی های اجتماعی در مرتبه فروتر قرار دارد. و گناه این نابرابری را باید به دوش جامعه پدرسالار ما گذاشت که پذیرای زن در محیط خارج از خانه نبوده است و پروین، با همه تحصیلات ممکن در آن روزگار، باز زن چشم و گوش بسته و پرده پرورد و حرم نشین است و پیوندش با مطالعه بار این عزلت را گران تر می کند.

بخش اول دیوان پروین شامل ۴۲ قصیده است که حجمی کمتر از کل اشعار رادر برمی گیرد. به استثنای چند قصیده، بقیه قصاید پروین در اوزان معمول سروده شده است و قصیده شماره ۲۰ و شماره ۳۶ در مطلع بیش از یک قافیه ندارند. این قصاید از لحاظ سخنوری و نظم، بسیار عالی و پخته و برخی از آنها در حد کار قصیده سرایان بزرگ معاصر هستند اما از لحاظ درونمایه، سنت های قصیده سرایی در آنها رعایت نشده است. محتوای این قصاید بیشتر پند و حکمت و احکام اخلاقی و مطالب عرفانی است که از همان اولین بیت ابلاغ می شوند و تا آخر ادامه دارند. برخلاف قصاید گذشتگان، هیچ تغزلی، تشبیبی، تخلصی، فضای یکنواخت آنها را دیگرگون نمی کند. ابیات متعدد و قافیه های همسان قصیده را گذشتگان ما با «براعت استهلال» و وصف طبیعت یا معشوق یا دیگر مطالب گوناگون می آراسته اند و سپس برای گریز از مقدمه و پیوند به مقصد اصلی، به شیرینکاریهای ماهرانه دست می زدند و مجموعه این گشت و واگشتها از یکنواختی قالب می کاست و خواننده را تا پایان مطلب

شیفته و سرگرم نگه می‌داشت. درقصاید پروین از این شگرد، خبری نیست. و اگر مهارت سخنوری و تلمیحات و تمثیلات و مماثله‌ها و توصیفات کلامی در آنها به کار نمی‌رفت بسا که خسته کننده می‌شدند. کار پروین در این قصاید لفاظی صرف نیست. بیشتر، با رعایت ایجاز، مفاهیم اخلاقی را القا می‌کند:

روح عریان و تو هم درزی و هم نساج
 جامه کن زین دو هنر بر تن عریانش
 یا: در خانه شحنه خفته و دزدان به کوی و بام
 ره دیولاخ و قافله بی مقصد و مرام.
 یا: مشک حیف است که با دوده شود همسر
 کبک زشت است که با زاغ شود همدم

من شخصاً قصاید پروین را تنها به عنوان قدرت نمایی و معارضه عمدی در برابر مردان سخنور ارج می‌گذارم و دقت و توجه خود را بیشتر به بخش دوم دیوان او معطوف می‌دارم.

بخش دوم دیوان پروین شامل مثنویها و مقطعات اوست که اکثر آنها به صورت مناظره‌هایی بسیار جالب توجه میان اشخاص و اشیاء و نباتات و حیوانات پرداخته شده است و غالباً زنده و گیرا و پرشور هستند. خصوصیت جان بخشی در این قسمت از دیوان پروین به نهایت می‌رسد: «لاله و نرگس»، «بلبل و گل»، «امید و نومیدی»، «پیرزن و دوک»، «عالم و نادان»، «عدس و ماش»، «بُرف و بوستان»، «بنفشه و باغبان»، «برگ و باد»، «مور و پیل»، «درویش و گنج»، «دیوار و پایه»، «موی سفید و موی سیاه»، «نهاد تازه و درخت خشک»، «سوزن و نخ»، «تیرو کمان»، «ماه‌خوار و ماهی»، «عنکبوت و کاهل»، «گره و سگ»، «شاهد و شمع»، «کرم پيله و حلزون» و صدها موجود دیگر همه به صورت زنده و مجسم و مختار رودر روی هم قرار می‌گیرند و فراخور حال خویش سخن می‌گویند. اگر چه این گونه مناظرات گهگاه در دفتر هر شاعری یکی دو جارا به خود اختصاص داده است، به راستی می‌توان گفت که هیچ شاعری به اندازه پروین و با قدرت بیان و تفکر

صحیح و منظم او از عهده این کار برنیامده است و تنها اوست که سراسر دیوانش با این مناظرات زیور یافته است و باید به تخصص او در این شیوه از شعر معترف باشیم. از نظر پروین حتی «نخود و لوییا» می‌توانند دو نماینده عالم وجود باشند و از ضوابط این عالم با یکدیگر سخن بگویند.

علاوه بر این مناظرات، در این قسمت از دیوان، یک غزل، چند غزل گونه و اندوهگنانه‌هایی حاکی از فقر و مظلومیت درماندگان و اشعاری که نشان از آرمانهای شاعر دارد یافت می‌شود که همگی دلنشین و مؤثر هستند.

گستره تخیل پروین جولانگاه شخصیت‌های خیالی اوست. او در قالب این شخصیت‌ها نفوذ می‌کند. از دریچه چشم آنها می‌بیند. از زبان آنها سخن می‌گوید. با دل آنها احساس می‌کند و خواسته‌ها و ساخته‌های خود را در وجود آنها متمرکز و فعال می‌خواهد:

کبوتر بچه با شوق پرواز بال می‌گشاید، در راه به تفکر می‌پردازد. بیم بر دلش چیره می‌شود. آب و دانی مهیا پیدا نمی‌کند و لاجرم از پای می‌افتد. این پروین است که میل غریزی پرواز را در او به صورت یک امر ارادی تصویر می‌کند، سپس موافق با ذهن خطراندیش و محافظه کار خود از تفکرات او سخن می‌گوید. حالا مادر کبوتر به سخن درمی‌آید: شماتت‌ها و ملامت‌ها، پندها و تعلیم‌ها، تمثیل از سرنوشت خود و خیالات و گفتاری که خاص آدمیان است، بر زبان مادر می‌گذرد تا به اینجا که:

هجوم فتنه‌های آسمانی مرا آموخت علم زندگانی
نگردد شاخک بی بن برومند ز تو سعی و عمل باید، زمن پند.
بر هر جای این دیوان که دست بگذاریم از این گونه تخیلات بسیار است. لازم به یاد آوری نیست که آنان که کوشیده‌اند در بیان اوهام موجودات غیرانسانی به حقیقت نزدیک شوند، کاری بیش از آنچه پروین کرده است، نکرده‌اند. زیرا به واقع هیچ کس نمی‌تواند بداند که یک مرغ چگونه می‌اندیشد و آیا اصلاً اندیشه‌ای دارد یا نه، همین قدر باید گفت که تصور این که کعبه با دل سخن سردهد یا بچه موش با تله گفت

و گو کند، در دو بعد کاملاً متمایز، خیالی چابکتاز می‌خواهد و پروین در این چابکتازی استاد است.

اخلاق برای پروین مقدم بر هر امر دیگر است. او قبل از آن که یک عارف یا یک زاهد یا حتی یک زن، یعنی خودش، باشد یک معلم اخلاق است؛ به قول فرنگی‌ها، «مورالیست» است. همه چیز در شعر او با معیار اخلاق سنجیده می‌شود و اگر مطابق آن بود ارزشمند است و در غیر این صورت مردود. در دیوان پروین حتی عشق زن و مرد و یاد از آن هر چند در نهایت عفت و هر چند به دور از آلودگی، از محرّمات است. در تنها غزل این دفتر با مطلع:

بی روی دوست دوش شب ما سحر نداشت
سوز و گداز شمع و من و دل اثر نداشت...
در آخر غزل، نامنتظر، این ابیات را می‌خوانیم:
بشنو زمن که ناخلف افتاد آن پسر
کز جهل و عجب گوش به پند پدر نداشت
خرمن نکرده توده کسی موسم درو
در مزرعی که وقت عمل برزگر نداشت...
یا در شعر دیگری به نام «آرزوها» با مطلع:
ای خوشا مستانه سردریای دلبرداشتن
دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن
به ابیاتی از این قبیل برمی‌خوریم:
در گلستان هنر چون نخل بودن بارور
عار از ناچیزی سرو و صنوبر برداشتن...

اگر در این دفتر، غیر مستقیم سخن از عشق به میان آید، عشق الاهی و به دور از عشقهای مادی‌ست. به همین سبب در هیچ کجای آن، شعری که مصاحبت مردی در آن آرزو شده باشد نمی‌بینیم. و این آرزوها برای پرنده و چرنده این دفتر هم مفهومی ندارد. مرغان دفتر پروین مادر هستند ولی هیچ‌گاه این مادران معشوق نبوده‌اند. پروین به «مرغک رام گشته در دام» همه گونه راه و رسم زندگی موافق با اخلاق را

می آموزد، اما کوچکترین اشارتی به عاشق شدن یا گزینش جفت یا چیزی از این قبیل ندارد.

احساس و عاطفه در شعر پروین سخت قویست و خواننده را در بعضی موارد سخت منقلب می کند. بسیاری از مقطعات و مثنوی های او سخنانی از دل برخاسته اند که لاجرم بردل می نشینند. گذشته از دو قطعه شعر که برای سنگ مزار خود و برای مرگ پدر سروده است و باید هم تأثرانگیز باشند، «آشیان ویران»، «اشک یتیم»، «اندوه فقر»، «ای گربه»، «ای مرغک»، «بام شکسته»، «بی پدر»، «تهیدست»، «تیره بخت»، «دیوانه و زنجیر»، «قلب مجروح»، «طفل یتیم»، «لطف حق»، «نغمه خوشه چین» و بسیاری دیگر از اشعار این دیوان عواطف انسانی را سخت تحریک می کنند و از نوعی رمانتیسیم برخاسته از واقعیت برخوردارند.

اندیشه های عرفانی، پس از اخلاق، در آثار پروین، مرتبه دوم اهمیت را دارند. تسلیم و رضا برای او از اصول مسلم و تردید ناپذیر است:

کشتی بحر قضا تسلیم است اندرین بحر نه کشتی نه کروست
یا:

تو خشی بینی و ما پژمردگی
ما به خود چیزی نکردیم اختیار
کرده اند ار پرسشی در کارما
یا:

اندر آنجا که تیرزن گیتیست
من و تو بنده ایم و خواجه یکیست
یا:

درین دوروزه هستی همین فضیلت ماست
ز سرد و گرم تنور قضا نمی ترسیم
که جور می کن دایم و ما شکیباییم
برای سوختن و ساختن مهیاییم
چنان که می بینید رضای پروین در این اشعار از سر جبر است، یعنی تن دادن به قضاست، نه آن رضای کاملاً عارفانه که حلاج را پای کوبان و دست افشان به پای دار می برد. اما در مثنوی «لطف حق» این رضا نضج می گیرد و به عمق معانی عرفانی

نزدیک می شود:

... پرده شک را برانداز از میان
 ما گرفتیم آنچه را انداختی
 در تو تنها عشق و مهر مادری ست
 نیست بازی کار حق، خود را مبارز
 در مثنوی «جولای خدا» پروین به مرحله طلب گوشه چشمی دارد و تلاش را
 برای رسیده به مقصود لازم می داند.

... گرسحر ویران کن داین سقف و بام
 گر ز یک کنجم براند روزگار
 ما که عمری پرده داری کرده ایم
 ... سعی کردیم آنچه فرصت یافتیم

جوانی پروین اجازه نمی داده است که به راستی یک عارف خودباخته باشد. از
 این روست که با عرفان تماسی گاهگاهی و در سطح دارد و معانی او ژرفای
 اندیشه های عطار و مولانا را ندارد. بر روی هم، این شاعر حتی مفاهیم عرفانی را نیز از
 صافی اخلاق می گذراند و، سر آخر، کار را به تعلیم می کشاند:

... برویم از میان و دم نزنیم
 گرچه در زحمتیم باز خوشیم
 دهر بر کار کس نپردازد
 هم تو بر کار خویشتن پرداز

رنگ در دیوان پروین کمترین دخالت را دارد و هر جا اسمی از آن به میان
 می آید عینیت خود را از دست می دهد و به خدمت مفهوم درمی آید. گل و لاله باغ
 نامی دارند و رنگی ندارند و توصیفی رنگین از آنها به میان نمی آید، و چون ماندنی
 نیستند سزاوار توجه نیز نیستند و مایه گرفتاری هستند:

کاروان است گل و لاله باغ
 ز گرفتاری من عبرت گیر
 سبزه اش اسب و صبایش جرس است
 که سرانجام هوی و هوس است.

دیوان، در میان سفیدی کاغذ و سیاهی حروف، خاکستری ست. همچنان که
 بنفش و سفید و زرد و سبز در این دفتر کمتر به کار می روند، نامهای خاص

گل‌ها و گیاهان و درختان نیز به ندرت ذکر می‌شوند. مگر آنها که خیلی سرزبانند: بنفشه، نرگس، لاله، سرو، بید، چنار، از خصوصیات عینی آنها نیز خبری نیست، اما خصوصیات ذهنی که شاعر برای آنها فرض می‌کند بسیار است:

سحرگه غنچه‌ای در طرف گلزار ز نخوت ببر گلی خندید بسیار
که ای پژمرده روز کامرانی‌ست بهار و باغ را فصل جوانی‌ست
نشاید در چمن دلتنگ بودن بدین رنگ و صفا بی‌رنگ بودن
گاهی هم که رنگی برای گلی بیان می‌شود از نوع آرام و بی‌رمق آن است:

نهان شد از گل زردی گل سپید که ما سپید جامه و از هر گنه مبراییم.
در اینجا شاعر می‌توانست به آسانی صفت سرخ را به گل بدهد که با مقصود او
در شعر نیز بهتر از زرد همخوانی دارد. اما گویی روح آرام و موقر پروین وقار
غمگانه زرد را بیش از شوخ و شنگی سرخ ارج می‌نهد. همچنین در بیت:

من سیه روز نبودم ز ازل هر چه کرد این فلک اخضر کرد
می‌بینیم که استفاده از سیاه و سبز صرفاً به منظور القاء شوربختی آدمی و
خود کامی تقدیر است نه به منظور پرداختن نقشی از این دو رنگ. در واقع این دو
مفهوم عینی در شعر پروین به دو مفهوم ذهنی بدل می‌شوند.

تصویرها نیز در شعر او دارای همین خصوصیتند. پشت هر تصویر ساده و عینی
یک تصویر ذهنی نهفته است. در واقع غالباً هیچ موجودی در این دفتر همان چهره
ظاهری خود را ندارد: عنکبوت جولای خداست؛ گنجشک جوان بی‌تجربه است؛ سگ
تمثیل قناعت و درستی و راستی است؛ الماس شخصیت آدمی‌ست که باید به تیشه حوادث
پاک و پالوده و خوش تراش شود. و همچنین است نخود و لوبیا، دیگ و آب و
آتش، تاوه و مطبخ و گرگ و روباه و... از این جهت می‌توان گفت تصویرهای او
در واقع تمثیل و گاهی - البته به ندرت - نماد هستند.

قدرت سخنوری پروین در سراسر دیوان پرچشم آشکار است. او به همه فنون
قدیم سخنوری تسلط کامل دارد. ابیاتش حساب شده و واژه‌هایش برابر نشسته و در
هم تنیده است. کلامش گاه از روانی و انسجام دل را به تند تپیدن وا می‌دارد:

لاله را گفتم که نزدیکش بروی ژاله را گفتم که رخسارش بشوی

خار را گفتم که خلخالش مکن مار را گفتم که طفلک را مزن
رنج را گفتم که صبرش اندک است اشک را گفتم، مکاهش، کودک است
گرگ را گفتم تن خردش مدر دزد را گفتم گلوبندش مبر...
اوج سخنوری پروین در قطعه «مست و هشیار» آشکار است. گفت و گویی
رندانه و سخت هشیارانه از سوی مردی مست و سرانجام این که:

گفت هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست

قافیه پردازی در کار او شگرد خاص خود او را دارد. تاجایی که بتواند از
قافیه ای مناسب مطلب استفاده می کند. به عبارت دیگر، شیوه کار کشیدن از قافیه را
خوب می داند. خوب می داند که چگونه قافیه را در جمله بنشاند که هم خوش آهنگی
کلام را حفظ کند و هم مطلب را فدای قافیه نکند. فقط به عنوان اشاره و بی جست و
جوی نمونه بهتر شعر «اندوه فقر» را نگاه می کنیم. در این شعر هیجده بیتی طبیعی
بودن تک گویی های «پیرزن» در عین رعایت قافیه ها شگفت انگیز است:
... یک جای وصله در همه جامه ام نماند

زین روی وصله کردم و زان رو زهم درید

دیروز خواستم که به سوزن کنم نخی

لرزید بند دستم و چشمم دگر ندید

من بس گرسنه خفتم و شبها مشام من

بوی طعام خانه همسایگان شنید

ز اندوه دیر گشتن اندود بام خود

هر گه که ابر دیدم و باران دلم تپید...

شاید به همین سبب است که، بیشتر، از قافیه های در دسترس استفاده می کند و

هرگز به سراغ قافیه های کمیاب و نیازموده نمی رود.

همچنین اوزان معمول و آشنا را به کار می گیرد حتا در قصاید خود. وزن
شعرهای او بسیار نرم و روان و کم زاویه است. به طور عادی از سبکتهای جایز در
اوزان هم استفاده نمی کند. در قصاید نیز چنین است. همخوانی وزن با مطلب در شعر
او به طور غیر عمد رعایت می شود. در اندوهگانه ای چون «ای گربه»، پروین خوب

می داند واژه‌ها را در وزن شادی چون «مفعول مفاعیلن فعولان» چگونه بنشانند که شاد و شنگی وزن محکوم سکون و کشیدگی واژه‌ها شود:

ای گریه، تو را چه شد که ناگاه	رفتگی و نیامدی دگر بار؟
بس روز گذشت و هفته و ماه	معلوم نشد که چون شد این کار
جای تو شبانگه و سحرگاه	در دامن من تهی ست بسیار
در راه تو کند آسمان چاه	کار تو زمانه کرد دشوار
پیدا نه به خانه‌ای نه بر بام...	

و باز می داند که شعر «ای مرغک» در همان وزن واژه‌ها را چگونه به کار گیرد که شادمانگی وزن را به خدمت پرواز و چمیدن مرغ در آورد:

ای مرغک خرد ز آشیانه	پرواز کن و پریدن آموز
تا کی حرکات کود کانه؟	در باغ رو و چمیدن آموز
رام تو نمی شود زمانه	رام از چه شدی؟ رمیدن آموز
مندیش که دام هست یا نه	بر مردم چشم دیدن آموز...
حالت لخت و کشیده شعر اول با حالت رقصان شعر دوم در همان وزن، به خوبی مشخص است.	

زبان پروین زبان خاصی نیست. این محتوای شعر اوست که تشخیصی به این زبان می‌بخشد. و شک نیست که در آمیختگی قالب و شکل و محتوا زبان شعر را به وجود می‌آورد. طرز بیان پروین همان طرز بیان قدامت با همان واژه‌های معمول. برای شخصیت‌های متفاوت، زبان متفاوتی به کار نمی‌برد. یتیم و پیرزن و پادشاه و دهقان و دیگ و تاوه همه به یک زبان سخن می‌گویند و در انتخاب واژه و شیوه محاوره با هم یکسانند. اما در مجموع، کلام پروین با همان شیوه کهن بسیار روشن و نزدیک به ذهن است و هیچ تعقیدی در آن مشاهده نمی‌شود. این کلام را حتا اطفال دبستان نیز می‌توانند دریابند، مگر در مواردی که پاره‌ای از لغات دور از محاوره در آن به کار رفته باشد مثل: «اندود»، «بیضه»، «تبرخون»، «چاردیو»، «تعویذ»، «خلقان»، «راجله»، «فروزینه»، «کلیچ»، «همیان» و...

و با این همه آسانی و روانی، هرگز سستی در آن راه ندارد. کلامی استوار و متین و بی لغزش است. پروین با آن که معاصر نیما بود از هر گونه تحول نیمایی برکنار ماند و تنها حرکت تازه در شعر او همان «ای گربه»، «ای مرغک»، «یاد یاران» و «نغمه صبح» است که از لحاظ قالب متأثر از قالبهای قدیم اروپایی و بعضی از چارپاره‌های نیما هستند و از لحاظ محتوا نیز نفسی تازه در آنها دمیده شده است. این همه اندیشه اخلاق‌گرا و احساس‌همدردی با ناتوانان و درماندگان و لطف‌اندیشی و محبت‌کیشی شیوه کار او را از دیگران مشخص و ممتاز می‌سازد. به خصوص که تشّات و سرگردانی پاره‌ای از معاصران هم‌شیوه‌اش در کار او راه ندارد. بی‌گمان، پروین زهره روشن منظومه ادبیات معاصر است که از خورشیدی دیرین سال نور می‌گیرد. چنگ این چنگی شیرینکار، هرگز گسسته تار مباد!

دی ماه ۱۶۸

دیوان پروین اعتصامی

به زبان آلمانی

محمدعلی جمالزاده

رساله دکترای بانو طوبی شهناز اعلامی اصفهانی در روز ششم ماه مه فرنگی ۱۹۶۶ (۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۵) در دانشکده فلسفه دانشگاه بزرگ هومبولد در برلن با نمره «بزرگترین تمجید و آفرین» (به لاتینی Sunima Cum laux) مورد قبول واقع گردید.

این رساله صورت کتاب قطوری را دارد در ۳۰۴ صفحه بزرگ و نتیجه زحمت و مطالعه و تحقیق بسیار و مشتمل است بر شش باب و هر بابی بر چند فصل. باب اول حکم مقدمه را دارد و دارای دو فصل است. فصل اول درباره شعر در ایران و مردم ایران و فصل دوم در باب زنان شاعر در ایران.

ابواب دیگر کتاب از زندگانی و آثار پروین و از آنچه ارباب نقد و اصحاب ادب و کمال در حق او گفته‌اند سخن می‌راند و همچنین از خصوصیات طبع او که می‌توان گفت روی هم رفته در ادبیات ما سابقه زیادی ندارد، و یا اگر در گوشه و کنار بتوان چیزی بدست آورد بسیار قلیل است، تا جایی که می‌توان پروین را از لحاظ تمثیل نویسی به تمثیل (فابل) نویس بسیار مشهور فرانسوی لافونتن (۱۶۲۱-۱۶۹۵) تشبیه نمود.

باب چهارم کتاب اختصاص به عالم باطنی و عقاید و آراء و طرز اندیشه پروین دارد و از آن جمله است اشعاری که این شاعر بزرگ (چرا نگوئیم نابغه) در باره قدرت و استبداد و فقر و غنا و بالخصوص درباره وضع و احوال زنان هموطن خود گفته است و مقداری از آن در کتابهای درسی ما وارد گردیده و به اصطلاح

«کلاسیک» شده است.

آخرین باب کتاب که متضمن هفت فصل است، از خصوصیات شعری پروین یعنی عروض و وزن و قافیه به تفصیل سخن می‌راند (صفحات ۲۶۱ تا ۲۹۳) و گذشته از آنچه درین باب در کتابهای خودمانی از فارسی و عربی در دسترس است از تازه‌ترین کتابهای آلمانی نیز که در این مبحث معروف است و مقام حجت حاصل نموده است استفاده بسزا نموده است به طوری که می‌توان گفت که مطالعه آن برای جوانان ما که صاحب ذوق و طبع شاعرانه هستند (اعم از سبک قدیمی یا نوپردازی) بسیار سودمند و آموزنده خواهد بود.

مؤلف در طی این کتاب مقداری از قطعات پروین را عیناً با متن و خط فارسی و ترجمه آورده است و به همین ملاحظه کتابش مورد حسن استقبال عده زیادی از مردم آلمان که به ادبیات و شعر فارسی و مشرق‌زمینی علاقه‌ای دارند واقع گردیده است و مجله «فوردیش» مصور که اختصاص به زنان دارد و در برلین به چاپ می‌رسد، در شماره سوم ژوئن ۱۹۶۶ خود عکس بانواعلامی را به چاپ رسانیده و به ایشان تبریک گفته است و الحق که چنین کاری مستحق تبریک است و اکنون باید امیدوار بود که این خانم محترم دانشمند و با ذوق مقداری از اشعار زبده پروین را به آلمانی به صورت کتاب زیبایی هم تهیه نموده و به چاپ برساند تا وظیفه سپاسگزاری و قدرشناسی زنان ایران نسبت به پروین اعتصامی که هواخواه صادق و دلسوز و با شهامت حقوق و سعادت‌مندی آنان بوده است و گفتنیهای خود را درین زمینه و در زمینه‌های مهم و حساس دیگری با فصاحت و بلاغت و دلنشینی هرچه تمامتر و با بهترین زبانی که حاکی بر کمال ذوق و قدرت ادبی و شاعرانه اوست بیان نموده است لااقل تا اندازه‌ای ادا شده باشد.

به شادی روان پروین اعتصامی (۱۲۸۵ - ۱۳۲۰)

پروین در سن جوانی در شب سه‌شنبه ۱۶ فروردین ۱۳۲۰ شمسی در نیمه شب در گذشت و اکنون ۲۵ سال و دو سه ماهی از وفات او می‌گذرد. خدا را شکر که

به مصداق گفته خودش:

عشق آنست که دردل گنجد سخن است آنکه همی بردهن است
هر روز در دل هموطنانش جای بیشتری می گیرد و بدون تردید می توان گفت که
از آن سخنوران بزرگ طراز اول معدودی است که نامش باقی خواهد ماند.
در حق او که جاندار و بی جان را به سخن در آورده است گفته اند «هنر آنجاست
که از زبان همه چیز سخن می گوید و چشم و مژگان و دام و دانه و مور و مار و سوزن
و پیرهن و خاک و باد و مرغ و ماهی و صیاد و شبنم و ابر و باران و کرباس و الماس
و کوه و کاه و حتی دیگ و تاوه^۱ و خلاصه جماد و نبات و انسان و حیوان و همچنین
معانی بسیاری را از قبیل امید و نومییدی و لطایف و بدایع زیاد دیگری را، همه را به
زبان و کلام بخشیده است.

استتلال اندیشه او در آفریدگان طبع بلند و لطیفش که نشانه بارز نبوغ است نه
باندازه ای است که بیان آن کار آسانی باشد و باید به همت خانم اعلامی که نیز طبع
لطیف و موزونی دارد آفرین خواند که با آن همه شور و عشق و علاقه قدم بزرگی را در
این راه برداشته اند. پس بهتر است که به رسم تبریک یکی از کوتاهترین اشعار او را^۲
در اینجا به یادگار بیاوریم تا خوانندگان در ازاء لذتی که از مطالعه آن خواهند
برد، برای آمرزش و شادی روح پرفتوحش دعای خیری یاد فرمایند:

«بنفشه»

بنفشه صبحدم افسرد و باغبان گفتش	که بی گه از چمن آزرده و زود روی نهفت
جواب داد که ما زود رفتنی بودیم	چرا که زود فسرده آن گلی که زود شکفت
کنون شکسته و هنگام شام خاک رهم	تو خود مرا سحر از طرف باغ خواهی رفت
غم شکستگی ام نیست زانکه دایه دهر	بروز طفلی ام از روزگار پیری گفت
ز نرد زندگی ایمن مشو که طاسک بخت	هزار طاق پدید آرد از پی یک جفت
بجرم یک دو صباحی نشستن اندر باغ	هزار قرن در آغوش خاک باید خفت

۱ - اینها همه عناوین شعرها و تمثیل های پروین است.

۲ - مثل این است که درباره مرگ نابهنگام خود سروده است.

خوش آن کسی که چو گل یک دو شب به گلشن عمر
نخفت و شبزو ایام هرچه گفت شنفت

ژنو - پنجم تیر ۱۳۴۵

نقل از مجله گرامی وحید چاپ تهران

فرشته داوران

گامی خواهم برداشت. ولی نه بر جای پای حماسه های باستانی
و نه بر مسیر اخلاق متعالی
و نه در میان چهره های نیمه آشنا: اشباح مه گرفته تاریخی بس کهن
گامی برخواهم داشت، در راهی که سرشتم بکشاند
گرامی می آید که جز خود رهبری بگزینم...

امیلی برونته (۱)

شخصی، یعنی اجتماعی (۲)

شعر «غیر شخصی»^۱ پروین اعتصامی

پروین اعتصامی در یکی از پر فراز و نشیب ترین و متلاطم ترین دورانهای تاریخی ایران زیست و شعر گفت؛ دورانی که در آن هیچ یک از وجوه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی و حتی دینی مردم ایران از تغییر بر کنار نماند؛ دورانی که در آن ملتی خود را به قالب دیگری می ریخت و برای خود تعریف جدیدی می طلبید. شور همگانی برای تغییر همه طبقات و قشرها را به نوعی در بر می گرفت و حتی در دور افتاده ترین نقاط کشور، ایلات و دهات، بی اثر نبود. با وجود این پروین اعتصامی هرگز به این جریان بزرگ دگرگونی و تحول نپیوست و گزارشگر هیچ یک از جلوه های گوناگون این جستجوها و کوششها نشد. شعر «غیر شخصی» او توجهی به پیرامون خود نداشت.

در زمان حیات پروین روزی نمی گذشت که واقعه ای قابل توجه رخ نمی داد. همزمان با تولد او، فرمان مشروطه پس از سالها نهضت قانون طلبی صادر شد. یکی دو سال بعد، با به توپ بستن مجلس شورای ملی نوپا، دوران استبداد صغیر آغاز شد. پس از چند سال جنگ داخلی و انقلاب مسلحانه، مشروطه خواهان شاه خود کامه را بیرون راندند، اما دولت قانونی و مجلسی ملی در مقابل دخالتهای مستقیم ارتشهای بیگانه

۱- واژه های «شخصی» را در مقابل Personal و «غیر شخصی» را در مقابل

Impersonal بکار گرفته ام.

کاری از پیش نمی‌برد. قوای روس و انگلیس در ایران برای خود مناطق نفوذ تعیین می‌کردند و آلمانی‌ها و عثمانی‌ها گاه آنها را به عقب می‌رانند. قشونهای مختلف ایرانی: آزادیخواه، دموکرات، سلطنت طلب و عشایر و ایلات به طرفداری و تحت حمایت این یا آن نیروی بیگانه با هم می‌ستیزیدند. جنگ و آشوب و ناامنی، وبا و قحطی و مرگ می‌آورد، اما همین هرج و مرج و عدم وجود دولت متمرکز خود کامه، به آزادیخواهان و روشنفکران اجازه‌اندیشیدن و عرض وجود می‌داد.

جریده نویسی که در زمان ناصرالدین شاه باب شده بود و قبلاً بیشتر به دربار و طبقات حاکمه اختصاص داشت، در این دوران چندین و چند دستگی عقاید، رونق بی نظیری گرفت. «براون در فهرستی که بر اساس یادداشتهای تربیت از جراید ایران ترتیب داده سیصد و هفتاد و یک روزنامه را نام برده که البته بعدها شماره آنها فوق العاده افزایش یافته است.» (۳) در این جراید که تا اندازه زیادی بازتاب شوق و خواست همگانی برای یادگیری و تغییر بود، نویسندگان و ترقیخواهان به ذکر نابسامانیها و تشریح و تحلیل علل عقب افتادگی پرداختند و مردم و هیأت حاکمه را به دگرگونی دعوت و ترغیب کردند. برای اولین بار ایرانیان با مفاهیمی از قبیل «آزادی» و «مسئولیت» و «وطن» آشنا می‌شدند و نسیم «روشنگری» قرن هجدهم اروپا به مشامشان می‌خورد. این جراید به مردم می‌آموختند که بعنوان «فرد» در برابر «اجتماع» وظایف و در عین حال حقوقی دارند.

نثر مصنوع و متکلف نویسندگان درباری و ادبای دوره قاجار که در این اواخر بیشتر به لغز و چستان نزدیک شده و پر از ترفندهای فنی و سبکی و لغات و اصطلاحات عربی و تشبیهات و استعارات دور از ذهن بود، برای القای مطلب و برانگیختن احساسات خوانندگان و ایجاد جو مباحثه و گفتگو با علاقه‌مندانی که از طبقات و قشرهای گوناگون ملت ایران بودند، کارایی نداشت و نویسندگان روزنامه‌ها، بناچار در پی یافتن نثر ساده و قابل فهمی بودند که بتوانند مکتونات خود را طی آن ابراز کنند. دهخدا، یکی از پیشروان تحول نثر فارسی، کار خود را از همین جریده‌ها شروع کرد.

شعر ایران که طی قرون نه تنها خاستگاه لطیف ترین احساسات انسانی و

زیباترین عوالم شاعرانه، بلکه محملی برای بیان نازکترین اندیشه‌های مذهبی و عرفانی و فلسفی و اجتماعی بود، این بار هم نه تنها از قافلهٔ تجدد طلبی و سازندگی عقب‌نماند که پیشاپیش آن با عرضهٔ شاعرانی چون سید اشرف‌الدین، ایرج میرزا، عشقی و عارف، به جستجو در زمینه‌های ناشناخته پرداخت. شاعران این دوران، چه آنها که یحیی آراین‌پور شاعر مطبوعاتی‌شان می‌نامد (۴) و فقط برای القای مواضع و مطالب سیاسی خود و روزنامه‌هاشان شعر می‌سرودند و چه شاعران جدی‌تری همچون عشقی و بهار که به ابزار ارتباطی خود، یعنی شعر، حساسیت هنرمندانه‌ای داشتند، شعر سنتی کلاسیک را برای ابراز احساسات دگرگون‌شدهٔ خویش مناسب نمی‌یافتند و مانند نویسندگان، برای تبیین این درونمایهٔ جدید، شکل و سبکی نو می‌طلبدند.

شعر بی‌زمان و بی‌مکان سنتی که از جهانی ازلی و ابدی و ارزشهای باقی‌سختن می‌گفت جای خود را به شعر این‌زمانی و این‌مکانی می‌داد که سراینده‌اش یک «فرد» بود، فردی که خود را دیگر نه تنها در میان سطور شعر مخفی نمی‌کرد که از طریق آن عیان می‌ساخت. به عبارت دیگر، شاعران درست در همان زمان که به سرودن اشعار اجتماعی و سیاسی آغاز کردند، شعر «شخصی» سرودند. شعر فارسی از غور در رابطهٔ انسان نوعی با کائنات و خدا باز ایستاد و به سرنوشت او در این زمان و مکان، و در جامعهٔ انسانها اندیشید.

ستم، فقر، جهل، عقب‌افتادگی، تزویر و خرافات و موهومات و همهٔ بلاهای دیگر جامعهٔ بشری، حتی قحطی و وبا، برای اولین بار با نگاهی نو برانداز می‌شد و دیگر نه به حکم و قضای آسمانی و نصیب و قسمت که به بی‌کفایتی و نادانی حکام و مردم و دخالت بیگانگان تعبیر می‌شد. انسان، قائم به ذات خود، برای اولین بار سرنوشت خود را به دست می‌گرفت و جوابگو و راهگشای همهٔ معضلات می‌شد.

پروین که در خانوادهٔ اشرافی و با فرهنگی زاده شده بود، از امکانات بی‌سابقه‌ای که تحولات جدید و فعالیت‌های زنان پیشرو موجبش بود، بهرهٔ فراوان برد. در کودکی، پدر باذوقش او را به محفل سخن‌سنجان و شاعرانی چون دهخدا، قزوینی، بهار و شهریار و دیگران آشنا کرد. در نوجوانی به کالج دخترانهٔ آمریکایی رفت و از همان جا فارغ‌التحصیل شد. در جشن فارغ‌التحصیلی، پروین سخنرانی غرابی دربارهٔ

اهمیت شرکت زنان در زندگی اجتماعی کرد و به همین مناسبت شعری سرود. این دوران سازندگی و اصلاحات که با استبداد سیاسی توأم بود، به هنرمندان و شاعرانی که از انتقاد سیاسی مستقیم منع شده و در عین حال فراغت و آسودگی نسبی برای پرداختن به هنر خود یافته بودند، فرصت داد که به صیقل کاری و نهذیب اشکال هنری خود بپردازند. در عرصه موسیقی، کنل وزیر و خالقی، در داستان نویسی، صادق هدایت و در شعر، نیما یوشیج بانیان ابداعات و راه گشاییهای تاریخ سازی شدند و با مطالعه و غور در مسأله «فرم» نو آوری هنری را در دستور روز قرار دادند. شعر فارسی که در دهه های قبل جهش محتوایی و سبکی عظیمی را آغاز کرده بود، با نیما یوشیج و «شعر نو» به شکل خاص بیان هنری خود دست یافت.

پروین اعتصامی که از دو جهت، هم به لحاظ زن بودن و هم شاعری، در مرکز این حوادث و انفجارات و ابداعات قرار داشت، از شهادت دادن به زمان و محیط و زندگی خود امتناع ورزید. ستایشگران شعر پروین این سکوت را به عوامل زیر نسبت داده و از سر آن گذشته اند: اول این که چون شعر پروین شعر سنتی بود، محل ابراز احساسات شخصی اش نبود، دوم این که پروین به لحاظ دور اندیشی سیاسی به تهی و پوچ بودن تبلیغات دولتی پی برده شعر خود را در خدمت تمجید و تشویق دستاوردهای کم اهمیت نگذاشت. این ستایشگران در عوض به دستمایه اخلاقی شعر پروین اشاره کرده و او را حامی تهیدستان و بیچارگان می دانند. (۸)

این نوع برخورد ادبی که بیشتر به برگزاری چندمین سده ها و تجلیل از مفاخر ملی توجه دارد تا به تحلیل و نقد، باز خوانی نقادانه متون کلاسیک را مجاز نمی شمارد و آن را تجاوزی به ساحت ناموس مقدس ملی می داند. در حالی که نقد ادبی در غرب با باز خوانی بی وقفه متون کلاسیک، شفافیت و طراوت آنها را حفظ و با دنیای معاصر مرتبط می کند، برخی از شاعران و ادیبان ما دخالت نقد ادبی را در حیطه خود نمی پسندند و آن را اسائه ادبی از جانب نسلهای کم تجربه تر می پندارند.

باری... این استدلال که پروین به این جهت شعر «شخصی» نگفت که سبک او سنتی بود، به این می ماند که بگوییم چمن از این جهت سبز است که چمن است. تقلید از ناصر خسرو، اسدی طوسی، عنصری و سعدی که بحق به پروین نسبت داده اند، نه علت

که معلول، و شاهد تأثیر نگرفتن پروین از محیط و عصر خود است. در ثانی، همه شاعران سنتی فوق الذکر به زبانی شعر می گفتند که متداول زمانه شان بود و هیچکدام مانند پروین انتخاب واضح دیگری را به کنار نگذاشتند. اشعار اخلاقی ناصر خسرو و سعدی بسیار مرتبط با زمان خود و خطاب به هیأت حاکمه و قشرها و طبقات معاصرشان بوده است. اما پند و اندرز حکیمانه پروین به زمین و زمان و مور و ملخ و فیل و فنجان و خطاب عام او به محتسب و شحنه و دوک ریس و خار کن، نه گروههای مختلف حاضر در صحنه اجتماع که تنها پیشینه ادبی متحجر شده ای را در نظر داشت.

زمانی که پروین اولین گروه از اشعار خود را در سنین سیزده و چهارده سالگی، در دو دوره مجله بهار اعتصام الملک چاپ کرد، شعر فارسی در گیر و دار تجربه و آموختن بود. عشقی در مقدمه منظومه نوروژی خود به ضرورت تغییر اسلوب سخنوری اشاره کرده و نوشته بود: «ادبیات پارسی بیش از آنچه ستایشش به زبان و قلم آید پسندیده است... ولی ما را محکوم نمی دارد که همیشه سبک ادبی چندین ساله فرتوت را دنبال کرده... و اسلوب سخنسرایی سخنوران عتیق را تکرار نمایم... پندار من این است که بایستی در اسلوب سخنسرایی زبان پارسی تغییر داد...» (۹) ایرج میرزا، عارف، سید اشرف، لاهوتی و بالاخره نیما در این پندار با عشقی سهیم بودند و همه «من» شاعر را وارد حیطة شعر کرده بودند. دیگر شعر محصول فکر انسان نوعی نبود که درباره حقایق جهانی می سرود، بلکه این بار از ذهن «فرد» تاریخی تراوش می کرد و به پیرامون خود نظر داشت. به عبارتی شعر «شخصی» شده بود و نه تنها شاعران پیشرو فوق الذکر که شاعران سنتی تر مانند یغمای جندقی، ادیب پیشاوری و وحید دستگردی را هم کمابیش و آگاهانه یا نا آگاهانه، با خود به عرصه شعر «شخصی» برده بود. همه این شاعران به «من» خود اشاره کرده و از خود «فرد» تاریخی مستفاد می کردند. بهار و شهریار، دو استعداد درخشان معاصر پروین که به سرودن اشعار کلاسیک شهرت دارند، از لحاظ مضمون بسیار نو پرداز بودند و هر دو به همین تاریخی بودن موجودیت خود وقوف کامل داشتند.

اشعار این دوران تحول، اگر چه از لحاظ قالب و شکل و انسجام به پختگی اشعار دورانهای قبل نبود و گاه در اشاره به مسائل سیاسی روز و دخول لغات تازه راه

ابتدال می پیمود، نتیجه اجتناب ناپذیر نوآوری در سنتی هزارساله و اشتباهات گامهای تازه بود، تعدادی از شاعران پیشرو، بدون غور و مداقه لازمی که مثلاً نیما انجام داد، به مصاف اوزان عروضی رفتند و اشعاری خارج از این اوزان سرودند که چون اشعارشان خام بود و گوش مردم آمادگی شنیدنشان را نداشت، آثارشان به بوتۀ فراموشی سپرده شد و مقبولیت عام نیافت. از جمله این شاعران، بانویی شاعر به نام شمس کسمایی بود که شعر نو می سرود و در آن از آلام «فرد»ی خود بعنوان زنی ایرانی سخن می گفت:

بلی پای بر دامن و سر به زانو نشینم
 که چون نیم وحشی گرفتار یک سرزمینم
 نه یارای خیرم
 نه نیروی شرم
 نه تیر و نه تیغ بود، نیست دندان تیزم
 نه پای گریزم

از این روی در دست همجنس خود در عذابم... (۱۰)

این کاوشهای گاه ناپخته و کوششهای پراکنده، در شعر نیما انسجام و معنا یافت و به داشتن «فرضیه» مجهز شد. در سال ۱۳۰۰ ه.ش. و همزمان با انتشار آثار اولیه پروین، نیما «افسانه» خود را منتشر ساخت. انتشار این اثر مباحث داغی در محافل ادبی برانگیخت و حتی مردم عادی نیز در مقابل این تهور ادبی بی تفاوت نماندند. با این وجود شعر نیما هیچ پاسخی از جانب پروین برنینگیتخت. ابوالفتح اعتصامی، برادر پروین، سکوت پروین را برخاسته از بی تفاوتی او می داند و دکتر مؤید آن را به بی اطلاعی پروین نسبت می دهد. (۱۱)

عمد یا سهو، پروین را از مسئولیت هنرمندانه ای که بی شک بر سرنوشت شعر او و شعر فارسی و زنان شاعر بعدی اثر گذاشت، مبرا نمی سازد. همان گونه که نمی توانیم بپذیریم طبعی بعلت عدم آشنایی با آخرین دستاوردها و داروها و فنون حرفه خود، در معالجه بیماران ناموفق باشد و یا از هیچ معلم امروزی قبول نمی کنیم که به روش مکتبخانه ای به فرزندان ما سواد بیاموزد، از سینماگران خود متوقع نیستیم که

بعلت نا آشنایی با سینمای ناطق هنوز فیلم صامت سازند و یا کارگردانان تئاتر هنوز از پسرهای جوان و ظریف برای ایفای نقش زنان استفاده کنند. با این همه نگاهی به شعر و شخصیت پروین، روشنگر این نکته است که اگر چه پروین در انتخاب خود مقتضیات زمانه را نادیده گرفت، به مقتضیات زندگی خانوادگی و نقش خود در این زندگی وقوف کامل داشت.

در ژانویه ۱۹۳۱، ده سال قبل از مرگ پروین، ویرجینیا وولف در نطقی که در یکی از انجمنهای زنان ایراد می کرد، نویسنده زن را به «ماهگیر» ی تشبیه کرد که «قلب تخیل» خود را به عمق «جهانی که زیر لایه ناخود آگاه ما پنهان است» می فرستد، اما با احساس تکانی در قلب آن را فوراً بالا می کشد. «تخیل» که از دخالت نویسنده در کار خود خشمگین است به او اعتراض می کند. نویسنده زن جواب می دهد: «عزیز من، خیلی زیاده روی می کنی، مردها بدشان خواهد آمد. شاید پنجاه سال دیگر بتوانم تمام این اطلاعات را بکار بگیرم... مثلاً درباره بدن زن و آرزوها و امیالشان... ولی حالا، نه... قرار دادها خیلی قوی هستند. اگر بخواهم قراردادها را کنار بگذارم به شهامت در خور یک قهرمان نیاز دارم و چه کنم که قهرمان نیستم.»

«تخیل» دوباره «دامن و جلیقه اش» را به تن می کند و آهی می کشد: «باشد. پنجاه سال دیگر صبر خواهیم کرد. ولی به نظر من خیلی حیف است.» وولف در ادامه این تمثیل پیش بینی می کند که آزادی زنان در بازگو کردن قصه خود و یا آن طور که از این مثال پیداست، در فهمیدن قصه خود، زمانی محقق خواهد شد که زن، دیگر دختر و یا همسر وابسته به مرد نباشد. (۱۲)

پروین که به هیچ وجه قهرمان نبود، نه تنها قلب تخیل خود را از «عمق» جنبه های ناخود آگاه زنانه اش بیرون کشید که به کل گوشه دیگری را برای ماهیگیری گزید. بجای عمق جهان ناخود آگاه، پروین قلب تخیل خود را به درون برکه آرام شعر سنتی انداخت و تعابیر و تصاویر و کلمات بی خطر را صید کرد. به عبارتی دیگر بین شاعر زمان خود بودن و یا دختر مطیع و سر براه اعتصام الملک، پروین دومی را برگزید.

نکشید آب دلو ما زین چاه زان که در دست ما طناب نبود ۱ .

ص ۲۰۸

استعداد و قریحه پروین از همان اوان کودکی آشکار و شگفت انگیز بود. نصرالله تقوی می گوید: «از خردسالی بدون خستگی در کنار ما قرار می گرفت و با عطش خارج از حوصله کودکان به گفتار ما گوش می داد. اولین شعرش را در هشت سالگی ساخت... قطعه ای از اشعاری که اعتصام الملک از زبان فرانسه ترجمه کرده بود، پروین آن را به شیوه انوری در زبان فارسی به شعر در آورد...» (۱۳) دهخدا در لغت نامه می نویسد: «از طفولیت (حدود هفت سالگی) به شعر گفتن آغاز کرد. قریحه و استعداد خارق العاده وی همواره مورد استعجاب فضلا و دانشمندانی که با پدر او خلط داشتند می بود.» (۱۴) متأسفانه این آثار دوران طفولیت در جایی ضبط و گرد آوری نگشته اند. اما بین سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ ه. ق. اولین اشعار پروین در مجله بهار که بنیانگذار آن اعتصام الملک بود و اکثر مطالبش را خود وی می نوشت، بچاپ رسید.

با وجود این که پروین آثار خود را به نام خود تخلص می کرد، خوانندگان باور نمی کردند که سراینده این اشعار از جنس زن باشد، بنابراین پروین در یک دو بیتی زن بودن خود را اعلام کرد. این نکته که اغلب به استحکام شعر پروین و گاه مرد سالاری جامعه که چگونه شعر محکم را از زن باور نمی کند، نسبت داده شده است، شاید یک تعبیر دیگر هم داشته باشد. شاید بتوان گفت که در آن زمان خوانندگان جریده ها نیز کم کم به شعرهای «شخصی» جدید خو می گرفتند و صدای شاعر را از لابلای سطور شعر تمیز می دادند و صدای پروین را زنانه نمی یافتند. در واقع امروز هم بعد از گذشت دهها سال مشکل می توان ارتباطی تصویری بین این اشعار و ذهن و عاطفه و قلم دختر چهارده، پانزده ساله ای یافت:

گردون بر آن ره است که هر دم زند رهی گیتی بر آن است که جوید بهانه ای

۱- تمام اشعار پروین در این مقاله از چاپ هشتم دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و قطعات خانم پروین اعتصامی، تهران، مرداد ۱۳۶۳، ناشر ابوالفتح اعتصامی، نقل شده اند.

باغ وجود یکسره دام نوائب است اقبال قصه ای شد و دولت فسانه ای
ص ۲۰۵

ویا:

آزاده کسی نگفت تو را تا که خاطرت گاهی اسیر آز و گهی بسته هواست
مزدور دیو و هیمة کش او شدیم از آن کاین سفله تن گرسنه و در فکرت غذاست
زان گنج شایگان که به کنج قناعت است مور ضعیف گر چو سلیمان شود رواست
چون روشنی رسد ز چراغی که مرده است؟ چون درد به شود ز طبییی که مبتلاست؟
آن سفله ای که مفتی و قاضی است نام او تا پود و تار جامه اش از رشوه و ریاست
گر پند تلخ می دهمت ترشرو مباش تلخی بیاد آر که خاصیت دواست
ص ۱۵، ۱۶ و ۱۷

و باز:

کسی بر خیره جز گردون گردان نشد با دوستدار خویش دشمن
به پستی کشت بس همت بلندان چنان اسفندیار و چون تهمتن
در آغوش زمی بنهفت بسیار سر و بازو و چشم و دست و گردن
در این ناورد گاه آن به که پوشی ز دانش مغفر و از صبر جوشن
مرو فارغ که نبود رفتگان را دگر باره امید باز گشتن...
ص ۲۵

آیا آنان که انتساب این اشعار را به نوجوانی بی تجربه مستبعد دانسته اند، دچار «حسد» و «کینه جویی» (۱۵) و تعصبات مردانه بوده اند یا این اشعار راه را برای ظن و گمان گشاده اند؟ آیا تقلید از اسلوب گذشتگان به تقلید از مفاهیم و مضامین نینجامیده و سرانجام به عاریه گرفتن احساسات و عواطف شاعرانه منجر نشده است؟ به هر حال، هر چه که بود، استعداد و نبوغ پروین نه عاریتی که ذاتی شخص وی بود و فقط کافی می بود که پروین با گذشت سالها و رسیدن به بلوغ فکری، پوسته عاریتی خود را از هم بشکافد و با کشف خود و اسلوب و زبان خود، از تکرار پند گذشتگان دست کشیده به بیان تألمات و آمال خود پردازد، تا این پشتوانه کم نظیر فرهنگی و غنای زبان و وسعت معلومات کلاسیک، حافظ دومی به فرهنگ و شعر

فارسی عرضه کند. اما افسوس که این کودک نابغه نه به شکسپیر شاعر و نمایشنامه نویس که به خواهر او تبدیل شد.

در کتاب اتاقی از خود، ویرجینیا وولف داستان عضو دیگری از خانواده شکسپیر را تصور می‌آورد: خواهر کوچکتر ویلیام که همه استعداد و نبوغ برادر را داراست، اما جنسیت زنانه اش او را از تمام تجربه‌ها و فرصتها و آزادیهایی که لازمه رشد و بلوغ هنری است محروم می‌سازد و دست آخر نه بر قله شعر و تئاتر انگلیسی که در عمق یأس و حرمان و بالاخره خاک جایش می‌دهد. (۱۶) پروین که ماجراجویی خواهر خیالی شکسپیر را نداشت، خود زنده ماند و شعر گفت اما فردیت و زنانگی خود را به دست خود بخاک سپرد. این موتسارت شعر فارسی، بر خلاف همتای موسیقیدان نابغه خود، هرگز رشته‌های وصل خود به پدر را نگسست و نه تنها به اعتصام الملک که به سنت پدر سالارانه شعر فارسی نیز مطیعانه وفادار ماند.

بعد از انتشار اولین اشعار پروین در نوجوانی، چهارده سال طول کشید تا بار دیگر چشم علاقه‌مندان شعر او به سروده‌های وی روشن گشت. علت این وقفه طولانی آن نبود که پروین شعری نمی‌سرود بلکه پدر ارجمندش همچون مالک الرقاب اشعار وی، «به رغم اصرار دوستان» (۱۷)، «قبل از ازدواج با طبع دیوان موافقت نمی‌کرد چون احتمال می‌داد سوء تعبیر شود و طبع دیوان را تبلیغی برای بدست آوردن شوهر تلقی کنند.» (۱۸) با این وصف «پس از آن که کار ازدواج انجام پذیرفت و احتمال تعبیرات بد اندیشان مرتفع گردید»، باز اجازه پدر بود، و نه شوهر، که می‌بایست تحصیل می‌شد و این باز، پدر پروین بود که «به طبع و نشر دیوان وی اقدام نمود.» (۱۹)

اما پروین - تا آن جا که پیدااست - نه تنها چنین احساس تملکی از جانب پدر را تجاوزی آشکار بر حقوق خود نمی‌یافت که با پیشکش دیوان خود به «پدر بزرگوار» بر مالکیت پدر صحنه گذاشت و وقتی چند سال بعد اعتصام الملک در گذشت تنها شعر «شخصی» خود را در سوگ وی سرود. این اولین و آخرین شعری است که در آن پروین احساسات و عواطف خود نسبت به شخص دیگری را بی‌پروا بیان می‌کند و در توصیف معبود و معشوق گرم‌ترین عبارات را بکار می‌گیرد و از رابطه

ای خصوصی پرده بر می‌دارد. در این شعر پروین پس از این که پدر را «یوسف کنعانی من» و «مه زندانی من» و «دیده نورانی من» می‌خواند، اندوه خود را در از دست دادن وی به مؤثرترین وجهی در قالب شعر می‌ریزد:

گل و ریحان کدامین چمنت بنمودند که شکستی قفس ای مرغ گلستانی من؟
من که قدر گهر پاک تو می‌دانستم ز چه مفقود شدی ای گهر کانی من؟
من که آب تو ز سر چشمه دل می‌دادم آب و رنگت چه شد ای لاله نعمانی من؟
من یکی مرغ غزلخوان تو بودم چه فتاد که دگر گوش ندادی به نوا خوانی من؟
گنج خود خواندیم و رفتی و بگذاشتیم ای عجب بعد تو با کیست ننگهانی من؟

ص ۲۷۱

در تاریخ اندیشه و فرهنگ غرب، روابط والدین و فرزندان اهمیت زیادی در مطالعه روح و روان بشر داشته است. اما این مطالعات بیشتر به روابط پدران و پسران و حتی مادران و پسران پرداخته‌اند و روابط دختران و پدران کمتر حلاجی شده است. فروید، در این زمینه هم، مانند بسیاری از دیگر زمینه‌ها، پیشکسوت تحلیل‌هایی شد که به جنبه اختناق جنسی در این روابط می‌پرداخت ولی ظاهراً شرایط زمانه به او جرأت نتیجه‌گیری از آزمایش‌هایش را نداد. (۲۰) امروزه، با آزادی بی سابقه زنان در غرب، باز دوباره روانکاوان، مورخین و ناقدین از هر دو جنس و بویژه از جنس مؤنث، به این موضوع بکر و در عین حال مناقشه‌انگیز پرداخته‌اند. لیندا بوث، یکی از این محققین، در مقاله وزین خود «خانه پدری و دختر خانه» انگار که اعتصام الملک را در نظر داشته باشد، می‌نویسد: «حتی پدری که آگاهانه سعی دارد برای دختر خود نیز همان فضایی را که همیشه پسران اشغال کرده‌اند ایجاد کند، با مشکلی حقیقی دست به‌گریبان است، چرا که نظامی که ارزش‌هایش بر پایه محفوظ و محصور نگاهداشتن زنان استوار است، خود پدرها را هم در بر می‌گیرد. حتی آزاد اندیش‌ترین پدرها، بعلت نگرانی قابل فهمی که برای دختر خویش دارند، ممکن است خود را در این موقعیت بیابند که فرهنگ جامعه آنها را در قالب همان پدر سلطه‌گرایی ریخته است که با آن سر ستیز دارند.» (۲۱)

اعتصام الملک هر قدر فرضاً منورالفکر و مهربان، از آن‌جا که پدر ایرانی زمان

خود بود، چاره‌ای نداشت جز این که راه دختر خود را مسدود و زنانگی‌اش را انکار کند. به قول فروید: «این وظیفه دختر است که خود را از زیر بار این نفوذ رها سازد و برای خود، منطقی و روشن، تصمیم بگیرد که تا چه اندازه از لذات جسمانی بهره‌ور خواهد شد و تا چه اندازه انکارش خواهد کرد.» (۲۲) اگر پروین امنیت خانه پدری و مراقبت‌های مالکانه پدر مهربانش را می‌خواست، چاره‌ای جز پذیرفتن نقش «مرغ غزلخوانی» را نداشت که نواهای محبوب پدر را سر می‌داد و اکنون دیوان او شاهدهی بر این مدعاست که پروین چنین نقشی را پذیرفته بود و تا به آخر آن را ایفا کرده بود.

چهارده سال پس از اولین آثار، پروین اشعار بسیاری سروده بود، ولی این اشعار در شکل و در محتوا تفاوت محسوسی با اشعار دختر چهارده ساله نداشت. «بدون این که هیچ تغییر روحی خطی در اشعار پروین مشهود باشد.» (۲۳) در کلام بهار «گویی همه این اشعار در یک ساعت گفته شده است.» (۲۴) این دیوان مشتمل بر اشعار نوجوانی پروین هم بود، اما تنها راه تشخیص آن اشعار، دانستن سابقه انتشاراتی شان بود. پروین جهشی نکرده بود. البته کلام او در بعضی قصائد و قطعات پخته‌تر و شاعرانه‌تر از بعضی دیگر و در چند تایی بسیار مستحکم و زیبا بود. شکل مناظره که به گفته اساتید فن مورد بی‌اعتنایی شعرای متأخر قرار گرفته بود، در دست پروین با مهارت و ظرافت جدیدی بکار رفته بود. پروین بعضی لغات خانگی جدید را وارد گنجینه شعر فارسی کرده و زبانش - در قطعات - نرم‌تر و زنانه‌تر از سابق بود. در یک کلام، پروین قدمهایی برداشته بود ولی پرهائ ک کودک نابغه را با قیچی چیده بودند و او از پریدن احتراز ورزیده بود، انگار اندرز ما کیان دور اندیش به فرزندان خود را، به گوش جان شنیده و پذیرفته بود:

از لانه هیچ گاه نگرديد تنگدل

کاین خانه بس فراخ وبسی پاک و روشن است

با مرغ خانه، مرغ هوا را تفاوتی است

بال و پر شما نه برای پریدن است

ما را به یک دقیقه توانند بست و کشت

پرواز و سیرو جلوه ز مرغان گلشن است

ص ۲۲۹

چهار سال قبل از اولین چاپ دیوان پروین، نیما یوشیج، در نامه ای به دکتر خانلری، پس از آن که نوشت «با جدیدترین افکار عصر مغز خود را باید بسنجید» اضافه کرد: «شاعر و نویسنده امروز را در دو مرحله متمایز، فی حد اعتبار، باید دید. اول این که چه مشاهده می کند، دوم این که چه طور مشاهده خود را بیان می کند.» (۲۵)

پروین چه مشاهده می کرد؟ در دیوان پروین به هر کجا که بنگریم «قضا در کمین» است و «کار خود» می کند. تا مرغکی به هوای میوه ای در باغی می پرد، دست چرخ سنگی به پیش می زند. تا کودکی به جامه قرمز دل خوش می کند، جامه از هم می درد. این ناپایداری و بیوفایی دهر، معادل خود را در شقاوت و بیرحمی موجودات زنده می یابد. خداوندان جاه و مال همه جا تهیدستان و ضعفا را پایمال آرزوها و هوسهای خود می گردانند. سگها، گربه ها را می درند و گربه ها بنوبه خود رحمی به موش روا نمی دارند. بیماران کهنسال و کودکان یتیم، مرغکان بی آشیانه و زمینهای بی باران، در دست زمانه و هم نوع و صیادان اسیرند و راهی به جایی ندارند. اما همه این ضعفا و مظلومین و مطرودین، از اندیشه عصیان تهی هستند و نه تنها به حکم زمانه، که به حکم طبیعت مجبور به سکوت و رضایند. پرندگان در قفس، گلهای سرخ باغ و شبنم سحر گاهی همه به تراژدی زندگی بیهوده خود واقفند و اگر چه غمگین، در برابر آن سر تسلیم فرود آورده اند. انگار بر اثر قانونی زوال ناپذیر «تغییر» نه تنها ناممکن و بیهوده که اندیشه اش هم کفر آمیز است و خشم و تحقیر کائنات و شاعر را برمی انگیزاند. اندیشه عصیان تنها محصول اذهان کودکان و سرد و گرم نچشیده ای است که به بیهودگی کوششهای خود پی نبرده اند. در شعر پروین، بارها و بارها، گربه توله ها و اطفال خردسال، موشکان و جوجه ها از تهوّر و گستاخی و بی پروایی «تجربه» منع شده اند:

حساب خود نه کم گیر و نه افزون منه پای از گلیم خویش بیرون

اگر زین شهد ، کوه داری انگشت نکوبد هیچ دستی بر سرت مشت

ص ۱۶۱

و نیز:

کودکی کاو ز پند و وعظ گریخت گربه چاه است دم مزن که چراست

ص ۲۰۳

و یا:

پرواز کن، ولی نه چنان دور از آشیان پرواز کن، ولی نه چنان دور از آشیان
بنگر به بلبل از ستم باغبان چه رفت تا کرد سوی گل ننگه عاشقانه ای
هر کس که توسنی کند، او را کنند رام در دست روزگار بود تازیانه ای

ص ۲۰۵

یکی از تکراری ترین تصاویر در شعر پروین، تصویر پرندۀ ناتوان از پریدن است. پروین همه جا پرندگان اسیر، پرندگان زخمی، پرندگان بال شکسته و یا با پرهای نامناسب برای پریدن می‌دید. اما با منطقی وارونه به پرندگان نه درس پرواز که درس کشتن شوق پرواز می‌داد. وقتی بلبلی در کنج قفسی از مظالم باغبان شکوه سر می‌دهد و آرزوی چمن و عهبر می‌کند، طوطی خردمندی ناپایداری جهان را به او یاد آوری می‌کند و نه تنها صبر و تسلیم، که چاره را از بیخ در بی آرزو شدن می‌یابد:

چو گل و لاله نخواهد ماندن سیر گاهی ز قفس خوشتر نیست
دل مفرسای به سودای محال که اگر دل نبود، دلبر نیست
در و بام قفست زرین است صید را بهتر از این زیور نیست
تو شکیبا شو و پندار چنان که بجز برگ گلت بستر نیست
چه غم ار بال و پر ریخته اند دگرم حاجت بال و پر نیست
چمن ار نیست، قفس خود چمن است به خیال است، به دیدن گر نیست

ص ۱۳۶

بعضی از منقدین، اشعار پروین را بعلت درونمایۀ ترک تعلقات دنیوی و پرهیز از هوی، شعر عارفانه نامیده اند، اما بسیار تفاوت است بین نگرش عارفانه و ترک داوطلبانۀ دنیا و تسلیم به رضای حق و در هر جزء کائنات حکمتی یافتن، و نگرش

پروین که نه از سر رضا، که نومیدی و وحشت، تسلیم روزگار جبار تازیانه به دستی است که هیچ توسنی و سرکشی را تحمل نمی کند. کدام شاعر عارفی جهان ساخته آفریدگار را این گونه وصف می کند:

چه شاهباز توانا، چه ماکیان ضعیف شوند جمله سرانجام صید این روباه
بنای محکمه روزگار بر ستم است قضا چو حکم نویسد، چه داوری، چه گواه
ص ۲۰۶

محتومیت و ناپایداری و هیچی و پوچی جهان در دست بیدادگر نیستی و مرگ، شعر پروین را از بعضی جنبه‌ها به شعر تراژیک خیام نزدیک می‌سازد ولی بر خلاف رندی متهورانۀ خیام و شاد خواری عاصیانۀ او در چنگال چنین سرنوشت بی‌شفقتی، پروین با وحشت و نفرت روی از کامجویی و لذت طلبی می‌پوشاند. اشمئزاز پروین از تلذذ و کامرانی، بر ترس او از سرپیچی و عصیان، پیشی می‌گیرد و تنها همتای خود را در احترام و ستایش وی نسبت به درد و رنج و اندوه و مصیبت زدگان می‌یابد. پروین نشاط و شادمانی و لذت از بی‌آزارترین نعمات زندگانی، مانند آفتاب و زیبایی و جوانی را هم خوار می‌شمارد و آن را به کوری و بیخبری از احوال و سرنوشت خود و دیگران نسبت می‌دهد. اگر گل نوشکفته سرخوش است، تنها از خیرگی و خودپسندی است:

گفت زیبایی گل را مستای زان که یک ره خوش و یک دم زیباست
ص ۲۱۷

و جای دیگر:

مشو ایمن که گل صد برگی که تو صد برگی و گیتی صد روست
ص ۲۲۵

اگر ابری از باریدن خود بر برگ گلی خشنود است، این «احسان، بی‌ثمر» و گل به هر حال پژمردنی است. ص ۷۷

و اما در این دیوان سیاهیها و اسارتها و نومیدیهها، هیچ بلیه‌ای بزرگتر از «نفس» وجود ندارد و هیچ دشمنی منفورتر و مطرودتر از او نمی‌توان یافت. این نفس که به کرات شیطان و اژدها و پلنگ و دیو نامیده شده و از آن به «آز» و

«هوی» هم تعبیر گردیده، معلوم نیست که شاعر را به چه دعوت ناممکنی و سوسه می کرده است. هر چه هست پروین وحشت زده از او می گریزد و بارها و بارها، توصیه طرد و نابودیش را می کند و فقط در این جبهه است که نبردی را ممکن می شمارد:

گله نفس چو درنده پلنگانند بر حذر باش از این گله و چوپانش
ص ۳۸

و یا:

آهوی روزگار نه آهوست، اژدر است آب هوی و حرص نه آب است، آذر است
در مهد نفس چند نهی طفل روح را این گاهواره راد کش و سفله پرور است
هر کس ز آرزوی نهفت، از بلا رهید آن کاو فقیر کرد هوی را، توانگر است
ص ۱۲

و جای دیگر:

در تاریک حرص و آز بستیم گشودند ارچه صد ره، باز بستیم
همه پستی ز دیو نفس زاید همه تاریکی از ملک تن آید
ص ۱۱۴

و دهها بار دیگر و از جمله:

نفس، جان دزد، نه گاو و گوسفند جز به بام دل نیندازد کمند
تا نیفتادی در این ظلمت زیبای روشنی خواه از چراغ عقل و رای
آدمیخواه است حرص خود پرست دست او بر بند تا دستیت هست
گرگ راه است این سیه دل رهنمای بشکنش سر، تا تو را نشکسته پای
ص ۲۳۲

خلاصه بر خلاف خیام که منطق تراژیک او در مقابل نیستی و پوچی مرگ، شادکامی در این جهان گذران را پیشنهاد کرده و می گوید: «چون عاقبت کار جهان نیستی است/انگار که نیستی، چو هستی خوش باش»، پروین با این که عاقبت هستی را نیستی «بی بازگشت» می داند، این دو روزه هستی را هم دعوت می کند که به نیستی بگذرانیم.

از سپید و سیاه و زشت و نکو
هر چه هستیم تباہیم تباہ
قصه خویش دراز از چه کنیم
وقت بیگه شد و فرصت کوتاه
ص ۱۰۴

این نویدی در دست قهاران ستمکار از سویی و اعراض از شادمانیهای دنیوی از سوی دیگر، این پشت کردن به «آرزو» و «ملک تن» و انکار پرواز و چمن پنداشتن قفس، این ناتوانی از بهره بردن از زندگی و ابراز وجود و تبلیغ تسلیم طلبی، شعر پروین را به شعر شکست مبدل کرده است. شعر پس از شعر و قطعه پس از قطعه، پروین خود را در پشت پرسوناژها، حیوانات و اشخاص گوناگون پنهان ساخته و از زبان آنها داستان عجز و حرمان خود را می‌سراید. آقای ابوالفتح اعتصامی در نامه‌ای به مجله روشنفکر می‌نویسد: «تنها غم و اندوه پروین [اگر رحم و شفقت را بتوان غم و اندوه نامید] از دیدن وضع پریشان طبقات ستم کشیده، از ملاحظه کژپها و ناراستیها و نادرستیها و ناهمواریهای هیأت اجتماع، از مشاهده ظلم و ستمی که بر تیره بختان و زیر دستان می‌رفت، از دیدن کامرانی نابخردان و ناکامی خردمندان و برتری آنان و محرومیت‌های اینان بود. جز در این موارد، پروین هرگز دلی لبریز از اندوه و درد نداشت». (۲۶) دیگران هم غم پروین را به زمانه و حکومت و اوضاع اجتماعی نسبت داده و یا دست بالا آن را یأس فلسفی دانسته و از سر آن گذشته اند. ولی آیا این غم سیر و پیاز و تیر و کمان و سوزن و نخ و شانه و آینه و عدس و نخود و تابه و دیگ بود که پروین را اندوهگین می‌ساخت، یا اندوه و استیصال پروین بود که از زبان این اشیاء آسوده و کاملاً بیطرف محملی برای بیان می‌یافت؟

در تاریخ شعر فارسی، شعر پروین از تیرگی و محنت زدگی تنها با شعر مسعود سعد سلمان، شاعر زندانی قرن پنجم هجری پهلوی می‌زند، ولی در جایی که مسعود سعد سلمان بر اسارت خود در دست زندانبانان نفرین می‌فرستاد و آنان را شایسته ملامت می‌یافت، پروین ننگهبانان زندان و میله‌های قفس خود را می‌ستود و بر بال و پر خود و میل به پرواز و آزادی نفرین می‌کرد و از هر چه که او را به زندگی و حرکت و وفاداری به سرشت خود دعوت می‌کرد چشمگین می‌شد و آنچه که تحمل قفس طلایش را آسان می‌ساخت، یعنی زهد و تسلیم و شکیبایی را، تبلیغ می‌کرد.

بجز ترک دنیا و صبر و بدبینی، کار و خرد و دانش نیز چندین و چند بار در دیوان پروین بویژه در قصائد ستوده شده اند. بر خلاف شاعران متصوفه، پروین در جدال منطق و خرد با عشق و الهام جانب خرد و علم را گرفته و جستجوی دانش را تبلیغ می کند. اما این ستایش از علم و کار که اخلاق بورژوازی نوحاسته زمان بود و به اغلب احتمال از ارکان اندیشه اعتصام الملک بشمار می رفت، در شعر پروین سر جای خود نمی نشیند و باز مصرفی خاص و وارونه می یابد. مورچه، خارکن، سوزن و کشاورز برای رفاه جامعه نیست که عرق جبین می ریزند، بلکه برای انجام وظیفه ای الهی و یا تهذیب نفس است که تن به رنج کار می دهند. در عین حال، کار، فرصتی برای کامجویی و تن پروری باقی نمی گذارد. در قصه بلبل و مور شاعر در وصف مور سخت کوش می سراید:

با همه هیچی، همه تدبیر و کار	با همه خردی، قدمش استوار
زانده ایام نگردد زبون	رایت سعیش نشود واژگون
قصه نراند ز بتان چمن	پاننهد جز به ره خویشتن

ص ۸۹

و عنکبوت به کاهل در گوشه دیوار لمیده ای می گوید: «ما نمی بافیم از بهر فروش» و به وظیفه الهی خود اشاره می کند:

در تکاپوییم ما در راه دوست کارفرما او و کار آگاه اوست

ص ۱۱۹

در نظر پروین کاری که برای رونق زندگی مادی خود و دیگران و رفاه جسمانی باشد منقبت چندانی ندارد. فایده آسودگی تن چیست وقتی که به دنبال خود و سوسه تن و لذائذ نفسانی را همراه آورد؟

اگر نیما ما را دعوت می کرد که در بررسی شعر شاعران به آنچه که مشاهده می کنند، بپردازیم، امروز مکاتب جدید نقد ادبی و زبان شناسان توجه ما را به آنچه که شاعر مشاهده نمی کند هم معطوف می کنند. از همان ابتدای انتشار دیوان مسأله ای که به چشم خوانندگان می خورد، جای خالی «عشق» در این دفتر بود. ملک الشعراء بهار در مقدمه دیوان می نویسد: «شاید خواننده شوریده سری از ما بپرسد: پس این

دیوان درباره عشق که تنها چاشنی شعر است چه می گوید؟» و فوراً جواب می دهد: «شاعره مستوره را عزت نفس و دور باش عصمت و عفاف رخصت نداده است که یک قدم در این راه بردارد». (۲۷) اقوام و دوستان پروین هم پس از مرگ او خلاء عشق در شعر پروین را به این خلاء در زندگی او نسبت دادند و باز بر نجابت و پاکی پروین تأکید ورزیدند. برادر شاعر پس از او نوشت: پروین روح مجسم بود. هرگز عاشق نشد و عشق نورزید. (۲۸) و خانم محمص دوست صمیمی پروین، پس از شهادت بر غیبت عشق در زندگی خصوصی او، می نویسد: «پروین مظهر کمال و اخلاق بود. او همچو فرشته پاک به دنیا آمد و همچو فرشته پاک از دنیا رفت.» (۲۹)

اما امروز باورها و معتقدات بسیاری به افسانه‌ها پیوسته و افسانه‌های بسیاری با بالا رفتن پرده ابهام و رمز، به ملموسات نزدیک شده اند.

نه تنها در روابط خصوصی، که در همبستگیهای عام هم، پروین خود را چندان نزدیک به زنان احساس نمی کرد. در سراسر دیوان پروین، سه شعر به وضع زن ایرانی اختصاص یافته است. در این اشعار که «نهال آرزو»، «فرشته انس» و «زن در ایران» نام دارند، به جز یک جا که پروین زنان را «خواهر» خود خوانده است و آن در «نهال آرزو» است که بمناسبت جشن فارغ التحصیلی اش سروده است، همه جا خطاب وی به زنان از بالا و به «دیگری» است. در این اشعار پس از تجلیل از مقام مادری و همسری و تشویق دانش اندوزی بمنظور تربیت فرزندان شایسته، پروین به ذم خود آراییی و زیور دوستی پرداخته و در واقع پند پدران منورالفکر ما را تداعی می کند که در عین حال که دختران خود را شریک در زندگی اجتماعی و صحنه روزگار می خواستند، از زیاده رویها و باز شدن جعبه پاندورایشان وحشت داشتند:

همیشه فرصت ما شد در این معنی	که نرخ جامه بهمان چه بود و کفش فلان
قماش دکه جان را به عجب پوساندیم	به هر کنار گشودیم بهر تن دکان
نه رفعت است فساد است این رویه فساد	نه عزت است، هوان است این عقیده، هوان

و نیز:

عیب ما را جامهٔ پرهیز پوشانده است و بس
جامهٔ عجب وهوی بهترز عریانی نبود
زن سبکباری نبیند تا گرانسنگ است و پاک
پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود
زن چو گنجوراست و عفت گنج و حرص و آرز، دزد
وای اگر آگه از آیین نگهبانی نبود
ص ۱۵۴

این جا هم پروین در بررسی مشکل زنان، هوی و نفس را دشمن اصلی شناخته و زنان را نه آن قدرها به مصاف باورهای منسوخ و زنجیرهای اسارت که به رویارویی با نفس دعوت می‌کند. خطاب حقارت آمیز به «زن خوب فرمانبر پارسا» و نه مانند همدردی که مرشدی از کرسی وعظ درس عفاف دادن، ناشی از چه حس و عاطفه و نگرشی بود؟ آیا وجود پدری با ابهت و جبروت و چهار برادر رشید از یک سو و مادری ضعیف و خاموش از سوی دیگر، پروین را از همبستگی و یکی دیدن خود با همجنس عاجز کرده و در او نگرشی مردانه را تقویت کرده بود؟ آیا پروین با مردها «این همانی» داشت؟

حال - اگر چه با تأخیر - به قسمت دوم سؤال نیما می‌رسیم. پروین «چگونه مشاهدهٔ خود را بیان می‌کند؟» و شاید اکنون بتوانیم جوابی برای سؤال اول مبحث خود بیابیم، به این سؤال که چرا پروین به تحولات زمانه پشت کرد و شعر غیر شخصی گفت. چه پروین حرف دلی داشت که بیان کردنی نبود و چه وفاداری او به بعضی از اشخاص و سنن و قیودات، مانع بر زبان آوردن حرف دلش می‌شد، شعر غیر شخصی و شیوهٔ مناظره برای او بسیار مناسب بود. با اسلوب مناظره، پروین اگر چه که از اندوه خود حرفی نمی‌زد، از اندوه، بطور عام، سخن می‌گفت و با اختراع پرسوناژهای مختلف، به این دستمایهٔ واحد، تنوع و تازگی می‌بخشید. بلبل و طوطی، مورچه و خفاش، یتیم و برزگر، فیل و شانه و مو، خارکن و دوک ریس، امیدو نومیدی، همه و همه مجاز بودند که بر سرنوشت تلخ خود اشک حسرت بریزند بدون

این که از پروین اسمی به میان آورند .

پروین هرگز در میان این لشکر نقابها و صورتکها ، زن جوانی را انتخاب نکرد . بسته به این که علت غیر شخصی سرودن اشعار پروین را رازی جانکاه و یا ترسی مدهش و یا سازشی حسابگرانه بدانیم ، تعبیر ما از این عدم انتخاب متفاوت خواهد بود ، ولی به هر حال یک نکته مسلم است و آن این است که چنین پرسوناژی بسیار گویا و حساس و نزدیک می بود و برای هدف پنهان شدن ، وسیله چندان مناسبی نمی نمود . در یک کلام ، پروین « شعر شخصی » نگفت ، چون سرودن چنان شعری بسیار دردناک می بود و بهایی گزافتر از آنچه که پروین مایل به پرداختنش بود ، از او طلب می کرد .

این که پروین تا چه اندازه در اشعار خود موفق بود به همین دو جنبه اندوه اصیل و سازش حسابگرانه در آثار او بر می گردد . تا جایی که پروین صادقانه احساسات و رنج و ناکامی خود را از زبان دیگران می سراید ، اشعار او مؤثر و زیباست ، ولی از جایی که موجودیت خود را انکار کرده و بلندگوی عقاید عاریتی و پند دیگران می شود ، اشعار او میان تهی و موعظه مانند و عقیم می شوند .

پروین غزل نمی سرود چون « غزل سازی ملایم طبع پروین نبود » (۳۹) و چون از عشق سخن نمی گفت در عوض قصیده بسیار سرود که لابد « ملایم طبع » اندرز گوی او بود . همان طور که در شعر خود دهها پرسوناژ و شخصیت تازه وارد کرد ، لغات جدیدی را نیز بکار گرفت . اشیاء آشپزخانه مثل دیگ ، تابه ، عدس و نخود و لوییا و سیر و پیاز ، همراه دیگر همردیفهای خانگیشان ، سوزن و نخ و شانه و آینه ، عطر زنانه خاصی به شعر پروین داده اند ؛ عطری که بر خانگی بودن جوهر زن در نظر پروین صحه می گذارد . در یکی از قطعات مؤثر و زیبای پروین به نام « گذشته بیحاصل » شاعر نه از زبان و یا خطاب به کسی ، که انگار با دل خود ، به راز و نیاز می پردازد و بر گذر عمری که به ترس و ملاحظه و بیهودگی می گذرد این طور افسوس می خورد :

فصل رحلت در این کتاب نبود
نام طوفان و انقلاب نبود
گر که همسایه عقاب نبود
این که در کوزه بود ، آب نبود

کاشکی وقت را شتاب نبود
کاش در بحر بیکران جهان
مرغکان می پراند این گنجشک
این که خواندیم شمع ، نور نداشت

دوره پیریت چراست سیاه مگرت دوره شباب نبود؟
 نکشید آب دلو ما زین چاه زان که در دست ما طناب نبود
 سال و مه رفت و ما همی خفتیم خواب ما مرگ بود، خواب نبود
 ص ۲۰۸

دیوان پروین، از همان اولین چاپ، با استقبال بسیار مواجه شد. ملک الشعراء بهار، قزوینی، دهخدا و سعید نفیسی ستونهای ارزنده زبان شناسی و سخن سنجی زمان، بی مضایقه، به ستایش شعر او برخاستند و پروین را «خنساء عصر» و «رابعه دهر» و «ملکه النساء شواغر» (۴۰) خواندند. در عین حال شعر پروین به همین گرمی مورد توجه مردم عادی نیز قرار گرفت. در عرض نوزده سال، دیوان او چهار بار تجدید چاپ شد تا کنون بارها به چاپ رسیده است. دکتر مؤید می نویسد: «در قرن ما کمتر شاعری به اندازه پروین مورد مهرورزی و ستایش و تجلیل ایرانیان بوده است.» (۴۱) و این محبوبیت را مرتبط با «شخصیت نجیب و محجوب پروین» (۴۲) و به عبارتی تأسی جستن او از اخلاقیات و قواعد زمانه می داند.

مثل دختر خوب اساطیر «آتنه با کره زره پوش و بی انعطاف، ادامه ذهنی افکار پدر، که قانون پدر سالارانه دوری گزیدن از مردان و مجازات زنان عصیانگر را فرمان می برد و اجرا می کرد.» (۴۳) پروین همیشه محبوب پدران بود. چیزی که پدران تا این اندازه در او ستایش می کردند، نه چندان به آنچه که بود، که بیشتر به آنچه که نبود مرتبط می شد. اگر چه شعر پروین بی شک در خور ستایش هست، اما اگر در اشعار خود پرده ها را دریده و از خود و امیال و نهفته های خود، در اشعاری حتی بلند پایه تر، سخن گفته بود آیا این آقایان بلغا و فضلا، با این طیب خاطر، به تمجیدش می پرداختند؟ این پدران بی شک آنچه را که پروین می سرود دوست می داشتند ولی حتی بیشتر از آن، آنچه را که نسرود و مسکوت گذاشت می ستودند.

اعتصام الملک، پدر و مرشد پروین، در ستایش اشعار پروین نوشت: «شعر پروین، شعر اوقات و احوال و اشخاص نیست، شعر تربیت و تهذیب و تعمیم اخلاق کریمه است؛ ترانه روح فزای مهر و عاطفت و فضیلت... سعی و عمل و همت... بیداری و پرهیزگاری و رستگاری است.» (۴۴) و لطفعلی صورتگر که اندوه شعر

پروین را مشاهده کرده بود، آن را بی خطر دانسته اعلام کرد: «گرفتگی احساسات مادران را بخاطر می آورد که در همه چیز آسایش و سعادت فرزند خویش را جستجو کرده و برای نیل به این آرزو همه جا زبان به پند و اندرز می گشایند.» (۴۵)

پانویسها:

- 1 - Bront, Emily. The Penguin Book of women Poets. Penguin pp.175 -176.
- ۲ - یکی از شعارهای جنبش رهایی طلب زنان در امریکا در نیمه دوم قرن بیستم. معنای این شعار این است که مبارزه انفرادی زنان برای احقاق حقوق در زندگی روزمره و گردنکشی در برابر آداب و رسوم و سنن اختناق آوری که پسندیده و مقبول اجتماع است، نه تنها یک رویارویی شخصی، که تقابلی با نا برابری اجتماعی و حتی قدرت سیاسی است.
- ۳ - آرزین پور، یحیی. از صبا تا نیما، جلد دوم؛ انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۴ - ص ۲۴
- ۴ - همان کتاب؛ ص ۲۸
- 8 - Moayyad, Heshmat and Madelung, A. Margarect Arent. A Nightingale's Lament. Mazda Publishers. Lexinton. 1985.P.XV and 213.
- ۹ - شکبیا، پروین، همان کتاب، ص ۲۳۷.
- ۱۰ - همان کتاب، ص ۳۰۹.
- ۱۱ - مؤید، حشمت، دیوان اشعار پروین، مقدمه، ص سیزده، چاپ مزدا، بنقل از ابوالفتح اعتصامی: «پروین چندان به مطالعه آثار نیما و هدایت نمی پرداخت. گویی کوتاهی عمر خود را پیش بینی می کرد و لهذا وقت گرامی را صرف آثار خود می کرد و به آثار دیگران کاری نداشت.»
- 12 - Booth , Lynda E. and Flowers, Betty S. (eds) Daughters and Fathers. John Hopkins University Press. 1989.P.111.
- ۱۳ - مؤید، حشمت «به یاد هشتادمین سالگرد پروین اعتصامی»، ایران نامه سال ششم، شماره ۱، پاییز ۱۳۶۶، ص ۱۲۴.
- ۱۴ - مؤید، حشمت، مقدمه دیوان پروین، ص ۲۶.

۱۵ - مؤید، حشمت، «به یاد هشتادمین سالگرد تولد پروین اعتصامی». ایران نامه سال ۶ ص ۱۱۸.

16 - Woolf, Virginia. A Room of One's Own, Harcourt, brace and Company. New York. 1979. pp. 80 - 85.

۱۷ - مؤید، حشمت، مقدمه دیوان پروین، ص ۱۲

۱۸ - شریعت، محمد جواد. پروین، ستاره آسمان ادب ایران، ص ۲۳

۱۹ - ابوالفتح اعتصامی، تاریخچه زندگی پروین اعتصامی، از مجموعه مقالات و قطعات و اشعار که بمناسبت درگذشت و اولین سال وفات خانم پروین اعتصامی نوشته و سروده شده است، ص ۷.

20 - Booth, Lynda E. and Flowers, Betty S.(eds) P.75 - 110

21 - Ibid, P. 29

22 - Ibid, p.79

23 - Moayyad, Heshmat.A Nightingale's Lament, P.XIV

۲۴ - مقدمه دیوان پروین، ص: ی.

۲۵ - یوشیج، نیما. نامه های نیما یوشیج. بکوشش سیروس طاهباز، چاپ آبی، پاییز ۱۳۶۳، ص ۹۳.

۲۶ - اعتصامی، ابوالفتح. مجموعه مقالات و ... ص ۶۵

۲۷ - بهار، ملک الشعراء. مقدمه دیوان پروین، ص: ید.

۲۸ - اعتصامی، ابوالفتح. مجموعه مقالات و ...، ص ۶۶.

۲۹ - شریعت، محمد جواد، پروین ستاره ادب آسمان ایران، ص ۳۰.

۳۹ - بهار: ملک الشعراء. همان جا، ص: یا.

۴۰ - اعتصامی، ابوالفتح. مجموعه مقالات و ... از نامه علامه قزوینی به پدر شاعر، ص ۱۹ و ۲۱.

۴۱ - مؤید، حشمت. «به یاد هشتادمین...» ایران نامه، سال ۶، ص ۱۱۷.

۴۲ - همان مجله، ص ۱۱۸.

43 - Booth, Lynda E.P.36.

۴۴ - اعتصامی، ابوالفتح. مجموعه مقالات و... از مقاله اعتصام الملک. ص ۱۴.

۴۵ - مؤید، حشمت. «به یاد هشتادمین...»، ایران نامه، سال ۶، ص ۱۲۸.

۴۶ - یوشیج، نیما. همان جا، ص ۱۴۷.

گوهر ستاره پروین

حسین داوری آشتیانی

این سروده یادی است از مرگ نابه هنگام زنده یاد
پروین اعتصامی، که سراینده خویشتن خویشش را
نزدیک تر از «خویشی» دور او می یابد.

از گوهر ستاره پروینم و، هم در آسمان او
من خاموش و بی نشان،
او رخشان و پرفروغ.
آوخ ستاک خشک شکسته ام از دار نجیب تبار خویش،
گم گشته پرتوی، زمهر فرورفته در غروب،
موجی فرونشسته ز دریای زندگی.
در واپسین دم خروش.
ز آن پس فسانه ای فراموش گشته در یاد روزگار.
تک قطره ای فروچکیده ام از باران رویداد،
هستیم چون حباب، بر آب.
هان! آید آن هنگام، بنگارند نام من بر سنگ،
بر سنگ سرد گور، نه بر سنگ یادگار.
کاوه سال چهارم - مهرماه ۱۳۴۵ - شماره ۱۴ - ۱۳

شعر، سیاست و اخلاق:

حمید دباشی

ارمغان پروین اعتصامی به شعر معاصر فارسی

خرد بودیم و بزرگی خواستیم...

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی در ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ بدنيا آمد: حدود هشت ماه بعد از تاريخي که خاقان بن خاقان مظفر الدين شاه قاجار مجبور به اخراج عين الدوله و ثبت توشیح ملوکانه بر حقوق اساسی و انسانی رعایای ممالک محروسه خویش گردید. پروین اعتصامی در ۱۵ فروردین ۱۳۲۰ دار فانی را وداع گفت: حدود شش ماه قبل از آن که نیروهای متفقین کشور شاهنشاهی را تسخیر کنند و اعلیحضرت همایونی رضا شاه پهلوی را از تخت طاووس راهی افریقای جنوبی نمایند و فرزند برومندش اعلیحضرت همایونی محمد رضا شاه بجای وی بر تخت سلطنت بنشینند! (۱)

می گویند پروین اعتصامی از سن ۸ سالگی یعنی از سال ۱۲۹۳ شروع به سرودن شعر کرده بود. پس سه دهه ۱۲۹۰، ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ شاهد شکوفایی و طلوع گسترده شعر پروین در آسمان شعر و ادب معاصر فارسی بوده است. در طول این مدت پروین اعتصامی اجزاء متشکله ارمغانی را که به یادگار از خود برای معاصرین و آیندگان باقی گذاشت با ظرافت و تردستی، هوشمندی و توانایی ساخت و پرداخت و خود گذاشت و رفت. (۲)

اغلب اساتید ادبیات فارسی از ملک الشعراء بهار گرفته تا علی اکبر دهخدا، محمد معین، احسان یار شاطر و اخیراً حشمت مؤید متفق القولند که پروین اعتصامی یکی از برجسته ترین شعرای کلاسیک و نیز نام آورترین شاعر زن ایرانی است. قدر

مسلم آن است که ارج و قرب و عزت و احترام پروین اعتصامی در تاریخ شعر فارسی به هیچ وجه منافاتی و یا تضادی با نقش بی نظیر و عدیل فروغ فرخزاد که چون اتفاقی عجیب بر صحنه ادبیات معاصر فارسی می درخشد ندارد. پروین و فروغ دو اتفاق مجزا، دو پدیده نا همگون، دو موهبت متفاوت در تفکر خلاق شاعرانه معاصر فارسی اند. عزت یکی ذلت دیگری، احترام یکی بیحرمتی دیگری، و اهمیت یکی علی السویه بودن دیگری نیست. علی رغم گسترش هنری عظیم هر یکی از این دو بزرگوار، قلمرو خلاقیت هنری بقدری وسیع و رفیع است که برای هر دو آنان حیطة ثبات و استواری مهیاست. (۳)

شعر پروین اعتصامی در درجه اول مورد توجه و دقت مورخین و منقدین ادبی قرار گرفته و در آینده نیز قرار خواهد گرفت. از علی اکبر دهخدا بدین سو اساتید ادبیات و شعر فارسی مؤید و مروج اهمیت ذاتی و تاریخی شعر پروین اعتصامی بوده اند. استاد عبدالحسین زرین کوب حتی از پروین بعنوان «زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان» نام برده است. (۴) مطالعات و تحقیقاتی از این دست بطور قطع به جوهر ذاتی و معنی وجودی شعر پروین اعتصامی نزدیکتر است و جایگاه رفیع او را در قلمرو تاریخ ادبیات فارسی به شایستگی ارزیابی می کند. اما هر شاعری چون دیگر خلاقان هنری هر عصری در محدوده و ضوابط عینی و ذهنی جامعه و فرهنگ و سیاست دوران خویش جای گرفته است. در چم و خم فرهنگ و عناصر سازنده آن، در طول و عرض ادوار و احوال تاریخی، در چند و چون نهادهای اجتماعی، در نشیب و فراز سیاست، و بالاخره در قیل و قالهای عقیدتی شاعر حضوری گویا و نقشی اساسی را به عهده دارد. بدین ترتیب علی رغم معنی وجودی شاعر بعنوان هنرمندی خلاق، اهمیت و جوانب کاربرد موقعیت اجتماعی او نباید به یکی از این موارد تقلیل و تحلیل یابد. هر هنرمندی با تمامیت خلاق خویش در گستره جهان فرهنگی خود حضور می یابد، و صرفاً با درک صریح و همه جانبه این حضور است که نقش وی بر صحیفه خواطر انسانها رقم می خورد. (۵)

از این رو در عین حفظ اهمیت ذاتی خود بعنوان یکی از برجسته ترین شعرای معاصر ایران، پروین اعتصامی یکی از معماران طراز اول تاریخ اندیشه های اجتماعی

و سیاسی در ایران است. در زمانی غالب بر دو دهه پروین اعتصامی اساسی ترین انگیزه‌ها و عقاید سیاسی و اجتماعی عصر خود را در شعر منعکس کرده است. بخصوص دو دهه ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ از پر حادثه ترین و اصولی ترین ادوار تغییرات بنیادی در موازین هنری، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی ایران بوده است. حال و هوای شور و انقلابی که از مقدمات نهضت مشروطه بدین سو جامعه فئودالی ایران را از بنیاد دگرگون می کرد زیباترین و رساترین سروده های خود را در اشعار ملک الشعراء بهار، تصنیفهای عارف، سروده های عشقی و لاهوتی و طنز گزنده ایرج میرزا به جامعه برخاسته و رستاخیز سیاسی ایران عرضه می ساخت. در فاصله بین دو جنگ جهانی اول و دوم اتفاقات عجیب و سرنوشت سازی در ایران اوراق بی سابقه ای را در تاریخ رقم می زد. نگارش ساده فارسی، انقلابی بنیانی در موازین شعری، توسعه و گسترش بی سابقه روزنامه نگاری، ترجمه های متنوع از آثار اروپائیان، آشنایی با «رمان» بعنوان یکی از برجسته ترین نمونه های خلاقیت ادبی، تجارب اولیه با هنر نمایش اروپایی، و ازدیاد سالنهای نمایش تئاتر و سینما همگی در ایجاد و شکوفایی فرهنگ سیاسی جدیدی در تاریخ ایران سهیم بود. در پس پشت این فعالیتهای هنری، و چه بسا پیش در آمد همه آنها، دستورالعملهای سیاسی چپ و راست و بالا و پستی بوده که هر یک به نوبه خود جماعتی می جست، ره به مدینه فاضله ای می برد، و مآلاً وجه والایی از حقیقت محض را نشانه می رفت. پروین اعتصامی خواه ناخواه جزء وجودی این فرهنگ سیاسی نوخاسته بود. (۶)

اهمیت اجتماعی یک شاعر

قبل از آن که اهمیت یک شاعر و یا هر هنرمند دیگری در محیط و محدوده فرهنگی او بدقت ارزیابی شود به سه سوال اساسی بایستی پاسخ داد. اول، در زندگی شخصی و هنری خود تا چه درجه ای هنرمند با مسائل سیاسی عصر خود درگیر و یا مواجه بوده است؛ دوم، این آگاهی سیاسی و شعور خلاق اجتماعی تا چه درجه ای در هنر هنرمند (شعر شاعر) حضور مستمر داشته است؛ و سوم، درجه استقبال عموم مردم از عقاید و عواطف سیاسی هنرمند چگونه بوده است. ضرورتاً، اگر شاعری آگاهی

سیاسی و اجتماعی به حد نصاب نداشته باشد، و یا اگر آگاهی سیاسی و اجتماعی او محلی از تجلی در شعر و هنر او نیابد و مآلاً اگر آشنایی با عقاید و افکار او محدود به عده ای مشخص بوده باشد طبیعی است که اهمیت چندانی به این هنرمند و جایگاه او در تاریخ عقاید اجتماعی عصرش نمی‌توان اختصاص داد. (۷)

جوابهای هر سه این سؤال در مورد پروین اعتصامی ما را متوجه اهمیت ذاتی حضور گسترده او در صحنه عقاید و انگیزه های سیاسی عصرش می‌کند. فرهنگ سیاسی ایران بعد از انقلاب مشروطه حضور مستمر در تمام صفحات دیوان پروین اعتصامی داشته از وی انسانی آگاه باشعوری خلاق و درگیر در مسائل اجتماعی در ذهن آدمی تصویر می‌کند. از اطلاعات محدودی که از زندگی پروین اعتصامی در دست داریم می‌دانیم که پیشنهاد رضا شاه را برای ورود به دربار و تدریس ملکه و ولیعهد وقت نپذیرفت. می‌گویند که پروین گفته است که «من هرگز نمی‌توانم به آن دربار قدم بگذارم». و نیز هنگامی که در سال ۱۳۱۵ وزارت فرهنگ وقت وی را مفتخر به دریافت مدال درجه سه لیاقت نمود، پروین از قبول این افتخار سرباز زد. (۸) در سخنرانی بسیار شیوایی که بمناسبت جشن فارغ التحصیلی خویش ایراد نمود، پروین اعتصامی شدت از وضع اسفناک بیسوادی و بیخبری زنان ایران انتقاد کرد. این سخنرانی بعنوان یکی از فصیحترین اعلامیه های حقوق زنان در تاریخ معاصر ایران در خور تأمل است. (۹) بر این شواهد باید اضافه کرد حضور پدری دلسوز و روشنفکر را که با فاصله ای عظیم از عصر خود دختر مستعد خویش را در متن آخرین افکار و عقاید زمان قرار می‌دهد. این دلایل را می‌توان بطور کلی مؤید حضور آگاهی سیاسی و شعوری خلاق پیرامون مسائل جاری در پروین اعتصامی دانست. علاوه بر این، این شعور سیاسی انعکاسی مستمر در خلال اشعار پروین اعتصامی دارد. حساسیت فوق العاده به اوضاع سیاسی و اجتماعی مردم، همدردی با آلام و مصائب طبقات محروم و زحمتکش و خصوصت عمیق با ظلم و بیعدالتی از مشخصات بارز شعر پروین اعتصامی است. بدون آن که تعهد شاعرانه او متکلف و متصنع به تعلق خاطر و انحصاری به یکی از علائم مشخصه ایدئولوژیک باشد پروین اعتصامی به تاریکترین و تاریکترین مسائل سیاسی عصر خود به زبانی طبیعی و ویژه روحیات خویش

می‌پردازد. و اگر چه عدم تعهد ایدئولوژیک او مانع از شعار پراکنیهای تو خالی است ولی بوضوح روشن است چه کسی را شخصاً مسؤول مصائب ملت می‌داند.

عامل سومی که درجه حضور پروین اعتصامی را در بطن مسائل اجتماعی عصر خود روشن می‌سازد استقبالی است که مردم از شعر او کرده و می‌کنند. تا سال ۱۳۶۳ خورشیدی دیوان پروین اعتصامی هشت بار تجدید چاپ شده است. این رقم برای جامعه کتابخوان ایران بسیار حائز اهمیت است. اولین چاپ دیوان پروین اعتصامی در سال ۱۳۱۴ در یک هزار نسخه منتشر شد. هنگامی که در سال ۱۳۶۳ این دیوان برای هشتمین بار در بیست هزار نسخه بچاپ رسید مجموع نسخه‌هایی که بین سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۶۳ چاپ و بفروش رسیده غالب بر ۱۰۵۰۰۰ نسخه بوده است. (۱۱) بر این تعداد باید اضافه کرد تعداد نسخه‌هایی را که بدون اجازه ناشر به صور مختلف بچاپ رسیده است و نیز گلچینهایی از اشعار او را که در مجموعه‌های مختلف و یا در روزنامه‌ها و مجلات بطور مستمر منتشر شده است. تنها کتاب دیگری که از نظر محبوبیت و اقبال عام با دیوان پروین اعتصامی قابل مقایسه است رمان سو و شون خانم سیمین دانشور است که تا سال ۱۳۶۳ یازده بار تجدید چاپ شده است. (۱۲)

بدین ترتیب با وجدانی بیدار و شعوری خلاق پروین اعتصامی در تاریخ اندیشه‌های سیاسی معاصر ایران راه یافته است، این وجدان و شعور مسری را در لابلای شعر خود گنجانده است. چونان عطر بیدار گری در برگ گلی - و مآلا دل و جان هزاران انسان را به شریفترین و ارجمندترین عواطف و عقاید متبرک گردانیده و رستگاری آدمیان را در گرو تفکری خلاق دیده است و نه در بند سپردن افسار خرد به این یا آن داعیه عظیم که وعده مدینه فاضله بر سر خرمن می‌دهد در حالی که منطق انسان را به صلابه تقید عقیدتی به تاریکی محض فرو می‌برد.

از شعر تا نقد الشعر

اما روش ره یافتن از متن شعر پروین اعتصامی به نقدالشعری دائر بر موجبات و موازین فرهنگ سیاسی عصر او کدام است؟ به بیانی دیگر، از شعر تا نقد الشعری از این دست فاصله کدام است و چگونه است؟ محدودیتهای ذاتی این رابطه و استقلال

تدریجی نقد الشعر که بتناوب از خاستگاه متن شعر فاصله اجتناب ناپذیر می‌گیرد می‌بایستی شناخته شود. در زمره دیگر تجلیات وجدان خلاق، شعر یک شاعر خود بیش از هر چیز محملی است تا از قبل آن به ادراکی متعالی که حتی ضرورتاً در مخیله خود شاعر و در محدوده خود شعر هم نمی‌گنجد دست یافت. شعر بدین ترتیب نقطه پروازی است تا از بام آن به افقهای دور دستی بال گشود، زوایای خفته‌ای از وجدانیات آدمی را شاهد بود، لایه‌های عمیقتری از مناسبات انسانها را از هم گشود، و مآلاً به حقایق ژرفتری از حیات اجتماعی و فرهنگی مردمان دست یافت. در این گزینش متن شعری و در این حرکت و صعود به افقهای ناشناخته و حقایق نیاموخته نظریه پرداز دستی باز و بالی گشوده دارد. در این پرواز و صعود و فرود همواره نظریه پرداز به جایی می‌رود که منطق شعر آن چنان که او می‌شناسد رهنمونش می‌گردد. قرائت او از شعر و دریافت او از فضای مخلوق شاعر تنها نشانه‌ها و اشاراتی است که ضوابط حرکت و جستجو را به تحقیق رقم می‌زند. انگیزه‌ها و عقاید اولیه خود شاعر بیش از اشارتی و تنبیهی در این راه نمی‌تواند بود. ای بسا حرکتها و تأملها که حتی در ضمیر شاعر متصور نبوده است و نظریه پرداز به حکم قرائت خود در زمانی دیگر و حال و هوایی دیگر بدانها نائل می‌شود. شاعر در خلق اثر خود به راهی می‌رفته است که از جوار آن راه نظریه پرداز افقهای دور دست دیگری را نشانه می‌رود. صرف قرار گرفتن در دو قالب متفاوت (یکی شعر و دیگری نقدالشعر)، صرف اتخاذ دو زبان (یکی الهامی و دیگری ادراکی)، و صرف تعلق خاطر به دو زمان (یکی از آن شاعر و دیگری از آن نظریه پرداز) شعر و نقد الشعر را ماهیتاً از هم متمایز می‌کند. مگر آن که قصد صعود از آن و دست یافتن به دیدگاهی فراسوی نظر گاه شاعر در پیش روی باشد، چرا بر بام شعری هر چند رفیع بایست نشست؟ مگر آن که انگیزه پروازی نو به زاویه‌ای نامکشوف از باغ هزاران گل اندیشه‌های بکر دل آدمی را به شوق نیاورد، چرا بر بالهای استوار شاعری جای خوش باید کرد؟ پس در این جا پروین و در جای دیگر شاعری دیگر، وجدان بیدار و خلاق دیگر، خود بهانه‌ای است، محملی استوار، مصدری مطمئن، برخاسته و استوار از دقیقترین ادراکات آدمی، تا از قبل آن یادها را به خاطره‌هایی تازه و اقوال را ب

الحانی جدید سرزنده و بیدار نگاهداشت. و اگر نه این گونه هنر ناب مخلوق آدمی را به نه توی اندیشه های بکر پیوند زدن، چه تفاوت میان غزلی ناب در بطن کتابی جامد و تخته سنگی صامت بر طاقچه ای در موزه ای؟ (۱۳)

ادبیات و فرهنگ سیاسی

اگر نه تخته سنگی صامت بر طاقچه ای در موزه ای، شعر مثل هر اثر دیگری از اندیشه خلاق با جوهر حیات فرهنگی و اجتماعی یک عصر جوششی اجتناب ناپذیر دارد. هنگامی که این حیات فرهنگی به پستی بلندیهای سیاسی عصر می پردازد، اندیشه خلاق و شاعرانه مجال وسیع برای تجلی عناصر ذاتی و اکتسابی خود می یابد. خصایص مشخصه آن فرهنگ سیاسی که پروین عضو متشکله آن بود از اتفاقات تاریخی آن عهد تفکیک ناپذیر است. منطقی جدلی و مستمر بین شکل گیری یک فرهنگ سیاسی و وقایع تاریخی مقارن آن فرهنگ حکمفرماست. به نیروی این منطق جدلی وقایع تاریخی یک عصر متبلور پرسشواره های اساسی فرهنگ سیاسی جاری، و نیز کل و جزء فرهنگ سیاسی نشأت گرفته و متشکل از همان وقایع مشخص تاریخی است. در حد فاصل همین منطق جدلی است که تاریخ یک عصر در متن فرهنگ سیاسی آن رقم می خورد. (۱۴)

بطور کلی اما مورخین تاریخ معاصر ایران از دریافت و سنجش فرهنگ سیاسی و تاریخی عقاید اجتماعی و بازتاب آنها در حرکتهای ایدئولوژیک و مآلا سیاسی باز مانده اند. (۱۵) ولی استنباط تأویلی و درک صحیح وقایع تاریخی در این عصر و هر عصر دیگر بدون دریافت ساختارهای فرهنگ سیاسی و سیطره متنوع عقاید اجتماعی امکان پذیر نخواهد بود. در گستره فرهنگ سیاسی معاصر اما ادبیات اهمیتی خارق العاده و منحصر بفرد دارد. هنگامی که عملکرد طبیعی سازمانها و نهادهای اجتماعی و عقیدتی به دلایل تاریخی مختلف مجال نمود و تکامل نمی یابد، ادبیات حوزه کار کردی علاوه بر مسائل ماهوی خود و بخصوص در مضامین سیاسی و عقیدتی پیدا می کند. البته محک و معیار تعالی ادبی یک اثر هنری در گرو توانایی و توفیق آن در مقابله و رویارویی با مسائل حاد عصر خود و در عین حال گذر از

محدودیت‌های ذهنی و عینی آنها و خلق محوری معنوی است که با اتصال به آن به حقایق اصولی تر از درگیریهای روزمره می‌توان دست یافت. (۱۶)

از برخوردی جدلی و رویاروی بین عناصر ذاتی فرهنگ سنتی ایران و ارمغانهای عقیدتی فرنگ فرهنگ سیاسی معاصر پروین اعتصامی یکی از پر جنب و جوش ترین دورانهای خود را بظهور رسانده است. در خلق و توان بخشی به این فرهنگ سیاسی گروه اجتماعی روشنفکران طبیعتاً مؤثرترین نقشها را داشته است. مشارب فکری و نحل عقیدتی که از مصادر آنها روشنفکران خط و رسم اعتقادات خود را رقم می‌زده اند موازین محدود و افقهای مشخصی را از تفکر خلاق اجتماعی تعریف می‌کرده است. نقش دو جانبه ادبیات این عهد در میان روشنفکران از سویی متوجه ایده آلهای سیاسی و اجتماعی حاکم بر عصر و عصیانهای جمعی بوده است و از جانب دیگر مسائل ذاتی هنری خود را به یدک آرزوهای عقیدتی همراه کرده است. مورخین این دوره حساس در تاریخ معاصر ایران از گشایش بار سیاسی ادبیات و هنر و سنجش بازتابهای تاریخی و اجتماعی آنها ناگزیرند. (۱۷)

در اوایل قرن چهاردهم هجری اتفاقات هنری و ادبی بسیار مهمی در شرف تکوین و تکامل است که هر یک به نوبه خود و به درجات متفاوت حائز بازتابهای ممتد و یا محدود در ساختارهای عقیدتی و سازمانهای اجرایی سیاست عصر است. یک سال بعد از بدست گرفتن اختیار حکومت توسط رضا شاه، یکی بود یکی نبود سید محمد علی جمالزاده در برلین بچاپ رسید. انتشار این قصه و مقدمه تاریخی آن فصل جدیدی در تاریخ ادبیات معاصر فارسی گشود که طی آن خلاقیت هنری بیش از پیش به آمال و اهداف سیاسی و اجتماعی تاسی جست. در همین سال نیما یوشیج با انتشار شعر «افسانه» اساس مقدس شعر و عروض کلاسیک فارسی را دگرگون ساخت. علاوه بر انقلابی بنیادی در عروض شعر فارسی و ارائه طرحنی نو در اساس شعر و نقدالشعر نیما تأثرات و تمایلات سیاسی و اجتماعی را بیواسطه استعارات و اشارات سنتی به حریم حرمت شعر اذن دخول داد. یک سال بعد از تاریخی که رضا خان سردار سپه به وزارت رسید، نفس گرم و جان پر خروش عشقی به توقفی نابهنگام باز ایستاد. و در همان سالی که رضا خان شاه شد، ایرج میرزا در سن پنجاه و یک سالگی بدرود

حیات می گوید و جهان را از زبانی خوش، طنزی گزنده و شگرف، و اندیشه ای پاک و شفاف و تابناک تهی می سازد. (۱۸) دهه ۱۳۱۰ سالهای ترانه های دلنشین و تصنیفهای شورانگیز عارف بود. فریادهای طغیانگر فرخی یزدی در همین سالها در دخمه های قرون وسطایی رضا شاه خاموش شد، اما نه پیش از آن که او وعده های خوش فرداهای بهتر را در شعر توفنده اش تحفه فرزندان عصر مشروطه کند.

پروین اعتصامی نیز از فرزندان مشروطه و از ره آوردهای همین عصر و همین تب و تاب شعر و سیاست است. علی رغم پرده حجبی که بر چهره شریف و محبوب او آویخته، پروین نمی توانسته ترانه های زیبا و شورانگیز عارف را نشنیده باشد، همچنان که نمی توانسته است طنز گزنده و راهگشای ایرج میرزا را عزیز نداشته باشد، تندرویهای فرخی یزدی نمی توانسته او را به تفکر و انداخته باشد، همچنان که او نمی توانسته است خشونت رضا شاه را در کشف حجاب زنان با تصویری توأمان - نفی و اثباتی همزمان - تأمل نکرده باشد.

ولی فارغ از این حدسیات برای ارزیابی مواضع مشخص پروین اعتصامی در مسائل سیاسی و اجتماعی دیوان او پیش روی ماست. مآلاً با تکیه بر این مأخذ است که می توان به چند و چون افکار و عواطف اجتماعی او دست یافت و خطوط اصلی اندیشه های سیاسی او را ترسیم کرد. دیوان پروین اعتصامی شامل سه قسمت است: (۱) قصائد، ۴۲ قطعه، (۲) مثنویات و تمثیلات، ۱۶۴ قطعه و (۳) مقطعات، ۳ قطعه، بر رویهم دویست و نه قطعه. هیچ یک از این اشعار تاریخ ندارد. چنان که دکتر حشمت مؤید خاطر نشان ساخته است احتمال باز یافتن تاریخ سرودن این اشعار ضعیف است. تمامی این اشعار را دکتر مؤید معتقد است بیکباره و بمثابة عنصری واحد می باید شناخت. (۱۹) این بسیار جای تأسف است. تاریخ سرودن این اشعار حتی بتقریب و احتمال کمک شایسته ای به باز شناسی حال و هوای اجتماعی آنها می توانست کرد. اما به هر تقدیر مجموعه این اشعار بازتاب افکار سیاسی و اجتماعی پروین در دوره حیات هنری او بوده است.

اگر چه افکار و عقاید اجتماعی و سیاسی پروین اعتصامی در جای جای دیوان او پراکنده است مع هذا مواضع مشخص و برجسته ای را در نقطه نظرهای او می توان باز

شناخت.

تقیح ظلم

در بدو امر می‌باید به این امر توجه داشت که افکار و عقاید سیاسی پروین را در قالبی مشخص از قوالب ایدئولوژیک از قبیل سوسیالیسم یا ناسیونالیسم نمی‌توان گنجانید. طیف مواضع مشخص سیاسی او را از لیبرالی میانه رو تا رادیکالی تندرو می‌توان ترسیم کرد. ولی هیچ کدام از این مواضع در قالبهای از پیش ساخته و مهر تأیید یافته نمی‌گنجد و ضرورتاً تداوم و سنخیتی منطقی در آنها نمی‌توان یافت. ولی دقیقاً در همین مورد است که فرق اساسی بین یک شاعر و یک ایدئولوگ سیاسی بروز می‌کند. همچنان که صراحت مواضع سیاسی یک ایدئولوگ وجه تمایز اوست، حاکمیت منطقی منحصر بفرد و استدلالی که از عواطف و تأثرات شاعرانه سرچشمه می‌گیرد شاعر را از سیاستمدار متمایز می‌کند. دقیقاً به دلیل ارجحیت و اولویت این منطق و استدلال فردی و شاعرانه است که در یک حالت ایده آل می‌بایستی مانع از حضور همه جانبه شاعر در صحنه سیاست و روز بازار عقاید گردد. ولی واقعیت‌های تاریخی متعددی، بخصوص در جوامعی که رشد طبیعی سازمانهای سیاسی بطور مصنوعی متوقف مانده است، شاعر را در موضع یک ایدئولوگ سیاسی قرار می‌دهد که بناچار از قبول و ترویج بعضی عقاید و عواطف ناگزیر است. بنابر این از پروین اعتصامی و یا هر شاعر دیگری همان قدر توقع صراحت در مواضع سیاسی و عقیدتی می‌توان داشت که حرمت و حرفه شاعرانه او تجویز می‌کند. (۲۰)

بیش از هر چیز پروین اعتصامی مخالف سرسخت ظلم و بیداد صاحبان قدرت بر ستمدیدگان و آزردهگان است. قطعه «صاعقه ما، ستم اغنیاست.» (۲۱) یکی از کوبنده ترین اعلام جرم‌های او علیه طبقه ستمگر است. در این اعلامیه سرسخت بر علیه ظلم و ستمی که بر محرومان جاری است پروین مکالمه ای را بین یک برزگر و فرزندش بازسازی می‌کند. ولی با مهارت هر چه تمامتر و با عشقی سرشار به همه انسانها در همه عالم، این ستم محدود و مشخص را پروین بصورت اعلامیه ای جهانی بر علیه ظلم و

فرزندش بیاد می آورد که طی آن برزگر پیر برخی نصایح و راهنماییهای معمول را برای جوان خویش باز می گوید: تجارب معصوم عمری زحمت و پشتکار، این نصایح از قبیل آن است که «کشت کن آن جا که نسیم و نمی است» و یا «دانه چو طفلی است در آغوش خاک» و یا این که «هر چه کنی کشت همان بدروی.» ولی در قسمت دوم این قطعه جوان برزگر به پرخاش پدر پیر را متوجه مسائل اساسی تر و دست و پاگیرتر فرا راه خود می کند:

گفت چنین کای پدر نیک رای صاعقه ما ستم اغنیاست. (۲۲)
برزگر جوان به تلخی عدالت زندگی آمیخته با فقر و بیچارگی خود را در جوار ثروت و مکتب بی دلیل اغنیا مورد شک و سؤال قرار می دهد:

سفره ما از خورش و نان تهی است در ده ما بس شکم ناشتاست. (۲۳)
جوان بصراحت منکر عدالت و حقانیت وضع موجود است:

از چه شهان ملک ستانی کنند از چه به یک کلبه تو را اکتفاست؟ (۲۴)
و یا حتی به لحن صریحتری:

پای من از چیست که بی موزه است در تن تو جامه خلقان چراست؟ (۲۵)
ولی بتدریج صدا و فریاد اعتراض برزگر جوان جوانب و مجاری فراسوی محدودیتهای طبقاتی و اقلیمی خود می یابد:

خرمن امساله ما را که سوخت از چه در این دهکده قحط و غلاست؟
در عوض رنج و سزای عمل آنچه رعیت شنود ناسزاست.
چند شود بارکش این و آن زارع بدبخت مگر چارپاست؟
کار ضعیفان زچه بی رونق است خون فقیران ز چه رو بی بهاست؟

سرانجام جوان خشمگین مرجعیت غایی سازمان سیاسی موجود را بزیر سؤال می کشد و می پرسد: «عدل چه افتاد که منسوخ شد؟» (۲۷) تحت تأثیر اشارات و تنبیهات فرزند جوان، خود برزگر پیر اکنون به سخن در می آید: دانای رازهای کهن حرفه و سرزمینش. او فرزند را به دلالت می گوید که بازی سرنوشت هیچ نقشی در بیچارگی آدمی ندارد. و می گوید که ظلم ام المفاسد همه مفسده ها و مظالم عالم است. به زبان برزگر پیر، پروین اعتصامی شرح مفاسد موجود را بتفصیل می آورد و می گوید که

هیچ مرجع مشروعی برای رفع ظلم وجود ندارد:

پیش که مظلوم برد داوری فکر بزرگان همه آز و هواست. (۲۸)

داد گاهها همه وهن و تسخری است فرشته عدالت را. مراجعه به این مصادر برای رفع ظلم اتلاف وقت و محض بلاهت است:

رشوه نه مارا که به قاضی دهیم خدمت این قوم به روی وریاست. (۲۹)

علمای مذهبی نیز از این حکم قطعی مستثنی نیستند:

آن که سحر حامی شرع است و دین اشک یتیماننش گه شب غذاست. (۳۰)

قطعه «صاعقه ما، ستم اغنیاست» به هیچ قطعنامه و نتیجه اخلاقی، سیاسی و یا ایدئولوژیک منجر نمی شود. چنین بنظر میرسد که پروین در این قطعه به همین تمایز مانوی بین خیر و شر اکتفا می کند. سیستم سیاسی و جزایی و اجرایی جامعه فاسد است. فقرا و بیچارگان تحت ظلم و ستم ناروا روزگار بسر می برند. همین و بس. نه راه حلی ایدئولوژیک و تو خالی و نه اشک تمساحی از روی ریا و تزویر این اعلام جرم دقیق و مستدل را به اختتامی مبتذل ملوث می کند.

تصویر فقر

تقیب و محکوم کردن ظلم و ستم از جانب پروین نه در بند کلی بافیهای رایج در میان اهل عقیده و جهاد است و نه مختص و محدود به فرقه ای از فرقه ها و طبقه ای از طبقات اجتماعی. آنچه مایه صلابت و استحکام سخن پروین و اندیشه های اجتماعی اوست توانایی کم نظیر وی در رخنه کردن به قلب مصائب و مظالم اجتماعی است بی آن که خود و جهان نگری خود را مرهون و یا محدود به دید گاهی معین و مسلم بداند.

شعر کوتاه «بی پدر» که مصائب دختر بچه ای را در سوگ مرگ پدر ترسیم می کند یکی از ظریفترین تعاریف را از فقر و درماندگی در ادبیات شاعرانه این دوره بدست می دهد. بیت عظیم «پدرم مرد ز بی دارویی / و ندر این کوی سه داروگر هست» (۳۱) به عمیقترین لایه های فقر و مسئولیت غیر قابل انکار سیاسی و اجتماعی در مقابل آن رسوخ می کند. کمتر بیتی از شعری چنین بصراحت توهین صریحی را که فقر انسانی به شرافت انسانهای دیگر در پی دارد اعلام کرده است. توانایی قلم جادویی

پروین دقیقاً در همین به گرو گذاشتن شرافت آدمی سوای از تعلقات طبقاتی و قومی او در برابر فقر و درماندگی و مبانی سیاسی و اجتماعی آن است. با اعلام جرم نهایی دخترک در انتهای این قطعه که «سیم و زر بود خدایی گر بود / آه از این آدمی دیو پرست» پروین اعتصامی بار دیگر شعر را دفعتاً خاتمه می‌دهد و از تن دادن به راه حلی مصنوعی، مفری ساخته خیال، و یا مدینه فاضله‌ای موهوم خود داری می‌کند. در چنین تک ضربهای آهنگینی از درد و ظلم پروین چون نور صاعقه‌ای دفعتاً حقیقتی دهشتناک را روشن می‌کند و خود ناپدید می‌گردد. و این سیاق تنها روشی است که طی آن یک شاعر که بیش از هر چیز خود را متعهد به تکالیف هنری خود می‌داند می‌تواند به مسائل حاد اجتماعی و سیاسی عصر خود بپردازد بی آن که در عین حال تناسخی ماهوی موجودیت وی را تغییر دهد. ضرورت و فوریت مسائل سیاسی در هر عصر به نحوی گریبانگیر یک شاعر آگاه است که اگر به صداقت و ظرافت طغیان عواطف و عقاید سیاسی خود را مهار نکند بزودی مبدل به بلند گوی فراوان گوی یکی از دهها ایدئولوژیک برای راه بردن بشریت به مدینه فاضله‌ای موهوم خواهد شد. دستی که چنین بلند گوی فریبنده‌ای را بر می‌دارد بناچار قلم را آن چنان که فقط در گرو وجدان خلاق فردی است به زمین می‌گذارد.

در شعر دیگری بنام «طفل یتیم» (۳۲) پروین بار دیگر به مسأله فقر می‌پردازد. این شعر قصه کودک یتیمی است که شاگرد کوزه‌گری است و کوزه‌ای را می‌شکند و از رعب استاد وی را پای رفتن خانه نیست. با مهار کردن تصویر این کودک در لحظه‌ای ازلی پروین اعتصامی مصائب فقر و خدشه دار شدن شرافت انسانی را از پی آن از محدوده تنگ نظریهای سیاسی و عقیدتی گذرانده و به حیطة اساسی تر اخلاق می‌برد. مصائب این کودک کوزه‌گر در زبان شعر پروین بیش از هر چیز مسأله‌ای انسانی و نمادی پرخاشگر از خدشه دار شدن حیثیت آدمی در مقابله با فقر است. بار دیگر پروین از محدود کردن عوامل و دلایل مسائل اجتماعی به نظر گاههای محدود عقیدتی سرباز می‌زند و به کنکاش انگیزه‌های عمیقتر انسانی و اخلاقی می‌پردازد. کودک کوزه‌گر را کودک کان‌دیگر به دلیل فقر طرد می‌کنند، استاد فرش‌باف او را به شاگردی نمی‌پذیرد، معلم وی را به شاگردی قبول نمی‌کند و یکی بعد

از دیگری تمامی روابط اجتماعی و علائق انسانی از او بریده می‌شود. نتیجه این تصویر آن است که اگر در فحوای کلام پروین شماتتی مستتر است بیشتر متوجه کلیت وضع موجود و حتی دلایل متافیزیک آن است تا انتقاد از سیستم سیاسی بخصوصی. در لحن کودک حتی گونه ای تسلیم به سرنوشت و بیچارگی در مقابل «زمانه خراب» بچشم می‌خورد. همین تسلیم مظلومانه در مقابل حکم سرنوشت و اقبال در شعر دیگری تحت عنوان «تهیدست» (۳۳) نیز پدیدار است. در این قطعه نیز دختر خرد سالی مصائب و مآلم خود را از بی مادری از چشم دهر و گیتی و زمانه می‌بیند. فراسوی غدر و مکر زمانه پروین گهگاه غرور و تعصب مواج در نهاد آدمی را مقصر می‌داند. در شعر «تیره بخت» (۳۴) دختر خردسال دیگری مظالمی را که نامادری وی بر او روا می‌دارد بر می‌شمرد. ولی قدر مسلم آن است که حد متعین اغلب اشعاری که در آنها طفل خردسالی از مصائب خود پرده بر می‌دارد مهر عمیق مادری است که پروین اعتصامی مجال بروز طبیعی آن را هرگز نداشته است. بنابر این شاید توجه خاص پروین اعتصامی را به ماتم کودک کان یتیم و بی مادر بیشتر نمودی ناخود آگاه از نیازهای خفته و به ظهور طبیعی نرسیده مهر مادری او دانست تا توجهی آگاهانه به مسأله ای اجتماعی و بازتابهای سیاسی آن. مع هذا همین تم مصائب کودک کان را پروین می‌تواند گهگاه بصورت ادعا نامه ای سیاسی و اجتماعی ولی با لحنی شدیداً اخلاقی در آورد. نمونه جالب توجه این موضوع شعر «قلب مجروح» (۳۵) است که در آن درماندگیهای یک کودک مستقیماً نتیجه فقر خانوادگی اوست و پدری که «چیزی بغیر تیشه و داس و تبر نداشت.» (۳۶)

در واقع هنگامی که مسأله جوانب سیاسی فقر و فاقه عمومی در گرو است پروین از مداخله مستقیم و حضور آگاهانه در ابیات شعر خود هیچ ابایی ندارد. بعنوان مثال در شعر «اندوه فقر» (۳۷) که پروین در آن گرفتاریهای پیرزنی فقیر را ترسیم می‌کند مآلاً به شماتت شخص خود می‌پردازد که:

پروین توانگران غم مسکین نمی‌خورند

بیهوده اش مکوب که سرداست این حدید.

شک در مشروعیت سیاسی دولت

با ترسیم مبسوط فقر و با محکوم کردن و تقبیح ظلم و بیداد حکام مرحله بعدی که در شعر پروین بوضوح حضور دارد به سؤال کشیدن مشروعیت سیاسی حکومت وقت است. چون زبان وصف فقر و توصیف ظلم پروین زبان حال روزگار خود اوست (با جهان شمولی ذاتی که در این کلام نهفته است)، بی تردید مشروعیت سیاسی را که وی مورد شک و تردید قرار می‌دهد نیز مربوط به همین دوره است. با اشاره ای مرموز به پادشاه وقت و عدم مشروعیت بحق او در یکی از قصائد خود پروین پادشاهی را فقط لایق کسی می‌داند که دل مردمان را بدست آورد. (۳۸) در شعر «شکایت پیر زن» (۳۹) پروین اعتصامی به یکی از قدیمترین موضوعهای موجود در «نصیحة الملوک» های فارسی می‌پردازد و پیر زنی را به مقابله با قباد در روز شکار وا می‌دارد. در این روایرویی ازلی بین ضعیفترین ضعفا و قویترین اقویا پروین اعتصامی اصولی ترین مسائل مربوط به مشروعیت سیاسی یک حکومت را به گویشی زیبا و ماندگار ثبت می‌کند. مشروعیت سیاسی در اغلب این مواضع متکی بر مفهوم اعلی عدالت پادشاه است. پیر زن از قباد می‌خواهد که روزی از شکار به کلبه او برود و «تحقیق حال گوشه نشینان» بکند. پیرزن از سفره بی نان و عدم رفاه و دزدی بوفور و بی امانی و بی پناهی و خشکسالی و سنگینی خراج و بی گندمی و حکم دروغ و جور و جفا فراوان می‌گوید. (۴۰) پیرزن بصراحت می‌گوید:

ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی

یغماگر است چون تو کسی پادشاه نیست

مردی در آن زمان که شدی صید گرگ آرز

از بهر مرده حاجت تخت و کلاه نیست (۴۱)

همچنین نامه مشابهی، این بار از زبان بزرگمهر حکیم به انوشیروان، تمرکز پروین را از مسائل اجتماعی مستقیماً به حیطه نظریه های سیاسی سنتی ایران می‌کشاند. منشأ این گفتگو بین بزرگمهر و انوشیروان به تاریخ قبل از اسلام در ایران و حداقل به متن پهلوی اندرز بزرگمهر باز می‌گردد. (۴۲) از این متن پهلوی و شاید از متون دیگر و حتی از برخی روایات شفاهی دو متن منظوم موجود است: یکی در قسمت

مربوط به انوشیروان در شاهنامه فردوسی و دیگری که بتازگی مورد توجه قرار گرفته است در کوش نامه. (۴۳) ولی اشارات مختلفی به این مکالمه در متون تاریخی نظیر عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری و غیره وجود دارد. (۴۴)

ولی پروین اعتصامی رنگ و جلای منحصر بفرد خود را به این طرح قدیمی می دهد. بر زبان بزرگمهر پروین جاری است که اگر شهان به تعمیر مملکت کوشند حاجتی به ساختن بارگاههای رفیع نخواهد بود. خطاب به انوشیروان می گوید:

چو کج روی تو نپویند دیگران ره راست

چو یک خطا ز تو بینند صد گناه کند. (۴۵)

تنها سپاهی که پادشاه عادل احتیاج دارد «لشکر خرد و رای و عدل و علم» (۴۶) است. به انوشیروان سفارش می کند که مواظب حاکم و قاضی و مفتی باشد، و نیز از صدور اعلام خطر نیز ابایی ندارد که «چو شاه جور کند» خلق در امید نجات روز شماری خواهند کرد. «مخسب تا که نییچاند آسمانت گوش» پروین و بزرگمهر پادشاه عادل را می گویند، «چنین معامله را بهر انتباه کند».

پروین تنفیری عمیق نسبت به حکام سیاسی و علمای مذهبی دارد که خلق را به درماندگی و فقر ننگه می دارند هم در آن هنگام که خود از افراط در ثروت به مرز انفجار می رسند. او کسانی را که «خون یتیم» در می کشند و در عین حال «باغ بهشت و سایه طوبی را» می طلبند بسختی محکوم می کند. (۴۷) همچنین آن دسته از علمای مذهبی را که آموزگار خلق می شوند و خود الفبای انسانیت نمی دانند و یا در دل از توفیق روزگار بت می سازند حال آن که برهنه و بودا را محکوم می کنند (۴۸) به باد شماتت می گیرد. او بوضوح و بصراحت قضات دادگاه و علمای مذهبی را به فساد و رشوه خواری متهم می کند:

آن سفله ای که مفتی و قاضی است نام او

تا بود وتار جامه اش از رشوه و ریاست (۴۹)

توانگران را نیز به اتهامی سخت می راند:

گر درهمی دهند بهشتی طمع کنند

کو آن چنان عبادت وزهدی که بیریاست؟ (۵۰)

جانبداری از تربیت سیاسی

در شرایطی چنین آمیخته به ظلم و بیداد چه باید کرد؟ ره رستگاری از کجا باید جست؟ پروین امید رهایی آزردهگان عالم را در چه می بیند؟

چنین بنظر می رسد که پروین چون دیگر آزادگان فرهیخته عصر خود نجات ستمدیدگان و برقراری نظامی عادل را در گرو تربیت و پرورش سیاسی می داند. تباهی روزگار عالمیان را در تاریکی بیسوادی و کم شعوری می بیند. آدیان آگاه را نمی توان به بند اسارت کشید. آنان را که به حضور عقل بر شرافت ذاتی خود آگاهند باسانی نمی توان زنجیری ظلم و زور کرد. فقط از طریق سواد آموزی و نیز آموزش خوب و بد روزگار می توان خلق را روانه دست یافتن به حقوق حقه خود کرد. علم و دانش بیش از هر چیز در اشعار پروین مورد ستایش و تقدیر قرار گرفته است: علم و دانشی که رهایی بخش آدمی از چنگال بلاهت خویش و شقاوت دیگران است. علم میوه شاخه هستی است. (۵۱) اگر دیگر جهانیان به آزادی و سر بلندی امروز روزگار می برند دیروز را به کسب علم و دانش رهایی بخش گذرانده اند. به عتابی از جان برآمده همروزگاران خود را می گوید:

تو ای سالیان خفته بگشای چشمی

تو ای گمشده باز جو کاروان را! (۵۲)

بزرگترین دشمن علم و بزرگی را بلاهت و حماقت می داند:

چراغ آسمانی بود عقل اندر سر خاکی

ز بادعجب کشتیم این چراغ آسمانی را. (۵۳)

به عنایتی هر چه تمامتر مقام والای آدمی را فقط در خور کسی که انسانی را - خود یا دیگری را - از فقر بلاهت برهاند می داند. چرا که «جان را هر آن که معرفت آموخت مردم است.» (۵۴)

طغیان علیه ظلم

اما سوای تربیت عمومی و تعلیمات سیاسی و پرورش دانش اجتماعی پروین صلاح آزردهگان عالم را در دست روی دست گذاشتن و انتظار فرا رسیدن عدل جهانی

نمی‌داند. او شرافت انسانها را در گرو اتخاذ نقش فعالتری در چگونگی روزگار خویش می‌داند.

گهگاه چنین بنظر می‌رسد که پروین توانگران را به احسان آزرده‌گان و صلۀ ارحام دعوت می‌کند و این مهم را خود راه حلی اخلاقی، اگر نه سیاسی، فرا راه معضلات اجتماع می‌شناسد. «جستن دل مسکینان» بتعبیر پروین اعتصامی، شایان سعادت است که توانارا ارزانی شده. (۵۵) گهگاه نیز خطاب به توانگران هشدار می‌دهد. که:

اندیشه کن از فقر و تنگدستی ای آن که فقیریت در جوار است! (۵۶)
و حتی به نوعی خیر خواهی و مصلحت‌اندیشی صاحبان زر را نصیحت می‌کند که:

بیش از همه باخویشتن کندبند آن کس که بدخلق خواستار است. (۵۷)
اما گهگاه نیز راه حلی سریعتر و استوار تر پیش پا می‌گذارد و ریشه‌ظلم را از مقطعی عمیقتر خواهان کندن است. در چنین مواقعی که تعداد آنها نیز کم نیست پروین با انقلابی‌ترین شعرای عصر خود کوس رقابت می‌زند. شعر «ای رنجبر» نمونه بارز خشم عمیقی است که پروین از شقاوت آدمی و ظلمی که بر آزرده‌گان عالم رواست احساس می‌کرده است. «تا به کی جان کندن اندر آفتاب ای رنجبر؟!» پروین بخشم و عتابی سیل آسا می‌گوید:

از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی

چند می‌ترسی ز هر خان و جناب ای رنجبر؟!!

جمله آنان را که چون زالو مکنندت خون بریز

وندر آن خون دست‌وپایی کن خضاب‌ای رنجبر! (۵۸)

اما پیش از آن که شعله‌خشمی چنین سوزان اوراق دیوان او را مشتعل سازد پروین به تسخیری متین شعر را خاتمه می‌دهد. گله‌دردمند او که «هر چه بنویسند حکام اندر این محضر رواست» رنجبران عالم را به تأملی کوتاه وا می‌دارد که «کس نخواهد خواستن زیشان حساب ای رنجبر». و چنین است که خشم پروین را از مصائب روزگار همواره تأملی بر حقیقتی استوار تر مهار می‌کند. مهار این خشم همواره به

فرمان اخلاقیاتی است که آدمی را در قبال تک تک اعمال و احوال خویش مسؤول می‌داند.

هنگامی که پروین اعتصامی راه حلهای خشونت آمیزی را در قبال مصائب اجتماعی تجویز می‌کند در فحوای کلام او استنباطی هر چند کلی از طبقه بندیها و تضادهای اجتماعی مشهود است. در قطعه معروف «مناظره» بمطلع «شنیده اید میان دو قطره خون چه گذشت» پروین مناظره دو دیدگاه را در برخوردی طبقاتی بر سر گذری مجسم می‌کند. قطره خونی که از دست تاجوری چکیده است مصر است که با دیگری که از پای خار کنی است بیامیزد و قطره بزرگتری بسازند، ولی قطره خون پای خار کن زیر بار نمی‌رود:

به خنده گفت میان من و تو فرق بسی است

تویی زدست شهی من ز پای گارگری...

تو از فراغ دل و عشرت آمدی بوجود

من از خمیدن پستی و زحمت کمری...

تو از فروغ می‌ناب سرخ رنگ شدی

من از نکوهش خاری و سوزش جگری. (۵۹)

نوید آزادی پروین که «ز قید بندگی این بندگان شوند آزاد / اگر به شوق رهایی

زند بال و پری» همراه آخرین پیام این شاعر محبوب انقلابی است که:

اگر که بد منشی را کشند بر سر دار بجای او ننشینند بزور از او بتری.

اخلاق، سیاست، و شعر

توانایی و توفیق شعر پروین اعتصامی مدیون قدرت فوق العاده او در القاء و ترویج اخلاقیاتی مبتنی بر مسئولیت آدمی در قبال خیر و شر روزگار و هم مقاومتی پیگیر در مقابل منطق «هدف وسیله را توجیه می‌کند» است. (۶۰) سیاست پروین از اخلاقیات والای او جدایی ناپذیر است. بیش از هر چیز پروین اعتصامی مروج اخلاقی است که بوضوح و بصراحت خیر و شر روزگار را بدون هیچ دغدغه ایدئولوژیک باز می‌شناسد و در عین حال این صراحت لهجه را در کلامی آهنگین و استوار جاودانگی

و جهان شمولی می‌بخشد. از قعر عادی‌ترین عواطف و انگیزه‌های خانگی شعر پروین قد می‌افزاید تا شریفترین و پاکترین تصورات آدمی را از هستی خود تصویر و تعبیر کند. از پس کلامی بومی، خانگی، روزمره، و مآلاً عجیب معصوم، شعر پروین اعتصامی سند معتبری از آدمیت و شرافت انسانها را رقم می‌زند. بر محک استوار این سند شاعرانه پروین از محدودیتهای بومی و قومی و حیاتی خود فراتر می‌رود و انسانیتی جهانی را در ذات حیات اجتماعی آدمیان ترسیم می‌کند.

نقطه شروع و محور اتکاء پروین در این سازماندهی افکار اجتماعی ادعایی کاذب به حقیقتی محض از سیاست نیست. و نیز شعر خود را محل تردد و تجمع مشتکی عواطف آبکی از عوارض هستی و یا فرزاندگی کاذب نمی‌کند. در پناه دیوارهای منظوم پروین نه احساس گناهی کاذب را در قبال آزردهگان جهان پنهان می‌سازد و نه مدینه فاضله موهومی را به دروغ وعده می‌دهد. تبخّر و استادی این بانوی بزرگوار شعر واقعگرای فارسی در تناسخ استنباطی واقعی از مسائل اجتماعی عصر خود به ادعا نامه ای علیه نامردمیها و اهانتها علیه شرافت ذاتی و ماهوی هر موجود زنده است. اگر چه گاهی عنایت و ارادت معصوم و مقید او به موازین و ضوابط کلاسیک شعر فارسی موقتاً از جلا و شفافیت نیت پاک و خیر او می‌کاهد و اگر چه گهگاه کلام استوار و زبان گویای او به تصنع در گیر و دار چم و خم‌های زائد خود نمایه‌های بلاغی دفعتاً ز نفس می‌افتد، مع هذا شرافت و نجابت پیامی که در پس هر کلام به ودیعه می‌گذارد پروین را یکی از درخشنده‌ترین شعرای واقعگرای عصر خود می‌نماید. اما حتی سنت‌گرایی و انقیاد در حد وسواس او به صور و ضوابط کلاسیک شعر فارسی هرگز نمی‌تواند برای مدتی طولانی بصورت تعهدی مصنوع که زلالی کلام او را مکدر کند در بیاید. همواره تعهدی طبیعی به واقعیت و اهمیت ذاتی مسائل زمان خود پروین را به تماشای استوار پیرامون خویش می‌کشاند. وزن و قافیه همان قدر بصورت شعر پروین استواری و شکوه می‌بخشد که به محتوی آن متانت و وقار. (۶۱)

از اخلاق تا سیاست، از تصویری ایده آل از حقایق ازلی تا تصویری گویا از واقعتهای تاریخی، از اعتقادی معصوم به شرافت ذاتی آدمی در تجارب اجتماعی تا مروری سهمگین بر فجایع سیاستهای ارباب زر و زور، پروین اعتصامی در نوسانی

متعادل بین جهان آن چنان که باید باشد و جهان آن چنان که هست اعلام جرمی مستدل علیه شقاوت و بلاهت انسانهای روزگارش صادر می کند. اندیشه های سیاسی او، از همین رو، چون نگینهای خرد در حلقه وجدانیات بیدار و قاطعش جای خوش می کند. نه اخلاقگرایی صرف و فارغ از حقایق شگرف سیاسی زمان و نه سیاستگرایی افراطی عاری از اخلاقیاتی متعالی: این شاید عظیمترین دستاوردی است که یک شاعر واقعگرای عصر پروین و یا هر عصر دیگری می توانست با آن اندیشه های اجتماعی پیرامون خود را متبرک کند.

اما ارتباط ذاتی و ماهوی اخلاق و سیاست در اندیشه های اجتماعی پروین اعتصامی مسأله سومی را هم روشن می کند. اگر، چنان که ما می گوئیم، ارتباطی چنین استوار روابط سیاست و اخلاق را در اندیشه های اجتماعی پروین تنظیم می کند، کلیت و معنی وجودی شاعرانه او در این میانه چگونه طرفی می بندد؟ به عبارت دیگر ارتباط سه جانبه شعر و اخلاق و سیاست از کدامین دست می تواند بود؟ تعادل این وجوه متفاوت چگونه خواهد بود وقتی شاعری در محدوده اخلاقیات مسجل خود به سیاست می پردازد؟

اگر سیاست را اولویت ترجیح عدالت بر روابط افراد یک جامعه فرض کنیم، اخلاق اولویت ترجیح آنچه را خیر و نیکوست (علاوه بر عدالت) بر همین افراد و همین جامعه به معادلات ما می افزاید، (۶۲) حال آن که شعر اولویت ترجیح زیبایی را علاوه بر آنچه عدالت و خیر است مطمح نظر قرار می دهد. در مقام شاعری که عمیقاً با حقایق و واقعیتهای سیاسی عصر خود مواجه است پروین در عین حال به زیبایی آفرینی صوری فن و هنر خویش اعتقاد و اعتماد صریح دارد و این مهم را گویی از اولویت صریح وجدانیات فردی خود (نه اعتقادات ایدئولوژیک) سوا نمی بیند. ولی هر سه این امور را - سیاست و اخلاق و شعر یا عدل و خیر و زیبایی را - چنان طبیعی بهم می آمیزد و در قالب اشعار استوار خود عرضه جهانیان می کند که جز از طریق حلاجی و کالبد شکافی آنها را از یکدیگر باز نمی توان شناخت. هنگامی که با شعر او زنده و بیدار آنچنان که هست مواجه می شویم جز از استواری و سلاست کلام، جز از درک صریح ارجحیت خیر بر شرّ و جز از مبارزه بی امان با ظلم و زور چیز دیگری

نمی بینیم. اشعار او همچنان که زیبا و با شکوه خانه بر خانه و سقف بر پایه ساخته می شود عدالت فردی و اجتماعی را چونان محوری استوار و سنگین می سازد و می پردازد و مآلاً بر تارک رفیع آن اخلاق متعالی و ارجحیت صرف خیر بر شر را بدقت و وسواس می نشاند.

پروین اعتصامی مصر است که عدالت فردی و اجتماعی را در اوزان شعر خود تعظیم و تکریم کند، ولی این مهم را چنان با ظرایف و دقایق شعری و توانایی کم نظیرش در قالب پردازشهای بدیع و در عین حال کلاسیک می آمیزد که وقایع تاریخی از بند قیودات قومی و بومی و طبقاتی بال می گشاید و بصورت حقایقی ازلی جلوه می کند و بعد در همین هنگام وجدان بیدار و اخلاق نستوه این شیر زن شعر مشروطه افقهای مسدود اعتقادات ایدئولوژیک را باز پس می زند و معنایی وسیعتر و دایره شمولی گسترده تر از تعهد در هنر پیش روی می گذارد. و بدین سان است که اعتقادات سیاسی پروین را شعر زیبا و استوار او از ابتذال می رهااند، خود در همان حال که نبوغ شعری او را اولویتهای اخلاقی از تصنع و تکلف ممتد و مآلاً از زوال معنوی بر حذر می دارد.

معمول عالم چنین است که مقاصد سیاسی بصورت دستور کاری ایدئولوژیک انشاء می شود. این دستور کار عقیدتی سپس بصورت اعلامیه ای تبلیغ و ترویج می گردد و سازمانی سیاسی بصورت حزبی فعال عملکرد اهداف جزئی و کلی آن را عهده دار می شود. تا این حد معمول عالم سیاست صرف است. در این حد فردی عضو حزب سوسیالیست یا آزادیخواه یا ناسیونالیست مورد پسند خود است و در مقام یک فرد عضو حزب در تحقق اهداف آن سعی و اهتمام می ورزد. فراسوی این روند معمول جهان سیاست گاهگاهی اهداف ایدئولوژیک فرقه و دسته ای یا عواطف و انگیزه هایی توسط شاعری اقبالی عامتر از حد معمول می یابد. در چنین هنگامی آدمی نمی داند آیا براستی مجذوب عقاید سیاسی مثلاً احمد شاملوست یا صرف زیبایی و تنش پرشکوه کلام اوست که بی اختیار عقل و دین از کف می رباید. ولی بندرت در آن لحظات معدود و اتفاقی روزگار عقاید سیاسی یا اولویت ترجیح عدالت را طبعی شاعرانه از ابتذال و سقوط به کلی بافیهای عقیدتی نجات می بخشد و بعکس با انرژی تازه یافته و

جوانی به اخلاقیات و وجدانیات متعالیه‌ای آراسته و استوار می‌سازد. توان تنومند و برد تاریخی این چنین شعری فراسوی تصور یک عضو حزبی و یا یک شاعر متعهد به عقیده‌ای واحد است. در این حد اعلا عقاید سیاسی پس از صافی وجدانیات فردی شاعر بصورت موازین انسانی و جهانی در آمده هم در آن حال که طبع زیبا پسند او زوایای تاریک و لایه‌های نهفته‌ی حیات اجتماعی را به آدمیتی شایسته متبرک ساخته است.

اما فرا سوی کم و کیف اندیشه‌های سیاسی در یک عصر پرسشواره‌های اجتماعی شاعری از این دست دایره‌شمول و عملکردی وسیعتر در حیات تاریخی یک ملت داراست. هنگامی که دستور العمل سیاسی یک حزب در روز بازار سیاست از سکه می‌افتد خشونت و برادر کشی، انهدام عظیم ایمان به حقانیت حیات اجتماعی و یا حتی سهمگینتر از خود بیگانگی عمیق فرهنگی دامنگیر افراد یک جامعه می‌شود. در چنین جلوه‌ای از حیطة عملکرد اعتقادات سیاسی که بیشترین سهم را در تاریخ حیات اجتماعی ایفا کرده است بیکباره گویی مهار فرزاندگی و اندیشه بهتر زیستن که خود تداوم تمدن در گرو آن است از کف می‌رود. و نیز هنگامی که جواز شاعرانه به تخطی از قوانین ظالمانه‌ی یک عصر داده می‌شود بعد از چندی دایره‌شمول این جواز به هر قانونی - عادلانه یا ظالمانه - و به هر عصری قدیم یا جدید - کشیده می‌شود. شاعری که بی دغدغه وجدان قوانین ظالمانه را زیر پا می‌گذارد بزودی یا در همان حال کل منطق ضرورت قانون را می‌تواند منکر بود و بدین سان است که حکم والای سقراط در سرباز زدن از قانونی که خود ظالمانه اش می‌داند میسرش نخواهد بود. ولی، و قدرت عظیم و حضور مبارک شعر پروین اعتصامی در ادبیات عصر مشروطه در همین جاست، موقعی که اعتقادات سیاسی و جشن فرخنده آنان در وجدانیات خلاق یک شاعر به چهار میخ اخلاقی خلل ناپذیر و متین مقید است، در چنین هنگامه‌ای است که فرهنگیان و فرهیختگان جهان را هدیتی نه کم بها و مبارک نفسی نه آسان یاب ارمغان آورده اند. ارمغانی که شکوه و استواری پیامش را هیچ عقیده صرف سیاسی، هیچ جهاد سازنده عمومی و هیچ شبه شعر سیاسی شرف حضور نیست. و چنین و از این قرار است که در پروین اعتصامی، این اتفاق عظیم و مبارک در تاریخ کهن شعر فارسی، ما به یک جا

تجمع و تمرکز سلاست کلام شاعرانه، صلابت پیام سیاسی، و مهابت خلل ناپذیر اخلاق را به اعجاب و تحسین شاهدیم.

تعلیقات:

۱ - شرح حال کاملی از زندگی پروین اعتصامی به زبان فارسی یا زبان دیگری وجود ندارد. برای برخی اطلاعات کلی از زندگی پروین به مقدمه مرحوم ملک الشعراء بهار بر دیوان پروین اعتصامی (تهران، ۱۳۶۳) ص: ح - به رجوع کنید.

در لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین هم اشارات مختصری به شرح حال وی وجود دارد. شرح بالنسبه مفصلتری را حشمت مؤید به انگلیسی بر ترجمه منتخبی از اشعار او آورده است. ر.ک. Heshmat Moayyad (tr. & ed.), *A Nightingale's Lament*. (Lexington, 1985), pp XI - XXXVIII.

اشارات جسته و گریخته ای هم در کتاب جاودانه: پروین اعتصامی و برگزیده آثارش (تهران، ۱۳۶۲) به کوشش حسین نمینی جمع آوری شده است.

۲ - برای بحث جامع و مبسوطی بر تاریخ ادبیات این دوره رجوع کنید به یحیی آرین پور، از صبا تا نیما (تهران، ۱۳۵۵). برای نقد مبسوط و برخی ملاحظات اصلاحی این کتاب ارجمند ر.ک. به تعلیقه دکتر عبدالحسین زرین کوب بر این کتاب در راهنمای کتاب، مرداد - شهریور ۱۳۵۱، سال پانزدهم، شماره های ۵ و ۶، (ضمیمه)، ص ص ۱ - ۳۸.

۳ - به صرف همت مایکل هیلمن و عده ای از همکاران او منابع تحلیلی عدیده ای در باره زندگی و شعر فروغ فرخزاد نوشته شده است. شرح حال مفصلی از زندگی فروغ فرخزاد را هم ما مدیون مایکل هیلمن هستیم:

Michael C. Hillmann, *A Lonely Woman* (Washington, 1987)

Michael C. Hillmann (ed.), *Frogh Farrokhzad: A Quarter-Century Later* (Literature East & West, 24)

۴ - ر.ک. به *A Nightingale's Lament* برای ارزیابی دکتر مؤید از پروین اعتصامی و شعر او. برای مقاله تحلیلی دکتر زرین کوب ر.ک. «پروین: زنی مردانه در قلمرو

شعر و عرفان» در دکتر عبدالحسین زرین کوب، دفتر ایام: مجموعه گفتارها، اندیشه‌ها و جستجوها (تهران، ۱۳۶۵)، صص ۵۳ - ۶۲. اصل مقاله در اسفند ماه ۱۳۴۵ نوشته شده است.

۵ - فردریک جیمسون تا بدان جا پیش می‌رود که اولویت یک اثر هنری را در بعد سیاسی آن می‌داند. در برخورد با یک اثر هنری، او «بعد سیاسی را نه یک روش الحاقی و نه یک روش اضافی انتخابی علاوه بر متدهای دیگر... که افق مسلم تمامی قراآت و تمامی تفاسیر» می‌شناسد. ر. ک.

Fredric Jameson, *The Political Unconscious; Narrative as a Socially Symbolic Act* (London, 1981), P.17.

۶ - احتیاج مبرمی به یک تاریخ تحلیلی از فرهنگ سیاسی این دوره وجود دارد. برای برخی ملاحظات مقدماتی ر. ک.

Hamid Dabashi, "The Poetics of Politics; Commitment in Modern Persian literature," *Iranian Studies.*, Volume XVIII, Number 2-4, Spring-Autumn, 1985, PP.147-188

۷ - هانس رابرت یآوس ارتباط اساسی و غیر قابل اجتناب بین یک متن ادبی و دریافت و اقبال عمومی آن را محک و معیار ارزیابی کار برد هنر در روند تاریخ دانسته است. ر. ک.

Hans Robert Jauss, *Towards on aesthetic of Reception*, (Brighton, 1982).

۸ - ر. ک. به: A Nightingale's Lament, op.cit, P.XII, and XXXV

۹ - متن این سخنرانی در کتاب جاودانه: پروین اعتصامی و برگزیده آثارش چاپ شده است. صص ۲۵ - ۲۹.

۱۰ - توانایی پرداختن تلویحات و اشارات که در عین اختفا گویا نیز هست ضروری‌ترین خصیصه حضور شاعرانه در سیاست است. یک دوره تاریخ کامل ادبیات معاصر فارسی را می‌توان صرفاً با توجه به توانایی ذاتی یا اکتسابی در ساختن و پرداختن این قبیل تلویحات نوشت. نیما یوشیج در درجه اول و احمد شاملو در درجه دوم موفقترین شاعران معاصر در کاربرد عمیق این اشارات و تلویحاتند. خسرو گلسرخی و سعید

سلطانپور را باید دو نقطه مقابل آنها دانست: صدور صادقانه اعلامیه های حزبی در قالب استنباطی معصوم از عروض نیمایی.

۱۱ - این ارقام از یادداشتهای متوالی آقای ابوالفتح اعتصامی برادر شاعر بر دیوان خانم

اعتصامی گرفته شده است. ر. ک. دیوان پروین اعتصامی، ص ص: ج - ز.

۱۲ - ر. ک. به سیمین دانشور، سووشون (تهران ۱۳۶۳)، چاپ یازدهم.

۱۳ - برای بحث کشفی درباره انحاء مختلفه تشبث به یک متن ر. ک.:

P.D. Juhl, Interpretation: An Essay in the Philosophy of Literary Criticism (Princeton, 1980).

۱۴ - در این منطق جدلی یک شاعر بعنوان یک هنرمند فقط تا حدی می تواند به مسائل سیاسی

مورد نظر خود بپردازد که اولویتهای زیبا شناسی و هنری وی مجاز می داند. همچنان

که والتر بنیامین خاطر نشان ساخته است «گرایش یک اثر ادبی فقط در صورتی

می تواند از نظر سیاسی صحیح باشد که در عین حال از نظر هنری مورد قبول باشد».

ر. ک.:

Walter Benjamin, Understanding Brecht (London, 1973), P.85.

۱۵ - از این قاعده باید استثناء کرد کار ارزشمند روی متحده را. ر. ک.:

Roy Mottahedeh, The Mantle of the prophet (New York, 1985).

۱۶ - دستیابی به این حقایق اصولی و بلکه ازلی را باید از آنچه فردریک جیمسون «مقدمات

غیر قابل اجتناب» ادبیات در سیاست می نامد جدا دانست.

(ر. ک. The Political Unconscious, o.p.cit. P.17) شرطی را که فردریک

جیمسون برای محدودیتهای سیاسی یک اثر ادبی قائل است به زعم من باید در فرهنگ

مشترک سیاسی خلاقیت ادبی و نیز بازار خرید آن جستجو کرد. ولی علاوه بر این

فرهنگ مشترک سیاسی، علائق منحصر بفرد اجتماعی یک شاعر با استحاله شدن

بصورت ضوابط هنری و زوایای زیبا شناسی جوانب جدیدی را به آن فرهنگ و آمال و

آرزوهای بدیعی را به وجدانیات آدمی می افزاید.

۱۷ - اما منحصرأ مورخین ادبیات معاصرند که به جوانب سیاسی و اجتماعی ادبیات

پرداخته اند. برای تحلیل جامع و مفیدی از برخی مسائل سیاسی و اجتماعی ادبیات

معاصر ایران ر. ک:

Michael Hillmann, "Persian Prose Fiction: An Iranian Mirror of Conscience," [in Ehsan Yarshater (ed), Persian Literature (New York, 1988), pp. 291-317].

و نیز:

Gisele Kapuscinski, "Modern Persian Drama," (Ibid., pp. 381-402).

برای بررسی بدیعی از مسئله تعصب ملی در ادبیات معاصر و بازتابهای سیاسی آن ر. ک.:

Michael Hillmann, "Iranian Nationalism and Modern Persian Literature" [in Literature East and West, Essays on Nationalism and Asian Literature (Austin, 1987), pp. 69-89].

و نیز برای تجزیه و تحلیل جامع و مفیدی از مسائل سیاسی و اجتماعی ادبیات معاصر فارسی در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ر. ک. به:

M.R. Ghanoon Parvar's Prophets of Doom (New York, 1984).

در مورد مسائل جنبی سیاسی و اجتماعی شعر معاصر فارسی هنوز بعد از سالها بهترین کتاب از احمد کریمی حکاک است. ر. ک.

Ahmad Karimi Hakkak, An Anthology of Modern Persian Poetry (Boulder Colorado, 1978).

۱۸ - برای برخی ملاحظات در شرح احوال این بزرگان و نمونه هایی از اشعار آنان ر. ک.: محمد اسحاق، سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر (تهران ۱۳۶۳).

۱۹ - ر. ک.: A Nightingale's Lament, op.cit. p. XIV

۲۰ - برخلاف اعتقادات راسخ قبلی خود پیرامون تعهد صریح سیاسی یک اثر ادبی، لویی آراگون طی مقاله ای که در سال ۱۹۵۹ منتشر ساخت خاطر نشان کرد که:

"Il n'y a Pas de lumière sans ombre. Un livre sans ombre est un non-sens, et ne mérite pas d'être ouvert"

به نقل از مأخذ زیر:

J.E.Flower, Literature and the Left in France (New York, 1983), p.183.

دقیقاً در مرز نامطمئن بین نور اعتقاد و سایه شک است که یک هنرمند گلبانگ شرافت ذاتی انسان را حتی در انگیزه‌ها و عقاید سیاسی اش می‌تواند سر دهد. نور محض اعتقاد و یا سایه تاریک شک به تنهایی یا حکایت اطناب ممل عقیدتی است و یا قصه‌ایجاز مخل روشنفکری افراطی.

۲۱ - پروین اعتصامی، دیوان. ۱۳۵: ۱۷۲ (شماره اول، ۱۷۲، اشاره به شماره صفحه، و شماره دوم، ۱۳۵، شماره شعر در آن صفحه است. اگر به شماره سومی هم اشاره شود شماره سطر آن شعر خواهد بود)

۲۲ - همان مرجع، ۱۴: ۱۳۵: ۱۷۲.

۲۳ - همان مرجع، ۲۱: ۱۳۵: ۱۷۲.

۲۴ - همان مرجع، ۲۷: ۱۳۵: ۱۷۲.

۲۵ - همان مرجع، ۳۸: ۱۳۵: ۱۷۲.

۲۶ - همان مرجع، ۲۹-۳۲: ۱۳۵: ۱۷۲.

۲۷ - همان مرجع، ۳۳: ۱۳۵: ۱۷۲.

۲۸ - همان مرجع، ۴۱: ۱۳۵: ۱۷۲.

۲۹ - همان مرجع، ۴۳: ۱۳۵: ۱۷۲.

۳۰ - همان مرجع، ۴۸: ۱۳۵: ۱۷۲.

۳۱ - همان مرجع، ۶: ۷۴: ۹۹.

۳۲ - همان مرجع، ۱۳۸: ۱۷۷.

۳۳ - همان مرجع، ۸۳: ۱۰۸.

۳۴ - همان مرجع، ۸۵: ۱۱۱.

۳۵ - همان مرجع، ۱۵۱: ۱۹۴.

۳۶ - همان مرجع، ۱۳: ۱۵۱: ۱۹۴.

۳۷ - همان مرجع، ۶۰: ۸۱.

۳۸ - همان مرجع، ۴۶: ۹: ۱۵.

۳۹ - همان مرجع، ۱۳۱: ۱۶۷.

- ۴۰ - همان مرجع، ۹: ۱۳۱: ۱۶۷.
- ۴۱ - همان مرجع، ۱۱- ۱۰: ۱۳۱: ۱۶۷.
- ۴۲ - برای ضبط فردوسی از «اندرز بزرگمهر» ر. ک. به شاهنامه، چاپ برتلس (مسکو، ۱۹۶۶-۱۹۷۱) جلد هشتم، ص ص ۲۵۵ - ۲۷۶.
- ۴۳ - برای ضبط دیگری از «اندرز بزرگمهر» در کوش نامه ر. ک. به مقاله دکتر جلال متینی «ترجمه دیگری از یادگار بزرگمهر» (ایران نامه، سال پنجم، شماره اول، پاییز ۱۳۶۵، ص ص ۱۱۵ - ۱۴۲).
- ۴۴ - همان طور که دکتر جلال متینی در مقاله فوق الذکر خاطر نشان ساخته است (همان مرجع، ص ۱۳۹، یادداشت شماره ۱) اشارات عدیده ای به «اندرز بزرگمهر» در منابع مختلفه فارسی موجود است. از جمله در سیاست نامه خواجه نظام الملک طوسی، جوامع الحکایات عوفی از این اندرز نامه یاد شده است. همچنین در منابع دیگری از جمله تاریخ بیهقی اشارات موهومی به مسیحی و سپس مسلمان شدن بزرگمهر شده است (همان مرجع، ص ص ۱۳۹ - ۱۴۰).
- ۴۵ - پروین اعتصامی، دیوان، ۴: ۱۹۲: ۲۵۰.
- ۴۶ - همان مرجع، ۵: ۱۹۲: ۲۵۰.
- ۴۷ - همان مرجع، ۳۷: ۱: ۳.
- ۴۸ - همان مرجع، ۴۲: ۱: ۳.
- ۴۹ - همان مرجع، ۴۴: ۹: ۱۵.
- ۵۰ - همان مرجع، ۴۵: ۹: ۱۵.
- ۵۱ - همان مرجع، ۳۰: ۱: ۳.
- ۵۲ - همان مرجع، ۱۳: ۳: ۶.
- ۵۳ - همان مرجع، ۲۴: ۴: ۷.
- ۵۴ - همان مرجع، ۴۶: ۹: ۱۵.
- ۵۵ - همان مرجع، ۱۷: ۱: ۳.
- ۵۶ - همان مرجع، ۳۸: ۶: ۹.
- ۵۷ - همان مرجع، ۴۱: ۶: ۹.

۵۸ - همان مرجع، ۴ - ۳: ۶۱: ۸۲.

۵۹ - همان مرجع، ۱۳ - ۹: ۱۸۷: ۲۴۴.

۶۰ - برای بیان دقیقی از تفاوت اخلاقیات مبتنی بر مسئولیت ذاتی آدمی در قبال تک تک اعمال خویش و خیر و شر ناشی از آنها از یک طرف و اخلاقیات مبتنی بر «هدف وسیله را توجیه می کند» ر.ک. به:

Max Weber, "Politics as Vocation," in H.H.Gerth and C.W.Mills (eds.), *From Max Weber: Essays in Sociology* (New York, 1946), pp.77 - 128.

۶۱ - برای بحث مفیدی پیرامون اهمیت ذاتی فرم (وزن و قافیه) در شعر ر.ک.:

Louise Bogan, "The Pleasures of Formal Poetry," in Reginald Gibbons (ed.) *The Poet's Work* (Chicago, 1979), pp.203 -214).

۶۲ - تحلیل توأمان سقراطی را از تفاوت بین آنچه خوب است و نیکوست در ذات آدمی و آنچه خوب است و نیکوست در کلیت جامعه در این مختصر نمی توان دخیل داشت. برای اصل بحث سقراط در این مورد ر.ک. به قسمتهای اول کتاب چهارم جمهور افلاطون. در این بحث سقراط قائل به تفاوتی ماهوی بین فرد و جامعه است: در حالی که هر دو می توانند در عین حال متکی بر عدالت باشند، سعادت یکی ضرورتاً سعادت دیگری نیست. اما در مقوله بازتابهای سیاسی یک اثر هنری ما ناچاریم سعادت را به معنی اجتماعی (و نه فردی) آن را در نظر بگیریم. اما بحثی تطبیقی در این مورد بسیار روشنگر می تواند بود. مآلاً بحث بر سر ارتباط بین تعمد و تعهد اشعار سیاسی مایا کوفسکی، بعنوان مثال، و خود کشی اوست. در بین شعرای معاصر خودمان توفیق هنری نیما، شاملو، اخوان، و یا فروغ فرخزاد را می توان در نوسان طبیعی بین مسائل اجتماعی و انگیزه ها و عواطف فردی دانست. ادامه این بحث به مجال بیشتری احتیاج دارد.

تاریخچه زندگی پدر شاعر یوسف اعتصامی (اعتصام الملک)

علی اکبر دهخدا

یک عمر مواظبت بتربیه و تحلیه نفس، تعلیم و تزکیه کسان و فرزندان، خدمت بی وقفه و بی تظاهر به معنویات جامعه؛ بی آزاری نسبت به هر چیز و هر کس، صفوت و خلوص با دوستان یکدل؛ محصل تاریخ حیات شصت و سه ساله یوسف اعتصامی (میرزا یوسف خان اعتصام الملک آشتیانی) است.

سیر تکاملی و تعطیل ناپذیر بشری گاهی با عوائقی چون خود کامی و خود رائی خواص، تعصب عامه، فشار دشمنانی قاهر و نظایر آن، تصادف می کند و چنان می نماید که مگر در قانون ارتقاء خلل و تخلفیست و یا ناموس تکامل شامل و مطرد نیست. لیکن همیشه دیر یا زود، چون قاعده عام، در دنبال این فترت، فرد یا افرادی مانند کانسونی از قوت و حرارت بظهور می آیند که بطوء عارض را با سرعت، و سکون حادث را با حرکت دفعی، تبدیل و ترمیم می کنند.

اگر همه این افراد انبیاء کرام نیستند، بی خلاف پیغمبران عظام از همین رسته و حکما و شعراء و مجددین، یعنی ابطال تاریخ اجتماع، در پیش و پس این صف کبریا جای دارند.

نیم قرن پیش، یعنی اواخر آن دوره غفلت که مردم ایران تحت تأثیر هر سه مانع جمیت جاهلیت، خود سری رجال و تفسیق اعادی چیره دست، در بادیه هلاک و بوار خفته، و هم آغوش کابوس جهل بخواب بامداد رحیل ترک سر و سودا گفته بودند: عامل تسریع و ترمیم سیر اجتماعی، در نهانخانه سعی و عمل در بعض اصقاع ملک

افرادی را پرورش می‌داد که بزودی چون مرغان بامداد بهار، بر بالین این خفتگان بترنم نغمه دلپذیر بحث و ایقاز پرداختند و در سر غلغل ندای «قوموا شرب الصبح» و «الیس الصبح بقریب» در انداختند.

اگر یوسف اعتصامی اصولدار این نوبت و ایقاع نبود، بی هیچ شبهه یکی از خوش لحن‌ترین بلبلان این هم آهنگی بشمار می‌آید.

پدر او، میرزا ابراهیم خان مستوفی (اعتصام الملک)، یکی از اعزّه نجبای آشتیان، در جوانی با سمت استیفای آذربایجان به تبریز رفت و تا پایان عمر در آن شهر مینو بهر اقامت گزید.

یوسف اعتصامی در سال ۱۲۵۳ شمسی در تبریز متولد گردید.

عهد صبا را در مهد تربیت پدر والا گهر و معلمین منتخب به تحصیل مقدمات پرداخت، و پس از بلوغ بسن رشد و تمیز، با شوق غریزی و سوق طبیعی بی عدیل خویش به متمیم فضایل و تکمیل علوم و آداب ادامه داد، و تا کریاس مرگ طرب طلب و شور دریافت در او دائم و یکسان ماند.

در کودکی، علوم ادبیه عربیه را فرا گرفت. فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت قدیم را بسزا آموخت. در خطوط اربعه نستعلیق و نسخ و شکسته و سیاق از بسیاری استادان سلف، گوی سبقت ربود. و سپس از علوم حدیثه بهره‌های وافیه برداشت. در زبان ترکی اسلامبولی دبیری شیرین سخن، در فرانسه مترجمی توانا، و در لسان و ادب عرب بالخصوص یکی از ائمه و ارکان بشمار آمد، چنانکه بی‌شک در احاطه باین لغت در ایران بی‌همال و در مصر و عراق و شام معاصر کم نظیر بود.

بیست سال از عمرش نرفته بود که کتاب «قلائد الادب فی شرح اطواق الذهب»^۱ عربی او را مصریان جزو کتب مدرسی^۲ قرار دادند؛ و دبیری بر آن نگذشت که ادبای

۱ - رساله مبنی بر شرح یکصد مقاله از مقالات علامه شهیر محمودبن عمرالز مخشری (۴۶۷ - ۵۳۸ هجری) در نصایح و حکم و مواظ و مکارم اخلاق، طبع مطبعه تمدن مصر، سال ۱۳۲۱ هجری.

ساحل نیل بر کتاب عربی دیگر او «ثوره الهند»^۱ تقاریظ غرا نگاشته و مطابع «بولاق» و «قاهره» در خرید حق طبع آن بر یکدیگر پیشی جستند. هم در این اوان بود که بسائقه حب ترقی ایران و شرف خدمت ابناء وطن از صرفه جوئی خرج جیبی که از پدر می گرفت مطبعه حروفی به تبریز آورد و بدین وسیله مشکلات کار صاحبان مجلات و رسائل و کتب را که تا آنروز با مطابع سنگی سر و کار داشتند آسان کرد. و این مطبعه، اگر چاپخانه سربی زمان عباس میرزا را که هم از اول امر از میان رفت در نظر بگیریم، نخستین مطبعه ایست که در آذربایجان دائر گردید.

تألیف و طبع کتاب «تربیت نسوان» در امر حقوق و آزادی زنان، در بحبوحه تعصب عام، خاصه در تبریز آن روزی، نمونه یکی از نوادر شجاعت‌های ادبی است، همسنگ صلاهی «قولو الاله الاالله تفلحوا»^۳ در جبل حرا^۴ و ابرام در حرکت کره ارض^۵ در مجمع انکیزیتور^۶ های نصاری. و به شهادت تاریخ، یوسف اعتصامی در ایران اولین کسی است که لوای این حریت افراشته و بذر این شجر بارور کاشته است. طرز مجله‌نگاری را تنها «بهار» ماهیانه در عرض دو سال (۱۳۲۹، ۱۳۴۱ هجری)

۱ - «ثوره الهند» یا «المرأة الصابره»، طبع مطبعه «الهلال» در مصر. سال ۱۳۱۸ هجری.

۲ - از محلات معتبر قاهره، دارای مطابع و کتابخانه‌های بسیار.

۳ - خاتم الانبیا و المرسلین، حضرت محمد صلی الله علیه وسلم، با این عبارت مردم را باسلام دعوت می فرمودند.

۴ - از کوه‌های نزدیک مکه.

۵ - "Eppur si muovel" یعنی: «و معهذا (زمین) حرکت می کند!» گالیله (Galilée)، ریاضی دان و فیزیسیسین و منجم شهیر ایتالیائی (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲) را به عقیده کوپرنیک (Copernic) منجم معروف لهستانی (۱۴۷۳ - ۱۵۴۳) در خصوص حرکت زمین به دور خود و بدور خورشید گرویده و کتابی در آن باب تألیف نموده بود، «انجمن تفتیش عقاید» مجبور کرد رسماً عقیده خود را انکار نماید. گالیله برای احتراز از اعدام باین انکار تن در داد ولی بلافاصله عبارت معروف «و معهذا زمین حرکت میکند.» را ادا نمود.

۶ - Inquisiteurs، اعضای انجمن‌های Inquisition. در قرون وسطی و حتی مدتی پس از آن، در بعضی از ممالک اروپا انجمنهای مخصوصی تشکیل شد که نسبت به عقاید مردم تفتیش و تحقیق نموده اشخاص بی دین را بیابند و بسوزانند! این انجمنها تحت عنوان دین و مذهب مسیح فجایع بسیاری را مخصوصاً در اسپانیا و ایتالیا مرتکب شدند و جمع بیشماری بی گناه را سوزاندند.

بایرانیان آموخت. حسن انتخاب مواد، یکدستی اسلوب و عذوبت سبک این مجله در منتهای حد امکان وقت و ذروه کمال دسترس بود.

ترجمه «خدعه و عشق» شیلر؛ «سفینه غواصه» ژول ورن؛ «تیره بختان» ویکتور هوگو (جلد اول و دوم)؛ «ترجمه حال تولستوی» «هانری چهارم»؛ «تاریخ خصوصی ناپلئون»؛ «سقوط ناپلئون سیم» (در چهار مجلد)؛ «مقالات امریکائی»؛ «هانری هشتم و ملکه ششم» «کونت دومونگومری» (در سه جلد)؛ «کولونل ژیرار»؛ «طیب فقرا»؛ «ایفون مونار»؛ «متمولین آمریک»؛ «عشق و جوانی»؛ «خزینة مخفی»؛ «کاترین هوارد»؛ «تولپ نواری»؛ «ریشارد ارلنتون»؛ «لاتورسن ژاک»؛ «معاشقه فرانسوای اول»؛ «معاشقه ناپلئون اول»؛ «برج نسل»؛ «رو کامبول» و متمم آن (در یازده جلد)؛ و غیره و غیره؛ بعضی آثار دیگر این روح کار و کوشش است که پاره ای از آن بطبع رسیده و منتشر شده و برخی دیگر در کتابخانه شخصی او برجای و مرهون استعداد زمان و موقوف رسیدن وقت خویش می باشد.

آنانکه بغلط در کم خلطگی یوسف اعتصامی نوعی از عزلت گزینی و حب انزوا می جستند، پس از اطلاع بر این طود عظیم از ترجمه و تألیف می دانند که توفیق و جمع میان حفظ تمام رسوم معاشرت با اینهمه کار فکری متعذر و نامقدور، و مرد عمل از حضور پیوسته جملگی حلقه های صحبت و انس معفو و معذور است:^۱

آن رسول مجتبی وقت نشار	خواستی از ما حضور و صد وقار
آنچنانکه بر سرت مرغی بود	کز فواتش جان تو لرزان شود
پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا	تا نگیرد مرغ خوب تو هوا
دم نیاری زد ببندی سرفه را	تا نباید ناگهان پرد هما
ور کست شیرین بگوید یا ترش	بر لب انگشتی نهی یعنی خمش

در میان ترجمه های مزبور که اکثر آنها این بنده بتفصیل یا اجمال دیده است، تنها مطالعه «تیره بختان» و مطابقه آن با اصل فرانسوی، بروشنی آفتاب شروق واضح می کند که این درر الفاظ و غرر تعبیرات ترجمه در مقابل آن کلمات گزیده و معانی

لطیف و دقیق مؤلف، جز از بحر فضلی زخار و دریای ذوقی لبریز و سرشار نترانیده است. و اگر هوگو خود بنفسه این کتاب را بفارسی می‌نوشت، بی‌شبهه همین الفاظ منتخب و عبارات بدیع را اختیار می‌کرد.

در نتیجه همین ولع و شیفتگی به کتاب و ترجمه و تألیف، یوسف اعتصامی در قسمت عمده حیات خویش از خدمات دولتی و نوع آن برکنار ماند و با میراث متوسطی از پدر قناعت ورزید. تنها در دوره دوم به ابرام رفقای حزبی، و کالت مجلس شورای ملی را قبول کرد و در سالهای آخری بریاست کتابخانه مجلس و عضویت «کمسیون معارف» رضا داد.

باضعف پیروی، در این مدت کوتاه، سه مجلد ضخیم بر چندین هزار جلد کتب کتابخانه فهرست نوشت که دو جلد آن به چاپ رسیده و سومی هنگام وفاتش در دست طبع بود. فهرست مذکور نظیر بهترین و کاملترین افراد نوع خویش و جامع همهٔ ممتازات و مشخصات هر کتاب و یکی از شاهکارهای صناعت و فن است.

در «کمسیون معارف» گذشته از تصحیح ترجمه «تاریخ روم»، «سیاحت نامهٔ فیثاغورس» را ترجمه کرد و بنفقه و نفع کمسیون طبع رسید.

و هنوز مرکب این کتاب آخری خشک نشده بود که، یک هفته پس از مرگ خواهر خویش، در شب یکشنبه ۱۲ دیماه ۱۳۱۶ داعی حق را لبیک گفت.

از جمله بازماندگان او؛ خانم پروین اعتصامی است که در سلاست و متانت شعر هم رتبهٔ استادان قدیم نظم و در میان زنان ایران بشهادت تاریخ یگانه و فرید، و گوهر رخشندهٔ اکلیل مفاخر عصر حاضر است. دیماه ۱۳۱۶. تهران

پروین اعتصامی

دکتر محمدحسین روحانی

افتخار زنان ایرانی، به بانو پروین اعتصامی، همچو یک مروارید گرانقدر در صدف افتخار به او به دنیای بیکران ادب عرضه می‌شود. در سراسر تاریخ ادب ایران، پروین همچون یک ستاره می‌درخشد و بی‌هیچ گفت و گویی همانندو هم‌تا ندارد، یعنی هیچ زنی را سراغ نداریم که افزون بر ذوق و استعداد شاعرانه در ادب فارسی، تا این اندازه ژرفنگری و ژرف‌اندیشی داشته باشد و تا این حد به زبان متین و محکم و سخته فارسی آشنا باشد و شعر او هم‌سنگ شعرای درجه‌اول زبان فارسی باشد. البته شاید بتوان ژاله قایم مقامی را در این زمینه هم‌تای پروین دانست ولی قدرت پروین در پهنه لفظ بیش از اوست. بنابراین، بدون هیچ گمان، زنان ایران باید همواره سرفراز باشند که در میان جامعه ایشان چنین گوهر گرانبهایی است که مایه اعتبار و آبروی آنها شده است. به گفته دکتر محمد جواد شریعت آنچه مایه آبروی یک زن ایرانی است، پشت میز نشستن، و کیل و وزیر شدن نیست، بلکه انسان شدن و عالم شدن است؛ تنها زیور و زینت ظاهر نیست بلکه روح پاک، دل تابناک و فکر روشن است که همه اینها چون گوهری درخشان در وجود والای پروین می‌درخشد. آنچه هر روز در جراید و مجلات راجع به زنان می‌بینیم، افتخار به ظاهر و مقامات ظاهری زودگذر است، اما حقیقت این است که همه این ادعاها درباره پیشرفت زن ایرانی، حقیقتی را متضمن نیست، بلکه زنان ایران همواره از درون، از دل، از مغز، باید دانشمند شوند و نشان دهند که می‌توانند امثال پروین اعتصامی را به دنیا عرضه کنند، و گرنه هر چه گفته

شود فقط ادعاست و رنگ و بوی حقیقت ندارد.

بانو پروین اعتصامی که نام اصلی او رخشنده است در ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ خورشیدی در یکی از خانواده‌های سرشناس تبریز متولد شد و چنین مقدر بود که در آینده، ستاره درخشانی در آسمان ادب ایران باشد. این دختر پروین نام گرفت، همان نامی که در واقع برازنده او بود. پدر پروین شادروان یوسف اعتصامی معروف به اعتصام‌الملک آشتیانی از بزرگ‌ترین دانشمندان سدهٔ اخیر بود که مجلهٔ ادبی «بهار» را منتشر کرد و از جمله کارهای ارزندهٔ او ترجمهٔ بخش یکم از اثر جاویدان ویکتور هوگوست که آنرا «تیره‌بختان» خواند و ترجمهٔ دیگر آن، از حسین قلی مستعان عنوان «بینوایان» دارد. پروین ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر آموخت و دورهٔ دبستان و دبیرستان آمریکایی دختران را در خرداد ۱۳۰۳ با موفقیت به پایان رسانید. پروین همچون پدر خود غالباً عزلت‌گزین و تنها بود و به قول یکی از دوستانش به نام «بانو محمص» کم سخن می‌گفت و بیشتر فکر می‌کرد و در عین حال همین طفل گوشه‌گیر در مجالس درس همواره پیشتاز بود. خانهٔ مرحوم یوسف اعتصامی، محفل ادیبان و میعادگاه دانش‌پژوهان و سخنوران بود و همین رفت و آمد آنان و سعهٔ صدی که پدر بزرگوارش در آزاد گذاشتن پروین در این نوع معاشرتها داشت، به پروین مجال آن را داد که از همان کودکی (هفت سالگی) شروع به شعر گفتن کند. قریحهٔ سرشار و استعداد خارق‌العادهٔ او همواره مایهٔ تحسین گروه فراوانی از دانشمندان بود و آنها را دچار شگفتی می‌ساخت که دختری به این کوچکی، استعداد و نبوغی تا این حد اعجاب‌انگیز داشته باشد. با توجه به این مسأله، آنان پیوسته او را در زمینهٔ سرودن اشعار در اوزان و معانی و بحور گوناگون و سنگین و دشوار می‌آزمودند و می‌دیدند که او با توانمندی هرچه بیشتر از عهدهٔ آنان بر می‌آید.

پروین در ۱۹ تیرماه ۱۳۱۳، یعنی ده سال بعد از اتمام تحصیلات خود با پسرعموی پدر خود ازدواج کرد. همسر او افسر پلیس و رئیس شهربانی کرمانشاه بود. او زندگی افسری و اشرافی پرشکوهی داشت و با مهمانیهای هر شب خود و با پذیراییهای اشرافی، روح عرفانی و پر توان و ادب دوست و هنرپرور همسر خود را

می آزد و هیچ گونه توجهی به عواطف معنوی و احساسات ظریف و پاک همسر سخن شناس و دانشمند خود نمی کرد. جای هیچ انکاری نیست که خواسته های درونی یک زن، آن هم در کشاکش صادقانه ترین احساسات، همیشه به پرتو یک درک عالی نیاز دارد و چون روح والای پروین در کالبد بی توجهی همسرش، باندداشتن قالب درک - جا می گرفت و همسرش به عنوان شریک، به عنوان یک همراز عمق گفته ها و معنویات درونی پروین را جست و جو نمی کرد، بنابراین روح سرکش و حساس شاعر عزیز ما نتوانست در بند این ازدواج نامتناسب اسیر باشد و چون پروین تمنای این نیاز را در اسارت بی تفاوتیهای همسرش نمی جست، پس از دو ماه و نیم اقامت در خانه شوهر به منزل پدر برگشت و در ۱۱ مرداد ۱۳۱۴ با گذشتن از کابین خود، بعد از نه ماه، این دو رسماً از هم جدا شدند ولی پروین تا آخر عمر از این ازدواج ناموفق که دنیای درون این دو، فرسنگ ها با هم فاصله داشت، سخن نگفت و هرگز شکایتی نکرد و فقط در این مورد به کنایه سه بیت گفت:

ای گل، تو ز جمعیت گلزار چه دیدی

جز سرزنش و بد سری خار، چه دیدی

ای شمع دل افروز تو با این همه پرتو

جز مشتری سفته به بازار چه دیدی

رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت

غیر از قفس، ای مرغ گرفتار چه دیدی

پروین چندی بعد در کتابخانه عالی دانشسرای تهران، عنوان کتابداری داشت و پس از کسب هزاران افتخار، در شب ۱۶ فروردین ۱۳۲۰ پس از ۱۲ روز گرفتاری به بیماری حصبه در گذشت و در صحن جدید قم در آرامگاه خانوادگی و در جوار مزار پدرش به خاک سپرده شد. جالب این است که در شب درگذشت او، چندین بار پزشک خانوادگی را به بالین او خواندند و حتی کالسکه آماده را به در خانه او فرستادند که می توانست بیاید و با درمانی ناچیز، این گوهر یگانه دریای ادب و هنر پارسی را از چنگال مرگ برهاند ولی پزشک سنگدل خواهش و زاری خانواده را به چیزی نگرفت و پروین پس از یک روز بسیار بحرانی و پرتشنج، در اثر تب شدید جان

به آفریدگار سپرد. از قطعه سوزناکی که قبل از مرگش، در سوگ پدر بزرگوارش سروده، می‌توان فهمید که چه مایه دل بستگی و علاقه روحی و معنوی، میان پدر و فرزند بوده است. شگفت آنکه پروین پس از مرگ پدر، بیش از چهار سال دوام نیافت و پس از پدر با شتابی حیرت آور به سوی روح بلند او شتافت تا در مینوی حق همقدم و همنفس پدر خویش باشد. دریغ که عمر چنین گوهر گرانبهایی و چنین ستاره درخشانی به این کوتاهی بود و کیست که نداند که عمر گل کوتاه است و عمر یک ستاره بیشتر از یک شب نیست.

اکنون سزاوار است که با پاس روح بلند مرتبه پروین و روان جاودانه او، و در چنین مکانهای مقدس آموزشی، خاطرش را زنده بداریم و او را به عنوان یکی از بزرگترین سخن‌سرایان ایران و در ردیف یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های ادبی و هنری این مرز و بوم، از چند دیدگاه جداگانه بررسی کنیم.

۱- **بعنوان شاعر:** پروین اعتصامی در رشته‌ای از سخنوری و سخن‌سرایایی که در آن عرصه وارد کار شده است، از ممتازترین پیشگامان شعر و ادب فارسی است که نتیجه ذوق و مطالعه او در ادب و شعر فارسی است. او به عنوان یک شاعر از همه ویژگیهای یک اندیشور و متفکر و سخن‌سرای تراز اول برخوردار است. در آغاز دیوان او چهل و دو قصیده ناب است که باقصاید پولادین حکیم ناصر خسرو قبادیانی پهلو می‌زند. در این اواخر کتابی به قلم نویسنده ایرانی «خلیل گره‌کانی» با عنوان «تهمت شاعری» منتشر شد که نویسنده آن کوشیده بود با دلایل نه چندان استوار نشان دهد که اشعار دیوان وی از خود پروین اعتصامی نیست بلکه آن را پدر یا برادرش سروده‌اند و به نام او منتشر کرده‌اند. این تهمت نادرست در زمان زندگی خود پروین نیز انتشار یافت و گویا انگیزه نشر این دروغ‌ها سمت‌گیری سیاسی پروین بود که با حکومت خود کامه آن زمان سرناسازگاری داشت و گرنه پروین بسی والاتر از این است که چنین وصله‌هایی به وی بچسبد. از ویژگیهای او فکر باز و روشن، معانی فراوان در دسترس شاعر، وفور واژگان، گرایش به استعمال واژگان سره ناب فارسی، مغز درخشان، اندیشه انقلابی و سخنی چون آب روان است. او از سال ۱۲۹۲ تا ۱۳۲۰ به مدت ۲۷ سال شعر گفت و طی این مدت صدها دانشمند بزرگ

و معروف مانند ملک الشعرای بهار و علاء علی اکبر دهخدا او را آزموده بودند و در روزگارهای اخیر، پس از صدها سال از درگذشت حکیم ناصر خسرو، تنها هم‌اوردی که برای او می‌توان یافت مرحوم محمد تقی ملک الشعرای بهار است که اتفاقاً در چاپ اول دیوان او پیش گفتاری نوشته و او را به استادی در سخن ستوده است. استاد علامه علی اکبر دهخدا و مرحوم دکتر محمد معین و دیگر بزرگان از دایره علم و ادب نیز به پایگاه بسیار والای او در سخنوری ارج بسیار نهاده‌اند و همگی اظهار نظر قطعی کرده‌اند که شعر از شخص خود اوست و هیچ کس او را کمک نکرده است. جالب اینجاست که آقای گره کانی به عنوان دلیل بر ادیب نبودن پروین، گواه تاریخی می‌آورد که این دختر در دوران کتابداری در دانشسرای عالی تهران، دختری بسیار آرام و خاموش بود و با کسی گرم نمی‌گرفت و شوخی و خنده‌ای نمی‌کرد و اگر از او چیزی می‌پرسیدند، به کوتاهترین گونه پاسخ می‌گفت و مانند فرشته‌ای آسمانی در دنیای پرشکوه و زیبای خود غرق بود و با مردم روزگار در آشنایی نمی‌گشود. در اینجا ما می‌توانیم همان مثلی را بیاوریم که درباره شکسپیر آورده‌اند. یکی از ناقدان بزرگ ادبی می‌گوید: با بررسی شواهد تاریخی اینک یقین پیدا کرده‌ایم که هیچ یک از نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر از خود او نبوده است و همه این سی و چهار نمایشنامه را هنرمند دیگری نوشته است به نام ویلیام شکسپیر. در اینجا می‌توانیم بگوییم بر پایه استدلال‌های آقای گره کانی هیچ یک از شعرهای پروین اعتصامی دختر مرحوم اعتصام‌الملک را خود او نسروده است و همه آنها را شاعر دیگری سروده است که دختر مرحوم اعتصام‌الملک بوده است به نام پروین اعتصامی. پروین در چهل و دو چکامه خود و نیز در قطعات سراسر دیوان و در همه اوزان و بحور عروضی طبع آزمایی و هنرآموزی کرده است، از آن میان چکامه دهم و یازدهم که در بحری بسیار سنگین سروده شده، در خور یادآوری است.

در چکامه یازدهم می‌خوانیم:

آن کس که چو سیمرغ بی نشان است

از روزن ایام در امان است

ایمن نشد از دزد، جز سبکار

بر دوش تو این بار بس گران است
در چکامهٔ دهم می خوانیم:
شالودهٔ کار جهان بر آب است
ایمن چه نشینی در این سفینه
افسونگر چرخ کبود هر شب،
ای تشنه مرو کاندرا این بیابان
در همین چکامه‌ها، اوزان چابک و روانی داریم مانند چکامهٔ هجدهم که در آن
می گوید:

سر و عقل اگر که خدمت جان کنند
بکاهند گردیده و دل ز آرز
بسی کار دشوار، کآسان کنند
بسا نرخ‌ها را که ارزان کنند
باز از وزنهای سنگین آن، چکامهٔ چهل و دو است که چنین آغاز میشود:
دزد تو شد این زمانهٔ ریمن
گر برتربت دهد فروتن شو
آن به که نگریش به پیرامن
ور ایمنی‌ات دهد مشو ایمن
نه دوست شناخته است و نه دشمن
کشته است هماره خنجر گیتی

۲ - به عنوان یک زن:

پروین اعتصامی بهترین گزارشگر عواطف زنان است و شگفتا که او پاک‌ترین عواطف و احساسات انسانی را در گفتار خود فرا نموده است. او به عنوان یک زن مهر و عشق فراوان مادری را به نیکوتر گونه‌ای منعکس کرده و به ویژه هنگامی که نبود مادر را یاد آوری می‌کند توفانی از شور بختی و سیاه روزی و دردمندی به نمایش می‌گذارد و به جای اشک، خون از دیدگان فرو می‌بارد. در قطعهٔ ۸۵ تحت عنوان «تیره بخت» دختر بی‌مادری را تصویر می‌کند که مادرش را به گفتهٔ پروین در اثر «حادثه» از دست داده و اینک نامادری و یا مادر ناتنی بر سر دختر آمده و دمار از روزگار بر آورده است:

دختری خرد، شکایت سر کرد
که مرا حادثه بی‌مادر کرد

صحبت از رسم و رده دیگر کرد
 جامه مادر من در بر کرد
 خود گلوبند ز سیم و زر کرد
 او به انگشت خود انگشتر کرد
 نام من، کودن و بی مشعر کرد
 روز و شب در دل من نشتر کرد
 او جفا و ستم افزون تر کرد
 خنده ها با پسر و دختر کرد
 که چه خونابه در این ساغر کرد
 مرغ، پرواز به بال و پر کرد
 هر چه کرد، این فلک اخضر کرد

دیگری آمد و در خانه نشست
 موزه سرخ مرا دور فکند
 یاره و طوق زر من بفروخت
 سوخت انگشت من از آتش و آب
 دختر خویش به مکتب بسپرد
 به سخن گفتن من خرده گرفت
 هر چه من خسته و کاهیده شدم
 اشک خونین مرا دید و همی
 چه حکایت کنم از ساقی بخت
 مادرم بال و پر بود و شکست
 من سیه روز نبودم ز ازل

همچنین در قطعه ۵۰ تحت عنوان «آرزوی مادر» تصویری را به نمایش می‌گذارد که از هر سوی به آن می‌نگری، دیدنی و شکوهمند است: داستان کشاورزی است که بر اثر تلاش و کوشش سالیان دراز، خرمنی را جمع آوری می‌کند و خار و خاشاکی را انبار می‌کند و سرانجام در یک روز زمستان که هوا سرد می‌شود و دهقان از سرما بر خود می‌لرزد، مقدار هیزمی را که جمع آوری می‌کند، آتش می‌زند و در این میان پرنده‌ای که در گوشه‌ای از این خار و خاشاک‌ها برای خود لانه‌ای ساخته است و در انتظار مادر شدن بوده است، چون شعله‌های آتش را می‌بیند، صدا بر می‌آورد:

در این خرمن مرا هم حاصلی هست
 مبادا خانمانی را بسوزی
 چنان دانم که می‌سوزد جهان را
 حساب ما، برون زین دفتر افتد
 که خواهم داشت روزی مرغکی چند
 هنوز این لانه، بی بانگ سرور است
 مرا آموخت شوق انتظاری

که ای برداشته سود از یکی شصت
 نشاید کاتش اینجا بر فروزی
 بسوزد گر کسی این آشیان را
 اگر برقی به ما زین آذر افتد
 بسی جستم به شوق از حلقه و بند
 هنوز آن ساعت فرخنده دور است
 تو را زین شاخ، آن کو داد باری

به هر کامی که پویی کامجویی است نهفته هر دلی را آرزویی است
در قطعه ۱۰۲ زیر عنوان «دومحضر» فقط یک روز غیاب زن از خانه را به نمایش
می‌گذارد که طی آن قاضی کشمیر زن را به دادگاه می‌فرستد و خود در خانه به
کدبانویی می‌نشیند، ولی در یک چشم برهم زدن می‌بیند که خانه تبدیل به جهنمی شده
است:

دید قاضی خانه پر شور و شر است محضراست، اما دگرگون محضراست
کار قاضی جز خط و دفتر نبود آشنا با این چنین محضر نبود
او چه می‌دانست آشوب از کجاست وین کم وافزون، که افزود و که کاست
چو امین نشناخت از دزد و دغل دفتر خود را نهاد اندر بغل
گفت: زین جنگ و جدل، سرخیره گشت بایدم رفتن، گه محضر گذشت
زن به دام افکند دزد خانه را از حقیقت دور کرد افسانه را
در قطعه ۱۱۸ زیر عنوان «زن در ایران» می‌گوید:

زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود
پیشه‌اش جز تیره روزی و پریشانی نبود
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت
زن چه بود آن روزها، گر زانکه زندانی نبود
کس چو زن، اندر سیاهی، قرن‌ها منزل نکرد
کس چو زن، در معبد سالوس قربانی نبود
در عدالتخانه انصاف، زن شاهد نداشت
در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود
دادخواهی‌های زن می‌ماند عمری بی‌جواب
آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود
بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک
در نهاد جمله گرگی بود، چوپانی نبود
از برای زن به میدان فراخ زندگی
سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود

نور دانش را ز چشم زن نهان می داشتند
 این ندانستن، ز پستی و گرانجانی نبود
 در قطعه ۱۴۵ تحت عنوان «فرشتهٔ انس» می سراید:
 در آن سرای که زن نیست، انس و شفقت نیست
 در آن سرای که دل مرد، مرده است روان
 به هیچ مبحث و دیباچه‌ای، قضا ننوشت
 برای مرد کمال و برای زن نقصان
 زن از نخست بود رکن خانهٔ هستی
 که ساخت خانهٔ بی پای بست و بی بنیان
 زن ار به راه متاعب نمی گذاخت هم چو شمع
 نمی شناخت کس این راه تیره را پایان
 چو مهر، گر که نمی تافت زن به کوه وجود
 نداشت گوهری عشق، گوهر اندر کان
 فرشته بود زن، آن ساعتی که چهره نمود
 فرشته بین که برو طعنه می زند شیطان
 اگر فلاطن و سقراط بوده اند بزرگ
 بزرگ بوده پرستار خردی ایشان
 حدیث مهر کجا خواند طفل بی مادر
 نظام و امن کجا یافت ملک بی سلطان
 همیشه دختر امروز، مادر فرداست
 ز مادرست میسر، بزرگی پسران
 اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت
 به جز گسیختگی، جامهٔ نکو مردان
 زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید
 فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان

چو آب و رنگ فضیلت نبود چه سود؟
ز رنگ جامه زربفت و زیور رخشان؟
برای گردن و دست زن نکو پروین
سزاست گوهر دانش، نه گوهر الوان

۳ - به عنوان متفکر:

پروین اعتصامی یکی از بزرگترین اندیشوران سراسر این مرز و بوم است. به چگونگی کار و مکانیسم شبکه روابط اجتماعی و به پیوند منطقی همه پدیده‌های جهان با یکدیگر، اشرافی بی‌مانند دارد و زبان گنگ و ناگویای همه چیز را به گفتار و می‌دارد. از زبان زاغ و طاووس (قطعه ۱۴۳)، گنجشک (ق ۱۴۴)، شکارچی و شکارگر و پرنده (ق ۱۴۶)، موش و گربه (ق ۱۴۷)، آب و آسیا (ق ۱۴۹)، کرم و حلزون (ق ۱۵۳)، قفس و پرنده (ق ۱۵۴)، کرباس و الماس (ق ۱۵۶)، کوه و کاه (ق ۱۶۱)، آتش و هیزم (ق ۱۶۲)، گرگ و سگ (ق ۱۶۴)، گرگ و شبان (ق ۱۶۵)، شیر و گربه (ق ۱۶۸)، بلبل و گل (ق ۱۶۹)، گل و بلبل (ق ۱۷۱)، گل خودرو (ق ۱۷۲)، گل سرخ (ق ۱۷۳)، گل و خار (ق ۱۷۴)، گل و خاک (ق ۱۷۵)، گل و شبنم (ق ۱۷۶)، گوهر و سنگ (ق ۱۸۱)، مور و مار (ق ۱۸۸)، و خلاصه هر پدیده‌ای که به فکر انسان رسد، سخن گفته و بسی پند و اندرزهای حکیمانه با اندیشه‌ای فرزانه‌وار فرا نموده است. در قطعه ۱۶۹ تحت عنوان «گل بی‌عیب» می‌سراید:

کاین همه خار به گرد تو چراست	بلبلی گفت سحر، با گل سرخ
همنشین بودن با خار خطاست	گل خوشبوی و نکویی، چو تو را
هر که نزدیک تو آید رسواست	هر که پیوند تو جوید، خوار است
به سر کوی تو، هر شب غوغاست	حاجب قصر تو، هر روز خسی است
خار دیدیم همی از چپ و راست	ما تورا سیر ندیدیم دمی
خلوت انس و وثاق تو کجاست	عاشقان در همه جا ننشینند
همنشین تو، عجب بی سر و پاست	خار، گاهم سر و گه پای بخت

گل سرخی و نپرسی که چرا
گفت: زیبایی گل را مستای
آن خوشی، کز تو، گریزد چهوشی است
ناگزیر است گل از صحبت خار
ما شکفتیم که پژمرده شویم
عاقبت، خوارتر از خار شود
رو گلی جوی که همواره خوش است
این چنین خواسته بی غش را
ما چو رفتیم گل دیگر هست
ره آن پوی که پیدایش ازوست
هر گلی، علت و عیبی دارد

خار در مهد تو، در نشو و نماست
زان که یکره خوش و یک دم زیباست
آن صفایی که نماند چه صفاست
چمن و باغ، به فرمان قضاست
گل سرخی که دو شب ماند، گیاست
این گل تازه که محبوب شماست
باغ تحقیق، از این باغ جداست
ز دکان دیگری باید خواست
ذات حق بی خلل و بی همتاست
لیک با این همه، خود ناپیداست
گل بی علت و بی عیب خداست

۴ - به عنوان عارف:

پروین از عارفان برجسته روزگار خود است، خدا را می شناسد و عشق به خدا، به فضیلت، به علم، به هنر، به دانش، به کار و پیکار، به تلاش و سعی و عمل، مانند کوههای آتشفشان خروشان در دیوان او موج می زند، تنها یک قطعه به نام «عشق حق» (قطعه ۱۴۰) کافی است که بررسی شود و روشن گردد که او چه غوغایی به راه انداخته است. می گوید:

عارفان کین مدعا را یافتند
من همی بینم جلال اندر جلال
من همی بینم، بهشت اندر بهشت
گنج ها بردم که ناید در حساب
عشق حق در من شرار افروخته است
از طبیبم گرچه میدادی نشان
من چه دادم کان طبیب اندر کجاست

گم شدند از خود، خدا را یافتند
تو چه می بینی به جز وهم و خیال
تو چه می بینی به جز خاک و خشت
ذره ها دیدم که گشته است آفتاب
من چه می دانم که دستم سوخته است
من نمی بینم طبیبی در جهان
می شناسم یک طبیب، آن هم خداست.

۵ - به عنوان پیکار مند انقلابی:

دوران شکوفایی پروین از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ بود و این درست مصادف با اوج اختناق اجتماعی و سرکوب و قهر و خود کامگی سیاسی بود. با این همه مشاهده می شود که او قطعه های برلیانی مانند «اشک یتیم» (قطعه ۵۷) را می سراید:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق بر سرهر کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کُودک یتیم
کاین تابناک چیست، که بر تاج پادشاست
آن یک جواب داد: چه دانیم ما که چیست
پیداست آن قدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت:
این اشک دیده من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک، رهنز است
آن پادشا که مال رعیت خورد، گداست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین به کجروان سخن از راستی چه سود؟
کو آن چنان کسی که نرنجد ز حرف راست
او دستگاه اجرایی و قضایی را می نگرد که هر دو در آن روزگار به سود
زورمندان و زراندوزان و توانگران کار می کردند و می چرخیدند و جز برای سر
بریدن و سرکوب کردن توده های میلیونی مردم نمی چرخیدند. قطعه «مست و
هوشیار» (قطعه ۱۸۵) نمونه گویایی از این اندیشه است. در قطعه «دزد و قاضی»
(قطعه ۱۰۰) صحنه بازپرسی در دادگاه میان دزد و بازپرس را نشان می دهد که
بازپرس هر چه درباره نشانه ها و انگیزه های دزدی و اموال دزدیده شده پرس و جو

می کند، دزد فقط خود شخص بازپرس را با دست نشان می دهد و سخن را به او برمی گرداند:

برد دزدی را سوی قاضی، عسس
گفت قاضی: کاین خطا کاری چه بود
گفت: بد کردار را بد کیفر است
گفت: هان برگوی شغل خویشتن
گفت: آن زرها که بردستی کجاست
گفت: آن لعل بدخشانی چه شد
گفت: پیش کیست آن روشن نگین
دزدی پنهان و پیدا کار توست
تو قلم بر حکم داور می بری
حد به گردن داری و حد می زنی
می زخم گر من ره خلق ای رفیق
دست من بستنی برای یک گلیم
من ربودم موزه و طشت و نمذ
دزد جاهل گر یکی ابریق برد
دیده های عقل اگر بینا شوند
در قطعه نا آزموده (قطعه ۱۸۹) تصویر خود را از دستگاه قضایی آن روز به
اوج کمال می رساند و قاضی بغداد را به نمایش می گذارد که به سختی بیمار شده است
و اینک می خواهد پسر خود را به جای خود به عدالت خانه بفرستد و اینک سفارش
هایی است که به پسر خود می کند:

گفت: دکان مرا ایام بست
تو به مسند بر نشین جای پدر
هر چه باشد، باز نامش مسند است
گر بدانسی راه و رسم کار را
سال ها اندر دبستان بوده ای
دیگرم کاری نمی آید ز دست
هر چه من بردم تو بعد از من ببر
گر زیانش ده بود، سودش صد است
گرم خواهی کرد این بازار را
بس کتاب و بس قلم فرسوده ای

از سخن‌ها و اشارت‌های من
وانکه می‌بایست بارش برد کیست
هر چه در دفتر نوشتم خوانده‌ای
ای پسر، دامی بنه چون دام من
گر سراپا حق بود مفلس، دنی است
هر چه از مظلوم می‌خواهی بگیر
گرسند خواهند، باید کرد جعل
هر که را پر شیرتر بینی بدوش
و اینک گزارشی است که پسر از یک روز کار خویش در محضر دادگاه به

آگهی از حکم و از فتوای من
کار دیوانخانه می‌دانی که چیست
تو بسی در محضر من مانده‌ای
خوش گذشت از صید خلق ایام من
حق بر آن کس ده که می‌دانی غنی است
حرف ظالم هر چه گوید می‌پذیر
گاه باید زد به سیخ و گه به نعل
در رواج کار خود، چون من بکوش
و اینک گزارشی است که پسر از یک روز کار خویش در محضر دادگاه به

حضور پدر عرضه می‌دارد:

روستایی زاده‌ای آمد ز راه
که شبانگه ریختندم در سرای
کودک شش ساله‌ام دیوانه شد
بره‌ام کشتند و بز بفروختند
دیدباید، کاین چه ظلم و خودسری است
داوری گر نیک خواهی، زر بده
گفتمش، کمتر ز صد دینار نیست
او همی رفت و منش رفتم ز پی
قصه کوتاه گشت، رو در هم مکش
همچو من، کوتاه نمی‌کردی سخن
گفته‌های او اثر دیگر نداشت
می‌فرستادی به زندانخانه اش
من به تیغ این کار کردم مختصر
راستی این بود و گفتم راستی
سنگشان هر جا برفت انداختند.

گفت: چون رفتم به محضر صبحگاه
کرد نفرین بر کسان کدخدای
خانه‌ام از جورشان ویرانه شد
روغنم بردند و خرمن سوختند
گر که این محضر برای داوری است
گفتم: این فکر محال از سر بنه
گفت: دیناری مرا در کار نیست
من همی گفتم بده، او گفت نی
چون درشتی کرد با من، کشتمش
گر تو می‌بودی به محضر، جای من
چون که زر می‌خواستی و زر نداشت
خیره سر می‌خواندی و دیوانه‌اش
تو به پنبه می‌بریدی سر، ای پدر
آن چنان کردم که تو می‌خواستی
زر شناسان چون خدا نشناختند

۶ - به عنوان عاشق: اگر از او به عنوان یک عاشق و یک غزل‌سرا یاد نکنیم،

این تصویر از پروین ناقص خواهد بود. از صفات برجسته این بانوی هنرمند، چیزی که بیش از همه جلب نظر می‌کند، صداقت و صراحت است. قلبش چون آینه صاف و روشن بود. او پاک دامن، خوش رفتار، نسبت به دوستان مهربان و در طریق حقیقت و محبت پایدار بود. او چنان که شیوه اغلب عقلاست کمتر سخن می‌گفت و بیشتر فکر می‌کرد و در معاشرت سادگی و متانت را از دست نمی‌داد، روی هم رفته پروین مظهر کمال و اخلاق بود. او همچون یک فرشته به دنیا آمد و چون فرشته از دنیا رفت.

بالاترین نمونه عشق پروین در قطعه سفر اشک (ق ۱۲۵) است که می‌گوید:

اشک طرف دیده را گردید و رفت	اوفتاد آهسته و غلتید و رفت
بر سپهر تیره هستی دمی	چون ستاره روشنی بخشید و رفت
گشت اندر چشمه خون ناپدید	قیمت هر قطره را سنجید و رفت
من چو از جور فلک بگریستم	بر من و بر گریه‌ام خندید و رفت
رنجشی ما را نبود اندر میان	کس نمی‌داند چرا رنجید و رفت
تا دل از اندوه گرد آلود گشت	دامن پاکیزه را برچید و رفت
موج و سیل و فتنه و آشوب خاست	بحر طوفانی شد و ترسید و رفت
همچو شب‌نم در گلستان وجود	بر گل رخساره ای تابید و رفت
مدتی در خانه دل کرد جای	مخزن اسرار جان را دید و رفت
رمزهای زندگانی را نوشت	دفتر و تومار خود پیچید و رفت
شد چو از پیچ و خم ره با خبر	مقصد تحقیق را پرسید و رفت
جلوه و رونق گرفت از قلب و خشم	میوه ای از هر درختی چید و رفت
عقل دور اندیش با دل هر چه گفت	گوش داد و جمله را بشنید و رفت
تلخی و شیرینی هستی چشید	از حوادث باخبر گردید و رفت
قاصد معشوق بود از کوی عشق	چهره عشاق را بسید و رفت
اوفتاد اندر ترازوی قضا	کاش می‌گفتند چند ارزید و رفت

والسلام

پروین؛ زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان

دکتر عبدالحسین زرین کوب

اولین بار که نام پروین اعتصامی در بین فضلا و ادبای ایران شهرت پایدار قابل ملاحظه ای پیدا کرد و با تحسین و اعجاب یاد شد ظاهراً بین سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ شمسی بود که مجموعه معروف امثال و حکم اثر استاد علی اکبر دهخدا در تهران چاپ و انتشار یافت و قبول عام پیدا کرد. دهخدا در این مجموعه بزرگ چهار جلدی از همان مجلد اول بعضی ابیات پروین اعتصامی را در ضمن امثال و حکم زبان فارسی نقل کرده بود و نام او را در ردیف نام شاعران معروف فارسی که از معاصران وی فقط کسانی مثل ملک الشعراء بهار و ادیب پیشاوری و یحیی دولت آبادی و رشید یاسمی ذکرشان در آنجا آمده بود قرار داده بود. اینکه بعد ها هم در لغت نامه دهخدا (۱۳۳۸ شمسی) نام پروین و شرح حال بالنسبه جامعی از او که ظاهراً قسمتی از آن به خنامه مؤلف بود انتشار یافت نشان می دهد که در نظر دهخدا شعر پروین ارزش آن را داشت که تا وی نام او را در ردیف شاعران نام آور زبان فارسی نقل و ضبط کند. البته شعر پروین از سالها پیش از نشر امثال و حکم، و از حدود سال ۱۳۰۰ شمسی در مجله بهار نشر می شد و چند سالی قبل از انتشار مجموعه امثال و حکم نیز، مؤلف جوان و نوخاسته ای به نام محمد ضیاء هشترودی مجموعه ای از نظم و نثر معاصر فارسی را با ملاحظات انتقادی به نام منتخبات آثار (تهران ۱۳۰۳) منتشر کرده بود که در آن بمناسبت نقل و نقد شعر پروین از وی تحسین بسیار کرده بود اما اظهار تحسین

فوق‌العاده او در حق پروین اعتصامی چون در موارد دیگر با تعریض در حق دیگران همراه بود مایه رنجش برخی شعرای معروف عصر شد و ملک الشعراء بهار را واداشت تا به این طرز نقد او اعتراض کند (دیوان بهار ۸/۲ - ۴۳۷).

مع هذا بهار هم که در عین حال با اعتصام‌الملک پدر پروین دوستی و همکاری داشت و از قریحه و استعداد کم نظیر پروین آگاه بود در شعر وی به چشم تقدیر و تحسین می‌نگریست و چاپ اول دیوان پروین که دوسالی قبل از وفات پدرش در تهران نشر یافت (۱۳۱۴) مقدمه‌ای به قلم بهار داشت که آکنده از تحسین و تمجید شاعرانه بود. در این مقدمه و همچنین در آنچه علامه قزوینی بعد از نشر دیوان در تقریظ آن نوشت و نیز در آنچه بوسیله دهخدا جهت درج در لغت‌نامه انشاء شد همه جا به تأثیر قابل ملاحظه‌ای که اشراف و ارشاد میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک آشتیانی در تهذیب و تقویت قریحه شاعری پروین داشت اشارت هست و پیداست که تربیت پدر باید عامل عمده‌ای در تربیت ذوقی شاعره جوان باشد و عشق و علاقه پروین به پدر هم از جای جای دیوان پیداست. مرثیه‌ای که شاعر در مرگ پدر دارد، و قطعه‌ای که برای لوح مزار خویش سروده است نیز حاکی از آن است که زندگی شاعر بعد از وفات پدر بیشتر در تلخی و حسرت گذشته است و یاد مردی که شاعر تربیت ذوق و پختگی طبع خود را مرهون اوست زندگی او را بعد از پدر به سوگ و دردی دایم تبدیل کرده بوده است.

اعتصام‌الملک پدر پروین که در دی ماه ۱۳۱۶ در تهران وفات یافت مترجم و نویسنده‌ای نامدار و ادیب و محقق کتابشناس بود. وی در عین حال روزنامه‌نگاری باذوق بود، در هنر خط از سرآمدان عصر محسوب می‌شد در زبان ترکی و فرانسه تبحر داشت و در زبان عربی هم نویسنده‌ای چیره دست بود. مجله بهار که اولین اشعار پروین در آنجا انتشار یافت به مدیریت او نشر می‌شد و در طی دو سال انتشار خویش مقام برجسته‌ای در بین مطبوعات ایران پیدا کرد. اعتصام‌الملک از پیشروان تجدد نثر فارسی محسوب می‌شد و آنچه در این مجله و در مطبوعات دیگر به قلم وی انتشار یافت وی را نویسنده‌ای پر مایه، با قریحه رمانتیک، و با تبحر در زبان فارسی نشان می‌داد. وی در ادب عربی هم تبحر داشت و می‌گویند عربی را هم با همان لطف بیانی که در

فارسی داشت می نوشت. مندرجات مجله بهار آشنایی وی را با نام و آثار تعدادی از نویسندگان اروپائی نشان می دهد.

تربیت و مراقبت چنین پدری، پروین را که قریحه ادبی قابل ملاحظه داشت البته ورای ممارست در سنتهای ادب فارسی با ادبیات اروپایی هم آشنا می داشت خاصه که تحصیل در مدرسه دخترانه آمریکایی نیز وی را به زبان انگلیسی آشنایی می داد و مایه ذوق او را چاشنی تازه می بخشید.

در خانه مردی که در زبان و ادب فارسی و عربی تبحر کامل داشت، و نشر مجله و تصدی ریاست کتابخانه مجلس هم او را دایم با مطبوعات تازه و با نسخه های خطی و چاپی کتب مهم فارسی و عربی مربوط و مأنوس می داشت البته قریحه پروین می توانست بشکند، آثار ارزنده پدید آرد و راه کمال بیاماید. خاصه که معاشران پدرش کسانی مانند علی اکبر دهخدا، ملک الشعراء بهار، حاج سید نصرالله تقوی و امثال آنها بودند که جمله از اکابر شعر و ادب عصر بشمار می آمدند و البته دختر جوان را در کار شعر و شاعری ارشاد و تشویق می کردند. از این یاران ملک الشعراء بهار استاد شعر خراسانی بود و مخصوصاً با آثار فرخی و انوری و معزی آشنایی خاص داشت. سید نصرالله تقوی جامع و مصحح دیوان ناصر خسرو بود و در عین حال بطرز سنایی و احیاناً به تتبع اشعار او علاقه می ورزید. دهخدا با مثنوی مولانا و با حدیقه سنایی مأنوس بود و غیر از تقلید و تتبع شعر قدما در نظم مسمطهای جدید و توصیف موضوعات جاری قدرت قریحه خاصی داشت. خود اعتصام الملک هم چنانکه از لحن نوشته های وی بر می آید در زبان شاعران بزرگ گذشته مثل سعدی و فردوسی و نظامی تبحر داشت. عباس اقبال و دیگران هم که بیش و کم با مجله بهار همکاری داشتند به شیوه های شعر قدما علاقه نشان می دادند.

از اینجاست که تأثیر شعر قدما و وارثان شیوه آنها در آن عصر در کلام خانم پروین، و در قالبهای بیانی و اندیشه های اخلاقی و اجتماعی او بطور محسوسی مجال جلوه یافت. اینکه غالب مسمطهای دیوان پروین وزن و لحن مسمط مرثیه گونه ای را دارد که دهخدا به یاد جهانگیر خان صور اسرافیل گفته است، اینکه قصاید وی غالباً بر شیوه ناصر خسرو و احیاناً نزدیک بطرز بیان سنایی و مسعود سعد و ظهیر واقع شده

است اینکه قطعات او از تأثیر انوری گه گاه خالی نیست و بعضی مثنویاتش یاد آور نظامی و مولوی و سعدی است بی شک یادگار دوران تربیت و ارشاد پدر و دوستان پدر را در کلام پروین نشان می‌دهد.

مع هذا در آنچه پروین از شیوه فکر یا بیان قدما تقلید می‌کند و حتی در آنچه شعر وی ترجمه یا نقل مضمون شاعر بیگانه‌ای بنظر می‌رسد، کلام وی بقدری صبغه شخصی دارد که به دشواری می‌توان نشانه‌ای از اخذ و اقتباس را در کلام وی بدست آورد.

از جمله در قطعه اشگ یتیم که با این بیت، (دیوان، شماره ۵۷) آغاز می‌شود:

روزی گذشت پادشهی از گذر گهی فریاد شوق از سرهر کوی وبام خاست
قافیه شعر و قسمتی از مضمون آن نشان می‌دهد که گوینده نباید از توجه به یک قطعه معروف انوری غافل مانده باشد. اما قطعه انوری که طی آن شاعر لعل و مروارید طوق والی و در و یاقوت ستام مرکب او را خون ایتام و اشگ اطفال فقیران شهر نشان می‌دهد در واقع جز گفت و شنود ساده‌ای بین زیرکی با ابلهی نیست:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی گفت کاین والی شهر ما گدایی بیحیاست
پروین هم هرچند در قطعه خویش تقریباً همین معنی را تقریر می‌کند و قافیه شعر - نه وزن آن - نیز ارتباط آن را با کلام انوری محتمل می‌سازد لیکن وی قطعه را با افزودن تصویرهای زنده‌ای تنوع و تحرک می‌بخشد، با توصیف عبور موکب پادشاه و غلغله تماشاگران که بر کوی و بام برای مشاهده کوکبه‌وی ازدحام می‌کنند، و با این «شگرد» که در این انبوه غلغله، یک کودک یتیم و یک پیرزن گوژپشت در بین جمعیت مجالی برای گپ زدن در باب منشأ ثروت و جلال پادشاه می‌یابند، مضمون ماخوذ یا مسبوق را حالت نمایشی می‌دهد، آن را از صورت یک گفت و شنود ساده خارج می‌کند و وقتی از زبان کودک یتیم که هرگز به عمر خویش هیچگونه جواهر پر بها ندیده است درباره آن چیز «تابناک» که بر تاج پادشاست طرح سؤال می‌کند کلام گوینده لطف و ظرافت خاص پیدا می‌کند و جواب پیرزن هم که به هیچ وجه مخاطب واقعی سؤال کودک نیست حالت بلفضولی «تیپ» اینگونه زنان کوچه را بهتر تصویر می‌کند و اینهمه، به کلام پروین زیبایی خاصی می‌دهد که در سخن انوری نیست

هرچند سلاست و انسجام کلام انوری برای پروین حاصل نیست.

قطعه «مست و هشیار» پروین (دیوان شماره ۱۸۵) هم، که در طی آن بشیوه آنچه نزد علماء بلاغت «اسلوب حکیم» نام دارد سئوال و جوابی رندانه و پر نکته بین مست و محتسب را بهانه نقد و طرح پاره ای مسائل دقیق اخلاقی و فلسفی می سازد یاد آور قصه ای مشابه در دفتر دوم مثنوی است و اینکه لفظ «نیمشب» بدون آنکه در آغاز قصه پروین آمده باشد، ناگهان از زبان مست در دفع پیشنهاد محتسب در رجوع به قاضی از زبان او به بیان می آید، قطع نظر از سایر قراین ارتباط قطعه پروین را با حکایت مثنوی نشان می دهد تردیدی در این باب که همین قصه مثنوی باید منشأ الهام پروین بوده باشد باقی نمی گذارد و مع هذا مضمون گفت و شنود در کلام پروین لطف خاصی به حاضر جوابی مست می دهد که در کلام مولانا مطرح نیست بعلاوه اینکه پروین از زبان مست تفاوت اهل طریقت را با اهل شریعت به ایهام بیان می کند و مثل آنچه در منظومه «دزد و قاضی» (دیوان، شماره ۱۰۰) نشان می دهد قاضی را هم مثل خود اهل هر گونه گناه و بد کاری توصیف می کند، نقد اجتماعی او را عمق و تأثیر خاص می بخشد و جنبه شخصی فکر پروین را، که البته در جای خود اینجا و جاهای دیگر، از مولانا و مثنوی او تلقی الهام می نماید بطور بارزی نشان می دهد.

مسمط معروف یاد یاران (دیوان، شماره ۲۰۶) که خطابی لطیف و عبرت آمیز به یک پیکر مومیایی مصر باستانی است مأخوذ از یک قطعه معروف شاعری انگلیسی، به نام هوراشیو اسمیث H. Smith (۱۸۴۰ - ۱۷۷۹) است که اصل آن را، ظاهراً از ترجمه فرانسوی، اعتصام الملک در مجله بهار سال دوم (شماره ۲، رمضان ۱۳۳۹) ترجمه و نشر کرده است اما کسی که مسمط پروین را در دیوان می خواند و از ترجمه شعر ه - اسمیث در مجله بهار واقف نیست با تعجب از خود می پرسد که این پیکر مومیایی را پروین در کدام موزه دنیا، دیده و در طی کدام مسافرت خارج ممکن است مشاهده کرده باشد که با این لحن عمیق و عبرت انگیز با آن گفت و شنید می کند؟ قدرت تعبیر و مهارت فنی پروین در نقل مضمون این قطعه معروف مخصوصاً از آنجا پیدا است که مراد گوینده را بدون نقل و تکرار نامهای خاصی که مربوط به مصر باستانی است و در اصل قطعه هم هست به زبان شعر «کلاسیک» فارسی، بی هیچ لغزش و

بی هیچ اطناب، به بیان می آورد. چنانکه فی المثل به زحمت می توان تصور کرد این ایات وی در آن قطعه:

این دست که گشته است پر چین بوده است چو شاخه ای برومند ...
 شاید که به بزمگاه فرعون پیموده و داده ساغری چند
 از این ترجمه پدرش (بند چهارم) الهام گرفته باشد: این دست که به پهلوی تو پرچین
 شده شاید با فرعون میگساری کرده و تعاطی اقداح نموده... و یا آنچه در این گفته
 پروین هست:

ز اندم که تو خفته ای درین غار گردنده سپهر گشته بسیار
 بس پاکدلان و نیک کاران آلوده شدند و زشت کردار

از مضمون این ترجمه اعتصام الملک (بند ششم): از وقتی جسد تو در این صندوق خوابیده است بسی تبدلات و انقلابات دیده... اخذ شده باشد. البته زبان محکم و استوار شعر کلاسیک پروین با زبان ساده اما زیبای «روزنامه ای» خاص اعتصام الملک هم نسبت ندارد و پیدا است که شاعر قدرت بیان شاعرانه را بیش از آنکه مدیون انشاء پدر باشد به ممارست و مطالعه در آثار قدما مرهون است. مضمون نغمه «رفو گر» (دیوان، شماره ۱۹۵) را هم شاعر ما به احتمال قوی از آنچه بوسیله اعتصام الملک در مجله بهار تحت عنوان «نغمه پیرهن» به فارسی نقل شده است باید الهام گرفته باشد اما قدرت قریحه گوینده چنان لطف و صلابتی به کلام پروین داده است که این نغمه عمیق پر شور و درد را با آن شکایت تلخ و بیان ساده روزنامه ای که در انشاء اعتصام الملک هست نمی توان طرف نسبت یافت.

شعر مسمط گونه ای هم که تحت عنوان «ای گربه» (دیوان، شماره ۶۲) در خطاب به گربه ای گمشده دارد و انس و علاقه بانوی جوانی را به یک گربه خانگی که مایه انس اوست تصویر می کند یاد آور یک قصیده عربی است از شاعری بنام ابوبکر نهروانی معروف به ابن العلاف (وفات ۳۱۹) که هر چند مرثیه در باب گربه ای است که همسایگان شاعر او را کشته اند و گربه گمشده ای نیست باز از پاره ای جهات با شعر پروین بی شباهت نیست و قسمت عمده ای از این قصیده در وفیات الاعیان ابن خلکان (شماره ۱۶۴) مذکور است و هر چند مطلع آن:

و کنت عندی بمنزل الولد

یا هر فارقتنا و لم تعد

بی شباهت به مطلع مسمط پروین:

رفتگی و نیامدی دگر بار

ای گربه ترا چه شد که ناگاه

بنظر نمی‌رسد، و او نیز تا حدی مثل پروین کر و فری را که گربه از دست رفته در شکار موش و مرغ و ماهی داشت با حسرت یاد می‌کند، مع هذا تصویرهایی که پروین از بازیها و شیطنتهای گربه خویش طرح می‌کند اصالت تجربه او را نشان می‌دهد و روح مادرانه شاعر که گربه را به سبب ترک کردن فرزندان سرزنش می‌کند چنان صمیمانه است که مجرد این شباهت را برای تصور ارتباط بین مضمون شعر پروین با کلام ابن علاف قابل استناد نشان نمی‌دهد و هرچند با احاطه ای که اعتصام الملک به شعر و ادب عربی دارد اینکه مضمون آن را هم وقتی برای دختر شاعر خویش تقریر کرده باشد مانعی ندارد ظاهراً احتمال اخذ و اقتباس در این مورد پذیرفتنی نمی‌نماید خاصه که مضمون هم عام و مشترک و مربوط به زندگی هر روزینه دختران خانه نیز هست و احساس دلسوزی و شفقت پروینی هم که در قطعه وی پیداست اصالت دارد و با وجود تجربه زندگی عادی، برای شاعره ای مثل او بیانش به مأخذ الهام حاجت ندارد.

مضمون قصاید پروین که قسمت عمده آنها در سبک ناصر خسرو و سنائی است دقایق اخلاقی و تربیتی است و شیوه بیان وی در اینجا از آنگونه است که نزد شاعران قدیم - از خاقانی و ظهیر تا کمال اسمعیل و سعدی - سابقه دارد و خاقانی در قطعه معروف خویش در باب عنصری، از آن به شیوه «تحقیق» تعبیر می‌کند که در عین حال نزد خود او مفهوم زهد و وعظ را هم متضمن است. مع هذا مضمون وعظ و تحقیق پروین هر چند شامل تحذیر از تعلقات دنیوی هست متضمن الزام ترک دنیا و التزام فقر و تجرد صوفیانه نیست. از این رو سعی در ایجاد دنیایی بهتر و اهتمام در رفع ظلم و بیدادی را که در جامعه عصری هست بر مخاطب الزام می‌کند و پیداست که نیل به کمال مرتبه انسانی را بدون رهایی از بیعدالتیهای اجتماعی ممکن نمی‌داند و برای رفع این بیعدالتیها هم ترک دنیا و تحقیر متاع دنیوی را توصیه نمی‌کند. در عین آنکه حصر توجه به متاع دنیوی را شایسته مقام انسانی نمی‌داند سعی و عمل را هم برای اجتناب از

حیات کاهلانه و بی ثمر الزام می کند. آشکارست که این طرز تلقی هم انعکاسی از آرزوهای بر باد رفته جامعه عصر جوانی خود اوست که نتوانست بین سعی و عمل با تربیت و اخلاق انسانی پیوند و تعادل بوجود آورد.

همدردی صمیمانه با طبقات محروم جامعه پروین را مورد علاقه کسانی که از زبان این طبقات سخن می گویند، و به هر عنوان که هست حق پایمال گشته آنها را مطالبه می کنند، می دارد. شاید همین نکته سبب شد که در سالهای بلافاصله بعد از شهریور بیست اشعار پروین که گاه مورد تحسین فوق العاده بعضی منتقدان و نویسندگان نسل جوان واقع شد و مبالغه ای که در اهمیت این جنبه از اندیشه و هنر او رفت جهات دیگر شخصیت و تعلیم او را که الزام دین و اخلاق و تقوی و عمل بود، ظاهراً تا حدی تحت الشعاع قرار داد. بدون شک این همدردی که او را با تجربه محنت «مرد رنجبر»، کودک یتیم و برزگر فقیر، آشنا نشان می دهد حاکی از عمق احساس انسانی و اخلاقی اوست اما توجه به آلام فقرا در نزد وی بدان معنی نیست که ریشه فقر آنها را که گاه در اجتناب آنها از سعی و عمل نشان ندهد و نیل به استقرار عدالت اجتماعی را به جهد و کوشش موقوف ننماید. با آنکه در خطاب ای رنجبر (شماره ۶۱) وی را به مطالبه حق خود تشویق می کند و حتی در این کار از اعمال خشونت هم وی را منع نمی کند نظم و عدالت اجتماعی که پروین جستجو می کند در مجرد این معنی تحقق پیدا نمی کند آنچه مطلوب اوست و به اعتقاد او استقرار عدالت و غلبه خیر و محبت را در عالم ممکن می سازد تربیت اخلاقی است که بین ایمان و عمل تعادل بوجود می آورد و زندگی انسانی را از حد ارضاء شهوت‌های جسمانی و نیازهای مادی برتر نشان می دهد و آنچه را مربوط به خور و خواب و خشم و شهوت و وابسته به زندگی عادی بهیمی انسانهای عادی است در خور دل‌بستگی و مایه خرسندی نمی داند.

پروین قبل از هر چیز شاعر تربیت و شاعر اخلاق است اما تربیت و اخلاق او مبتنی بر اندیشه عرفانی است. عرفان او هم غیر از تصوف اسلامی از سرچشمه تعلیم افلاطون و مکتبهای گنوسی و نو افلاطونی آب می خورد و به همین سبب به مسأله روح و نجات اهمیت خاص می دهد. روح در نزد او در عالم تن و در حصن بی امان دنیای جسم مسجون و محبوس است، از صحبت تن که بدان محکوم است دایم فرو می گاهد و

رنج می برد (قصاید، شماره ۳۶) و کمال آن در رهایی از تمام تعلقات دست و پا گیری است که او را در عالم تن زندانی می دارد (دیوان، شماره ۱۱۴). از این روست که بدون رهایی از حرص و آز، و از جمیع صفات بهیمی نیل به کمال برایش ممکن نیست و شک نیست که این فاصله گیری از حیات حیوانی اشتغال به ریاضت و ترک سعی و عمل را هم مثل آنچه در تعلیم بعضی از صوفیه جلوه دارد الزام نمی کند. اینجاست که تعلیم اخلاقی پروین بر مبنای عرفان مبتنی می شود و در عین حال با سعی و عمل هم پیوند استوار می یابد. عرفان پروین با همان تمثیلهای و تصویرهایی که نزد امثال سنائی و عطار و سعدی و مولانا جلال الدین هست به بیان می آید و در پاره ای موارد تحت تأثیر آنهاست. چنانکه منظومه «پایمال آز» (شماره ۷۵) جولای خدا (شماره ۹۰) و لطف حق (شماره ۱۸۲) او از لحن و فکر مولانا، و منظومه جامه عرفان (شماره ۸۷)، صید پریشان (شماره ۱۳۷) و کعبه دل (شماره ۱۵۷) او از سوز و حال عطار نشان دارد و با اینهمه در تمام این گونه تمثیلات و مناظرات که طرز بیان سعدی و سنائی و نظامی و انوری و ابن یمین هم در آنها گه گاه هست، چیزی از روح عصر، از عرفان مبنی بر سعی و عمل و از کمال مطلوب انسانی در مفهوم جامع و عصری آن جلوه دارد و این جمله استقلال فکر و در عین حال اصالت هنر پروین را بنحو انکار ناپذیری برجسته می سازد. قطعه ای که پروین برای سنگ مزار خود سروده است (شماره ۲۰۹) غلبه فکر مرگ و اندیشه تزلزل حیات انسانی را در روح او نشان می دهد. این فکر تزلزل و فنا، که کلام او را با آنچه در بعضی سخنان ناصر خسرو و سعدی هم هست تا حد زیادی نزدیک می دارد بیشتر بر اندیشه عرفان و نجات روح مبتنی است. مثل آنچه این فکر در نزد امثال خیام و ابوالعلاء المعری بدان منتهی می شود منجر به اندیشه اغتنام فرصت عیش و الزام حیات اپیکوری نیست. مع هذا احساس مرگ و فنا در نزد وی ریشه قوی دارد، و مثل بیداری یک غریزه ترس از مجهول بنظر می آید. وقتی در طی این قطعه با رهگذر بیخیال در طی خطاب عارفانه خویش می گوید:

هر که باشی و زهر جا بررسی آخرین منزل هستی این است
لحن عبرت آمیز و آکنده از درد و حسرت کوروش باستانی بخاطر می آید که با

همین احساس عمیق انسانی، آنگونه که اسکندر بر لوح مزار وی خواند، چنانکه از روایت پلو تارک (اسکندر/۹۰) بر می آید بر سنگ گور خود به عابر مغرور اندرز داده بود که:

ای مرد، هر که باشی و ازهر کجا که بیایی
- زیرا می دانم که خواهی آمد -

بر این پاره خاک که پیکر مرا در بر گرفته است رشک مبر

درباره شیوه شاعری و قالبهای فکری و بیانی پروین این اندازه می توان گفت که نشان اصالت در آنها همه جا پیداست و ضرورت حفظ میراث قدما در عصر حیات او، هنوز در محیط ادبی و فکری عصر بیش از آن غلبه داشت که فکر عصیان بر ضد آنها را، خاصه در محیط تربیتی شاعر، در ذهن او راه تواند داد. با این همه تنوع قالبها، مضمونهای مأخوذ از حیات هر روزینه، و شیوه مناظره پردازى بین اشیاء بیجان که مختصات عمده شعر او را رنگ تازه ای می دهد دنیای اندیشه او را پر از شور و احساس شاعرانه نشان می دهد و اینهمه در کلام او از جوش فکری و از تازگی و اصالت راستین حاکی است. اینکه علامه قزوینی در تقریظ مختصری که بر دیوان پروین می نویسد وی را «خنساء عصر و و رابعه دهر» می خواند (مجله مهر، سال سوم ۱۳۱۴ / ۹۰۰) به هیچوجه متضمن نفی اصالت و تازگی کلام او نیست.

اسفند ماه ۱۳۴۵

شهر اندیشه‌های پروین

دکتر علی سلطانی

از نخستین روزهای تولد شعر دری تا کنون بسیاری از زنان هنرمند در پرورش این نوزاد عزیز، سهمی بزرگ داشته‌اند و تاریخ، حق آنان را - که خود در زیبایی شاهکار طبیعتند - بیش از حق مردان ادا کرده است، زیرا نام بعضی از آنان را حتی همراه با یک بیت شعر - که البته از لطیفه‌ای دلپذیر خالی نیست - جاودان ساخته است. پژوهنده‌ای که بخواهد به سرزمین افکار شاعره‌ها قدم نهد، و سهم هر یک را در آبادانی جهان شعر پارسی ارزیابی کند، از آن همه پستی و بلندی به حیرتی شگرف دچار خواهد شد، زیرا گاهی از بیابانهای خاموش زمان می‌گذرد بی آن که چشمه‌ای گوارا از زلال شعر آنان، روح تشنه‌اش را سیراب کند و یا نوایی جان‌بخش گوش‌جانش را نوازش دهد. شاید روزگاری در آن‌جا هم نهال طبع زنان برگ و باری داشته اما تند باد زمان، اوراق دلپذیرش را به کام نیستی و فراموشی سپرده است. نگاه کاوشگر سخن‌درین سفر روحانی، به تدریج آثاری را مشاهده می‌کند که - هر چند در زیر گامهای روزگار فرسوده شده‌اند - از شکوه دیرین خویش داستانها می‌گویند. دیری نمی‌گذرد که «ابیات» مجموع یا پراکنده‌ای توجه وی را به خود معطوف می‌دارد که با روش‌هایی تقریباً هم‌آهنگ به وجود آمده‌اند؛ اما این «تک‌بیت»ها هر قدر هم آبادان باشد، نمی‌تواند آن محقق بلندپرواز را خشنود سازد زیرا او در جستجوی شهری بزرگ است که در «بیت‌های» آن علاوه بر نجوای روحپرور دل‌دادگان، نوای نوازشگر مادران فداکار نیز به گوش رسد و در پیچ و خم ابیاتش،

کاخ‌های بلند توانگران در برابر زاغه‌های تهیدستان قرار گیرد و اندیشمندان را به تفکر وادارد؛ نعره مستانه ستمگران، آرامش شبها را برهم زند و ناله جانگداز یتیمان همراه با فریاد دادخواهان، راه آسمانها را در پیش گیرد و خلاصه سرود زندگی با انگیزه‌های تلخ و شیرینش در فضای تابناک آن طنین افکند.

و آنک شهر اندیشه‌های پروین که به گونه دژی استوار در دشتستان شعر دری سربرافراشته است. کاخ‌های شعرش سر بر آسمان سوده و نهرهای زلال اندیشه‌اش از سرچشمه طبع روان به هر سوی جاری گردیده است. عوامل طبیعت «برای خوشیهای فصل بهاران» انقلابی بزرگ برپا می‌کنند و از «گوهر ریزی ابر بهاری» پهنه زمین «پرلؤلوتر» (۱) می‌شود. درین شهر خیال‌انگیز، رنگ و نژاد معیار سنجش ارزش‌های انسانی نیست، بلکه همه پرتوی از نور یزدان به شمار می‌روند:

چه فرق گر تو زیک رنگ و ما ز یک فامیم

تمام دختر صنع خدای یکتائیم

به رنگ ظاهر اوراق ما نگاه مکن

که ترجمان بلیغ هزار معنائیم (۲)

درین جا هم مانند همه شهرها، زشت و زیبا، بد و خوب، توانا و ناتوان، محتسب و مست، عاقل و دیوانه و شاه و گدا در کنار یکدیگر جای دارند. یک سوی، خواجه هر شب تیهو کباب می‌کند و در سویی دیگر اطفال تیره روز رنجبر بی‌شام، سر بر زمین می‌نهند.

دوربین احساس پروین از منظره‌های زشت و زیبای این شهر فیلمی پرهیجان برداشته و بر کناره‌های آن فریاد شادی نیک‌بختان و ناله غم‌انگیز درماندگان را به خوبی ضبط کرده است. در این «درام» کم نظیر حتی حیوانات و جمادات هم نقش‌های مهمی برعهده دارند و به انسانها درس زندگی و انسانیت می‌دهند. پروین در ادب پارسی وجود عزیزی است که در آبادانی کاخ شعر چون معماری زبردست از دل و جان کوشیده و جوهر لطیف روح خود را چون ارمغانی ارزنده به پارسی زبانان تقدیم کرده است، ارمغانی که با گذشت روزگار «کهنه» نمی‌شود بلکه در شمار ستونهای استوار فرهنگ و افتخار ملتی «کهن» جان گرفته است و بی‌گمان جاودان

خواهد ماند.

مردم ایران از سالها پیش در دل تپه‌ها و بر سینه کوهها به جستجوی عظمت‌های دیرین خویش پرداخته‌اند و فی‌المثل اگر خشتی یا سفالی شکسته را بیابند - که روشنگر ارزش‌های انسانی آنان تواند بود - با لعاب عشق و خمیره جان به هم می‌چسبانند و مانند گرامی‌ترین یادگار در موزه‌ها نگاهداری می‌کنند و در حالی که ارزش عملی آنها تقریباً هیچ است، به هیچ قیمتی آنها را از دست نمی‌دهند زیرا هر پاره‌اش آهنگ تپش قلبهای ایرانیان را در راه کمال انسانی به گوش جان جهانیان می‌رساند. بنابر این چگونه ممکن است که به انگیزه شعارهایی به نام «کهنه و نو» تیشه بر ریشه افتخارات خویش بزنند. منظوم این نیست که کوته‌بینی فلان شاعر را توجیه کنم که «چهل سال مشاطه کون» را به کوشش وامی‌داشت تا «رسوم» ممدوح او را «زیور آفرینش» سازد و یا بگویم انوری خوب کرد که کالای گرانبهای ادب را در بازار چاپلوسی با کوزه‌ای شراب و گاهی باتوبره‌ای پر از کاه معاوضه می‌کرد، بلکه می‌خواهم بگویم که مثلاً نباید با پیدایش کاسه‌ای سیمین، هر چه ظرف زرین و مسین و سفالین داریم یکباره به دور بریزیم تا دیگران بردارند و به داشتنش مباهات کنند. این گونه اندیشه‌های نادرست بدان می‌ماند که کسی در جهان صنعتی امروز در موشک‌های کیهان پیمان بنشیند و هنگام گذشتن از طبقات فضا بادی به غنغب اندازد و به پدران خویش بخندد که چرا به جای موشک بر حیوانات سوار می‌شدند و برای پیمودن راهی که او در یک دقیقه می‌پیماید، روزها وقت صرف می‌کردند و یا فلان فرمانروا - که در دفتر کار خود می‌تواند با فشار یک دکمه، موشک‌های حامل بمب اتم، این مرگبارترین پدیده صنعت، را برای قتل عام انسان‌ها به حرکت آورد - سربازان جانباز را در روزگاران پیشین به باد تمسخر بگیرد که چرا مانند او از این لوازم مرگبار و بی‌زحمت استفاده نکرده‌اند و با شمشیر و نیزه و تیر و کمان جنگیده‌اند. اینجاست که هر انسانی - که دارای خرد سالم باشد - در ارزیابی آثار ادبی تنها به پوشش‌های کهنه یا نو توجه نمی‌کند بلکه با در نظر گرفتن ارزش‌های انسانی و فکری هر شاعر، مقام او را در صف سخنسرایان مشخص می‌سازد.

امروز ما حق نداریم که در کنار «گودزمان» بایستیم و با داوری احساس

خویش بر زور آزمایی و هنرنمایی قهرمانان سخن خرده بگیریم. اصل «تعهد» و انگاره‌هایی از این گونه - که امروز در هنر مطرح می‌شود - هنوز به اندازه‌ای جوان است که جستجوگران قرون، جای پای آن را حتی در سی سال گذشته هم بزحمت در آثار ادبی پارسی می‌یابند و با یک گل یا چند گل هم که بهار نمی‌شود، (اگر چه ناصر خسرو حدود ۱۰۰۰ سال قبل برای شعر و ادب وظیفه و تعهدی قائل شده است).

بدیهی است که هر شخصیت ادبی، جبراً در برابر هجوم عوامل فکری و اجتماعی زمان خود قرار دارد که به هر حال آن پدیده‌ها با روح و اندیشه وی آشنا و پس از جنگ و گریز بسیار با هم ترکیب می‌شوند و فرزندی را به وجود می‌آورند که باید نام آن را «تولد دیگر» نهاد، تولدی که نمودار کمال ارزش معنوی و هنری آن ادیب خواهد بود و چه بسا که یک شاعر در دوران زندگانی خویش چندین «تولد دیگر» داشته است. بنابراین احساس هر شاعر در محدوده‌ای معین از زمان و مکان گرفتار است و بناچار شخصیت هنری وی در همان شرایط تکوین می‌یابد و بسیار کم اتفاق می‌افتد که «فرزندی نامشروع» از پیوند این عوامل بوجود آید. اینست دلیل آن که یکی فردوسی می‌شود که عمری را در راه زنده کردن تاریخ و زبان و افتخارات ایران رنج می‌برد تا گیسوان چون قیرش گونه شیر می‌گیرد و دیگری فرخی، که برای یک لقمه نان هزار بله قربان می‌گوید و کشتارهای محمود غزنوی را توجیه و توصیف می‌کند. یکی چون عثمان مختاری و انوری و خاقانی برای یک کلمه حرف حسابی دهها بیت لفاظی می‌کند و دیگری مولوی می‌شود که «جهان معنی» را در «لفظ اندک» جای می‌دهد. یکی پروین می‌شود که در همان لباس لفظی دیرین، انقلابی از اندیشه‌های نو برپا می‌کند و دیگری فروغ، که به اقتضای زمانه موازین کهن را یکباره رها می‌سازد و عروس زیبای شعر را از زیورهای ساختگی نجات می‌بخشد و اندیشه نو را در قالب نو عرضه می‌کند.

اما برآستی که پروین اعتصامی نه تنها در زمان خود و در میان شاعره‌ها بلکه نسبت به عموم شاعران پارسی زبان، مقامی ارجمند و ویژه دارد و در حدی از کمال معنوی و فکری است که بشریت به شخصیت متعالی و انسانی او احترام می‌گذارد. برای روشن شدن این مدعا و راهنمایی خوانندگان ارجمند به یک داوری بی‌غرضانه، با شهپر

احساس بر فراز شهر اندیشه‌های پروین بال و پر می‌گشاییم و با دیدگان عواطف وی از رازهای درون آن پرده برمی‌داریم، بدان امید که جویندگان راستین حقیقت را به مقصود راهبری کند.

خداشناسی:

بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیش بد، برهمن و ترسا را
سیر «خدا» در افکار آدمیان، یکی از جالب‌ترین بخش‌های کتاب اندیشه
انسان است که در هر دوران به نسبت فهم و چگونگی زندگی اجتماعی انسان‌ها
جلوه‌ای تازه به خود گرفته و به همین دلیل «خدا» از روزگار کهن تا به امروز
چهره‌هایی گوناگون یافته است. زمانی انسان اشیاء مادی را دارای روح آسمانی
می‌دانست و یا در پدیده‌های مرموزی چون آتش به جستجوی عامل سازنده هستی
می‌گشت زیرا آتش که آثار گوناگون فیزیکی و عینی دارد با یک «پف» از میان
می‌رود و اندیشه انسان ابتدایی را در افکار سرگردان کننده‌ای غرق می‌سازد که از
کجا آمد و به کجا رفت...؟! در برابر نور، تاریکی قرار دارد و نموداری از
تضادهای مختلف جهان هستی است پس لابد اهریمن مظهر تاریکی است و اهورامزدا
پروردگار روشناییها. جوامع «چند خدایی» را چون یونان می‌بینیم که چگونه
انسانهای برتر (یا آرزوهای مجسم مردم) رنگ خدایی می‌یابند و دارای همان
احساسات بشری هستند منتهی در نوع قویتر و برتر آن، تا ابراهیم می‌آید و همه بتها
را می‌شکند و در پایان «الله» می‌ماند با همه جنبه‌های مختلف و رویه‌ها و لایه‌های
بسیار پیچیده خویش که خشونت خدای موسی (ع) و عطف خدای عیسی (ع) را
یکجا داراست. جالب‌تر این که انسان هندی چنان به زیبایی محیط طبیعی خود سرگرم
می‌شود و ساکنان بخشی از اروپا چنان از آسمان دم کرده و ابری آنجا سیر شده‌اند
که هیچگاه در انتظار جبرئیلی نیستند که از کرانه آسمان زیبای شب از میان قندیل‌های
عرش به سوی آنها پیش آید آن گونه که برای محمد (ص) اتفاق افتاد. اینها مسائلی
است که خود مطالعات و بحث‌های فراوانی لازم دارد اما برای پی بردن به راز هستی،
روشهای مختلفی از دیرباز وجود داشته است، آیا نردبان عقل و یا به اصطلاح مولوی
«پای چوبین استدلالیان» می‌تواند مرکب اندیشه انسان گردد و او را تا سرزمین

حقایق پیش ببرد؟ یا نه، باید «عقل مادرزاد» را با دل «بدل» سازیم تا نور خدا و حقیقت حیات را در «دل اسپید همچون برف» خود مشاهده نماییم، یا باید همه چیز را در ماده خلاصه کنیم؟ آیا راهی وجود دارد که برآیند این نیروها و حاصل همه این اندیشه‌ها باشد؟

به نظر بنده، پروین برای یافتن این راه تلاش فراوانی به کار برده است. به عقیده وی قفل اسرار آفرینش و وجود خداوند را با کلید حکمت نمی‌توان گشود بلکه باید نیروی احساس و اندیشه را با هم به کار اندازیم:

هزار سال اگر علم و حکمت آموزی	هزار قرن اگر درس معرفت خوانی
اگر به عقل و هنر همسر فلاتونی	و گر به دانش و فضل اوستاد لقمانی
به آسمان حقیقت به هیچ پر نپری	به خلوت احدیت رسید نثوانی
گشود گوهری عقل گرچه بس کانه‌ها	نیافت هیچ‌گه این پاک گوهر کانی (۳)

انسان با خواندن این ابیات گمان می‌کند که پروین طریق عقل را در خداشناسی رها کرده و چنان که خود می‌گوید به «کوی شوق» روی آورده است اما چنین نیست زیرا در این راه یکباره از فراز دیوارهای زندان «حواس» بر سفینه «احساس» نمی‌نشیند بلکه می‌کوشد تا از این هر دو نیرو کمک بگیرد و به گفته یکی از استادانم «با دو بال عقل و احساس» به آسمان حقیقت پرواز کند. کتاب آسمانی مسلمانان نیز روشی این گونه را نیکو شمرده و روش تجربی و نوعی استقرار را بهترین وسیله برای پی بردن به وجود پروردگار دانسته است. در قرآن مجید سیزده بار (۴) از آدمیان خواسته شده است که برای درک حقایق در زمین سفر کنند و نیز در آیات ۱۷ تا ۲۰ سوره ۸۸ غاشیه چنین آمده است: «آیا توجه نمی‌کنند که شتر چگونه آفریده شده است و آسمان بلند چگونه برفراز جهان برافراشته شده است؟ آیا نمی‌بینید که کوهها به چه ترتیب برجای خود استوار شده‌اند و یا زمین پهناور چگونه صاف و هموار گردیده است؟» (۵) . همین روش را پروین برای خداشناسی برگزیده است. یار آسمانی پروین از در و دیوار در تجلی است، فقط چشم بصیرتی می‌خواهد که آنرا دریابد. نگاه پروین از دیدن کارگاه عنکبوت به ژرفای آسمان اوج می‌گیرد و بدان جا میرود که دستگاهی محکم سررشته آفرینش را در دست قدرت خویش گرفته است

و آنگاه سخن عنکبوت در اعماق روحش طین می‌افکند:

در تکاپوییم ما در راه دوست کارفرما او و کارآگاه اوست
گرچه اندر کنج عزلت ساکنم شور و غوغایبست اندر باطنم
دست من بر دستگاه محکمی است هر نخ اندر چشم من ابریشمی است

سخن عنکبوت به پایان می‌رسد اما از درون پروین فریادی برمی‌خیزد که:

عنکبوت ای دوست جولای خداست چرخه‌اش می‌گردد اما بی صداست (۶)
وجود این همه موجودات گیتی به سبب انعکاس نور خداوند در آینه هستی است
و تجلی جمال خداوند را در هر جا می‌توان یافت، پروین به عنوان نمونه «فضای باغ»
را به عنوان «تماشاگاه جمال حق» می‌داند (۷) که آدمیان باید از آثار صنع خداوند
به کمال ذاتش پی ببرند. این نوع حقیقت‌یابی البته تا حدودی رنگ فلسفه دارد، چرا
که بر پایه تجربه و مشاهده استوار است و پس از دیدن و اندیشیدن عقل است که حکم
نهایی را صادر می‌کند و ذهن را از آفریده‌ها به آفریننده آنها راهنمایی می‌کند اما
این بدان معنی نیست که به جای مشاهدات عینی و رسیدن به نتایج ذهنی، در یکجا
بنشینیم و مسائل دور و تسلسل را فقط به صورت تجریدی و ذهنی مورد دقت نظر قرار
دهیم تا عقلمان قانع شود که چون دور و تسلسل مردود است، پس واجب‌الوجودی و
خدایی وجود دارد که گرداننده چرخ جهان و علت‌العلل همه موجودات است.

بدین ترتیب نوع برداشت و استفاده پروین از فلسفه در شناخت خداوند روشن
می‌شود. خدایی که در ذهن پروین مورد بحث قرار می‌گیرد بیش از آن که جنبه
فلسفی داشته باشد چهره عرفانی دارد. فرمانروایی مطلق است که سرنوشت‌ها را در
قانون کلی طبیعت تعیین کرده است اما لطف بی‌پایانی دارد که نمی‌گذارد حوادث
بیهوده به زیان کسی تمام شود منتهی ممکن است ظاهر پیش آمدها طوری باشد که
انسان آنها را به زیان خویش تصور کند. مثلاً هنگامی که «مادر موسی» او را به رود نیل
می‌افکند، خود از ساحل با حسرت نگاه می‌کند و چنین می‌پندارد که موسی را به
دست خود به گرداب نابودی افکنده است لیکن ندایی از غیب می‌شنود که:

ما گرفتیم آنچه را انداختی دست حق را دیدی و نشناختی؟ (۸)
با وجود این پروین نمی‌تواند برخی از نابرابری‌ها و تضادهای جهان را انکار و

یا توجیه کند، بنابراین گاهی بناچار خطاهایی را به قضا و قدر نسبت داده است که یکی از آنها «ندانستن رسم میزبانی» است که به یکی «نان خشک» می‌دهد و به دیگری «حلوا» می‌خوراند (۹) و گل را از «محبت خار» «ناگزیر» می‌سازد. (۱۰)

پهنه گیتی در حکم گلستانی است که پروردگار آنرا به وجود آورده و موجودات در حکم گل‌های باغ آفرینش هستند اما بهار وجودشان راه به خزان نیستی دارد و تنها گلی که گردش روزگار را بر ساخت کبریایش راهی نیست، گل وجود خداست. درین بوستان، همه چیز به جای خویش نیکوست و به قول پروین «خار را نیز درین باغ بهاست» (۱۱)

بنابراین چنین معبودی را باید از دل و جان پرستید. پس آنان که عبادت را با رنگ ریا می‌آلایند، بویی از گلزار حقیقت به مشام جانشان نخواهد رسید.

طاعت بی‌صدق و صفا هیچ نیست اینهمه جز روی و ریا هیچ نیست (۱۲)
 زهد بانیت پاک است نه با جامه پاک ای بس آلوده که پاکیزه ردایی دارد (۱۳)

عشق حقیقی:

صوفیان عشق را نخستین انگیزه آفرینش (۱۴) و تنها وسیله برای رسیدن و پیوستن به حق می‌دانند. به عقیده آنان، عشق حقیقی، بوته‌ای است که جان‌ها را از آلایش‌های این جهانی پاک می‌کند و دل را جلوه‌گاه انوار خدایی می‌سازد. جمعی از لهیب سوزانش می‌سوزند و خاکستر می‌شوند، از همه چیز و همه کس می‌برند و از خویشتن گم می‌شوند اما از گریبان وجود معشوق سر برمی‌کشند و خدا را به عین الیقین مشاهده می‌کنند و چنان در تابش پر فروغ جمالش محو می‌گردند که ترنج از دست نمی‌شناسند. پیداست کسی که به اوج این جایگاه راه یابد، به جهان و جهانیان توجهی نخواهد داشت و همین امر سبب می‌گردد که دیوانه‌اش بخوانند اما او دیوانه عشق پروردگار است. پروین این گونه دیوانگان عشق حق را خردمندتر از همه خردمندان می‌داند زیرا معتقد است که چنین دیوانگی، عالمی دارد در آنسوی معیارهای عقلانی پندار انسان، عالمی که یکپارچه نور و سرور است. جهانی است که در آن «ذره‌ها» از پرتو عنایت معشوق آسمانی، درخشانتر از خورشید تابان

می‌شوند. دنیای آنان «بهشت اندر بهشت» است و با خانه‌های فرودین ما که از «خشت و گل» ساخته شده است، کوچکترین شباهتی ندارد. اینان سوختگان آتش عشقند و درین صورت از «طشت خاکستری» - که بر سرشان ریخته شود - چه باک دارند؟ طفلان، سنگ بر سرشان می‌زنند و نانوا خاکستر به دید گانشان می‌افشاند اما آنان دیده دل را از ظلمتکده جهان خاک‌کی فرو بسته‌اند و در فضای تابناکی پرواز می‌کنند که «جلال اندر جلال» است. «همه» وجودشان به شمعی فروزان تبدیل شده که از پای تا سر «نور» است. کاخ حیوانی «خویشتن خویش» را ویران ساخته‌اند اما در زیر این ویرانه‌های مادی گنج‌هایی از معرفت یافته و برده‌اند که در شمار نمی‌آید:

تو مرا دیوانه خوانی ای فلان

لیک من عاقلترم از عاقلان

گر که هر عاقل چو من دیوانه بود

در جهان بس عاقل و فرزانه بود

عارفان کین مدعا را یافتند

گم شدند از خود، خدا را یافتند

عشق حق در من شرار افروخته است

من چه میدانم که دستم سوخته است

چون مرا هجرش به خاکستر نشانند

گو بیفشان هر که خاکستر فشاند

تو همی اخلاص را خوانی جنون

چون توانی چاره کرد این درد، چون؟ (۱۵)

اما بشر خاک‌کی چگونه می‌تواند در قالب پست مادی به ذاتی عشق بورزد که با ضوابط محسوس قابل درک نیست؟ در این صورت چگونه می‌توان این شعله سرکش را که از آتشکده دلها زبانه می‌کشد - فرو نشانید؟ حل این مسأله بسیار آسانست، مگر نه اینست که کاینات پرتوی از ذات بیهمتای پروردگار است و بشر جانشین وی در زمین؟ پس باید محبت آفریدگان خدا را در دل جای دهیم و لوح دل را از

آلایش های مادی صافی کنیم تا احساس راستین را نیرو پذیرد و به گفته علامه اقبال پاکستانی بتوانیم پیام خدا را که بر برگهای لاله نوشته شده است بخوانیم و های و هوی مشتاقانه اش را از درون سینه مرغان بشنویم:

ما از خدای گمشده ایم او به جستجوست

چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست

گاهی به برگ لاله نویسد پیام خویش

گاهی درون سینه مرغان به های و هوست. (۱۶)

آوای دلنشین پروین با نفس دلکش علامه لاهور در این پرده هم آهنگ است. او نیز «فضای باغ» آفرینش را «تماشاگه جمال حق» می داند که موجودات گوناگون بسان گلهای رنگارنگ برشاخسار حیات جوانه زده اند و با وجود تفاوت های ظاهری و باطنی فراوان همه «دختر طبع خدای یکتا» و نمودار عظمت لایتناهی ذات او هستند:

فضای باغ تماشاگه جمال حق است

من و تو نیز در آن از پی تماشایم

چه فرق گر تو ز یک رنگ و ما ز یک فامیم

تمام دختر طبع خدای یکتایم

همین خوش است که در بند گیش یکرنگیم

همین بس است که درخواجگیش یکرایم

به رنگ ظاهر اوراق ما نگاه مکن

که ترجمان بلیغ هزار معنایم

تمام، ذره این بی زوال خورشیدیم

تمام، قطره این بی کرانه دریایم

درین صحیفه که زبند گيست حرف نخست

چه فرق گر به نظر زشت یا که زیبایم (۱۷)

ارزش سخن پروین هنگامی آشکار می شود که در نظر آوریم هنوز در برخی از

کشورها مسأله رنگ و نژاد، وجه افتراق انسانها به شمار میرود و بشر قرن بیستم این

گونه ملاک‌های شرم آور و بی‌ارزش را اساس برتری گروهی بر گروهی دیگر قرار می‌دهد. اینجاست که ناخودآگاه در برابر افکار انسانی و عواطف بشر دوستانه پروین سرفرود می‌آوریم و از اینهمه کمال معنوی به شگفت می‌آییم:

برتری تنها به رنگ و بوی نیست
آینه جان از برای روی نیست (۱۸)

اگر قرار باشد که ارزش آدمیان را با هیکل و رنگ پوست بسنجیم بی‌گمان از حقیقت، بسیار به دور افتاده‌ایم زیرا بهای «تن آدمی» بسته «به جان آدمیت» است. به همین دلیل پروین «آینه جان» را جلوه گر انسانیت می‌داند و این سخن یاد آور اندیشه‌های بزرگ مولوی عارف عالیقدر است که می‌گوید:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
تازه به گفته پروین کالبد خاکی انسان «تبه شدنی» است و چه خام اندیشه‌اند کسانی که این گونه چیزهای بی‌ارزش را وسیله فخر فروشی خود یا کوچک شمردن دیگران قرار می‌دهند چون اصل همه آدمیان خاک است و درین مورد، کسی را بر کسی برتری نیست. شگفتا که هر روز بر سرو چشم عزیزان و زیبارویان خاک شده گام می‌نهییم و آنان را یارای اعتراض نیست. در این جا سیمین پیکرانی که زیبایی جهانگیرشان ورد زبانها بوده است با سیاه‌رویان زنگبار برابرند اما ارزش معنوی آنان را با ترازویی دیگر باید سنجید:

چون سپید و سیه تبه شدنی است
چه تفاوت میان اصل و نژاد؟ (۱۹)

پیکره‌های مادی موجودات - چه زیبا و چه زشت - با «پتک ایام» نرم می‌شود و آن چه برجای می‌ماند، خمیره انسانیت است که جایگاه و پایگاهی بالاتر از جهان جسمانی دارد و «رنگ و بوی» را بر آستانش راهی نیست:

پتک ایام نرم سازد مان
من اگر آهنم تو گر پولاد (۲۰)

همه افراد آدمی را «در تن، رگ و پی است و ورید» و غرض از آمیزش رنگهای سپید و سیاه و سرخ و زرد، پیدا شدن یکرنگی و اتفاق است. پروین در تمثیلی زیبا نشان می‌دهد که چه گونه می‌توانیم پای بر فرق ظواهر نهیم و با شهر مهربانی و خدمت به دیگران، به سوی آسمانهای معنویت و حقیقت پرواز کنیم:

کبوتری سپید آماج تیر صیادی قرار گرفت آنگاه که نزدیک بود رشته

حیاتش با تیغ مرگ بریده شود، زاغی سیاه جامه از راه رسید و چون «رنجوری کبوتر» را دید، مانند پزشکی مهربان، به پرستاری وی پرداخت. با «خار و خس» سایبانی ساخت و «هزار گونه ستم دید» تا از «برگهای درختان سبز» بر آن سایبان «پرده کشید». با منقارش از جویبار، آب آورد و از شاخسار باغ میوه فراهم کرد و بسیار «بار جفا»، برد تا کبوتر سپید جامه دردمند، از «خستگی و رنج» رهایی یافت اما محبت زاغ سیاه برای کبوتر سفید قابل توجه نبود:

به زاغ گفت: چه نسبت سیاه را به سپید

ترا به یاری بیگانگان چه کس طلبید؟

بگفت: نیت ما اتفاق و یکرنگیست

تفاوتی نکند خدمت سیاه و سفید

ترا چو من به دل خرد مهر و پیوندست

مرا بسان تو در تن رگ و پی است و ورید

صفای صحبت و آیین یکدلی باید

چه بیم گر که قدیمست عهد یا که جدید

ز نزد سوختگان بیخبر نباید رفت

زمان کار نباید به کنج خانه خزید

غرض گشودن قفل سعادتست به جهد

چه فرق گر زر سرخ و گر آهن است کلید (۲۱)

پروین این گونه، انسان‌ها را به یک رنگی و صفا می‌خواند و امروز که پیوند جسم و روحش گسسته است، نمیداند که نه تنها بشر تا رسیدن بدین مقام، راهی بس دراز در پیش دارد، بلکه هنوز در برخی از میدانهای جنگ، سیاه پوستان با قلبهای پر از امید در حالی که دیدگان آرزومند پدر و مادر و زن و فرزند در انتظارشان اشک می‌بارد - پیشاپیش سپیدپوستان به جنگ فرستاده می‌شوند تا نخستین گلوله‌های مرگبار دشمن را به جان بخرند و قربانی غرور بیجای دیگران شوند، به قول پروین:

چه برتریست ندانم به مرغ، مردم را

جز این که دعوی باطل کند که انسانی است؟

درین قبیلۀ خودخواه هیچ شفقت نیست

چونیک درنگری هرچه هست عنوانی است (۲۲)

منظورم آن نیست که پروین را به عنوان یک صوفی به کمال رسیده معرفی کنم اما توجه به اشعار این هنرمند حساس جای هیچ شکی را باقی نمی‌گذارد که کمال معنویت به حد یک انسان کاملاً متعالی - که از ظلمت دنیای مادی رسته و به نورالانوار حقیقت رسیده - اوج گرفته است. پروین نیک می‌داند که «تن خاکی به پیراهن نیرزد» و:

اگر هر روز تن خواهد قبایی نماند چهره جان را بقایی (۲۳)

و با توجه به همین اصل، برای برخورداری از حقیقت جان، دیوتن را به زنجیر می‌کشد و «قبایی را که تن مغرور دارد» از «خود دور» می‌سازد زیرا که او «پروانه نور» خداوندست و نمی‌تواند «کفش و کلاه» باخود ببرد. او از جوش و خروش دنیای مادی بکلی رسته و به امید راه شناسان به هر راهی چشم دوخته است، با جامه «جان» در بر و دور از فریب «اهریمن پست»، فروغ پاک خدایی را با همه وجود احساس کرده و از «تاریک جای» دنیا به سوی ملکوت اعلی دامن کشیده است، گویی «گیلگمش» آن گونه که در الواح سومری آمده پاک و «مجرد» (۲۴) قصد عروج به «سرزمین زندگان» دارد:

تن خاکی به پیراهن نیرزد	و گر ارزد به چشم من نیرزد
ره تن را بزنی تا جان بماند	ببند این دیو تا ایمان بماند
از آن فارغ ز رنج انقیادیم	که ما را هر چه بود از دست دادیم
از آن معنی نشستم بر سر راه	که تا از ره شناسان باشم آگاه
مرا اخلاص اهل راز دادند	چو جانم جامه ممتاز دادند
گرفتیم آنچه داد اهریمن پست	ازین دست و در افکنندیم از آن دست
شنیدیم اعتذار نفس مدهوش	ازین گوش و برون کردیم از آن گوش
در تاریک حرص و آز بستیم	گشودند از چه صد ره، باز، بستیم
چو جان پاک در حد کمالست	کمال از تن طلب کردن و وبال است
چو من پروانه‌ام نور خدا را	کجا با خود کشم کفش و قبا را
کسانی کاین فروغ پاک دیدند	ازین تاریک جا دامن کشیدند (۲۵)

عشق جسمانی:

بباید دلبری زیبا گزیدن در او دیدن جهان یکسر ندیدن
 براه عشق کردن جست و خیزی به شوق وصل صلحی یا ستیزی (۲۶)
 سیلاب بهاری عاشق دریاست، خروشان و کف آلود از سینه کوهسار جاری
 می شود و راهی دراز و ناهموار را در پیش می گیرد، همانند مستان می افتد و
 می خیزد و سر بر هر سنگ می کوبد و ناله می کند اما از رفتار باز نمی ماند تا آرام به
 آغوش دریا پناه می برد و هردو زندگی مشترکی را آغاز می کنند... و بدین سانست
 حال ما آدمزادگان در راه پر پیچ و خم عشق...

وجود ما قطره قطره از ابر عدم کوهسار هستی می بارد. حیران به اطراف خویش
 می نگریم، صدایی از درون ما فریاد می زند: «چرا نشسته ای؟ برخیز که راهی دراز
 در پیش است.» کود کانه قد راست می کنیم و پای کشان قدم در راه می نهیم اما
 نمی دانیم به کجا باید رفت. کم کم قطره های وجود ما به یکدیگر می پیوندند تا از
 پشت صخره های کودکی سر به بالا می کشیم و دزدانه به هر جا نظر می دوزیم. لحظه ای
 دیدگان ما با دریا تلاقی می کند و اندام مواجش روح تشنه ما را پریشان می سازد و
 ناگهان احساس می کنیم که نیرویی تازه در وجودمان بیدار شده و سر به طغیان نهاده
 است. قلب ما با شدتی افزونتر از پیش تپیدن آغاز می کند و بی اختیار با همه وجود و
 نیروی خویش به سوی دریا حرکت می کنیم.

راستی این آتش سوزان که تب و تابش وجود ما را به آتش کشیده، از کدامین
 روزن به درون احساس ما راه یافته است؟ از اینجا، از دریچه چشم، از همین روزن است
 که پرتو روی دلدار فضای سینه ما را گرم و تابناک می سازد. بیچاره باباطاهر از
 دست «دیده و دل» فریادش به آسمان رسیده بود. می خواست خنجری از فولاد
 بسازد تا بردیده زند و دل را آزاد سازد. شگفت آن که گاهی این دیده گناهکار از
 آتشی که خود افروخته است، دل ستم کشیده را سرزنش می کند. شاید ما گفتگوی
 آنان را نشنویم اما پروین به نیروی احساس خویش صدایشان را به روشنی ضبط کرده
 است، گوش فرا دهید تا پروین در تمثیلی زیبا شرح این گفته جانسوز را باز گوید:

روزی «دیده» با «دل» زبان به شکایت گشود که از ستم های تو کار بر من

دشوار شده است، از آن هنگام که دست شوق ترا بر باد داده، سیل اشک نیز بنیان وجود مرا از جای برکنده است، آتش عشق جمله وجود ترا فرا گرفته و باران غم خانمان مرا برباد داده است. تو آرامش و آسایش خویش را یکباره از کف دادی اما من نیز خواب خوش را بکلی وداع گفته‌ام. ای دل! تو با اندیشه‌های خام و هوسهای بیجا، مرا و خود را بدنام کردی و چشمه جوشان مرا به دریایی از خون تبدیل کردی. آه! ای دل هوسباز، چرا این گونه خودکامانه به امید دانه‌ای خویشتن را در دام اندوه گرفتار می‌سازی؟ دریای عشق را بنگر و آشوب امواج فتنه را بر سینه پریشانش تماشا کن تا بدانی که در نخستین گام، گوهر جان را از دست خواهی داد.

دل بینوا پاسخ داد که: ای دوست! تا کی مرا آماج تیرهای ملامت می‌سازی؟ من از دست جفای تو درین بند گرفتار آمده‌ام. نظر بازی تو مرا به دنبال خود کشانید و این گونه به «زندانه عشق» سپرد، این تو بودی که راه عشق را در نظر من پاک و بی‌خطر جلوه دادی در حالی که «پرتگاهی خوفناک» و کشنده بیش نبود. تو به آرزوی وصال خرسند شدی اما هجران تار و پود وجود مرا از هم گسست. اگر اندوه روزگار به تو آسیبی اندک رسانید مرا یکباره نابود کرد... ناله تو از یک درد است لیکن «ما را سوختن هاست»:

اگر سنگی ز کوی دلبر آمد ترا بر پای و ما را بر سر آمد
بتی گر تیر ز ابروی کمان زد ترا بر جامه و ما را به جان زد
ترا فرسود گر روز سیاهی مرا سوزاند عالم سوز آهی (۲۷)
اما پروین آتش عشق را با همه سوز و گدازهایش دوست میدارد و آرزو میکند که در «هجوم ترکتازان و کمانداران عشق» «سینه‌ای آماده بهر تیرباران» داشته باشد و کبوتر وار وجود خود را در چنگال شاهین محبت رها کند. بسان شمع بسوزد و بگدازد اما بزم دلدار را روشنایی بخشد و سرپای وجود را به یاد روی جانان در آتش جانگداز عشق و فراق خاکستر سازد. (۲۸) زیرا فضای زندگی بی‌وجود دلبری زیبا سرد و خاموش است و دریای غمها را کرانه پیدا نیست. تنها نیروی عشقی پایدار می‌تواند وجود آدمی را چنان نیرو بخشد که با جهشی کوتاه خود را ازین بیکرانه دریا به ساحل نیکبختی رساند. (۲۹) با این همه قدم در راه عشق نهادن کاری

آسان نیست زیرا محبت دریاییست که امواج سهمگین فتنه‌اش کشتی جانها را به گرداب فنا می‌کشانند (۳۰). بنابراین چنان از خویشتن گم شویم که در جستجوی «خود» از گریبان وجود معشوق سر برون آریم و همه «او» شویم:

مترس از جان فشانی گر طریق عشق می‌پویی

چو اسماعیل باید سر نهادن روز قربانی (۳۱)

این درست همان سخن حافظ است که می‌گوید:

جناب عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

و سعدی ازین نی نوایی دیگر ساز کرده است:

تو که در بند خویشتن باشی عشقباز دروغزن باشی

اینجاست که «عشقبازی» و «نفس پرستی» راهشان جدا می‌شود. آن که

اسماعیل وار از سرجان برخیزد به کعبه حقیقت عشق می‌رسد و کسی که «در بند

خویشتن» است راه ترکستان هوس را در پیش می‌گیرد. راستی چه خوش است در

بند عشق بودن و از هر دو جهان آزاد گشتن و با تیغ عشق مردن و زندگانی جاودان

یافتن زیرا:

بسته شوق بود از دو جهان آزاد کشته عشق بود زنده جاویدان (۳۲)

غزل - راز و نیاز عاشقانه:

عشق فرزند احساس است و بدین جهت آدمی از همان دوران آغازین حیات با

آن سرو کار داشته است. عاشق بیچاره نمی‌تواند که سوز درون خویش را پنهان سازد

و حتی اگر هم بخواهد چنین کند، از «پریدن‌های رنگ و از تپیدن‌های دل» رسوا

می‌شود. اساساً سرشت آدمی چنان است که برای آرامش هیجانهای خویش، دردها را

در قالب کلمات می‌ریزد و راز سوز و اشتیاق دل را بر زبان می‌راند. شاید بدین دلیل

است که برخی، عشق را مقدمه شاعری می‌دانند و غزل را زبان راستین احساس به

شمار می‌آورند. بنابراین کاملاً طبیعی است که شاعران پارسی زبان، شعر را به عنوان

بهترین وسیله بیان احساس و گویاترین ترجمان دردهای درونی خویش انتخاب

نموده‌اند و زنان شاعره نیز به دلیل احساس قویتر، بیشتر ازین وسیله استفاده کرده‌اند. آثاری که از شاعره‌ها برجای مانده درستی این مدعا را تأیید می‌کند زیرا تقریباً شاعره‌ای نیست که سخنی از محبت بر زبان نیاورده باشد، منتهی بعضی از آنان سوز و ساز و درد و نیاز خود را با بی‌پروایی کامل و گاهی بدون هیچگونه پرده‌پوشی از زبان قلم جاری ساخته‌اند اما برخی دیگر مروارید سخن را در پرنیانی از پاکدامنی و حیا پیچیده و زیبایی آنرا صد چندان ساخته‌اند.

نکته‌ای که از دقت در اشعار پروین آشکار می‌شود آنست که وی در بیان سخنان عاشقانه، بیش از آن چه از زنی انتظار توان داشت، جانب عفت کلام را عزیز شمرده است زیرا:

عشق آنست که در دل گنجد سخن است آن که همی بر دهن است
بهر معشوقه بمیرد عاشق کار باید، سخن است این، سخن است (۳۳)
و اصولاً می‌کوشد تا «سودای دل» را از «دیده پنهان» دارد و آن را بر دفتر جان خویش نگارد (۳۴). شاید پروین بدان سبب که «خویشتن دیدن و از خود گفتن» را «صفت مردم کوتاه نظر» می‌داند، کمتر به احساسات شخصی خویش توجه کرده است اما حقیقت آنست که در دلش غوغایی برپاست و آتشی در همه وجودش فروزانست که پروبال هستی او را شعله‌ور ساخته است:

برخود سوختم و دم نزنم گرچه پیرایه پروانه پراست
کس ندانست که من می‌سوزم سوختن، هیچ نگفتن هنراست (۳۵)
بدین سان می‌بینیم که چگونه پروین بیش از توان یک زن حساس در اختفای ناله قلبش تلاش کرده و خون دل خورده است، اما یک بار که اندوه شام هجران، رشته شکیبایش را گسسته، دنیایی درد را در غزلی کوتاه گنجانیده و در عین حال ذره‌ای سخن را از راه عفاف منحرف نساخته است.

محتوای این غزل - اگر بتوان نام غزل بر آن نهاد - شکایت از شب دیرپای هجران است، اندوه بلبلی است که در قفس فراق گرفتار شده و چنان کوه غمها بر دوشش گرانی می‌کند که «این صید تیره روز» بال و پر زدن را هم فراموش کرده و تن به قضا داده است. ترسش از آن است که ساعات جدایی به درازا کشد و تا

نوشداروی وصل به چنگ آید، از این سهراب دلشکافته میدان عشق جز کالبدی سرد و بیجان برجای نمانده باشد. با وجود این، پروانه سان در آتش محبت می سوزد و «پروای سر» ندارد. اگر پیوسته اشک نمی ریزد سببش آن نیست که «دریای دیده» او «گهری» ندارد بلکه بدین جهت است که هر قطره اشک را در صدف روح خویش جای می دهد و هر لحظه آنرا در دریای خون دل می پروراند و چنین گوهری البته کمیاب است:

بی روی دوست، دوش شب ما سحر نداشت
سوز و گداز شمع و من و دل اثر نداشت
مهر بلند چهره ز خاور نمی نمود
ماه از حصار چرخ سر باختتر نداشت
آمد طبیب بر سر بیمار خویش، لیک
فرصت گذشته بود و مداوا ثمر نداشت
دانی که نوشداروی سهراب کی رسید
آنگه که او کالبدی بیشتر نداشت
دی بلبلی گلی ز قفس دید و جان فشاند
بار دگر امید رهایی مگر نداشت
بال و پری نزد چو بدام اندر اوفتاد
این صید تیره روز مگر بال و پر نداشت
پروانه جز بشوق در آتش نمیگداخت
میدید شعله در سر و پروای سر نداشت...
من اشک خویش را چو گهر پرورانده ام
دریای دیده تا که نگویی گهر نداشت (۳۶)

من سخن آن شاعر را نمی پذیرم که گفته است: «زن نیز دل دارد و لی دل او در پرده آزره او نهفته است. زن نیز عاشق می شود ولیکن هرگز زنی از عشق خود نگفته است» زیرا آثار موجود بی گفتگو خلاف آنرا ثابت می کند، چه اگر زنان هرگز از عشق خویش سخن نگفته بودند، این همه غزلهای سوزناک و عاشقانه - که زاییده طبع

زنان شاعر است - به وجود نمی‌آمد. از این گذشته، عشق طبیعی‌ترین عاطفه بشری است و برای هیچکس در داشتن آن عاری نیست، اما آن چه اهمیت دارد، نوع واکنش انسان در برابر آن است. این نکته بویژه در مورد شخصیت زنان بسیار مهم است. برخی از آنان راز درون را بی‌پرده باز می‌گویند و از شوق وصل و خواهشهای هوس‌آلود خویش سخن به میان می‌آورند و حتی گاهی چگونگی خلوت‌ها و کامجویی‌های گناهکارانه خود را بروشنی تصویر می‌کنند. ممکن است گروهی؛ این گونه سخنان را به کمک شعار «هنر برای هنر» به نوعی توجیه کنند و البته این امکان نیز وجود دارد که شاعری صحنه‌ای خیالی را توصیف کند، در حالی که شخصیت واقعی او با اشعارش سازگار نباشد. اما به هر حال من از شاعره‌ای نمی‌پسندم که لغزش پستان‌های خویشتن را بر سینه معشوق - هر چند هم براستی استادانه - بیان کند و آنگاه گناهِش را به گردن «پروردگاری» اندازد «که شاعر را دلی دیوانه داده» است (۳۷).

اگر این گونه بیان را باشعر «پادشاه خاتون» مقایسه کنیم، تفاوت آشکار این دو سبک کاملاً روشن می‌گردد زیرا او حتی باد صبا را به خلوت گاه عصمت خویش راه نمی‌دهد و سایه جمال خود را از دیدگان جهانتاب آفتاب نیز می‌پوشاند:

درون کله عصمت که تکیه گاه منست

مسافران صبا را گذر به دشواریست

جمال سایه خود را دریغ می‌دارم

ز آفتاب که آن شهر گردبازاریست (۳۸)

هدف من از این گفتار عیب‌جویی از کسی یا تبلیغ مرا می‌خاص نیست بلکه برای آن است که طرحی کلی از این گونه سخنها به دست دهم و مقام پروین را در آن مشخص سازم. چون شعر عاشقانه - که نمایشگر آرزوی وصل و درد هجران باشد - از شاعره‌های پارسی زبان فراوان برجایست، نیازی به ذکر شاهد نیست اما لازم به یادآوری است که از روزگار گذشته تا کنون شاعره‌هایی را می‌بینیم که عشق خویش را در زندان حیا به زنجیر کشیده‌اند.

زیب‌النسا می‌گوید:

گرچه من لیلی لباسم دل چو مجنون بینواست

سر بصحرامیزدم اما حیا زنجیرپاست. (۳۹)

و بدری قریب به صراحت می گوید که «دل زنده ام ولی نه هوسرانم» (۴۰).
ژاله اصفهانی پا را از این هم فراتر می نهد و دل خود را شاهینی بلند پرواز می داند که
با دام عشقهای پست سر فرود نمی آورد. و مانند بلبلان هر دم بر گلی دیگر نغمه سرایی
نمی کند:

دل من جای عشق جانان نیست دل من خودسر، و هوسران نیست
همچو شاهین بلند پرواز است مست چون بلبل غزل خوان نیست (۴۱)
فروغ فرخزاد با آن که گاهی احساس خویش را عریان و بی پروا نمایش
میدهد، به فکر لذت های پست و شهوانی نیست بلکه در جستجوی «لذتی جاوید»
است:

او شراب بوسه می خواهد زمن من چه گویم قلب پر امید را
او به فکر لذت و غافل که من طالبم آن لذت جاوید را (۴۲)
اما اگر گاهی در دل پروین «موج و سیل و فتنه و آشوب» برخیزد و دریای
وجودش توفانی شود، نه فغانش به آسمان می رسد و نه مانند هوسبازان عاشق نما از
آغوش و بوس و کنار حرفی به میان می آورد بلکه همه اسرار عشق و اندوه خویش را در
قطره کوچک اشک خلاصه می کند، گویی «بر سپهر تیره هستی» او جز این قطره
شفاف، «ستاره روشنی بخشی» وجود ندارد. اشک پروین شبنمی است که «در
گلستان وجود بر گل رخساره» او می تابد و آن را شادابی می بخشد و یا میوه ای
است که بر درخت عشق می روید، درختی که ریشه اش از زمین دل آب می خورد و
شاخسارش در گلستان دیدگان جای دارد.

پروین با بسیاری از قطره های وجود آدمی به خوبی آشناست و چه زیبا از آنها
سخن گفته است، قطره خون کارگر را با قطره خون تن پرووران ثروتمند مقایسه می کند
و قطره اشک کودکی بی پدر را با گوهری تابناک به گفتگو وامی دارد اما وقتی به
قطره اشک خود می رسد ناگهان سخنش به اوج آسمان می رسد، گویی جسم و جان و
عشق و نیاز خود را به یاری اشعه ای ناشناخته به قطره ای اشک تبدیل کرده است اما این

تبدیل به آسانی صورت نمی‌گیرد، درست همانند کسی که به مرگی تدریجی محکوم شده باشد، هر لحظه گامی به سوی فنا برمی‌دارد و جوهر وجود را به ذرات کوچک اشک تبدیل می‌کند. «سپهر تیره هستی» او را تاریکی بی‌پایان فرا می‌گیرد اما در این شهر ظلمات قطره آب حیاتی در حال تکوین است. دریای وجودش ناگهان می‌خروشد و حاصل آن، اوج گیری قطره‌ای اشک است که پس از خون خوردن‌ها توانی یافته و به پرواز آمده است، لیکن چنان مغرورانه گام برمی‌دارد که با هر حرکت خویش، ریشه جان را می‌خشکاند، ابتدا به میدان دیدگان می‌رسد و حلقه‌وار گرداگرد آنرا فرا می‌گیرد آنگاه «دفتر و طومار خود را می‌پیچد» و همانند ستاره‌ای که از کران افق سر می‌کشد، بر آسمان گونه پروین طلوع می‌کند، گویی «قاصد معشوق» از «کوی عشق» به بوسیدن «چهره عشاق» آمده است:

اشک طرف دیده را گردید و رفت	اوفتاد آهسته و غلتید و رفت
بر سپهر تیره هستی دمی	چون ستاره روشنی بخشید و رفت
گرچه دریای وجودش جای بود	عاقبت یک قطره خون نوشید و رفت
گشت اندر چشمه خون ناپدید	قیمت هر قطره را سنجید و رفت
موج و سیل و فتنه و آشوب خاست	بحر، توفانی شد و ترسید و رفت
همچو شبنم بر گلستان وجود	بر گل رخساره‌ای تابید و رفت...
قاصد معشوق بود از کوی عشق	چهره عشاق را بوسید و رفت (۴۳)

با این وجود، پروین در سراسر دیوانش حتی یکبار هم با معشوق خود در عالم خیال راز و نیاز نکرده است و همین نکته شاید روشنگر این رازست که در زندگانی او معشوقی سزاوار عشق راستین، چهره ننموده است. عمر بس کوتاه زناشویی وی نیز دلیل دیگری بر این مدعا است:

خیال آشنایی بر دلم نگذشته بود اول

نمی‌دانم چه دستی طرح کرد این آشنایی را (۴۴)

جای تردید نیست که روح بلند پروین به عشق‌های مبتذل و بازاری گرایشی نداشت. پروین عاشق بود اما به قول مرحوم ملک‌الشعراء بهار: «نه آن عشقی که در مکتب لیلی و مجنون درس می‌دادند، عشقی که جور یار، زردی رخسار، جفای

رقیب، سوز و گداز از فراق و هزاران افسانه دیگر جزو لاینفک آن می‌بود، عشقی که اتفاقاً امروز مفهوم حقیقی خود را از کف داده و جز الفاظی چند بر زبان مقلدان مکتب قدیم از آن برجای نیست.» (۴۵)

به همین علت است که در شعرهای عاشقانه پروین روحی آتشین و عاشق در اوجی بالاتر از خواهشهای نفسانی جلوه‌گری می‌کند و از میان اینهمه شاعره‌هایی که از دیرباز تا کنون آثاری از آنان باقیست، تنها پروین است که این گونه عشق و عفت و حیا را در هم آمیخته است.

طواف کعبه دل

ای دوست تا که دسترسی داری حاجت بر آر اهل تمنا را
زیراک جستن دل مسکینان شایان سعادت‌تست توانا را (۴۶)

یکی از جلوه‌های کمال آنست که آدمی، همه موجودات را دوست بدارد و در راهنمایی و کمک به دیگران کوشا باشد. جامعه انسانی در حکم تنی واحد است که افراد بشر هر یک پاره‌ای از وجود آنرا تشکیل می‌دهند. تا انسان به رشد فکری نرسیده باشد گمان می‌کند که جهان تنها برای او ساخته شده است و «ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند» تا او بتواند به بهترین وضع زندگانی کند. چنین انسانی حاضر است که برای رسیدن به هوس‌های حیوانی خویش، حقوق دیگران را پایمال سازد اما همین که شخصیت انسانی قوام یافت و درنده‌خویی از وجودش رخت بریست، به جایی می‌رسد که کاری جز خوبی و محبت از او ساخته نیست. شبلی در این مقام، حتی موری را - که در «انبان گندم» از شهر به ده برده است - پراکنده خاطر نمی‌سازد و به کنار هم‌نوعانش باز می‌گرداند و این عالیترین نمودار کمال عاطفی انسان است.

پروین به کسانی که گرگ سان خلق خدای را «به ناخن و دندان می‌درند» هشدار می‌دهد که مکافات کردار خویش را فراموش نکنند، زیرا کسی که دامن آفریدگان خدا را بسوزاند، بی‌گمان آتش انتقام پروردگار، دامن جانش را شعله‌ور خواهد ساخت. (۴۷)

عزت‌ها و خواری‌های این جهان همه ناپایدار است و امکان دارد که با یک

رویداد ناگهانی، عزیزی، دلیل شود و توانایی ناتوان گردد پس باید پیوسته «روزگار ناتوانی» را به خاطر داشته باشیم و به شکرانه توانایی، بر بیچارگان رحمت آوریم. سخنان پروین در این موارد ما را به یاد افکار بلند سعدی و مولوی می‌اندازد و به یقین خود او نیز از سرچشمه اندیشه‌های آنان سیراب شده است:

نباید تاخت بر بیچارگان روز توانائی

بخاطر داشت باید روزگار ناتوانی را (۴۸)

به تیره روز مزین طعنه کاندین تقویم

نوشته شد که چنین روزها فراوانند (۴۹)

گر پای نهد بر تو پیل، دانی

کز پای تو چون مور در عذابست (۵۰)

پروین کسی را سزاوار «صفت پاکی» می‌داند که عمری در راه آسایش مردم گام زند و کوشش کند. «تا دیگران گرسنه و مسکینند، بر مال و جاه خویش نیفزاید» و «تا بر برهنه جامه نپوشاند» بام خانه خود را توسعه نبخشد و مادام که کودکانش یتیم را برهنه ببیند، بر اندام «طفل خویش» پیرایه نبندد. اگر چنین کسی یافت شود، پروین او را شایسته مقام و نام فرشتگان می‌داند:

مردم بدین صفات اگر یابی گر نام او فرشته نهی شاید (۵۱)

وی ضمن تمثیلی زیبا، از زبان سوزن، درس نوعپرستی به آدمیان می‌دهد چرا که سوزن نمونه‌ای اعلای انسانهای کاملی است که روز و شب در اندیشه پوشانیدن دیگرانند در حالی که خود برهنه می‌مانند. خود «ساده» زندگانی می‌کنند تا وسایل «آرایش» دیگران را فراهم سازند. خویشتن را چون شمع می‌سوزانند تا بزم زندگی دیگران را روشن نگاه دارند:

چه رنجها که برم بهر خرقه دوختنی

چه وصله‌ها که زمن بر لحاف پیر زن است

بدان هوس که تن این و آن بیارایم

مرا وظیفه دیرینه ساده زیستن است

ز در شکستن و خم گشتنم نیاید عار
 چرا که عادت من بازمانه ساختن است
 شعار من ز بس آزادگی و نیکدلی
 به قدر خلق فزودن ز خویش کاستن است
 همیشه دوختنم کار و خویش عریانم

به غیر من، که تهی از خیال خویشتن است؟ (۵۲)
 انسانهای واقعی - که راه به «کعبه تحقیق» برده و ارزش معنوی آدمی را شناخته اند، «در راه خلق خار مغیلان نمی شوند» بلکه می کوشند تا گمشده ای را چراغ هدایت فرا راه دارند (۵۳) در نظر پروین طاعت آن نیست که انسان در عبادتگاهی بنشیند و از خلق خدای در فرو بندد، چون عبادت راستین، رسیدگی به احوال دردمندانست و بسا ممکن است که ارزش سالها عبادت در اثر بی اعتنائی به افتاده ای شکسته دل یکباره از میان برود زیرا «آن که درش روز کرم بسته» باشد «قفل در حق نتواند گشود». طاعتی که این گونه خالی از «صدق و صفا» باشد به جز «روی و ریا» نامی دیگر بر آن نمی توان نهاد. (۵۴)

به عقیده پروین اگر کشتی نیکبختی کسی بر آب زندگانی روان گشته برای آنست که گرفتاران غرقاب بلا را رهایی بخشد، بنابراین باید از مهر فروزان «رسم تابناکی» بیاموزیم چرا که خورشید انوار جانبخش خود را بر «آبی و خاکی» یکسان نثار می کند. ارزش هر کس بسته به مقدار «خیری» است که به دیگران می رساند، پس اگر کسی مثلاً در ثروت و حشمت «بردامن کیوان» نشیند اما خیرخواه دیگران نباشد، انسانی «پست» و بی ارزش خواهد بود. (۵۵) بناهای این جهان با گردش روزگار فرسوده و ویران می شود لیکن اگر دل ویرانه ای را با محبت و همدردی آبادان سازیم اثر آن برای همیشه باقی خواهد ماند (۵۶). بدین سبب پروین آرزو می کند که بتواند وجود خود را برای مهربانی پرورش دهد و «جان» را که جوهر واقعی حیات است «تنها برای جانفشانی» داشته باشد. آرزومنداست که پیوسته در فکر «روزگار ناتوانی» باشد و خاطر ناتوانان را با لطفی شادمان سازد. (۵۷)
 پروین همیشه در اندیشه درماندگانست حتی هنگامی که با مرغ صبح سخن

می‌گوید و او را با فراز و نشیب زندگانی آشنا می‌سازد، فراموش نمی‌کند که او را از ربودن دانه‌های ما کیانها - که بر بامهای پست پاشیده شده - بر حذر دارد چرا که ما کیان «طایر بسته در حصارست» و باید جانب او را رعایت کرد... از یک سوی مرغک را بر چالاکی و دلیری در هنگام خوشه‌چینی تشویق می‌کند اما از سوی دیگر او را از نشستن بر شاخه‌های نازک «سرخ گل» پرهیز می‌دهد زیرا که «آن حاصل رنج باغبانست». این جامساله اجتماع در میان است و نباید حقوق اجتماعی دیگران را فدای منافع خود سازیم. اگر مرغکان سرمست، منقار خویش را نسنجیده بر برگهای گل بسایند، «زیور چهر بوستان» از میان می‌رود و اگر برگ نارونی بیهوده شکسته شود، گویی گوشه‌ای از سایبان اجتماع، پاره و بی‌فایده شده است. (۵۸)

در کوی پروین «شکسته دلی می‌خرند و بس» و او خود «خریدار بازار بی‌رونق» است و این نکته را چنین بیان کرده است: «صاحب نظری» به بوستان می‌رود و از میان آن همه گل‌های شاداب - که «هر تنی روشتراز جانی شده» - گلی پژمرده را انتخاب می‌کند و از شاخه جدا می‌سازد گلی که با «جفای خارها خو کرده» و از «بزم یارها دور افتاده» است. زندگانش بیش از لحظه‌ای نپاییده تا آنجا که شبنم صبحدم بر حال زارش گریسته است:

زین همه زیبایی و عشوه‌گری

یک گل پژمرده با خود می‌بری !؟

مرد عارف پاسخی دندان شکن به گلها می‌دهد و می‌گوید: گل در بوستان فراوانست اما مردمی که به هوای رنگ و بوی به بوستان گام می‌نهند چنان از زیبایی گل‌های دیگر سرمست می‌شود که این گل پژمرده و بی‌کس را بکلی از یاد می‌برند. هان! ای گل‌هایی که به زیبایی گذرای خود می‌نازید، «این گل پژمرده دیشب تازه بود» اما کاروان عمرش از سر کوی جوانی گذر کرد و شیرازه بر گهائش را از هم گسست، شما نیز از یاد نبرید که بزودی «امروزتان» به «دیروز» تبدیل خواهد شد و توفان نیستی شما را هم به کام خویش خواهد کشید. (۵۹) بی‌تردید پروین در نظم این تمثیل، به حکایتی از بوستان سعدی نظر داشته است. در آنجا سعدی از زاری زنی حکایت می‌کند که از شوی خود می‌خواست تا دیگر از «بقال کوی» نان نخرد زیرا

که «این جو فروشی است گندم نمای» لیکن شوهر می گوید این مرد به امید ما کلبه اینجا گرفته است و از مردانگی به دور است که او را بی نصیب بگذاریم:
 به بخشای کآنان که مرد حقند خریدار بازار بی رونقند
 حافظ نیز سرودی درین زمینه دارد:

در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس بازار خودفروشی از آن سوی دیگرست
 این همه نغمه های بشر دوستانه که از ساز طبع پروین به گوش جان میرسد، در میان شاعره های پارسی زبان بسیار کم نظیر است زیرا جز چند نفر، دیگران چنان به خود پرداخته اند که مجال توجه به دیگری برایشان باقی نمانده است و اگر هم آثاری درین مورد داشته اند به دست ما نرسیده است. تازه این تک بوته های شعر - که در بوستان عواطف بشری رویده در برابر گلستان پر برگ و بار پروین جز قطره هایی چند در مقابل دریا به نظر نمی رسد.

ناگفته نباید گذاشت که برخی از شاعره های روزگار ما به تقلید از پروین یا به طبع خود به سرودن نواهای بشر دوستانه پرداخته اند اما هنوز بسیار زودست که بتوانیم افکار آنان را با اندیشه های پروین مقایسه کنیم لیکن اگر دفتر روزگار پیش از پروین را بگشاییم، باید گاهی قرنهای گذشته را درنوردیم تا بیتی ازین گونه فرا چنگ آوریم. اگر در دل قرنهای گذشته سرودی چنین از زیب النسا (مخفی) به گوش برسد که:

دلا طواف دلی کن که کعبه مخفی است

که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت (۶۰)
 از طبع نغمه پرداز و پاکباز پروین آهنگهای شورانگیز انسانیت به آسمان می رسد و زیباترین آنها مناظره ای است که میان «کعبه» و «دل» ترتیب داده و آنانرا به گفتگو واداشته است (۶۱): کعبه از روی غرور ارزشهای خویش را برمی شمارد و خود را برافراشته «دست خلیل الله» می داند و «اساس کشور ارشاد» که خلقی انبوه پروانه سان در میانش گرفته اند و خانه خدایش می نامند. آهنگ «انا الحق» از «در وبام» آن بلند است و «عرشیان تسبیح خوانند» و «پر روح الامین فرش راه» است و... کعبه خود پسندانه با خویشتن سرگرم گفتار است که

خنده «دل» او را به خود آورد که: ای «توده گِل»! تو که این گونه از خود سخن میرانی، گویی از «کعبه دل» فارغی. اگر ترا خلیل‌الله بنا کرد، که «بنده‌ای» بیش نیست. مرا «دست‌حی‌داور» برافراشته است که «معمار هستی» است. «توجسم تیره‌ای» ولی «ماتا بنا کیم... و از جان پاک» تو «غرق در پیرایه» ای اما من «با عقل و جان همسایه» ام. ما بظاهر پادشاه ملک تن هستیم و «به معنی خانه‌خاص خدا». در صحرای دل نیز خون کشتگان قربان شده فراوانست اما دیده درون بین می‌خواهد تا آنرا مشاهده کند...:

درینجا رمز، رمز عشق بازی است

جز این یک نقش، هر نقشی مجازی است

خوش آن کو جامه از دیبای جان کرد

خوش آن مرغی که زین شاخ آشیان کرد

خوش آنکس کز سر صدق و نیازی

کند در سجده گاه دل‌نمازی

کسی بر مهتران، پروین، مهی داشت

که دل چون کعبه ز آرایش تهی داشت

تعاون جنبه‌های دو گانه فقر:

یکی از دردهایی که هنوز بشریت را رنج می‌دهد «فقر» است اما حقیقت این است که باید دو جنبه کاملاً جداگانه را برای آن در نظر گرفت: یک نوع فقر، زائیده محیط طبیعی و ساختمان بدنی هر فرد است و نباید کسی را بدان ملامت کرد. بهتر است که علتش را ناسازگاری طبیعت بدانیم و یا به تعبیر پروین اعتصامی سبب آنست که قضا و قدر «رسم میزبانی» را نمی‌دانند (۶۲). کشوری که از لحاظ ثروت‌های طبیعی فقیرست و زمین‌هایش نیز برای کشاورزی مناسب نیست، طبعاً ساکنانش را در فقری - که معلول جبر محیط است - فرو خواهد برد. انسان امروز تا حدودی طبیعت را مهار کرده است، ابر مصنوعی می‌سازد، چاه عمیق حفر می‌کند، باتلاقیها را می‌خشکاند و هزاران وسیله دیگر اختراع می‌کند اما در عین حال حاصلی که از

شوره زار به دست می آید، نمی تواند پس از تأمین هزینه ها، سودی سرشار به بار آورده یا کودک که در قبایل وحشی جنگلهای افریقا و جزایر دور افتاده اقیانوسیه به وجود می آید، به مراتب کمتر از فرزندی - که در خانواده ای ثروتمند و متمدن زاده می شود - امکان آسایش مادی و پیشرفت معنوی خواهد داشت و اگر هم استعدادی داشته باشد به هدر میرود. علاوه بر این ممکنست برای بعضی از افراد حوادثی روی دهد که زندگی آنان را در مسیر تهیدستی قرار دهد بدون آن که خود گناهی داشته باشند. این گونه «تهیدست» ها را نباید ملامت کرد:

به کس نداد توانایی این سپهر بلند که از پیش نفرستاد، ناتوانی را (۶۳)
لیکن اگر فقر در نتیجه تن پروری و کاهلی به وجود آید البته پسندیده نیست و پروین نیز - با آن که طرفدار تهیدستان است - گدایانی را که به علت تنبلی به گدایی می پردازند، سخت سرزنش می کند و معتقد است که برای گردش اجتماع، همه باید کار کنند زیرا تا «خزان و زمستان» «انقلابی» به وجود نیاورند «خوشیهای فصل بهاران» پدید نخواهد آمد و تا دل «آهو» و دست «مطبخی» نسوزد، «کبابی» آماده نمی شود. «بسیار شب» باید «خار و بلبل» بیدار بنشینند تا «غنچه ای» در چمن آرام به خواب رود (۶۴). در این صورت کسی که کاری انجام ندهد علاوه بر آن که خود بی نوا می ماند، موجب رکود اجتماع نیز می گردد و این گناهی نابخشودنی است. اساساً روش آفرینش آن گونه است که از پیاله روزگار «بی رنج» شراب خوشبختی و ثروت به دست کسی نمی دهند:

بی رنج زین پیاله کسی می نمی خورد

بی دود زین تنور به کس نان نمی دهند

تیمار کار خویش تو خود بر که دیگران

هر گز برای جرم تو تاوان نمی دهند (۶۵)

پروین می گوید که برای رسیدن به سعادت باید کارهای دشوار را بر خود آسان گیریم. سنگ اگر «گرمی خورشید» را تحمل نکند و در «سختی، استواری» نشان ندهد، به گوهر تبدیل نخواهد شد، بنابراین اگر «بازوی زور آزما» را در راه زندگانی به کار نیندازیم، به سرزمین آسایش نخواهیم رسید زیرا تنها به وسیله «بنای

سعی» می‌توان «بنای سعادت» را آبادان ساخت (۶۶). همان گونه که «مزدور خفته» نمی‌تواند مزدی توقع داشته باشد، در جهان نیز که «میدان همت» است کسی می‌تواند به آسایش برسد که رنجی برده باشد (۶۷).

زندگی یعنی تحرک و کار. همچنان که آب را کد می‌گندد و فاسد می‌شود، شخص بیکاره هم انسان زنده‌ای به شمار نمی‌رود:

زبازویت نربودند تا توانایی

زمان خستگی و عجز و ناتوانی نیست

به ملک زندگی ای دوست رنج باید برد

دلی که مرد سزاوار زندگانی نیست (۶۸)

بنابراین کسی که دست و پا و بدن سالم دارد و پروردگار، نیروی کار را برای کسب روزی به وی داده است، حق ندارد که به جای رهنییدن خویش از تنگنای سختی‌ها، دست‌گذاری دراز کند و تازه خود را مظلوم و بدبخت هم جلوه دهد. گدای مفت خواری - که تنها دردش کاهلی است و می‌خواهد انگل‌وار از رنج دیگران بهره بگیرد - حق ندارد که دست شکایت بر آسمان بردارد و از درد تهیدستی ناله کند برای این که خداوند وسایل کار را در اختیارش گذاشته است، حال، اگر او کاهل است، زمین و آسمان چه گناهی دارند. همین نکته مایه اصلی یکی از تمثیلهای پروین را تشکیل می‌دهد: گدایی تیره روز به درگاه خدا می‌نالید و می‌گفت: پروردگارا، از آتش بدبختی می‌سوزم و وجودم همانند پرکاه دستخوش توفان پریشانی گردیده است. بسیار در پشت درها دشنام مردم را شنیدم و به چشم خویش می‌دیدم که دیگران «نان گرم» می‌خورند در حالی که من جز «خون جگر» غذایی نداشتم، در سوز و سرمای زمستان «تف دل» آتش منست و «برف و باران خوابگاه و پوشش» من....

ناگهان ندایی از جانب خداوند به گوش دلش می‌رسد که: «آنچه گفتم، همه گناهِش به گردن خود تست، در آینه حقیقت بنگر تا عیب‌هایت را مشاهده کنی و بدانی که در دستگاه مانقصی وجود ندارد:

آنچه می‌بایست دادن داده ایم

ما ترا بی‌توشه نفرستاده‌ایم

درهمی گر هست دیناری کنی

دست دادیمت که تا کاری کنی

پای دادیمت که باشی پا بجای
 وارهایی خویش را از تنگنای
 چشم دادم تا دلت ایمن کند
 بر تو راه زندگی روشن کند
 اما از آن هنگام که «جان پاک» در بدن «خاکی» تو دمیدیم و نیروی حیات
 در وجودت پیدا شد «خیرگیا» کردی و تنها «خود را پرستیدی»:

گنجها بخشیدمت ای ناسپاس که نگنجد هیچکس را در قیاس
 آنچه گفتم نیست، یک یک در تو هست گنجها داری و هستی تنگدست
 عقل و رای و عزم و همت گنج تست بهترین گنجه، سعی و رنج تست (۶۹)
 با وجود این، پروین، فقر حقیقی را «دولتی» می داند که در آن حکمتی از
 حکمت های خداوند نهفته است. «تاریکی فقر» برای آنست که بندگان بهتر بتوانند
 «رخ تابنده» خدا را مشاهده کنند. پروین این مطلب را در شعری بلند منعکس ساخته
 است، شعری که از احساس و عواطف او سرچشمه می گیرد اما از نای تهیدستی بی نوا
 به گوش میرسد که به حقیقت فقر پی برده و از «خداوندان مال» به سوی «خدای
 ذوالجلال» روی آورده است و میدانند که خداوند به جای هر گندمی که از او گرفته
 است زر باز پس خواهد داد و به هر حال پیوسته «دیگ حق» در حال جوشش
 است (۷۰).

خون فقرا رنگین تر است:

نخستین گام برای تأمین آسایش هر اجتماع آنست که حداقل وسایل زندگی را
 برای عموم فراهم سازند تا اگر «خواجه هر شب تیهو کباب می کند»، دیگران نیز
 غذای بخور و نمیری داشته باشند. پروین از تن پروری جانبداری نمی کند اما
 تهیدستانی را که از ستم توانگران به روز سیاه افتاده اند سزاوار مهربانی و یاری
 می داند. پروین در شرح رنجهای تهیدستان براستی استادست و دل حساس و مهربان او
 نیز بهترین مدد کار اوست. هنگامی که از اندوه فقیران سخن می گوید سخنش تا
 فراسوی ملکوت اوج می گیرد. نگاه پرقدرتش تا ژرفای درون دردمندان نفوذ می کند
 و رنج تهیدستی را از آهنگ تپش دل و گردش قطره های خونشان احساس می کند. به
 نظر او خونی که «از فراغ دل و عسرت» به وجود می آید با خونی که «از خمیدن
 پستی و زحمت کمری» حاصل میگردد، یکسان نیست. خونها همه یک رنگ است اما

یکی از «فروغ می ناب، سرخ رنگ» می شود و دیگری «از نکوهش خاری و سوزش جگری» رنگ به خود می گیرد. پس این دو را چگونه می توان هم رنگ دانست؟! تفاوتشان در این است که خون رنجبران در «ملک حقیقت» هزار خریدار دارد زیرا گوهری است که از «کان دل» برخاسته است و «قضا و حادثه» نمی تواند نقش آنرا از میان ببرد. این گوهر خون زحمتکشان است که چنین گرانبهاست و گرنه «کدام قطره خون را بود چنین هنری»؟ این مطلب حاصل گفتگوی دو قطره خونست که نخستین از «دست تاجوری» چکیده بود و دومین از «پای خار کنی» بر زمین ریخته بود (۷۱). پروین در تمثیلی دیگر مناظره «یک قطره اشک» را که «صبحدم از چشم یتیمی چکید» با «سرخ نگینی» در دامان خاک بیان کرده است. «گوهر» از همسایگی «اشک» شکایت‌ها دارد و اصولاً خویشتن را برتر از آن می داند که با قطره‌ای که به گمان او «پست و پلید» است «گفت و شنید» داشته باشد. دلیلش آن است که او «غنی» است و در نظام طبیعت «فقیر و غنی» با هم جوش نمی خورند و دوستی نمی گیرند. درین ماجرا قطره مصفای اشک چنان پاسخی به گوهر می دهد که بهتر است چند بیت آنرا از زبان شاعر بشنوید:

اشک بخندید که رخ بر متاب	بی سبب از خلق نباید برید
من گهر روشن گنج دلم	فارغم از زحمت قفل و کلید
پرده نشین بودم ازین پیشتر	دور جهان پرده ز کارم کشید
من سفر دیده ز دل کرده‌ام	کس نتوانست چنین ره برید
تاب من از تاب تو افزون تراست	گرچه تو سرخی به نظر من سپید
چهر من از چهره جان یافت رنگ	نور من از روشنی دل رسید (۷۲)

نمایش رنجها:

سخن پروین در همه موارد دلکش است اما هنگامی که به شرح حال یتیمان و غمزدگان می پردازد، شور و حالی دیگر می یابد و از سوز درون او مایه می گیرد. پیدا است که مشاهده حال دردمندان تا چه اندازه روح او را آزرده است. گویی کلماتش را با آب غم نوشته‌اند اما آبی که آتش از آن می بارد و همه وجود آدمی را به آتش می کشد. او خود درد یتیمی و «بی سرو سامانی» را کشیده بود چنان که از

فرط اندوه «صفحه» روی را از «انظار» نهان می‌داشت تا «پریشانی» او را از آن صفحه نخواند (۷۳).

خلاصه آن که پروین با فراز و نشیب روح غمزدگان به خوبی آشناست، از دیدن پریشانی آنان به سختی منقلب می‌شود و آنگاه احساسات خویش را با صمیمتی خاص در سینه کلمات جای می‌دهد. به همین دلیل الفاظش جان می‌گیرند و هر یک در کنار یکدیگر نغمه‌هایی غم‌انگیز ساز می‌کنند. این نغمه‌ها به هم می‌پیوندند و سرودی دردانگیز بوجود می‌آورد که از تأثیر آن احساسی‌کشنده تا دورترین زوایای روح جریان می‌یابد و هم آهنگ با این نوای رنج خیز، آهنگ تپش دلها به تندی می‌گراید و اشکی سوزان بر دیدگان حلقه می‌بندد. کیست که اندوه کودکان یتیم را بهتر از پروین نشان داده باشد؟ زمانی که ازین مرغکان شکسته بال سخن می‌گوید، امواج احساسش با روح آنان می‌آمیزد و درین حال صدای تپیدن قلبهای کوچکشان را با گوش جان می‌شنود و زردی چهره‌های معصومانه‌شان را با دیده دل می‌بیند. دریای احساسش خروشان می‌گردد و فریاد تلاطم روحش را از سیم‌های انگشتان به گوش قلم میرساند تا آنرا در قالب کلمات جای دهد:

«دختری خرد» - که مادرش دست از زندگی شسته و دست نوازش بر سرش نکشیده است - «به مهمانی» می‌رود و «در صف دخترکی چند می‌خزد»، این یکی از دیدن او گره بر ابروی خویش می‌افکند و آن دیگری «جامه به یکسو می‌کشد» تا از تماس با لباس او آلوده نشود. یکی «وصله زانوش» را نشان می‌دهد و دیگری «به پیراهن تنگش» می‌خندد. «ژولیدگی موی» و «بیرنگی رویش» را می‌بینند و مسخره‌اش می‌کنند. این کودکان البته گزش «مارادبار» را ندیده و سوز درون دخترک را درک نمی‌کنند اما به هر صورت «گرچه آهسته سخن» می‌گویند، دخترک نجوایشان را می‌شنود و کودکانه پاسخی این گونه می‌دهد که آری، روزگار به افتادگان می‌خندد و خنده شما هم از همین روی است اما شما درد مرا احساس نمی‌کنید چرا که «مارادبار شمار را نگرید» ه است. این لباسی است که فقر براندام من پوشانیده است. مادرم دست از هستی شست و نتوانست دست شفقتی بر سر من بکشد. شانه موی من انگشتان لاغر من است زیرا کسی برای من شانه نمی‌خرد...

تلخ بود آنچه به من پوشاندند
خوش بود بازی اطفال و لیک
تا پدید آمدم از صرصر فقر
چشم، چشم است، نخوانده است این رمز
جامه عید نکردم در بر
شاخک عمر من از برق و تگرگ
خیره از من نرمیدید شما
من کجا بوسه مادر دیدم
می تقدیر ببايد نوشيد
هيچ طفليم به بازی نگزيد
چون پر کاه وجودم لرزيد...
که همه چیز نمی باید دید
سوی گرمابه نرفتم شب عید
سرنیفراشته بشکست و خمید...
هر که آفت زده ای دید، رمید...
اشک بود آن که ز رویم بوسید (۷۴)

واقعاً طفلک راست می گوید، چشم، چشم است و «این رمز» را نخوانده است که «همه چیز نمی باید دید». او لباس عید طفلان را می بیند و آرزوی جامه نو در دلش بیدار میشود اما کو آنکسی که به آرزوی کود کانه او جامه عمل بپوشاند؟ قلب مهربان پروین یتیمان دیگر را نیز فراموش نکرده است. پرنده تیز بال نگاهش برفراز آسمان احساس به پرواز در میآید و در پس کوچه‌های زندگی منظره جانخراشی را مشاهده می کند که پسرکی بی کس که «روی مادر ندیده است» کوزه استادش را شکسته و از ترس «پای خانه رفتن» ندارد (۷۵). در گوشه‌ای دیگر «دخترکی بر سر گور پدر» «صورت و سینه بناخن» می خراشد و در غم مرگ پدر می گرید. درد یتیم فقط آن نیست که پدر و مادر را از دست داده و بی سرپرست به دامان گیتی رها شده است بلکه گاهی خاطره مرگ معصومانه پدر یا مادر آتش به تن و جانش میزند. کودک صحنه جان کندن پدرش را از «بی دارویی» می بیند در حالی که در کوی آنان «سه داروگر» وجود دارد. همه می بینند که پدرش از پای افتاده است اما دست کمکی به سویس دراز نمی کنند. پس حق دارد بگوید که:

گریه‌ام بهر پدر نیست که او
مرد و از رنج تهیدستی رست
بلکه گریه‌ام برای آنست که پدرم شصت سال «آفت دریای هستی» را دید اما
«ماهی سعادت» به دامش نیفتاد. همه مردم، بیماران را نزد طبیب می برند لیکن هیچ
طبییبی به جرم تهیدستی ما بربالین پدرم ننشست و مداوایی نکرد. پروین این گونه
دردهای توان فرسا را خوب احساس می کند. براستی آسان نیست که دختری شاهد

باشد که پدرش در واپسین لحظات زندگی «نان» طلب کند اما به جای نان، «آب» به او بدهند، پس حق دارد که «صورت و سینه را با ناخن» مجروح سازد و آرزو کند که «کاش روحم به پدر می پیوست». (۷۶)

احساس پروین در دل شبها هم آرام نمی ماند؛ آن گاه که جهان آرام می شود و جهانیان به دامان خواب پناه می برند، دل شبگرد پروین بیدار میماند و در زمین احساس به جستجو میپردازد. گوشهای سنگین مردم در سکوت شب، صدایی نمی شنود، کوچه ها خاموش است و فقط گاهگاه آوای عاشقی سوخته دل با فریاد مستانه بیخبران درهم می آمیزد اما روح پروین قلب سیاه شب را می شکافد و گوش دل را بر روزن خانه های شکسته می نهد و ناگهان ناله رفوگری بینوا را می شنود که پس از سالها سوزن زدن «اوراق دل» را «گشاده» و «قصه» رنجها را آغاز نهاده است (۷۷). اندکی دورتر صدای گریه پیرزنی خوشه چین در فضای کلبه کوچکش پیچیده است. او با دیدگان روشنش «همواره روزگار سیه» دیده است. تا «فقر» با او دوست شده طعنه های دوستان، دل رنج دیده اش را می آزارد. داستان تهیدستی او حتی به گوش گربه پیرش نیز رسیده چرا که دیگر «پنیر و گوشت» در خانه نمی یابد و به همین سبب خانه پیرزن را ترک کرده است. و کبوترش به «سوی لانه» برنگشته چون گویا شنیده است که دیگر ارزنی در کار نیست. اندام پیرزن، شکسته و ناتوان شده و می داند که «پیر شکسته را نفرستند بهر کار» اما او «برگ و ساز خانه نشستن» ندارد و مجبور است کار کند و از «درد پای» بنالد (۷۸). ازو بدتر حال پیرزنی دیگر است که مویش از پنبه ریشتن سفید و دیده اش کم نور شده و قامتش خمیده است (۷۹).

پامال جور - انتقام:

پروین نا برابری های طبقاتی را می بیند و خون می خورد زیرا «زرشناسان» چون خدا را نمی شناسند، «سنگ ستم» خود را تا هر کجا که بتوانند می اندازند. درد او تنها این نیست که گروهی خدانشناس «روغن» دهقان را میبرند، خرمنش را می سوزانند و گوسفندانش را می کشند، رنج آور آنست که «قاضی» هم که

می‌بایست نمونه داد‌گری باشد به فریاد آنان نمیرسد و خود زر می‌خواهد . او می‌بیند که مردم حق را به آنکس می‌دهند که «غنی» است و «مفلس گرچه سراپا حق» باشد خوار شمرده می‌شود؛ (۸۰) باز صد رحمت به فرزند ناآزموده «قاضی بغداد» که دهقان دادخواه و تهیدست را کشت و راحت کرد چون اگر پدرش به جای او می‌بود، آن بیچاره را با «پنبه» زجر کش می‌کرد .

قضیه‌ازین قرار است که قاضی بغداد روزی فرزندش را به جای خود گماشت و همه راههای دزدی را نیز به وی نشان داد که حق را بثروتمندان بده و از مظلومان هر چه می‌خواهی بگیر و قصه کوتاه:

در رواج کار خود چون من بکوش هر که را پرشیرتر بینی بدوش
پسر پند پدر را پذیرفت و قول داد که خدمت هر کس را به اندازه او بکند اما
شامگاهان با دستی خون‌آلود از عدالت خانه بازگشت و در پاسخ سئوال پدر گفت:
امروز روستایی زاده‌ای به دادگاه آمد و از ستم کدخدا و عمالش شکایت کرد . به او
گفتم اگر داوری درست می‌خواهی باید زربدهی و چون نداشت و نداد او را کشتم و
راحت کردم:

گر تو می‌بودی به محضر جای من

همچو من کوتاه نمی‌کردی سخن

چون که زر می‌خواستی و زر نداشت

گفته‌های او اثر دیگر نداشت

خیره‌سر می‌خواندی و دیوانه‌اش

می‌فرستادی به زندانخانه‌اش

تو به پنبه می‌بری سرای پدر

من به تیغ این کار کردم مختصر (۸۱)

پروین در جایی دیگر از زبان دهقان زاده‌ای سخن می‌گوید که چگونه حاصل

دسترنجشان را به غارت می‌برند و در عوض ناسزا تحویلشان می‌دهند. (۸۲) اما

پروین می‌داند که «آنچنان کسی» که «از حرف راست» نرنجد وجود ندارد و با

«کج‌روان سخن از راستی» گفتن سودی نخواهد داشت (۸۳).

پروین قدرت واقعی را در دادگری می‌داند. به نظر وی برای این کار «روحی» لازمست که از «آلایش بدن» پاک باشد، «مال خلق خدا را تاراج» نکند و غذایش را از «خون و اشک» دردمندان در «آتش آهشان» آماده نسازد. کسی سزای سروری است که به دبستان خودپرستی نرفته و بر موکبش سپاهی از «غرور و هوی» روان نکرده باشد. «قناتش مال یتیم» و «باغش ملک صغیر» نباشد و خلاصه در جریده زندگانش صفحه سیاهی وجود نداشته باشد. (۸۴)

پس اکنون که «فکر بزرگان همه آز و هوی است» مظلوم داوری پیش که می‌تواند برد؟ هنگامی که قاضی «خدمت بی‌روی و ریا» ندارد، دهقان تهیدست که رشوه نمی‌تواند داد به کجا پناه برد؟ آن که بر «خوابگاه سمور و خز» به خواب ناز فرو می‌رود، کی در اندیشه «سرمای زمستان» فقر است؟ در روزگاری که «طیب، نبض تهی دست» را نمی‌گیرد، بیماران دردمند به کجا پناه ببرند؟ این‌هاست دردهای جانکاه پروین. بی‌سامانی‌های زمان در دل پاکتر از آینه‌اش منعکس می‌شود: روزگاری است که «حق کارگران» «بر صفت غله که در آسیاست» پایمال گشته است. «مردمی و عدل و مساوات» از جهان رفته و «ستم و جور و تعدی» بجایش نشسته است. «آن که به چشم من و تو پارساست، خون بسی پیرزان خورده است.» «غنی با همه کس آشناست» اما «فقرا از همه بیگانه‌اند»، تازه اگر کسی «پشیزی به گدایی بدهد»، «در طلب و نیت عمری دعاست». و خلاصه خدای مردم این زمانه «طلا» و «مسلک و طریقتشان» بدکاری و طمع است و چنین کسانی جز آستانه پندار سجده گاهی ندارند (۸۵).

این‌ها را دیگر نباید «کارقضا» شمرد زیرا «قصه زور» است. پس اگر «این بستگان» بخواهند «از قید بندگی» رها شوند، چاره آنست که «به شوق رهایی بال و پری بزنند». اگر پسر «از قتل پدر پرسشی» کند دیگر «به حکم ناحق هر سفله» انسانها را به سینه گورستان نخواهند فرستاد. اگر دست مجازات، تبر نابودی بر پیکر درخت ستمکاری بزند، دیگر این درخت شوم «هیچ برگ و بار»ی نخواهد داشت. «اگر که بدمنشی» را بردار مجازات کشند، دیگر «ازوبتری» برجایش نخواهد نشست. شگفتا! گویی پیکر آسمان را از «صبر و سکوت» ساخته‌اند.

عواطف مادری:

پروین تا زنده بود، سعادت مادر بودن را نیافت؛ با وجود این، در اشعار خود جلوه‌های گوناگون زندگی مادران را به خوبی نشان داده است. درست است که طبیعت مدال مادری را بر سینه پروین نیاویخت اما هیچگاه نتوانست احساس مادرانه او را در کالبدش زندانی کند. بدین جهت پروین در دبستان دل از آموزگار سرشت خویش، درس مادری آموخت و روح شاعرانه‌اش به او امکان داد که از دنیای انسانها به جهان پرندگان پرواز کند و از زبان آنها، نغمه‌های مادرانه خود را به گوش جهانیان برساند، آوازی که در آن سرود اشتیاق مادران با آهنگ محبت و انسانیت درهم آمیخته است.

زنی که چشم براه فرزند دوخته و برای رسیدن لحظه موعود، روزشماری می‌کند، باشکوه‌ترین لحظات زندگانی را می‌گذراند. تنها آرزویش اینست که آسمان و زمین دست به هم دهند و چراغ کاشانه‌اش را برافروزند. در این راه، رفتار مرغان، نمونه‌ای از تلاش آدمیان است. هر پرنده‌ای به شوق آن که «روزی مرغکی چند» خواهد داشت، سر از پا نمی‌شناسد و پیوسته در انتظار «آن ساعت فرخنده» است که «بانگ سرور» در لانه‌اش بلند شود و نهال آرزویش بارور گردد. پروین به این گونه شوق‌ها لباس تمثیل پوشانیده است. داستان از آنجا آغاز می‌گردد که پیری کشاورز در هوای سرد سحرگامی هیمه‌ای فراهم آورد و آنها را نزدیک خرمن نهاد و آتش روشن کرد که ناگاه فریاد پرنده‌ای در فضا پیچید:

درین خرمن مرا هم حاصلی هست
مبادا خانمانی را بسوزی
چنان دانم که می‌سوزد جهان را
که خواهم داشت روزی مرغکی چند
هنوز این لانه بی‌بانگ سرور است
مرا آموخت شوق انتظاری (۸۶)

که، ای برداشته سوداز یکی شست
نشاید ک‌آتش اینجا برفروزی
بسوزد گر کسی این آشیان را
بسی جستم به شوق از حلقه و بند
هنوز آنساعت فرخنده دور است
ترا زین شاخ آن کوداد باری

داستان رنجهای مادر:

مهر مادر و فداکاری‌های او در پرورش فرزند داستان‌های شکوهمندی را به وجود آورده است. چه بسیار مرغکان تیره روز که در راه آسایش جوجه‌های خود تیر قضا را به جان خریده و بال و پر را با خون دل رنگین ساخته‌اند و بیچاره طفلانی که به «خیال آب و دانه» به خواب رفتند اما دیگر آوای روحناز مادر گوش آنها را نوازش نکرد، کم کم از ضعف گرسنگی زندان تن را رها کردند و دیدگانی را که از دیدار مادر محروم مانده بود - فرو بستند. «آن مسکن خرد پاک ایمن» عاقبت «خالی و خراب ماند» و «آن بنای روشن برباد رفت» (۸۷).

کودک نمیداند که مادر برای آسوده زیستن او به استقبال چه خطرهایی می‌رود. چه بسا که دست و پای مادری از خون دل رنگین شده اما کودک پنداشته که مادرش حنا بر دست و پای بسته است. مگر داستان مرغکی که «بی‌اغ رفت و یکی میوه کند و خورد» نشنیده‌اید، که چون «از دست چرخ، سنگی به پایش رسید»، «خونین به لانه آمد و سر زیر پر کشید»، جوجه کوچک پنداشت که مادرش آرایش کرده است، بهانه آغاز کرد و اصرار نمود که مادر پرو بال او را نیز مانند خود رنگین سازد. مادر نالید و گفت: فرزند! «خون دلست این نه رنگ و زیب»، تو هم روزی «پی دانه» بال می‌گشایی و «صیاد روزگار» اندام کوچکت را «بدین سان» رنگین خواهد کرد. (۸۸)

علاوه بر این بسیار اتفاق می‌افتد که باد حوادث می‌وزد و آشیانه‌های امید را ویران می‌سازد. «آرزوهای چند ساله‌ای، ناچیز» می‌گردد و «کود کی خرد» از مادر جدا می‌ماند، «رشته عهد و مودتی» از هم می‌گسلد و دیگر «فریاد شوق از آن لانه بر نمی‌خیزد» (۸۹). طفل، دیبا را از دریچه چشم خود می‌بیند، نه «چنگ شاهین» را می‌شناسد و نه «هجوم فتنه‌های آسمانی» به او «علم زندگي» آموخته‌است»، بدین سبب وظیفه مادر برای نگهبانی و نگاهداری او بسیار دشوار است و دشوارتر آن که گاهی هوسهای کودکانه اطفال، رنجهای مادر را به هدر می‌دهد، مانند «کبوتر بچه‌ای» که به «شوق پرواز» بال و پری باز کرد. «از شاخکی بر شاخساری» پرید و «از بامکی بر جوکناری»

نشست، راه گم کرده و توان از دست داده، عاجز و نگران. ناگاه صدای گرم مادر را از شاخه‌ای شنید:

که، زین سانست رسم خودپسندی بدین خردی نیاید از تو کاری
هنوزت نیست پای برزن و بام پریدن بی‌پر تدبیر مستی است
مرا در دامها بسیار بستند گه از دیوار سنگ آمد گه از در
هجوم فتنه‌های آسمانی می بینیم که تربیت فرزند مساله‌ای دشوار است که جز با حوصله و دوران‌دیشی
مادر حل نمی‌شود زیرا کودک «جز سخن کودکانه» نمی‌گوید.

او چه می‌داند که «پنهان به هر فراز، نشیب‌ها» وجود دارد. پروین از زبان پرنده‌ای کوچک پنجه‌ای بزرگ می‌دهد و در پاسخ آرزوهای کودکانه جوجه‌ای خرد، راه زندگی را با همه دامها و فریب‌ها و خوشی‌ها و ناخوشی‌هایش در نظر وی مجسم می‌سازد زیرا جوجه باید بداند که «به بلبل از ستم باغبان چه رفت تا نگه عاشقانه‌ای بسوی گل کرد». باید این نکته را درک کند که روزگار کسانی را که «توسنی کنند» با تازیانه حوادث رام خواهد کرد. بنابراین همه باید آگاهانه در مسیر حیات گام بردارند و با وظایف خطیر خویش در همان آغاز دوران کودکی آشنا شوند. (۹۱)

زمان به آرامی می‌گذرد و «گاه کار کردن کودکانه خرد» فرا می‌رسد. «فریاد شوق و بازی طفلانه» پایان می‌یابد و «وقت نصیحت شنیدن» آغاز می‌شود. پرنده مادر «بانگ فتنه» و یا «حرف سربریدن و پوست کندن» را می‌شنود و می‌داند که «هر صبح و شام دامن گیتی» از خون پرنده‌گان «ضعیف» رنگین می‌شود. به همین دلیل بسیار خون دل می‌خورد تا کودک را با این عوالم ناشناخته آشنا سازد، زیرا اگر کودک با نخستین «خار درستی» که در پایش خلد، از رفتار باز ماند، چگونه می‌تواند با خارستانهای زندگی نبرد کند و از «عهد کودکانه بزرگی» شود؟

پس باید بداند که حتی اگر «هزار کوه سد ره شوند» و هزار بار او را «از پا در افکنند» باز باید برخیزد و با شوق و نیروی افزونتر از پیش به سوی هدف خویش رهسپار گردد. (۹۲)

دشوارترین ساعات زندگانی مادر هنگامی است که نتواند آرزوهای فرزند دلبندهش را برآورد. هر قطره اشکی که از دیدگان فرزند فرو چکد، شعله‌ایست که خرمن وجود مادر را به آتش می‌کشد. پروین با آن که مادر نبود این گونه دردها را با تمام وجود احساس می‌کرد و به همین دلیل سخنش دلنشین و شیرین است. (۹۳)

بسیار کم اتفاق می‌افتد که مادری به عمد جگر گوشگان خود را رها کند اما به هر حال در چنین مواقع، زندگانی فرزندان بسیار درد آور و غم‌انگیز است زیرا در این هنگام «خرمن امید» فرزند با «صاعقه‌ای خاکستر» می‌شود و خود، چون «یکی کشتی بی‌لنگر» در اقیانوس هستی سرگردان می‌ماند. وای از آن روز که بیگانه‌ای جای مادر را بگیرد و کودک بینوا، به چنگ زن‌پدري کینه‌توز و درنده‌خوی اسیر شود، این، خود، در کتاب زندگی داستانی غم‌انگیزست که پروین از زبان دختری خرد بدان لباس شعر پوشانیده است. (۹۴)

پروین «مادر» نبود و همین شگفت‌آور است که در کدام مکتب درس‌های مادری را این گونه به دقت آموخته است. او در بیان عواطف مادرانه در میدان، شعر پارسی کاملاً بی‌رقیب است و اگر هم در میان شاعران امروز آوایی از این گونه به گوش رسد (۹۵) هنوز تا رسیدن به پایگاه پروین راهی دراز در پیش دارند، راهی که او با سرودن اشعاری چنین، به خوبی هموار کرده است.

نگین ۱۳ تیر و ۱۳ مرداد ۱۳۵۳،

سال دهم، شماره‌های ۱۱۰ و ۱۱۱

حواشی:

۱ - دیوان پروین اعتصامی چاپ پنجم آبان ۱۳۴۱ به ترتیب ص ۱۵۱ و ۲۶۰ (از این بعد هر جا که فقط شماره صفحه ذکر شود منظور همین دیوان و همین چاپ است)

۲ - ص ۱۱۶ - ۱۱۷

۳ - ص ۱۴۱ - ۱۴۲

۴ - «افلم یسیروافی الارض...» الایه (سوره ۱۲ یوسف آیه ۱۰۹-۲۲ حج/۴۶-۳۰ روم/۹-۳۵ فاطر/۴۴-۴۰ مؤمن/۲۱ و ۸۲-۴۷ محمد/۴۰) و «سیروافی الارض...» سوره آل عمران آیه ۱۳۷-۶ انعام/۱۱-۱۶ نحل/۳۶-۲۷ نمل ۶۹-۲۹ عنکبوت/۲۰-۳۰ روم/۴۲-۳۴ سیا/۱۸

۵ - افلاینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت.

۶ - دیوان پروین ص ۱۱۸ تا ۱۲۰

۷ - ص ۱۱۶ - ۱۱۷

۸ - ص ۲۳۶ تا ۲۳۸

۹ - ص ۸

۱۰ - ص ۲۱۶

۱۱ - ص ۲۱۶

۱۲ - ص ۱۵۳

۱۳ - ص ۲۵۷

۱۴ - به حدیث نبوی اشاره می‌کنند که «کنت کنزاً مخفیاً فاجیبت ان افرغ فخلقت الخلق لگی اعراف.»

۱۵ - دیوان پروین ص ۱۸۱ - ۱۸۲

۱۶ - رومی عصر، تألیف عبدالحمید عرفانی ص ۲۸۰ - ۲۸۱

۱۷ - دیوان پروین ص ۱۱۶ - ۱۱۷

۱۸ - ص ۱۴۹

۱۹ - ص ۲۶۲

۲۰ - ص ۲۶۲

۲۱ - ص ۱۵۴ - ۱۵۵

۲۲ - ص ۱۹۰

- ۲۳ - ص ۱۱۵
- ۲۴ - الواح سومری، تألیف ساموئل کزیمیر، ترجمه داود رسایی ص ۲۱۱ تا ۲۱۳
- ۲۵ - ص ۱۱۵ - ۱۱۴
- ۲۶ - ص ۱۴۲
- ۲۷ - ص ۱۳۹ - ۱۴۰
- ۲۸ - ص ۷۰ - ۶۹
- ۲۹ - ص ۱۴۲
- ۳۰ - ص ۱۳۹
- ۳۱ - ص ۶۰
- ۳۲ - ص ۴۹
- ۳۳ - ص ۱۲۲
- ۳۴ - ص ۶۹
- ۳۵ - ص ۲۰۴
- ۳۶ - ص ۷۸
- ۳۷ - دیوار، مجموعه شعری فروغ ص ۵ تا ۷
- ۳۸ - زنان سخنور تألیف آقای مشیر سلیمی ج ۱ ص ۵۷
- ۳۹ - ایضا ج ۲ ص ۱۶۰
- ۴۰ - ایضا ج ۱ ص ۲۰
- ۴۱ - ایضا ج ۱ ص ۲۳۲
- ۴۲ - اسیر، مجموعه شعری فروغ ص ۴۶
- ۴۳ - دیوان پروین ص ۱۶۲ - ۱۶۱
- ۴۴ - ص ۲۶۹
- ۴۵ - به نقل از مقدمه دیوان پروین به قلم ملک الشعراء بهار
- ۴۶ - دیوان پروین ص ۳
- ۴۷ - ص ۴۶
- ۴۸ - ص ۸
- ۴۹ - ص ۲۵۹
- ۵۰ - ص ۱۸
- ۵۱ - ص ۳۲ - ۳۱

- ۵۲ - ص ۲۵۱
۵۳ - ص ۳۱
۵۴ - ص ۱۵۳ - ۱۵۲
۵۵ - ص ۱۸۷
۵۶ - ص ۲۶۱
۵۷ - ص ۷۱
۵۸ - ص ۲۵۶ - ۲۵۵
۵۹ - ص ۲۱۸ - ۲۱۷
۶۰ - زنان سخنور تألیف مشیر سلیمی ج ۲ ص ۱۵۸
۶۱ - ص ۲۰۰ تا ۲۰۲
۶۲ - ص ۸
۶۳ - ص ۹۶
۶۴ - ص ۱۵۱
۶۵ - ص ۲۶۸
۶۶ - ص ۱۷۴ - ۱۷۳
۶۷ - ص ۱۶۸
۶۸ - ص ۱۵۰
۶۹ - ص ۱۲۳ تا ۱۲۵
۷۰ - ص ۱۲۳
۷۱ - ص ۲۴۴
۷۲ - ص ۲۳۳
۷۳ - ص ۲۷۱
۷۴ - ص ۱۰۸ تا ۱۱۰
۷۵ - ص ۱۷۷ تا ۱۷۹
۷۶ - ص ۹۹
۷۷ - ص ۲۵۳ - ۲۵۴
۷۸ - ص ۲۵۲
۷۹ - ص ۸۱ - ۸۲
۸۰ - ص ۲۴۷

۸۱ - ص ۲۴۸ - ۲۴۷

۸۲ - ص ۱۷۳

۸۳ - ص ۷۹

۸۴ - ص ۲۲۹ - ۲۲۸

۸۵ - ص ۱۷۴

۸۶ - ص ۷۳

۸۷ - ص ۷۴ تا ۷۶

۸۸ - ص ۱۲۵

۸۹ - ص ۸۸

۹۰ - ص ۷۲ - ۷۱

۹۱ - ص ۲۰۴ - ۲۰۵

۹۲ - ص ۱۴۶

۹۳ - ص ۱۹۴ - ۱۵۹

۹۴ - ص ۱۱۱ - ۱۱۲

۹۵ - به عنوان نمونه‌ای زیبا می‌توان شعر فروغ فرخزاد را در ص ۱۱۹ مجموعه اسیر نام برد.

تجزیه و تحلیل دیوان پروین

دکتر محمد جواد شریعت

دیوان پروین را در این بخش ورق می‌زنیم و با کم و کیف اشعار این شاعره گرامی آشنا می‌شویم.

دیوان پروین متضمن دو بخش عمده است که ناشر دیوان، آنها را به نام قصائد و قطعات نامگذاری کرده است و اگر چه در بخش قطعات می‌توان به غزلهایی نیز برخورد ولی ما برای سهولت کار، همان دو بخش را می‌پذیریم و درباره آن بحث می‌کنیم.

پروین مجموعاً ۴۲ قصیده و در حدود دویست قطعه شعر سروده است که همانگونه که متذکر شدیم در میان آنچه قطعه نامیده شده است چندین غزل وجود دارد.

قصائد:

قصائد پروین اغلب یادآور قصائد بلند ناصر خسرو است و باید گفته شود که اغلب موارد افکار پروین نیز از عقاید ناصر خسرو متأثر شده است (البته به جز جنبه‌های دینی) و معلوم است که شاعره روزگار ما با دیوان این شاعر بزرگوار انس و الفت داشته و اشعار او را می‌خوانده است. به اولین شعر دیوان پروین توجه کنید:

ای دل عبث مخور غم دنیا را فکرت مکن نیامده فردا را

این شعر یادآور این قصیده بلند ناصر خسرو است که می‌گوید:

ای روی داده صحبت دنیا را شادان و بفرراشته آوا را...

عالم قدیم نیست سوی دانا
 بنگر به چشم خاطر و چشم سر
 بهتر است همه قصیده پروین را بخوانیم و آن را تجزیه و تحلیل کنیم:
 ای دل، عبث مخور غم دنیا را
 کنج قفس چو نیک بیندیشی
 بشکاف خاک را و ببین آنکه
 این دشت، خوابگاه شهیدانست
 از عمر رفته نیز شماری کن
 دور است کاروان سحر زینجا
 در پرده، صد هزار سیه کاریست
 پیوند او مجوی که گم کردست
 این جویبار خرد که می بینی
 آرامشی ببخش توانی گر
 افسون فسای افعی شهوت را
 پیوند بایدت زدن ای عارف
 ز آتش بغیر آب فرو نشانند
 پنهان هگرز می نتوان کردن
 دیدار تیره روزی نابینا
 ای دوست، تا که دسترسی داری
 زیراک جستن دل مسکینان
 از بس بخفتی، این تن آلوده
 از رفعت ار چه با تو سخن گویند
 مریم بسی بنام بود، لکن
 بشناس ای که راهنوردستی
 خود رای می نباش که خود رأیی
 پاکی گزین که راستی و پاکی

مشنو محال دهری شیدا را...
 ترکیب خویش و گنبد گردارا
 فکرت مکن نیامده فردا را
 چون گلشن است مرغ شکیبا را
 بی مهری زمانه رسوا را
 فرصت شمار وقت تماشا را
 مشمار جدی و عقرب و جوزا را
 شمعی ببايد این شب یلدا را
 این تند سیر گنبد خضرا را
 نوشیروان و هرمز و دارا را
 از جای کنده صخره صمارا
 این دردمند خاطر شیدا را
 افسار بند مرکب سودا را
 در باغ دهر حنظل و خرما را
 سوز و گداز و تندی و گرما را
 از چشم عقل قصه پیدا را
 عبرت بس است مردم بینا را
 حاجت بر آرا اهل تمنا را
 شایان سعادت است توانا را
 آلود این روان مصفا را
 نشناختی تو پستی و بالا را
 رتبت یکی است مریم عذرا را
 پیش از روش، درازی و پهنا را
 راند از بهشت، آدم و حوا را
 بر چرخ بر فراشت مسیحا را

آنکس ببرد سود که بی‌انده
 اول بدیده روشنی آموز
 پروانه پیش از آنکه بسوزندش
 شیرینی آنکه خورد فزون از حد
 ای باغبان، سپاه خزان آمد
 بیمار مرد بسکه طبیب او
 علم است میوه، شاخه هستی را
 نیکونکوست، غازه و گلگونه
 عاقل به وعده بره بریان
 ای نیک، با بدان منشین هرگز
 گردی چو پاکباز، فلک بندد
 صیاد را بگوی که پر مشکن
 ای آنکه راستی به من آموزی
 خون یتیم در کشی و خواهی
 نیکی چه کرده‌ایم که تا روزی
 انباز ساختیم و شریکی چند
 برداشتیم مهره رنگین را
 آموزگار خلق شدیم اما
 بت ساختیم در دل و خندیدیم
 ای آنکه عزم جنگ یلان داری
 از خاک تیره لاله برون کردن
 ساحر، فسون و شعبده انگارد
 در دام روزگار ز یکدیگر
 در یک ترازو از چه ره اندازد
 هیزم هزار سال اگر سوزد
 بر بوریا و دلق، کس ای مسکین

آماج گشت فتنه دربارا
 زان پس بپوی این ره ظلما را
 خرمن بسوخت وحشت و پروارا
 مستوجب است تلخی صفرا را
 بس دیر کشتی این گل رعنا را
 بیگاه کار بست مداوا را
 فضل است پایه، مقصد والا را
 نبود ضرور چهره زیبا را
 ندهد ز دست نزل مهنا را
 خوش نیست وصله جامه دیبا را
 بر گردن تو عقد ثریا را
 این صید تیره روز بی آوا را
 خود دره کج از چه نهی پا را
 باغ بهشت و سایه طوبی را
 نیکو دهند مزد عمل ما را
 پروردگار صانع یکتا را
 بگذاشتیم لؤلؤ لالا را
 نشناختیم خود الف و با را
 بر کیش بد، برهمن و بودا را
 اول بسنج قوت اعضا را
 دشوار نیست ابر گهرزا را
 نور تجلی و ید بیضا را
 نتوان شناخت پشه و عنقا را
 گوهر شناس، گوهر و مینا را
 ندهد شمیم عود مطرا را
 نفروختست اطلس و خارا را

ظلم است در یکی قفس افکندن مردار خوار و مرغ شکرخارا
 خون سر و شرار دل فرهاد سوزد هنوز لاله حمرا را
 پروین، به روز حادثه و سختی در کار بنند صبر و مدارا را
 به کلمات و ترکیبات این شعر توجه کنید. و ترکیباتی از قبیل: فکرت مکن، شماری کن، تند سیر گنبد خضرا، صخره صما، آرامشی ببخش توانی گر، افسون فسای، هگرز، می نتوان کردن، زیراک، انده، ظلما، غازه و گلگونه، نزل مهنا، عقد ثریا، درکشی، شریکی چند، ابر گهرزا، از چه ره، شمیم عود مطرا، بوریا، دلق، اطلس، خارا، مرغ شکرخا، لاله حمرا.

و اگر شعر شعرائی مانند ناصر خسرو و خاقانی و انوری رادر مد نظر داشته باشیم، می بینیم که پروین قدرت شاعرانه را با تقلید صحیح و بجا در هم آمیخته است و نتیجه آن شده است که قصیده بلند او می تواند با قصائد استادان سبک خراسانی بالاخص ناصر خسرو پهلو زند و همتراز باشد.

وزن شعر نیز مؤید آن است که پروین به همان قصیده ناصر خسرو نظر داشته است و به خوبی توانسته است آن را «جواب» گوید و این کار از عهده کمتر شاعری بر می آید.

بعضی از کوه نظران بر آنند که تقلید از زبان و سبک شعرای سلف، دوباره کاری است و باز گشت ادبی را نوعی واپس رفتن و ارتجاع می دانند، در حالیکه اگر بتوانیم مفاهیم را در قالب الفاظ سخته و زیبای قدیم که در دست شعرای بزرگ راستین، نرم و قابل انعطاف شده است بریزیم، هم سنت خود را حفظ و هم مسائل زمان خود را طرح کرده ایم و این بالاترین حدی است که شاعری می تواند بدان برسد و پروین اعتصامی چنین شاعری است که توانسته است زبان فخیم ادیبان و شاعران سلف را با فکر امروزی و نوین در هم آمیزد و از آن جوهری بسازد که کمتر شاعری توانسته است بدان دست یابد.

این ظاهر قضیه و زبان قصیده، اما مطالب متعددی که در قصیده مطرح شده با وجود رنگ صوفیانه و عرفانی، از فکری منظم و منطقی و نو برخوردار است. یعنی اساس فکر درباره صبر در مقابل مصائب و شکیبائی در برابر شدائد روزگار است،

همانگونه که در دو بیت اول و بیت آخر قصیده نمایش داده شده است.

باقی اشعار قصیده در تأیید و تبیین مطلب است، از بی وفائی دنیا و اینکه در خاک می توان اجساد شهیدان و اجسام مردگان را بیابی و از آنها پند پذیری و عبرت گیری و عمر رفته را ملاک آینده بشماری... سخن رفته است، به هر حال هر بیت از این قصیده پندی است که انسان را متنبه می کند و او را به تقوی و پرهیزگاری و اخلاق حسنه رهنمون می شود، ولی نتیجه کلی آن صبر در شدائد و شکیبائی در مصائب است.

پروین توانسته است به خوبی قصیده ای بیافریند که همپای قصائد بلند ناصر خسرو و سنائی و عطار باشد و این از عهده مردان نام آور شعر ایران نیز ساخته نبوده است.

به قصیده دیگری نگاه می کنیم: این قصیده که با این مطلع شروع می شود:

یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خواندستی
بگفت ای بیخبر، مرگ از چه نامی زندگانی را
یاد آور قصائد بلند سنائی است. همه قصیده را مطالعه می کنیم:

یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خواندستی
بگفت ای بیخبر، مرگ از چه نامی زندگانی را
اگر زین خاکدان پست روزی بر پری بینی
که گردونها و گیتی هاست ملک آن جهانی را
چراغ روشن جان را مکن در حصن تن پنهان
مپیچ اندر میان خرقة، این یاقوت کانی را
مخسب آسوده ای برنا، که اندر نوبت پیری
به حسرت یاد خواهی کرد ایام جوانی را
به چشم معرفت این راه بین، آنگاه سالک شو
که خواب آلوده نتوان یافت عمر جاودانی را
ز بس مدهوش افتادی تودر ویرانه گیتی
به حیلت دیو برد این گنجهای رایگانی را
دلت هرگز نمی گشت این چنین آلوده و تیره
اگر چشم تو می دانست شرط پاسبانی را

متاع راستی پیش آر و کالای نکوکاری
 من از هر کار بهتر دیدم این بازار گانی را
 بهل صباغ گیتی را که در یک خم زند آخر
 سپید و زرد و مشکین و کبود و ارغوانی را
 حقیقت را نخواهی دید جز با دیده معنی
 نخواهی یافتن در دفتر دیو این معانی را
 بزرگانی که بر شالوده جان ساختند ایوان
 خریداری نکردند این سرای استخوانی را
 اگر صد قرن شاگردی کنی در مکتب گیتی
 نیاموزی ازین بی مهر درس مهربانی را
 به مهمانخانه آز و هوی جز لاشه چیزی نیست
 برای لاشخواران و گذار این میهمانی را
 بسی پوسیده و ارزان گران بفروخت اهریمن
 دلیل بهتری نتوان شمردن هر گرانی را
 ز شیطان بد گمان بودن نیک فرجامیست
 چو خون در هر رگی باید دواند این بد گمانی را
 نهفته نفس سوی مخزن هستی رهی دارد
 نهانی شحنه‌ای می‌باید این دزد نهانی را
 چو دیوان هر نشان و نام می‌پرسند و می‌جویند
 همان بهتر که بگزینیم بی‌نام و نشانی را
 تمام کارهای ما نمی‌بودند بیهوده
 اگر در کار می‌بستیم روزی کاردانی را
 هزاران دانه افشاندیم و یک گل زان میان نشکفت
 بشورستان تبه کردیم رنج باغبانی را
 بگرداندیم روی از نور و بنشستیم با ظلمت
 رها کردیم باقی را و بگرفتیم فانی را

شبان آز را با گله پرهیز انسی نیست
به گرگی ناگهان خواهد بدل کردن شبانی را
همه باد بروت است اندرین طبع نکوهیده
به سیلی سرخ کردستیم روی زعفرانی را
به جای پرده تقوی که عیب جان بپوشاند
ز جسم آویختیم این پرده‌های پرنیانی را
چراغ آسمانی بود عقل اندر سر خاکی
ز باد عجب کشتیم این چراغ آسمانی را
بیفشان‌دیم جان، اما به قربانگاه خود بینی
چه حاصل بود جز ننگ و فساد این جانفشانی را
چرا بایست در هر پرتگه مرکب دوانیدن
چه فرجامی است غیر از اوفتادن بد عنانی را
شراب گمرهی را می شکستیم از خم و ساغر
به پایان می‌رساندیم این خمار و سرگرانی را
نشان پای روباه است اندر قلعه امکان
بپر چون طائر دولت، رها کن ماکیانی را
تو گه سیر گشته جهلی و گه گم گشته غفلت
سر و سامان که خواهد داد این بی‌خانمانی را
ز تیغ حرص، جان هر لحظه‌ای صد بار می‌میرد
تو علت گشته‌ای این مرگهای ناگهانی را
رحیل کاروان وقت می‌بینند بیداران
برای خفتگان میزن رای کاروانی را
در آن دیوان که حق حاکم شد و دست و زبان شاهد
نخواهد بود بازار و بها چیره زبانی را
نباید تاخت بر بیچارگان روز توانایی
به خاطر داشت باید روزگار ناتوانی را

تو نیز از قصه‌های روزگار باستان گردی
بخوان از بهر عبرت قصه‌های باستانی را
پرند عمر یک ابریشم و صد ریسمان دارد
ز آنده تار باید کرد پود شادمانی را
یکی زین سفره نان خشک برد آن دیگری حلوا
قضا گوئی نمی دانست رسم میزبانی را
معايب را نمی شوئی، مکارم را نمی جوئی
فضیلت می شماری سرخوشی و کامرانی را
مکن روشن روان را خیره انباز سیه رائی
که نسبت نیست با تیره دلی روشن روانی را
درافتادی چو با شمشیر نفس و در نیفتادی
به میدانها توانی کار بست این پهلوانی را
بباید کاشتن در باغ جان از هر گلی، پروین
بر این گلزار راهی نیست باد مهرگانی را
به کلمات و ترکیبات آن توجه کنید: خواندستی، از چه، بربری، آن جهانی،
حصن، اندر، مخسب، به... دیدن، بازارگانی، بهل، شحنه، باد بروت، کردستیم،
پرنیانی، میزن، خیره، انباز کردن.

اما موضوع سخن، تجزیه و تحلیل زندگی و مرگ است و مراتب نفسانی و
حیوانی و ملکوتی زندگی و نوید زندگی جاوید و پر از تجلی عشق و توأم با خوشبختی
در این قصیده جلوه گر است. همه ایات قصیده سرشار از فکر عرفانی و روح فانی در
حق و حقیقت است. جلوه‌های فکر عرفانی ایران در دیوانها و دفترهای شعرای صوفی
آنچنان در فکر و ذهن این سخنور روزگار ما اثر گذاشته است و با روح او عجین شده
است که گوئی هم اکنون دیوان سنائی پیش چشم ماست. آنجا که می گوید:
مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
قصیده دیگری را مطالعه می کنیم. یکی از شاهکارهای پروین را:

صد بیم خزان‌ش به هر بهار است
 منزلگه صیاد جان‌شکار است
 غمگین مشو ای دوست، روزگار است
 دردی کش ایام، هوشیار است
 ورد سحر قمری و هزار است
 بس قصه پنهان و آشکار است
 زاغ و زغن و گور و سوسمار است
 آن کاخ همایون زرنگار است
 بس نکته در آن ناله‌های زار است
 بر سرو و گل و لاله اشکبار است
 این سبزه که بر طرف جویبار است
 بیرون شدن از خط اعتبار است
 اهریمن ایام نابکار است
 سنگ و چه و دریا و کوهسار است
 تن را غم تدبیر احتکار است
 آن نور که کاشانه سوخت نار است
 شاد آنکه به چشم زمانه خوار است
 خونابه روان همچو آبشار است
 آزاده روان تو زیر بار است
 در خاک بدینگونه خاکسار است
 رو کار کن اکنون که وقت کار است
 طاعت شتر نفس را مهار است
 آن پنبه که همسایه شرار است
 کاین راه نه ایمن ز گیر و دار است
 کاین جسم گران عاقبت غبار است
 این رسم و ره اسب بی فسار است

ای دل فلک سفله کج مدار است
 باغی که در آن آشیانه کردی
 از بد سری روزگار بی‌باک
 یغماگر افلاک، سخت بازوست
 افسانه نوشیروان و دارا
 ز ایوان مدائن هنوز پیدا
 اورنگ شهی بین که پاسبان‌ش
 بیغول غولان چرا بدینسان
 از ناله نی‌قصه‌ای فرا گیر
 در موسم گل، ابر نوبهاری
 آورده ز فصل بهار پیغام
 در رهگذر سیل، خانه کردن
 تعویذ بجوی از درستکاری
 آشفته و مستیم و بر گذرگاه
 دل گرسنه ماندست و روح ناهار
 آن شحنه که کالا ربود دزد است
 خوش آنکه ز حصن جهان برونست
 از قلعه این بیمناک کهسار
 بار جسد از دوش جان فرو نه
 این گوهر یکتای عالم افروز
 فردا ز تو نباید توان امروز
 همت گهر وقت را ترازوست
 در دوک امل ریسمان نگرده
 کالا مبر ای سودگر به همراه
 ای روح سبک بر سپهر بر پر
 بس کن به فراز و نشیب جستن

طوطی نکنند میل سوی مردار
هر چند که ماهر بود فسونگر
عمر گذران را تبه مگردان
زندانی وقت عزیز، ای دل
از جهل مسوزش به روز روشن
کفتار گرسنه چه می شناسد
بیهوده مکوش ای طبیب دیگر
باید که چراغی به دست گیرد
امسال چنان کن که سود یابی
آسایش صد سال زندگانی
بار و بنه مردمی هنر شد
اندیشه کن از فقر و تنگدستی
گلچین مشو ای دوست کاندین باغ
بیچاره درافتد، زبون دهد جان
بیش از همه با خویشتن کند بد
ای راهنورد ره حقیقت
ای دوست، مجازات مستی شب
آنکس که از این چاه ژرف تیره
یک گوهر معنی ز کان حکمت
هر جا که هنرمند رفت گو رو
فضل است که سرمایه بزرگی است
کس را نرساند چرا به منزل
یکدل نشود ای فقیه با کس
چون باد گران نیست ساز گاریش
از ساحل تن گر کناره گیری
از بنده جز آلودگی چه خیزد

این عادت مرغان لاشخوار است
فرجام هلاکش ز نیش مار است
بعد از تو مه و هفته بشمار است
همواره در اندیشه فرار است
ای بی خیر، این شمع شام تار است
کاهو بره پروار یا نزار است
بیمار تو در حال احتضار است
در نیمه شب آنکس که رهگذار است
اندوهت اگر از زبان پاراست
خوشنودی روزی سه و چهار است
بار تو گهی عیب و گاه عار است
ای آنکه فقیریت در جوار است
یک غنچه جلیس هزار خار است
صیدی که در این دامگه دچار است
آنکس که بد خلق خواستار است
هشدار که دیوت رکابدار است
هنگام سحر، سستی خمار است
با سعی و عمل رست، رستگار است
در گوش، چو فرخنده گوشوار است
گر کابل و گرچین و قندهار است
علم است که بنیاد افتخار است
گر توسن افلاک را هوار است
آن را که دل و دیده صد هزار است
با تومشو ایمن که سازگار است
سود تو درین بحر بی کنار است
پاکی صفت آفریدگار است

از خون جگر، نافه پروراندن
ز ابلیس ره خود میپرس گرچه
تنها هنر آهوی تتر است
در بادیه کعبه رهسپار است
پیراهن یوسف چرا نیارند
بیدار شو ای گوهری که انگشت
در جایگه در شاهوار است
در صفحه ایام یادگار است
وزن قصیده (که یکی از اوزان نامطبوع زبان شعری فارسی است) خود مبین توجه
پروین به اشعار ناصر خسرو است، و معانی بلند تربیتی همه همپایه فکر آن شاعری است
که «لفظ در دری» را در «پای خوکان» نمی ریزد. الفاظ همه سخته و مانند مروارید
در رشته نظم کشیده شده است.

به این لغات و ترکیبات توجه کنید: کج مدار، جانشکار، بدسری، سخت بازو،
دردی کش، هزار، نهار، دوک امل، اسب بی فسار، پار، مردمی، رکابدار، توسن،
راهوار، مصراع «آن را که دل و دیده صد هزار است»، آهوی تتر و انگشت.
اما آنچه در این قصیده جالب توجه می تواند باشد، آمیختن زبان سخته و سنجیده
ناصر خسرو و کلمات و ترکیبات فخیم، با اندیشه های عرفانی و سنائی وار است. به این
ایات توجه کنید:

از ناله نی قصه ای فراگیر
خوش آن که ز حصن جهان برون است
بس نکته در آن ناله های زار است...
شاد آن که به چشم زمانه خوار است
طاعت شتر نفس را مهار است
در اینگونه اشعار شخصیت ناصر خسرو با اندیشه های عرفانی سنائی و مولوی
آمیخته شده است و انسان این دو شخصیت را با هم در مقابل دیده جان خود می بیند.
در حالیکه شیرزن میدان ادب ایران سراینده این اشعار و آورنده این افکار است.

بخش قصائد را با قصیده بلند و زیبای دیگری به پایان می بریم:

گویند عارفان هنر و علم کیمیاست
وان مس که گشت همسر این کیمیا طلاست
فرخنده طائری که بدین بال و پر پرد
همدوش مرغ دولت و همعرصه هماست

گر زنده‌ای و مرده‌نهای، کار جان‌گزین
تن پروری چه سود، چو جان تو ناشناست
تو مردمی و دولت مردم فضیلت است
تنها وظیفه تو همی نیست خواب و خاست
زان راه بازگرد که از رهروان تهی است
زان آدمی بترس که با دیو آشناست
سالک نخواسته است ز گمگشته رهبری
عاقل نکرده است ز دیوانه بازخواست
چون معدنست علم و در آن روح کارگر
پیوند علم و جان سخن گاه و کهرباست
خوشر شوی به فضل ز لعلی که در زمی است
برتر پری به علم ز مرغی که در هواست
گر لاغری تو، جرم شبان تو نیست هیچ
زیرا که وقت خواب تو در موسم چراست
دانی ملخ چه گفت چو سرما و برف دید:
تا گرم جست و خیز شدم نوبت شتاست
جان را بلنددار که اینست برتری
پستی نه از زمین و بلندی نه از سماست
اندر سموم طیبیت باد بهار نیست
آن نکهت خوش از نفس خرم صباست
آن را که دیبۀ هنر و علم در بر است
فرش سرای او چه غم از زانکه بوریاست
آزاده کس نگفت ترا، تا که خاطرت
گاهی اسیر آز و گهی بسته هواست
مزدور دیو و هیمة کش او شدیم از آن
کاین سفله تن گرسنه و در فکرت غذاست

تو دیو بین که پیش رو راه آدمی است
تو آدمی نگر که چه دستیش رهنماست
بیگانه دزد را به کمین می توان گرفت
نتوان رهید ز آفت دزدی که آشناست
بشناس فرق دوست ز دشمن به چشم عقل
مفتون مشو که در پس هر چهره چهره هاست
جمشید ساخت جام جهان بین از آن سبب
کآگه نبود ازین که جهان جام خودنماست
زنگارهاست در دل آلودگان دهر
هر پاک جامه را نتوان گفت پارساست
ای دل، غرور و حرص زبونی و سفلگی است
ای دیده، راه دیو ز راه خدا جداست
گر فکر برتری کنی و بر پری به شوق
بینی که در کجائی و اندر سرت چه است
جان شاخه ایست، میوه آن علم و فضل و رأی
در شاخه ای نگر که چه خوش رنگ میوه هاست
ای شاخ تازه رس که به گلشن دمیده ای
آن گلبنی که گل ندهد کمتر از گیاست
اعمی است گر به دیده معنیش بنگری
آن کو خطا نمود و ندانست کان خطاست
زان گنج شایگان که به کنج قناعت است
مور ضعیف گر چو سلیمان شود رواست
دهقان توئی به مزرع ملک وجود خویش
کار تو همچو غله و ایام آسیاست
سر، بی چراغ عقل گرفتار تیرگی است
تن بی وجود روح، پراکنده چون هباست

هم نیروی چنار نگشته است شاخکی
کز هر نسیم، بید صفت قامتش دوتاست
گر پند تلخ می‌دهمت، ترشرو مباش
تلخی به یاد آر که خاصیت دواست
درپیش پای بنگر و آنگه گذار پای
درراه چاه و چشم تو همواره در قفاست
چون روشنی رسد ز چراغی که مرده است
چون درد به شود ز طبیبی که مبتلاست
گندم نکاشتیم گه کشت، زان سبب
ما را به جای آرد در انبار، لوبیاست
در آسمان علم، عمل برترین پر است
در کشور وجود، هنر بهترین غناست
میجوی گرچه عزم تو ز اندیشه برتر است
میپوی گر چه راه تو در کام اژدهاست
در پیچ و تابهای ره عشق مقصدیست
در موجهای بحر سعادت سفینه‌هاست
قصر رفیع معرفت و کاخ مردمی
در خاکدان پست جهان برترین بناست
عاقل کسی که رنجبر دشت آرزو است
خرم کسی که در ده امید روستاست
بازارگان شدستی و کالات هیچ نیست
در حیرتم که نام تو بازارگان چراست
با دانش است فخر، نه با ثروت و عقار
تنها هنر تفاوت انسان و چارپاست
ز آشوبهای سیل و ز فریادهای موج
ندیشد ای فقیه هر آنکس که ناخداست

دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست
ار بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
آن سفله‌ای که مفتی و قاضی است نام او
تا پتود و تار جامه‌اش از رشوه و ریاست
گر درهمی دهدت، بهشتی طمع کند
کو آنچنان عبادت و زهدی که بیریاست
جان را هر آنکه معرفت آموخت مردم است
دل را هر آنکه نیک نگهداشت پادشاست
این قصیده یکی از شاهکارهای قصاید فارسی است و ایات بلند آن نشانه قدرت
فکری شاعره بزرگ قرن ماست. به این ایات توجه کنید:
آزاده کس نگفت ترا تا که خاطرت
گاهی اسیر آز و گهی بسته هواست
بیگانه دزد را به کمین می‌توان گرفت
نتوان رهید ز آفت دزدی که آشناست
زنگارهاست در دل آلودگان دهر
هر پاک جامه را نتوان گفت پارساست
گر پند تلخ می‌دهمت ترشرو مباش
تلخی به یاد آر که خاصیت دواست
در آسمان علم عمل برترین پر است
در کشور وجود، هنر بهترین غناست
با دانش است فخر، نه با ثروت و عقار
تنها هنر تفاوت انسان و چارپاست
دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
واقعاً در کدام دیوانی می‌توان بیتی مانند این بیت آخرین پیدا کرد.
در این قصیده شاعره قرن ما زبانش به زبان سنائی و سعدی نزدیک‌تر است تا زبان

ناصر خسرو . زبانی به نرمی حریر و فکری بلند و روشن و پیشبر اجتماع و افکار
اجتماعی. ۱.

غبار شوق

عبدالعظیم صاعدی

به باغ نظم که هر سو گل و بهاری بود
نهال طبع مرا نیز برگ و باری بود
چکامه و سخن من ، به صفر می مانست
که در برابر اعداد درشماری بود
امید هست که کار آگهانش پذیرند
به کارگاه امل هر چه بود ، کاری بود
غبار شوق من ارنور خور ندید چه غم
همین بس است که بر عرصه اش غباری بود
من این ودیعه به دست زمانه می سپرم
زمانه زرگر و نقاد هوشیاری بود
سیاه کرد مس و روی را به کوره وقت
نگاهداشت به هر جا زر عیاری بود
چو باغبان نگرایید باغبان وجود
به بوته ای که در آن گل نبود و خاری بود
نبود در خور ارباب فضل گفته من
درین صحیفه ناچیز یاد گاری بود

سراینده قطعه فوق شاعری ست که نخستین کارهای شعری خویش را به تشویق پدری ادیب و دانشمند در ایام نه سالگی به فرجام برده. یعنی درست در همان مقطع سنی که همسالان وی دلمشغول بازی با عروسکهای کوچک و بزرگ خویشند.

باری ... سخن از پروین است. دختر آموزگاری بزرگ از اهالی آشتیان عشق و پرورش یافته خانواده ای نجیب، از اصیل آباد ادب!

زنی که در یلستان و شاهنامه شعری این سرزمین مردان بسیاری را یاد آور و همآورد است. یلانی چون سنائی، مولانا، جامی، ناصر خسرو، نظامی، عبدالرزاق اصفهانی، سعدی، و ابن یمین و حتی یکه تاز بی بدیلی چون خواجه حافظ را!
زنی که شعر کهن پارسی در استمرار اعتلاء و درخشش خود به راستی وامدار اوست!

زنی که قالبهای محضر و جوانی باخته‌ی شعر کلاسیک را در روزگار ما تولد و زادی دیگر بخشید و جان شیفتگان این هنر ارجمند و ملی را شور و شبابی تازه هدیه کرد!

زنی که با شناخت صحیح از هنر و عرضه دریاوار آن، نه تنها مایه مباهات جنس «زن» در جهان، بلکه محور افتخار بسیار مردانی است که می کوشند متکی بر اهرم «هنر»، راستایی برای رستگاری «انسان در بند خویش» به دست دهند.

باری سخن از پروین است!

از زنی با عمری به کوتاهی شهاب و اثری با کشش سالهای نوری!

زنی از خردی، بزرگ و در بزرگی، سترگ!

و اینهمه چرا و به کدام برهان؟!

تنها، تنها به یک برهان!

شناخت!

شناخت... و ارادات.

شناخت پروین از نوع جنس خویش (زن) و ارادت به مکتبی که با ارائه ارزشهای واقعی، «زن» را تا کمال وجودی او در تمام زمینه‌های انفرادی و اجتماعی، جسمی و روحی هدایتگر است.

باری... اینهمه تنها به دلیل شناخت پروین از جنس «زن» و ارادت به مکتبی است که دخت ارجمند پرچمدارش، الگویی تابان چون فاطمه زهراست! دختی برآمده از قلب قرآن! و بی دریغ درخور ارادت! وانکس که به راستی ارادت آورد یقیناً سعادت خواهد برد.

و کدام سعادت از مانایی و جاودانگی شیرین تر؟!

و این پروین است که در کهکشان چنین ارادتی، سرفراز و بالنده، صفاتی را که قرآن شایسته مقام «زن» می‌داند و فاطمه زهرا را نمونه آن، در شعر خویش و درقصائدی گوناگون تکرار و تصویر می‌کند:

در اثبات عظمت هنری پروین و برهان ماندگاری اثرش آنهم در میان ادبیاتی مردانه و مذکر، مطالعه قصائد فوق تائیدی است مجدد، تا به سهولت بپذیریم پروین چنانچه به شناخت خویش از «زن» و لذت ارادت به الگوی والای این جنس (فاطمه زهرا علیه السلام) دست نمی‌یافت هرگز قادر نبود از چنین قله شامخی زنان جهان را پیام آور شود، چرا که هنر در جوهره‌ی عرفان است که وسعت و رفعت می‌گیرد و در چنان موقعیتی است که مانا و جاودان می‌گردد و پروین عناصر این عرفان یعنی «شناخت از خویش» و ارادت به «الگو» را عمیقاً احساس و ادراک نموده است.

نمی‌دانم اصرار بر انطباق ایات مذکور با گوشه‌ها و گمگوشه‌ها، و طور و طرز زندگانی فاطمه زهرا علیها السلام چه میزان ضرورت دارد. چرا که خواننده علاقمند به مطالعه اشعار پروین یقیناً بی‌خبر از طرز تفکر و نوع بینش دخت گرامی پیامبر اسلام نیست و لاقلاً از خلق ارزشهای نوینی که این بانوی اطهر، عملاً با زندگانی کوتاه خود برای «زن» جاهلیت و همیشه زنان به جا نهاده ناآگاه نمی‌باشد. و این مقدار می‌داند که نخستین زن اسلام و جهان که در تمام طول عمر، خصلت‌های معنوی یعنی طاعت و دانش، سادگی و تقوی، عصمت و استواری، قناعت و همت، توکل و تلاش، احسان و استغنا، نجابت و پرهیزگاری، آزادگی و علو، پاکدلی و صمیمیت... و تمام فضائل والای مردانه را در فرهنگ «زن» مطرح و بدان مباحثات نموده این بانوست.

و پروین را چنانچه در مقام ادبی و اخلاقی در اوج و عروج می‌بینیم از این روست که استعداد هنری‌اش را دستمایه‌ای قرار داد برای لمس مفاهیم فوق، که در مجموع

ریشه‌های عرفان اوست. عرفانی که خلاصه در تاسی و پذیرش بی چون و چرای «الگو» می‌باشد. گرچه جای این خرده بر پروین باقی خواهد ماند که چرا از تمام نبوغ خدادادش جهت انطباق کامل خود با «الگو» استفاده ننموده و یکی از شئون لازم‌الاجراء برای زنان را در برهه کوتاهی از عمر، سهواً نادیده گرفته است که صد البته محیط غربی دوران تحصیل وی و تأثیر پذیریهای خام و زود گذر ایام جوانی را می‌توان توجیهی حقیقی جهت این سهو موقت دانست. و ملاک ما در این بازنگری، آن «اختر چرخ ادب» و آن پروینی است که در نیمروز زندگی از خواننده شعر خود پس از مرگش تقاضای هدیه فاتحه و یاسین را دارد:

اینکه خاک سیهش بالین است
 اختر چرخ ادب پروین است
 صاحب آن همه گفتار امروز
 سائل فاتحه و یاسین است

پروین، در آینه عاطفه و احساس

می‌بینیم که پروین «خود و جهان خود را» در سایه انتخاب «الگویی» به حق چه نیکو شناخته است. حال، گاه آنست که ما به شناخت صحیحی از زندگی عاطفی و عمل ما و عکس‌العمل‌های احساسی این «اختر چرخ ادب» دست یابیم. برای این کشف، هیچکس رساتر از پروین با ما صحبت نخواهد کرد. و کسی بدرستی شخص او به ما نخواهد گفت دقایق عمرش را در سایه روشن کدام حزن و شادی و ساعات زندگی اش را در سرد و گرم کدام یأس و امید سپری کرده است.

اشارتها و صراحتهای پروین در جلوه گاه فضای قطعه‌ای که در تعزیت پدر سروده یقیناً رساتر از سخن هر شاهد و غایبی، معرف میزان عاطفه و احساس اوست.

همانگونه که خواهیم دید این قطعه شعر روشنگر نکات بسیاری از زوایای عاطفه و احساس شاعر است و پروین عاشق، آنچنان درخشان در ساختار این قطعه نمایان گشته که این شائبه را که وی جز اندیشه و تفکر چیزی را در شعر عرضه نداشته کاملاً بی‌رنگ می‌سازد. تصویر عاشقانه‌ای که شاعر در این قطعه از خویش ترسیم نموده بی‌نیاز از هر

تفسیری معرف کمیت و کیفیت اعتقاد پروین به (عشق) است.
 و چنانچه عشق را در تعریف، اوج عاطفه و احساس نسبت به دیگری بدانیم در این
 قطعه پروین را با بازتابی شفاف در اوج عشق می بینیم به گونه ای که هرگز به خود اجازه
 نخواهیم داد این بعد عظیم در وجود وی را چون بعضی از منقدان انکار نماییم.

پدر آن تیشه که بر خاک تو زد دست اجل
 تیشه ای بود که شد باعث ویرانی من
 یوسف نام نهادند و به گرگت دادند
 مرگ، گرگ تو شد ای یوسف کنعانی من
 مه گردون ادب بودی و در خاک شدی
 خاک، زندان تو شد ای مه زندانی من
 از ندانستن من دزد قضا آگه بود
 چون ترا برد بخندید به نادانی من
 آن که در زیر زمین داد سرو سامانت
 کاش می خورد غم بی سر و سامانی من
 به سر خاک تو رفتم خط پاکش خواندم
 آه از این خط که نوشتند به پیشانی من
 رفتی و روز مرا تیره تر از شب کردی
 بی تو در ظلمت ای دیده نورانی من
 بی تو اشک و غم و حسرت همه مهمان منند
 قدمی رنجه کن از مهر به مهمانی من
 صفحه روی ز انظار نهان می دارم
 تا نخوانند بر این صفحه پریشانی من
 دهر، بسیار چو من سر بگریبان دیده است
 چه تفاوت کندش، سر به گریبانی من
 عضو جمعیت حق گشتی و دیگر نخوری
 غم تنهایی و مهجوری و حیرانی من

گل و ریحان کدامین چمنتم بنمودند
 که شکستی قفس ای مرغ گلستانی من
 من که قدر گهر پاک تو می دانستم
 ز چه مفقود شدی ای گهر کانی من
 من که آب تو ز سر چشمه دل می دادم
 آب و رنگت چه شد ای لاله نعمانی من
 من یکی مرغ غزلخوان تو بودم چه فتاد
 که دگر گوش ندادی به نواخوانی من
 گنج خود خواندی ام و رفتی و بگذاشتی ام
 ای عجب بعد تو با کیست نگهبانی من

و اگر خوب گوش بسپاریم از زمینه‌های درونی و بافت باطنی اشعار پروین یکسره آواز عشق منتشر است لیکن نه از نوع جسمانی و اضلاع تن، بلکه حجم شعرش از آنگونه عشق آکنده است که بهر چیز رنگی حقیقی و ماورائی می‌بخشد عشقی که در نمود هنری با استناد به اشعار بالا طرحی نافذ از عصاره پا کیهاست و جان را محیط زایش نیکی‌ها و مقیم شکفتن شعورها می‌کند. عشقی که عاشق را از سوز و گدازهای زبون و زنانه بدور می‌دارد. و عشق - با چنین چهره‌ای - راستی را که از مختصات بارز شعر پروین است، عشقی نه از سر تجمل و تفنن و نهایتاً مدفون در گور یک خاطره بلکه به مثابه یک حربه لازم برای جوشش‌های انسانی و جنبش‌های ایمانی.

مخاطبان پروین

استبداد با خصلت همیشگی و کور کورانه‌اش بر سر راه خلق دام گسترده و مردم، با درد و در به دری در کام بیدادگر این نهنگ جویده و هضم می‌شوند و پروین که شاعر مردم است در چنین زمانه‌ای با رشادت و بیباکی قصه‌ها از غصه فقر و محرومیت کارگران، دهقانان، یتیمان، پیرزنان و اقشار ضعیف که توده‌ای عظیم را متشکلند باز گو می‌کنند.

عشق به مردم یا به تعبیر پروین «رنجبران» و اشتیاق به نجات و عروج اینان در

پناه مساواتی «ایمانی - انسانی» اساس دیوان پروین را تشکیل داده است «مردم» در دیوان وی آنگونه فزاینده و فراگیر مد نظر و مورد خطابند که قاطعانه می‌توان نوشت در ژرفای ادبیات این مرز و بوم هرگز شاعری اینسانشان باور نداشته است. بازتاب ادبیات ما نشانگر آنست که هر کجا شعر از مردم بریده است مردم از شعر بریده‌اند.

اقبال بی‌وقفه مردم از دیوان این شاعر و چاپهای متعدد و مکرر از آن، دلیلی جز مردمی بودن اثرش را نمی‌شناسد اثری که عمیقاً مردمی‌ترین شعرهای تاریخ اخیر ایران است. پروین همساز با زمان و سازگار با خصلت‌های ملی و قومی و خصوصیات فرهنگی و مذهبی مردمش شاید تنها شاعری است که شعرش هرگز با مردم قطع رابطه نداشته و با آنها زندگی کرده و به مردم جوهره زندگی را دستمایه داده است و در عین حال که شعرش عامی و فرودست نیست قشر عوام و مکتب‌ندیده این سرزمین را نیز صمیمانه با خود همگام و همراه دارد.

نیم‌نگاهی به شعری با عنوان «اشک یتیم» ما را با شاعری سلحشور و غیور مواجه می‌سازد که به سهولت قادر است در لحظه‌ای از تمامی جنگ‌افزار خویش جهت شکست و تحقیر دشمن بهره‌گیرد و در دورانی آکنده از اختناق، تمام حرفش را بی‌هیچ کاستی، در پوشش حکایت و تمثیل به مخاطب و مخاطبان خویش انتقال دهد. به مخاطبی چون شاه یا «گرگ با گله آشنا» و مخاطبانی همچون پارسای زمین خواره، و کجرو نصیحت ناپذیر:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کودک یتیم
کاین تابناک چیست که بر فرق پادشاست
آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنی کوژپشت و گفت
این اشک دیده من و خون دل شماست

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک، رهن است
آن پادشا که مال رعیت خورد، گداست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین به کجروان سخن از راستی چه سود
کو آنچنان دلی که نرنجد ز حرف راست؟

پروین حتی آنجا که بنا به ملاحظات ناگزیر از چکیده گویی و غیرمستقیم سرائی گشته، باز همچنان محکم تر از سیاسی سرایان همعصرش همچون عشقی و فرخی پا به میدان نهاده، شقوق و شعب شعری وی به ویژه زبان سمبولیک شاعر، این اجازه را بدو بخشیده است که بی آنکه در مظان اتهام و دستگیری، یا احیاناً ترور واقع شود به طنز و جد اخطارهایی را که لازمه نگهداشت و پیشبرد اسلامیت و انسانیت در عصر اوست به آشنا و بیگانه تذکار نماید. و درین طراز شعرش عریان ترین اشعار سیاسی بعد از مشروطه می نماید. همچنانکه زندگی اش در عین انزوا و حاشیه نشینی برهنه ترین و برنده ترین زند گیهای شاعران سیاسی هم نسل اوست.

رد کردن دعوت شاه جهت خدمت فرهنگی در دربار (آموزش به ملکه) و عدم پذیرش مدال افتخار وزارت معارف نمونه ای بسیار روشن و بارز از مبارزه مستقیم پروین با رئیس دستگاه حاکمه و طرحی برجسته از شجاعت و بلند طبعی این زن ظلم ستیز و آزاده می باشد خصوصیات مافوق توان یک زن که با تکیه بر آنها پروین - دیروز، امروز و فردا نیز ماندگار و پایاست.

ویژگی هایی که به شاعر مدد می دهد تا در اوج اختناق اینگونه صریح و مطمئن، یوزپلنگ، و یا به تعبیر پروین «گره حيله ساز» استبداد سیاه را مقتدرانه مخاطب ساخته به شلاق افشا و رسوایی بگیرد.

ز حيله بر در موشی نشست گربه و گفت
که چند دشمنی از بهر حرص و آز کنیم

بیا که رایت صلح و صفا برافرازیم
به راه سعی و عمل، فکر برگ و ساز کنیم
بیا که حرص دل و آرز دیده را بکشیم
وجود، فارغ از اندیشه و نیاز کنیم
بسی به خانه نشستیم و دامن آلودیم
بیارویم سوی مسجد و نماز کنیم
بگفت، کارشناسان به ما بسی خندند
اگر که گوش به پند تو حيله ساز کنیم
ز توشه‌ای که تو تعیین کنی، چه بهره بریم
به خلوتی که تو شاهی چه راز کنیم
رعایت از تو ندیدیم، تا شویم ایمن
نوازشی نشنیدیم، تا که ناز کنیم
خود، آگهی که چه کردی بما دگر میسند
که ما اشاره بدان زخم جانگداز کنیم
بلا‌ی راه تو بس دیده‌ایم، به که دگر
نه قصه‌ای ز نشیب و نه از فراز کنیم
خلاف معرفت و عقل ره چرا سپریم
بروی دشمن خود در چگونه باز کنیم
حدیث روشن ظلم شما و ذلت ما
حقیقت است، چرا صحبت مجاز کنیم

خطاب پروین تنها به موجودی به نام انسان خلاصه نمی‌شود بلکه دایره خطاب وی
مرکزش واقع در دایره هستی است و حیطة شعر او گستره مواجی است که در آن هیچ
چیز و هیچ کس به صدا و ایستا نیست و هنر غیر قابل انکار پروین سخن گفتن و تکلم
نمودن از زبان بیشتر عناصر هستی است. در دیوان این زن هیچ موجودی ساکت و
بی‌زبان نیست. جماد، نبات، حیوان، انسان... همه - هرچه در پیرامون و چشم‌انداز
اوست هدفدار و جهت‌مند به مکالمه مشغولند.

عدس با ماش، و گنج با درویش هم صحبتند
 طوطی با جغد، و بلبل با گل مشغول مغازله است
 سیر با پیاز، و مور با فیل سخن می گوید
 پایه با دیوار، و موش با درخت حرف می زند
 تیر با کمان، و سوزن با نخ در محاوره است
 چکش با الماس، و قطره خون با قطراتی دیگر در گفتگوست
 محتسب با مست، و دزد با قاضی در مباحثه است

و تمام این خطاب‌ها در تمامی مناظرات او به گونه‌ای طنز و جد و به شکل سمبل و صریح پخش و منتشر است و با وجود این نمونه‌هاست که دیوان پروین را می‌توان تشبیه به جنگلی سبز نمود که از چهار سو به مرزهای صدا منتهی می‌شود و به این لحاظ و بر این اعتبار شاید در ادب پارسی هیچ مشابه دیگری نداشته باشد.

و حقا نیز چنین است. چرا که شعر این «اختر چرخ ادب» شعری ست که حرفش، کلمه‌اش، مصرعش، بیتش، لال نیست و یکپارچه صدا، و با تمام قامت فریاد است. فریاد از درد، فریاد از فقر، فریاد از فساد، فریاد از استبداد، فریاد از هرچه غیر انسانی و غیرایمانی است! و وجود عنصر حقیقی و معنوی «خطاب» در شعر پروین، از کلامش حرزی عظیم پدید آورده که محافظ کجروپها و انحرافات کوچک و بزرگ «مخاطبان» اوست. این خطاب‌ها مجموعه‌ی یکی از درخشانترین ره آورده‌های فرهنگ بشری است که به هیچ روی خطی از سخافت و ابتذال و نقطه‌ای از ژاژخائی و هرزه درائی در آن نمی‌یابیم و یقیناً نپیوستن به آن، گسستن، از زلال‌ترین آیینی خطاب است که صیقل از فرهنگ و هنر کشوری باستانی و مسلمان دارد.

منظومه مضمون‌های شعر پروین

شعر باید آیینۀ مکان، و تجسم عصر و زمان شاعر باشد و شاعر، جانبدار حقیقتی باشد که انسانیت در سایه آن می‌تواند به نهایت انسانی خویش (به خدا) ملحق شود! و چنانچه از چنین تأثیر گذاری تهی ماند باید بر این تردید شد که چنان اثری شایسته نام شعر هست یا خیر. و بدین اعتبار پروین را می‌توان از زمره شاعرترین گویندگان شعر

در جهان دانست.

قلمرو زمانی پروین، روزهای آغازین غلبه ماشین و صنعت بر اخلاق و معنویات است. آغاز روزگاری است که خطر حذف اعتقادات مذهبی از جامعه به دست استعمار نوین بسیار ملموس و حس شدنی است. و او که در مدرسه آمریکاییهای تهران یعنی در مقر تلاقی فرهنگ غرب و شرق به تحصیل اشتغال دارد و از نزدیک شاهد فروپاشی انسان غربی به دست تکنولوژی منهای اخلاق است به دلیل میراثی غنی از دامنه دارترین فرهنگ‌های بشری، و به جهت تعالیم خانوادگی، نبوغی سرشار، حساسیت‌های واقعی شاعرانه، و لطافت‌های فکری زنانه بیش از هر شاعر معاصرش نگران سرایت میکربی به نام استعمار نوین می‌باشد لذا با سعی وافر و تلاشی توانفرسا بر آنست که با حفظ و حراست و انتقال میراث فرهنگی و مفاخر و مآثر سرزمینش و اشاعه مجدد آن از طریق شعر، جوانان متزلزل و متمایل به تمدن غرب را با ارزشهای اصیل موروثی آشناتر سازد و نهایتاً گرایشهای منحرف را نسبت به فرهنگ تحمیلی و وارداتی از میان ببرد.

در چنان آشوبی، پروین می‌کوشد تا از شعرش نقطه‌های عطف و اتکاء برای جامعه‌ای مهیا سازد که قهراً به دلیل ظهور ماشین و جاذبه‌های تکنولوژی فراموش نمودن ارزشهای بارز ایمانی و سوسه‌اش می‌کنند.

... و چنین است انگیزه خروشخوانی‌های بی‌امان شاعر!

پروین در جهانی شعر می‌گوید که از آن خود اوست و او با آن کاملاً آشناست در جهان حقایق شفاف اما دور از دسترس! پس بی‌هیچ وامگیری و صحنه‌گذاری از فرم و فکر بیگانگان همچنان بر ارزشهای سنتی و مذهبی و هنر تأکید می‌کند تا هنر خود را در قالب و محتوا پللی قرار دهد جهت رسیدن و رساندن انسان به جهانی که مالا مال از حقایقی ست شفاف اما دور از دسترس! شعر وی قبل از آنکه حاصل احساس صرف باشد نتیجه تعقل و تدبری است که از بیم آن رهنمان غیرت و شرف انسانی خواب راحت به خود نمی‌بیند. کوشش پروین در تصویر کردن وضع واقعی اجتماع خود که انباشته از فقر و درد، و فساد و بی‌عدالتی است برای رنجاندن، به غم کشاندن و به انزوا راندن ما نیست بلکه پروین سعی بلیغ بر آن دارد که با نشان دادن

چنین تصاویر، ما را با زیباییهایی که در عمق و آن سوی زدودن چنین عناصر نامطلوب از اجتماع هست تحریک و مشتاق نماید.

او با ترغیب به همزیستی مسالمت آمیز، انسان را از خود پسندی‌ها و خویشخواهی‌ها از کینه‌ورزیها و کدورت‌ها برحذر می‌دارد و اطمینان می‌دهد که در چنین افقی ست که نهال جانها رشد می‌کند و آینه دلها جلا می‌گیرد.

او با شقاوت به هر شکل و به هر دلیل مخالف است و طنین بشر دوستی و دعوت مساعدت و مهرورزی که لازمه آرامش اجتماع بشری است از تمام مضامین و مفاهیم شعرش بگوش می‌رسد و لزوم همدردی و تعاون در تمام ایاتش بچشم می‌آید.

پروین نابرابریهای وحشتناک اجتماع را می‌شناخت و سیاهی آنها را لمس می‌کرد. در مصیبت‌های آوار گشته بر وجود مردم غوطه‌ور می‌گشت تا مگر غریقی را نجات بخشد چرا که خوب می‌دانست در تیره‌روزیهای اجتماعی، قضا و قدر مسئول نیست و تنها عامل مؤثر، حکومت زر و زور است. قصیده پنجاه و سه بیتي (صاعقه ما ستم اغنیاست) گواهی صادق بر تصویری روشن از این باور پروین است و براساس چنین باوری ست که در قطعه چهارده بیتي «ای رنجبر» برخلاف طینت و طبیعت آرام خود با خشمی منفجر کننده خلق مظلوم و رنج کشیده را به فروپاشیدن نظام استعمار نوین بهر وسیله ممکن فرا می‌خواند:

تا به کی جان‌کندن اندر آفتاب ای رنجبر
ریختن از بهر نان از چهره آب ای رنجبر
زینمه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد
چیست مزدت جز نکوهش یا عتاب ای رنجبر
از حقوق پایمال خویشتن کن پرستی
چند می‌ترسی زهر خان و جناب ای رنجبر
جمله آنان را که چون زالو مکندت خون بریز
وندر آن خون دست و پایی کن خضاب ای رنجبر
دیو آز و خود پرستی را بگیر و حبس کن
تا شود چهر حقیقت بی‌حجاب ای رنجبر

منظومه مضامین شعر پروین جهانی ترین مدرک ما بر علیه غول فرهنگ تحمیلی در این سرزمین است سندی است تا تخریب مدارهای اجتماعی و اغتشاش و هرج و مرجی را که استعمار نوین در آن برهه از زمان در کشورمان حاکمیت بخشیده بود خوب و خوبتر بشناسیم.

اوراق دیوان پروین به نوعی تکرار مثنوی شصت و سه بیت «لطف حق» است که مایه از زندگانی حضرت موسی و فرعون را دارد. شاعر با ارائه این مدرک، مردم را صریحاً بشارت به ویرانی محیط تضادهای موزی و آزارگر می‌دهد و ایشان را تشویق و تحریک به مبارزه در برابر فرعون جدید (استعمار نوین) می‌نماید و خطرات خود باختگی و بردگی فکری را فریاد نموده مردم را به نگهداشت فرهنگ متعالی اسلام فرا می‌خواند به نگهداشت فرهنگ «علم و عرفان»

علم از آن گونه که زمین را آباد کنند.

و عرفان از آن سان که فرشتگانشان یاد کنند

علمی که خرد حامی اوست

عرفانی که دور از های و هوست

علم و عرفانی که او خود محصول آنست و ذره‌ای مبتنی بر سلوک متصوفانه و خانقاهی و بدعت پذیریهائی از این دست نیست که ارتفاع بلیغ اندیشه‌اش فراتر از آنست تا عرفان را چیزی جز «معاشقه با شریعت» بداند. در ابیات زیرین به شگفت زائیه‌های حاصل این «معاشقه» نظاره کنیم و به عظمت حضور یک زن در خطیرترین خطه‌ها - خطه عرفان صمیمانه سلام و درود نثار کنیم و ثناخوان روح تابناکی شویم که بدلیل «معاشقه با شریعت» پایه کلامش را از خاک به منزلت آیات آسمانی نزدیک می‌کند.

نهان از گل زردی گلی سپید که ما

سپید جامه و از هر گنه مبرائیم

پروین اعتصامی

محمد حسین شهریار

.....
.....
کتابخانهٔ مجلس که از ذخایر ماست
سپرده بود به مردی ادیب و دانشمند
که نام نامی او بود اعتصام‌الملک
پدر ز آشتیان بودی و خود از تبریز
مبادی ادب اینجا فرا گرفت و سپس
به مصر رفت و به پاریس و خوشه‌ها برچید
به خرمنی ز فضائل به موطن آمد باز
پس از مشاغل چندی مقیم تهران شد
تبهرش به فنون ادب زبانزد بود
فرانسه و عربی دان کم نظیری بود
به جادوئی قلمی داشت سخت شیرینکار
متین و ساده یکی نثر باشکوه نوشت
در آن زمان به نویسندگی نظیر نداشت
هم او مقدمهٔ دشتی و حجازی شد
به کار ترجمه هم قدرت عجیبی داشت
به «میز رابل هو گو» رنگ «تیره بختان» داد

مدیر مکتبه هم بود و خود کتاب شناس
همیشه غرق کتاب و مطالعاتش بود
مجله‌ئی که به نام «بهار» از او مانده است
از آن نفائس نثر زبان پارسی است
دو دوره است و خود از آن نوادر ادب است
مقاله‌ها هم اکثر به خامه خود اوست
بزرگمرد در اطراف خود محیطی ساخت
به سطح علم و ادب قرن ششم هجری
به قرن پنجم و ششم قرینه در واقع
وز آن محیط، درخشنده گوهری برخاست
همان نظیر صدف زادگان قرن ششم
از آن قماش اساتید و شاعران حکیم
نظیر ناصر خسرو قصائدش محکم
بسان شیخ اجل قطعه‌ها لطیف و رقیق
چه شیردخت که پروین اعتصامی شد
به راستی که یکی از نوابغ ادب است
میان شاعره‌ها تا کنون نظیرش نیست
نه خود زن و زن آن روز سخت اعجوبه است
به یادم است که او شاعر شهیری بود
قصائدش به مجلات منتشر می‌شد
ولی کسی نه گمان داشت کو زنی باشد
به عاقبت خود پروین به ضمن شعری گفت
که این چکامه سراینده مرد نیست، زن است
تولدش به همین شهر و از مفاخر ماست
به هفت سالگی او را پدر به تهران برد
دگر حیات و وفاتش همه به تهران بود

عجین سبک خراسانی و عراقی او
 به نام مکتب پروین خصائصی دارد
 که خاص اوست به شخصیت و به استقلال
 هنوز پیرو او کس بدان متانت نیست
 به سبک او نتوانسته کس بدو پیوست
 چه مشکل است ظرافت قرین استحکام
 چه نابغه است که این هر دو جوش داده به هم
 چه زرگری که دوئل می کند به آهنگر
 چه گوشواره که چکش در او نه کارگر است
 هنوز گوهر اصلیش در دل صدف است
 نبوغ اصلی پروین در آن مناظره هاست
 مناظرات که منسوخ بود و چون معدوم
 حریف نابغه آن را دوباره احیا کرد
 به سعی او ادب پارسی غنی تر شد
 کتاب قوم کهنسال ما به قطر فزود
 در این مناظره ها جامدات جان دارند
 برای گفتن راز درون زبان دارند
 به گوش هم نخ و سوزن چه راز می گویند
 میان پیرزن و دوک شب نشینهاست
 اثاث مطبخ او از کماجدان تا دیگ
 همه رموز و فنون سخنوری دانند
 میانه نخود و لوییا مکابره هاست
 چه طعنه های زبانی که می زنند به هم
 خدای من که به آن «کوزه شکسته» او
 کدام جام طلا در بها بود همسنگ
 وزاین مغازله های کرفس و سیر و پیاز

چه نکته‌های حکیمانانه‌ئی که می‌چیند
نتیجه همه پند است و حکمت و اخلاق
فشرده می‌شود آنجا عناصر کلمات
عصاره‌ها همه آب حیات و شهد شفاست
بهر مطالعه در این قصائد و قطعات
به پای درس ارسطو نشسته‌ای، گوئی
و یا به ساحل دریائی ایستادستی
کز آن تهاجم قهار داردت مقهور
کراست زهره غواصی چنین دریا؟
به راستی که چه دریای لؤلؤ لالاست
لطائفش نه به حدی که در شمار آید
مگر شماره توان کرد گوهر دریا
چه شاهکار لطیفی است «گوهر اشکش»
چه گفتگوی بدیعی است «مست و هشیارش»
چه «دوک و پیرزنی» ساخته، گمان دارم
که هیچ قطعه به عالم به این لطافت نیست
چه «لطف حق» که به ژرفای بحر عمان است
در او مصب چه سرچشمه‌های عرفانی است
چه رودهای روانش، کلامی و حکمی
به هر خطش ره خضری که رهنمون بقاست
به شعر او رد پائی هم از نژاد و نیاست
به دیو و اهرمنش کین آریائیهاست
چه شاعری که شعار شهنشهان دارد
چه دختری خلف الصدق داریوش کبیر
به هر کتیبه سپاهی کشیده جاویدان
سپاهئی که به حق جاودان، صحائف اوست

که جاودانه بود جنگ او به اهریمن
 نه اهرمن صف از او بشکند نه اسکندر
 به شعر خود همه جا حامی ضعیفان است
 بکودکان همه جا مادری بود دلسوز
 چه جلوه گر همه جا رقت زنانه اوست
 چه دخترریست که دائم به کار گلدوزیست
 به دختران جهان درس عفت آموزد
 به بانوان همه جا خانه داریش پند است
 به شوهران همه تا کید او وفاداریست
 همیشه داغ یتیمان به لاله دل اوست
 دلش به حال دل تنگ غنچه می سوزد
 به حال شمع شبستان چه اشک می بارد
 چه آشنا است به درد بزرگ و کوچک خلق
 مخالف است به هر اختلافی از طبقات
 به آدمی همه درس محبت آموزد
 روانشناس دقیقی است در مناظره ها
 زبان حال جماد و نبات می داند
 به یادم است که عصر دوشنبه ها گاهی
 در آن اطاق خصوصی اعتصام الملک
 مجالس ادبی نیز پیش می آمد
 به یادم است که استاد نامدار ، بهار
 مرا به همراه خود بار اول آنجا برد
 از آن سپس من و او آشنای هم بودیم
 خیال می کنم او بیست سال کمتر داشت
 سنین بنده هم از آن حدود بیش نبود
 تولد من و او هر دو در یکی سال است

به چند جلسه من و او چکامه هم خواندیم
در آن زمان من او کفو یکدگر بودیم
به کفه‌ئی غزل عاشقانه بود از من
به کفه‌دگر از وی قصائد حکمی
که هر دو مایه‌اعجاب اوستادان بود
متاع او همه عقل و متاع من همه عشق
اگر چه عشق حقیقی هم آن بود کو داشت
هزار و سیصد و دو یا سه، او محصل بود
هنوز کالج و دارالمعلمین می‌دید
کتاب زیر بغل داشت در ورود از در
به زیر چادر مشگی و پیچه ماهی بود
چو می‌رسید و سلامی و پیچه بر می‌داشت
قیافه بود عفیف و موقر و سنگین
ادا و عشوه‌زنهای شوخ طبع نداشت
ولی قیافه متین بود و دوست داشتنی
به قول مردم آن روز و آن زمان «گل داشت»
هم از درشتی اندام بود مردانه
سخن که گفت به روح طرف مسلط بود
نبوغش از وجنات و نگاه پیدا بود
ولی دریغ که شرط نبوغ، ناکامی است
علی‌الاصول نوابغ همیشه ناکامند
ولی به هیچ نبوغی هم این ستم نرسید
حیات او به سی و پنج سال پایان یافت
دو ماه و نیم شدش دوره‌زناشوئی
به حصبه مرد که آن روزها علاج نداشت
نه «سولفامید» بکار و نه این «مایسن» ها

ولی به سال دگر این همه مهیا بود
 چو او ز دست بشد این همه به دست آمد
 درست قصه سهراب و نوشدارو شد
 چه درد و داغ کز او مانده در دل یاران
 هنوز من بدل از داغ او عزا دارم
 هزار حیف که من رشد عقلم کم بود
 در آن سنین و دلم نیز بند جای دگر
 و گر نه عقد من و او به عرش می بستند
 چه چاره بود که دیگر نوشته بود قضا
 برای هر دوی ما سرنوشت ناکامی
 در این حیات سی و پنج ساله بین، پروین
 که پایه پای نود ساله‌ها اثر دارد
 چه کارهای ظریف و ترانه‌های لطیف
 به عمری این همه کوتاه که نصف بیشش هم
 اوان کودکی و روزگار تحصیل است
 کجاست اینهمه شعری که هم بدین نغزی است
 حقیقتاً که به اعجاز ماند این آثار
 چه بانوئی است که تشریف انبیا دارد
 فغان که اول سال هزار و سیصد و بیست
 که بود نحس‌ترین سال دوره‌های اخیر
 نخست باغ گل طعمه خزان او بود
 یگانه گلبن ما شد خزان به فروردین
 که تاب دیدن شهریورش نبود آن سال
 چه سال نحس کز او تخت و بخت شد وارون
 به خواب دیدم آن سال مرگ رستم را
 چه سال شوم که تا چند سال دیگر هم

از آن به بعد نخندید روی ما ملت
از آن به بعد به کشت هنر چه آفتهاست
هنروران همه دنبال یکدگر رفتند
کنون ز یک دو سه گل ما بهار می خواهیم
روان عرشی پروین گمان برم کامشب
تو جهیش به این بزم بی ریا باشد
روا بود که خطابش کنیم کای پروین
تو ای فرشته لطف و عفاف و ذوق و هنر
سری ز غرغه جنات خود برون آور
یکی به محفل تجلیل خود تماشا کن
بین که صیرفیان جواهر هنری
به پیشگاه جلال تو سر فرو دارند
بین که «گوهر اشکت» به دیده بنشانند
غمین مباش که کم زیستی در این عالم
برای چون توئی این آب و خاک زندان است
چه به که دوره زندان عمر کم باشد
در این جهان فنا کس به تن نمی ماند
مگر به نام و اثر قرنها بماند شخص
بنابراین تو به آثار جاودانه خود
یگانه زنده جاوید قرن ماهستی

پروین اعتصامی

لطفعلی صورتگر

پروین اعتصامی دختر جوان مرگ یوسف اعتصامی مدیر مجله ادبی بهار یکی از آن دو شمع فروزان محفل ادب بود که دوران خردسالی و جوانی را به فرا گرفتن فنون ادبی گذرانید و با هوش سرشار و قریحه خدا داد و توانای خود از خرمن ادبیات اروپائی مایه و توشه بسیار بر گرفت و در اثر تمرین و مطالعه دامنه دار در ادبیات فارسی برای بیان نیات و پندارهای شاعرانه خود دیوانی پرداخت که در آن اشعار صلب و سخته که کلمات ناصر خسرو قبادیانی را بخاطر می آورد و افکار عمیق و پخته آن دانشمند و مربی اخلاقی را به یاد می آورد بسیار است.

ذوق پروین به مطالعه آثار رمانتیک اروپائی مخصوصاً گویندگان فرانسوی و انگلیسی می گرائید و چون پرچمداران این سبک از پدیده ها و نمودارهای جهان حیات با حساسات و افکاری که مشاهده آن پدیده ها در ذهن آنها بیدار می کرد توجه داشتند و افکار گوناگونی که مغز آدمی را بخود مشغول می دارد احیاناً پیچیده و نامرتب و تنظیم نیافته و گاهی مبهم است، در شعر نیز به ابهام علاقه داشتند و دوری و تیرگی و غم و نامرادی را که با آن تیرگی سازگاری دارد اساس سخن سرائی می دانستند و آن حالات معنوی یا کیفی را بر نمودارهای مادی یا کمی برتر می شناختند و در پی آن بودند که آنچه را درک کردنی است و توصیف کردنی نیست بیان کنند و از همین رو بیشتر با مسافت و تاریکی و گرفتگی خاطر انس و آمیزش داشتند و از آن خنده ها که چهره مرد سپاهی را در هنگام کسب افتخار روشن

می کند، یا گونه دوشیزه ای را در آن گاه که به خانه شوی می رود درخشان می سازد، یا آنچه محفل انس یاران یکدل را گرم و نورانی می کند در آثار آنها کمتر دیده می شد و بجای آن تنهایی و دوری از معاشران را می پسندیدند و در آغوش طبیعت راز دل دردمند را با ستارگان آسمان در میان می نهادند و ناله های درون را بگوش نسیم فرو می خواندند.

پروین این حال را مطابق ذوق خویش یافته بود و شاید چون زنی بود که فضل و هنرش بر زیبایی ظاهر که هر زنی خواه ناخواه از داشتن آن بر خود می بالد افزونی داشت و در دوران زندگانی کوتاه خویش از آن آسایش و فراغ خاطر می که دوشیزگان در خانه شوی انتظار آنرا دارند بقدری که دل حساس وی را راضی کند برخوردار نبود، اندوهی جانگداز با وی دمسازی داشت و ناله های ناکامی و حرمان از اشعارش بلند بود. از همین روی در توصیف پدیده های صنع بوسیله مناظره های بسیار زیبا که از روانی و انسجام و کمال هنر مایه و راست جنبه های گرفته و اندوهگین را که هر پدیده ای در برابر دیدگان وی می آورد به قالب شعر در می آورد. تا آنجا که اگر در کلامش طنازی و دلفریبی کلام زنان رمانتیک مانند الیزابت برونینک و کریستینا روزتی و دیگران به چشم نمی خورد و زمزمه گرم و نوازشگر مادری که کودک خرد سال خویش را خواب می کند از آنها شنیده نمی شود، آهنگ موقر و گفتار سنجیده زنی که پایان هر سبکسری را به میزان خرد سنجیده و اندرزی که شنیدن و بکار بستنش چندان دشوار نیست می دهد بر می خیزد.

گنچه ای گفت به پژمرده گلی	که ز ایام دلست زود آزرده
آب افزون و بزرگ است فضا	ز چه رو کاستی و گشتی خرد
زینهمه سبزه و گل جز تو کسی	نفتاد و نشکست و نفسرد
گفت زنگی که از آئینه ماست	نه چنان است که دانند سترده
دی می هستی ما صافی بود	صاف بودیم و رسیدیم بدرده
خیره نگرفت جهان رونق من	بگرفتش زمن و بر تو سپرده
تا کند جای برای تو فراخ	باغبان فلکم سخت فشرد
چه توان کرد به یغما گر دهر	چه توان کرد چو می باید مرد

در مناظره میان ذره و خورشید نیروی بیان و قدرت طبع و وسعت میدان فکر این
 گوینده توانا هویداست و آنانکه با سخن این سراینده چابک دست آشنائی کامل ندارند
 بسیار دشوار است که بتوانند آن سخنان استوار را از زنی جوان که دلش مانند هر
 مادری از دیدن مکاره حیات می لرزد بدانند:
 شنیده اید که روزی بچشمه خورشید
 برفت ذره بشوقی فزون بمهمانی
 نرفته نیم رهی باد سرنگونش کرد
 سبک قدم نشده، دید بس گرانجانی
 گهی هواچویم عشق گشت طوفانی
 گهی رونده سحابی گرفت چهره مهر
 هزار قطره باران چکید بر رویش
 جفا کشید بس از رعد و برق نیسانی
 هزار گونه بلندی هزار پستی دید
 که تا رسید بآن بزمگاه نورانی
 نمود دیر زمانی بافتاب نگاه
 ملول گشت سرانجام زان هوس رانی
 سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی
 بدوخت دیده خود بین زفرط حیرانی
 سؤال کرد ز خورشید کاین چه روشنی است؟
 در این فضا که ترا میکند نگهبانی؟
 من از گذشتن ابری ضعیف و تیره شوم
 تو از وزیدن بادی زکار درمانی
 نه مقصد است که گردد عیان ز نیمه راه
 نه مشکل است که آسان شود باسانی
 بپوئی ار همه راههای تیره و تار
 بدانی ار همه رازهای پنهانی

با آسمان حقیقت بهیچ پر نپری

بخلوت احدیت رسید نتوانی

در آن زمان که رسی عاقبت بحد کمال

چو نیک درنگری در کمال نقصانی

اشکی بر چهره ای می درخشد و فرو می غلظد ، قطره ای که خبر از دلی شکسته و دردناک می آورد پیش چشم کسی که خود با اشک و پیامی که می آورد بسیار آشناست جلوه می کند و او این پدیده بسیار زیبا و گرامی را چنین توصیف می کند :

اوفتاد آهسته و غلطید و رفت

چون ستاره روشنی بخشید و رفت

عاقبت یک قطره خون نوشید و رفت

قیمت هر قطره را سنجید و رفت

بر من و بر گریه ام خندید و رفت

کس نمی داند چرا رنجید و رفت

دامن پاکیزه را بر چید و رفت

بحر طوفانی شد و ترسید و رفت

بر گل رخساره ای تابید و رفت

مخزن اسرار جان را دید و رفت

دفتر و طومار خود پیچید و رفت

مقصد تحقیق را پرسید و رفت

گوش داد و جمله را برچید و رفت

از حوادث با خبر گردید و رفت

چهره عشاق را بوسید و رفت

اشک طرف دیده را گردید و رفت

بر سپهر تیره هستی دمی

گر چه دریای وجودش جای بود

گشت اندر چشمه خون ناپدید

من چو از جور فلک بگریستم

رنجشی ما را نبود اندر میان

تا دل از اندوه گرد آلود گشت

موج سیل فتنه و آشوب خاست

همچو شبنم در گلستان وجود

مدتی در خانه دل کرد جای

رمزهای زندگانی را نوشت

شد چو از پیچ و خم ره با خبر

عقل دور اندیش با دل هر چه گفت

تلخی و شیرینی هستی چشید

قاصد معشوق بود از کوی عشق

لئوناردو عالیشان نوحه بلبل: برگزیده ای از اشعار و حکایات اخلاقی پروین اعتصامی

ترجمه از فارسی به قلم حشمت مؤید و آ.
مارگارت آرنه مادلونگ انتشارات مرزا.
لکزینگتون، کنتاکی، ۱۹۸۵

نوحه بلبل دو سال و اندی پیش در آمد، با پیش در آمدی از استاد ارجمندم، حشمت مؤید، و خانم دکتر آ. مارگارت آرنه مادلونگ؛ نیز مقاله ای مفصل تحت عنوان «شخصیت و شعر پروین» از استاد مؤید و «تفسیری» بجای مؤخره از دکتر مادلونگ. این کتاب بیش از نیمی از تمامی اشعار پروین را در بردارد و جهدی جامع است برای معرفی نخستین شاعره مهم ایران در قرن حاضر به جهان انگلیسی زبانان. چون جسارت «نقد و بررسی» این کتاب بالاجبار گناهی به مجلدات گناهان این حقیر خواهد افزود، خواننده گرامی باید بدو ابدان که نوشته حاضر بیشتر یک بررسی است تا نقد و اگر نکته ای چند - ولو بی اهمیت - در طی این صفحات مطرح شد، این نکات متوجه ماهیت شعر پروین می باشد و نه همت تحسین انگیز مترجمین و مفسرین آن.

شعر سنتی فارسی، چون اغلب تجلیات فرهنگی دیگر ایران، سخت مذکر است و کهنسال. سنتی است محافظه کار که حفاظت خویش را مقدم بر هر گونه تغییر و تحولی می دانست تا تلاشهای تکاملی نیمایوشیج، که بهمت چند شاعر مستعد در سالهای بعد از جنگ عالمگیر دوم گسترشی یافت و شهرتی، توانست اندک انحنایی در این خط مستقیم ایجاد کند و نفسی تازه در آن بدمد.

پروین سنت گراست به مفهوم واقعی واژه و بس عمیقتر از شکل ظاهری شعرش. وی امنیت خویش را در پدر خود و در سنت شعری ایران می جست که هر دو را

رابطه‌ای است قدیمی و صمیمی. نیز شخصیت اصلاح طلبانه پروین را هیچ مغایرتی نیست با سنت شعری فارسی. همان‌طور که استاد مؤید مرقوم داشته‌اند، گرایش به‌سازی و نقد اجتماعی از زمان سنائی و ناصر خسرو در شعر فارسی وجود داشته است. اصلاح طلبی پروین بیشتر ریشه در شعر شعرای مشروطه دارد و نیز خود بسیار محافظه کارانه است. پروین، در نیازش به امنیت عاطفی و آسایش خاطر، حتی زنانگی خود را نیز به مصالحه می‌گذارد که برای خواننده غربی پذیرش این امر بسی دشوار می‌تواند باشد.

استاد مؤید (رویه xxvi-xxvii) و نیز خانم دکتر مادلونگ (رویه ۲۱۹)، ثنویت ماهوی را که تجلی بارزانه‌ای در شعر پروین دارد متذکر شده‌اند. تن و روح، با استثنای بسیار نادر، همواره در شعر فارسی مغایر یکدیگر بوده‌اند. لذا منظور از ثنویت ماهوی نه آن دوگانگی اخلاقی است که در دین زرتشت دیده می‌شود، بل ثنویت است که آن را به قویترین وجهی می‌توان در دین مانی مشاهده نمود. به دیگر سخن، نیکی و بدی با روح و تن یگانه می‌شوند و از آن پس هر آنچه اثری و روحانی است نیکو، و هر آنچه مادی و جسمانی است پلید محسوب می‌شود. اما شاید این ثنویت را ریشه‌ای است بس کهنسالتر از مانویت. شاید با تسلیم سپنتا آرمیتی (اسفندارمذ)، الهه زمین، به خداوند آسمان، اهورامزدا، نخست بصورت یکی از امشاسپندان، و سپس (در عصر ساسانی و ادبیات پهلوی) بعنوان دختر و همسر اهورامزدا، اولین گام در راه این دوگانگی برداشته شده بود، شاید شعبه‌ای از دین زروانی نیز در تحول آن بی‌تأثیر نبوده باشد. آنچه عیان است این که مانویت بطوری قاطع و بارز شکافی عمیق بین زمین و آسمان، و ماده و روح ایجاد نمود که عرفان اسلامی نیز، در زمینه‌ای مجزا و به طریقی دیگر، به سنت این ثنویت ماهوی در رابطه با اصل وحدت ادامه داد. در این چنین جهانبینی‌ای زمین و با زمین ماده و با ماده زن، قدرت ازلی خویش را به روح و با روح به آسمان، و با آسمان به مرد، باخته‌اند. با دومین شعر نوحه بلبل پروین، جان را پیایی به اوج زحل می‌برد و تن را پی در پی به قعر گل. چندین و چند شعر در این زمینه وجود دارد که همه گواهی برو وجود این تضاد مهلک در شعر پروین می‌دهد، تضادی که به قیمت گزاف زنانگی این زن محبوب

خاتمه می‌پذیرد.

لذا اصلاحاتی را که پروین در اشعاری چون «زن در ایران» (رویه ۱۰۷ - ۱۰۹) یا «فرشته‌انس» (رویه ۱۳۲ - ۱۳۵) برای بهبود موقعیت زن در ایران می‌طلبید، اصلاحاتی هستند نه چندان اساسی، اغلب تصنعی و نسبتاً بلا تأثیر در رهایی زنان.

نکته قابل بحث دیگری که در شعر پروین مشاهده می‌شود، برخورد سنتی وی است با اصلاح طلبی. گویی پروین در این گرایش نیک خویش نیز تابع شعرایی چون سعدی است که دیوانهایشان حاوی پند و اندرزهایی مغایر و متضاد یکدیگر است. بعنوان مثال، در شعر «ای رنجبر» (رویه ۳۰ - ۳۱) پروین می‌نویسد:

زین همه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد

چیست مزدت جز نکوهش یا عتاب، ای رنجبر؟

از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی

چندمی ترسی زهرخان و جناب، ای رنجبر؟

سپس در «پایمال آز» (رویه ۴۹ - ۵۲)، با موری مواجه می‌شویم که جسارت «پرسش» را یافته است و می‌خواهد بداند چرا پیل پیروز و آسوده خاطر است و مور در رنج و آزرده خاطر؟ نصیحت پیل به مور این است که:

همعنان من شدن، کار تو نیست	توشه این راه دربار تو نیست
در خیال آن که کاری می‌کنی	خویش را گرد و غباری می‌کنی
ضعف خود گر سنجی و نیروی من	نگروی تا پای داری سوی من
لانه نزدیک است، از من دور شو	پیلی از موران نیاید، مور شو

البته مور عاصی ما را نصیحت به گوش نمی‌رود، راه پیل را در پیش می‌گیرد و سرانجام به زیر پای پیل می‌میرد. در واپسین بیت شاعر می‌گوید:

بارهر کس در خور یارای اوست

موزه هر کس برای پای اوست

خواننده این دو شعر سرانجام از خود می‌پرسد که پند شاعر به من چیست؟ جسورانه برخیزم و حق خویش بستانم، یا پا از گلیم خود فراتر ننهادم سر تسلیم به تقدیر خود فرود آورم؟ و این بحث نیز خود راه به مبحث جبر و اختیار می‌برد که آن

را در ادبیات سنتی فارسی یدی طولانی است.

زبان شعری پروین نیز گاه مشکلاتی ایجاد می‌کند. بعنوان مثال در «ارزش گوهر» (رویه ۲۰ - ۲۱) شاعر می‌نویسد:
خواندش گهر به پیش که من لعل روشنم
روزی به این شکاف فتادم ز گردنی

و در ترجمه شعر می‌خوانیم:

The pearl called to the bird. "I'm a shiny ruby.

I once fell from a neck into this hole."

"pearl" البته ترجمه گهر است، اما این که چگونه مرواریدی قادر است ادعای «لعل» بودن نماید از قدرت فهم نگارنده خارج است. شاید منظور پروین از «گهر» سنگ گرانبه‌است و شاید بهتر می‌بود که آن را "Precious stone" یا "Jewel" ترجمه می‌نمودند تا "pearl".

دیگر این که شعر پروین متأثر از برخی از شعرای ناصح سنتی، گاه به حد کافی موجز نیست. تصادفاً یک خطای نادر چاپی بهترین فرصت برای بروز بارزانه این ضعف ایجاد نموده است. شعر «بهای نیکی» در یازده بیت رویه ۴۴ را اشغال کرده است و در رویه ۴۵ شعر «بنفشه» دیده می‌شود. اما شش بیت نهائی «بهای نیکی» با شتاب به رویه ۴۶ انتقال یافته و در امتداد «بنفشه» قرار گرفته است. نگارنده معتقد است که «بهای نیکی» در همان یازده بیت نخستین از استحکام شعری بیشتری برخوردار است تا همان شعر در ۱۷ بیت. اما این امری است که به سلیقه نگارنده مربوط می‌شود و قضاوت نهائی از آن خواننده محترم است:

بزرگی داد یک درهم گدا را	که هنگام دعا یاد آر ما را
یکی خندید و گفت این درهم خرد	نمی‌ارزید این بیع و شری را
روان پاک را آلوده مپسند	حجاب دل مکن روی و ریا را
مکن هرگز به طاعت خودنمایی	بران زین خانه، نفس خودنما را
بزن دزدان راه عقل را راه	مطیع خویش کن حرص و هوی را
چه دادی جز یکی درهم که خواهی	بهشت و نعمت ارض و سما را

مشو گر ره شناسی، پیرو آز
 نشاید خواست از درویش پاداش
 صفای باغ هستی، نیک کاری است
 به نومیدی، در شفقت گشودن
 تو نیکی کن به مسکین و تهیدست
 از آن بزم چنین کردند روشن
 از آن بازوت را دادند نیرو
 از آن معنی پزشکی کرد گردون
 مشو خودبین، که نیکی با فقیران
 ز محتاجان خبر گیر، ای که داری
 به وقت بخشش و انفاق، پروین

نا گفته نماند که آنچه در بالا به محک نامهربان نقد نهادیم، اکثر در سنت شعری فارسی مقبول افتاده است و چه بسا دیوانهایی از بزرگان ما که مملو از این قبیل مسائل می‌باشند. و اگر در زمینه این بررسی با این نکات برخوردی انتقادی صورت گرفته، علتش بیش از هر چیز دیگر، انتقال این اشعار است به فرهنگ شعری انگلیسی. چون اشعار پروین از طریق ترجمه به سنتی دیگر پیوسته است، لذا از نقطه نظر معیارهای انتقادی این سنت اکتسابی است که برخی از خصوصیات این اشعار بصورت مشکلات شعری مطرح شده است. چاپهای متعدد دیوان پروین و نیز شرح مفید و جامعی که استاد مؤید بدان نگاشته‌اند، خود حاکی از موفقیت این دیوان است در سنت شعری فارسی و محبوبیتش در موطن این سنت. نیز آن چنان که خانم دکتر مادلونگ اشاره نموده‌اند، حکایات اخلاقی پروین جواهراتی هستند خوش تراش که تراشان با دقتی خاص صورت گرفته است. اغلب این حکایات مخاطب خویش را در کودکانی می‌جویند که هنوز در ما می‌زیند و حکایاتی هستند اغلب ساده با نصایحی سالم (اگر نه چندان تازه) که حاصل خواندنشان لذتی است ساده و سالم که در پای هیچ منبری دست نمی‌دهد.

در مورد ترجمه‌های نوحه بلبیل نخست گفتمی زیاد بود و اکنون آن گفتنیها جمله

رفتنی گشت! نگارنده حدود ۱۷ صفحه یادداشت از ترجمه‌هایی برداشت که به نظر وی دقیق نبود و سپس تلاش نمود تا این ابیات را خود بدقت ترجمه نماید. حاصل آن که متوجه جهل خویش گشت و جواهری که در پیش نظر داشت. چرا که تمامی این اشعار با سلیقه و دقت و عشق خاصی به زبان انگلیسی انتقال یافته است. مترجمین محترم با نخستین واژه‌ای که احتمالاً به ذهنشان خطور نموده شعر را در مخاطره ترجمه‌ای نادرست قرار نداده‌اند، بل چندین و چند بار هر مصرعی را سنجیده و سپس مفهوم مترادف آن را بکار برده‌اند. ترجمه‌ها، محکم و تحسین‌انگیزند و اگر غرضی در کار نباشد بسختی بتوان ایرادی بر آن گرفت. اما به گفته آقای دکتر احسان یارشاطر «زبان از اندیشه جدانیست و اندیشه پیرو تحول جامعه است.» و گاهم تشویشی بدل می‌افتد که خواننده انگلیسی زبان اندیشه‌های ظریف و اغلب سنتی پروین را در واژه‌های انگلیسی چگونه خواهد یافت؟ خوشبختانه وجد خانم دکتر مادلونگ اندکی از تشویشم می‌کاهد و به امیدم می‌افزاید. باشد که خوانندگان غربی از یاد نبرند که این گل، زاده و پرورده چه خاک‌کی است، فشرده چه فرهنگی و عصاره چه عصری.

اگر نگارنده پس از اتمام کتاب اندک دلشکستگی‌ای احساس نمود، علتش فقدان کتابنامه‌ای بود در باب پروین و آنچه درباره شعر و زندگی وی نگاشته شده است، چرا که بیقین کسی بهتر و بیشتر از استاد مؤید وی را نفهمیده و مطالعه ننموده است. خوشبختانه اخیراً دریافتم که انتشارات مزدا قرار است امسال بمناسبت هشتادمین سالروز تولد پروین تجدید چاپی از دیوانش انتشار دهد که در آن استاد مؤید این کتابنامه را نیز از دانش‌پژوهان دریغ نخواهد نمود. عمر استاد دراز باد چون سایه محبتشان، و نیز سپاسگزاریم از خانم دکتر مادلونگ برای زحماتشان، و آقای دکتر احمد جبّاری که علی‌رغم ۹۹۹ و ۹۹۹ گرفتاری، انتشارات مزدا را وقف ترویج و ترغیب فرهنگ و ادب ایران نموده، و وقت ذیقیمت خود را بی‌هیچ دریغ و پاداشی در اختیار این امر قرار داده است.

واپسین نکته‌ای که شاید نیاز به اندک توضیح بیشتری داشته باشد، کاربرد واژه "sincerity" یا «صداقت صمیمانه» است در رابطه با شعر پروین که آن را استاد مؤید (رویه XVIII) و نیز خانم دکتر مادلونگ (رویه ۲۷۲) بلاشرط بکار برده‌اند. پروین،

همان‌طور که وصفش رفت، زنی بود غریق ناامنی عاطفی، غریب به زنانگی خویش و در غربت تن خود، که سکوت را برهر گونه اشارتی به زندگی شخصی و خصوصی خویش ترجیح داد. لذا جای تعجب نیست که حتی یک شعر عاشقانه در سراسر دیوان وی نمی‌توان یافت. حتی در مرثیه خود نیز (رویه ۲۰۰) پروین فقط در دو بیت نخستین وضوحاً پدیدار می‌شود، سپس بسی پریده‌رنگتر در دو بیت بعدی، و بعد در هفت بیت نهائی چون پری ناپیدا می‌گردد و پند و اندرز را جایگزین موجودیت خویش می‌نماید. مرگ پروین حاصل وحشت پروین بود از بودن و بی‌حامی زیستن. مرگ واپسین پناهگاه وی بود از جهانی غریب که در آن او هیچ‌گونه رابطه عاطفی عمیقی با کسی جز پدر خویش تجربه نکرده بود، پدری که محبت و حمایتش پروین را چون پروانه‌ای معتاد پیلۀ خود کرده بود، پروانه‌ای که از آسمان، از گشایش بالهایش، از پروانه شدن واهمه داشت. پروین بلاتردید «صادق» بود. او صادقانه با ریا و بی‌عدالتی و ظلم اجتماعی و بسیاری عوارض دیگر دائماً در نبرد بود. اما این صداقت وی را، بی‌قید و شرط، بعنوان صداقت صمیمانه یک «زن» نمی‌توان پذیرفت. هنگامی صداقت پروین تجلی راستین و تبلور متمایز خویش را خواهد یافت که ما آن را در قیاس با شعرای سنتی بطور کلی، و شعرای درباری قرون چهارم و پنجم تا اواخر قرن سیزدهم هجری، بطور اخص، بسنجیم. شعرایی که اغلب با دروغ از دروغ کاخهای دروغین عظیمی ساختند که اگرچه هنوز به ظاهر پابرجایند، اما در لحظه تشکل نیز پابرجایی جز تزویر و تظاهر نداشتند. در آن هنگام است که ما صحت صفت صداقت را در مورد شعر پروین می‌فهمیم و آن را ارجی راستین می‌نهیم.

پروین اعتصامی

ایرج علی آبادی «دریا»

«این گلدسته روح نواز عبارت بود از قصائد و قطعات شاعره شیرین زبان معاصر، پروین اعتصامی.»
ملک الشعراء بهار

از میان شعرای معاصر کمتر کسی مانند پروین توانسته است در دلها رسوخ کند، و باز کمتر کسی توانسته است بقدر او قبول عامه داشته باشد. در فاصله کوتاهی دیوانش چندین بار چاپ و منتشر شد و هر بار از طرف مردم مورد استقبال قرار گرفت.

در مورد این شاعر بزرگ منتقدین و ساده ترین خوانندگان عقیده ای کم و بیش در حدود هم دارند و عقیده مشترک آنها اینست که پروین شاعری بلند پایه حساس و بشر دوست است.

پروین دختر یوسف اعتصامی «اعتصام الملک» از ادبا و نویسندگان معاصر ایران و مدیر مجله بهار بود. در محضر پدری، پروین مقدمات نخستین شعر و ادب را فرا گرفت. پدرش که پروین دیوان خود، هدیه فکر و شعرش را به او هدیه کرده بیش از همه در تربیت استعداد او دخالت داشته است.

او که خود مردی مطالعه کرده و فاضل بود پروین را با کتاب و شعر و زبانهای خارجی عربی و انگلیسی آشنا ساخت و پروین در تحت مراقبت پدر خود نه تنها به گنجینه پایان نیافتنی ادبیات و شعر ایران دست یافت بلکه توانست از ادبیات جهانی نیز توشه ای بردارد و در زمینه کلی فکر خویش موضوعات تازه و جدیدی بیابد.

پدرش نخستین منتقد آثار او بود و با احاطه ای که به ادبیات ایران و جهان داشت برای تعالی هنر او فرصت مناسبی بود. نخستین آثار پروین نیز در مجله بهار منتشر

شد. هنگامیکه اشعار او با آنقدر استحکام انتشار یافت کمتر کسی گمان میبرد گوینده این اشعار دختری باشد تا جائیکه برای رفع این شبهه پروین با انتشار این رباعی در مورد خود رفع شبهه کرد:

از غبار فکر باطل پاک باید داشت دل
تا بداند دیو کاین آئینه جای گرد نیست
مرد پندارند پروین را، چه برخی ز اهل فضل
این معما گفته نیکوتر که پروین مرد نیست
در ایرانی که «زن بیش از این گفتمی که ایرانی نبود» و در دوره ای که تعداد مدارس دخترانه انگشت شمار بود بروز چنین شاعر بلند پایه ای در میان زنان عجیب بود.

پروین در سال ۱۲۸۵ در تبریز متولد شد و در فروردین ماه ۱۳۲۰ در تهران در گذشت و عمده ترین دوران زندگی کوتاه و تمام زندگی هنری او در دوران سیاه وحشت آور دیکتاتوری گذشت، دورانی که اولیای امور حتی از برگزاری جلسه سوکواری او در محل کانون بانوان، تنها بخاطر اینکه والا حضرتها تشریف می آورند و سوکواری دوست ندارند خود داری کردند.

این دوره خواه و ناخواه در آثار پروین تأثیرات حکم نشدنی باقی گذاشت. و در گرایش او بطرف تصورات عرفانی بی تأثیر نبوده است. شاید بتوان گفت انعکاس این دوره بشکل منفی در آثار او بروز کرده است. طبیعی است که این عامل تنها نبوده است و در یک بررسی دقیق باید عوامل طبقاتی و اینکه پروین زن بود و بعلت وضع خاص زنان در اجتماع آن روز ایران امکان هیچ گونه فعالیت سیاسی و اجتماعی را نداشت و دنیا و مسائل زندگی را نه از راه یک مشاهده عینی، بلکه تنها از خلال کتابها و بیشتر از راه مطالعه کتب شعری عرفان ایران مشاهده میکرد نفرت از ابتدال، خشونت و ستمگری و علاقه و عشق بیک زندگی زیبا، به عدالت، به درستی و حقیقت تنها در شکل خیالی و ایدآلیستی خود تظاهر می کرد.

در اثر وضع خاص خود و مطالعه کتب و آثار گذشته ایران پروین بطرف تصوف

و عرفان کشیده می‌شود و در آثار خود با اختلافات کم و بیش چندی یک عارف صمیمی باقی می‌ماند. مسئله روح، دنیای غیر مادی و متافیزیک برای او طرح می‌شود، اصالت پیدا می‌کند زنی که به قوانین و سنن غیر عادلانه موجود سرنوشت ازلی و ابدی که در خارج از ما طرح می‌شود، معتقد می‌گردد.

تسلی خود، جواب به سئوالات خود را که نمی‌تواند از زندگی واقعی بگیرد، در عالم تصوف و عرفان جستجو می‌کند و به گفته خودش با دید وسیعتر و در چار چوبه بزرگتری مسائل زندگی را می‌سنجد. گل که پژمرده می‌شود، بلبل که میمیرد، ماش و عدس که بهم می‌پزند، سیر و پیاز که بهم طعنه می‌زنند همه محکوم یک سرنوشت و یک دستورند. حاکم فقط قضاست و اراده خدا که فرمان می‌دهد و سرنوشت که سنگ بر دست منتظر ماست.

همه چیز نشانی از یک قدرت ازلی و ابدی است، همه چیز نشان خدا است، این زندگی عرض است و حقیقت و ذات همان زندگی غیر مادی و جاوید است، همان مرگ است:

یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خواندستی؟
بگفت: ای بیخبر مرگ از چه نامی زندگانی را!
اگر زین خاکدان تیره، روزی بر پری بینی
که گردون‌ها و گیتی‌هاست ملک آن جهانی را.

این جهان گذرانست و باید در پی سرای جاویدان بود:

رهائیت باید، رها کن جهان را
نگهدار ز آلودگی پاک جان را
گذشتنگه است این سرای سپنجی
برو باز جو دولت جاویدان را.

تعبیر و استنباط عرفانی جهان در تمام دیوان و بخصوص در قصائد پروین همه جا به چشم می‌خورد. این فکر با یک پارچگی و پختگی بیان شده است و نمی‌توان گفت مانند اغلب شعرای معاصر ما پروین کلمات و مفاهیم متصوفه را صرفاً از روی عادت و سنت آورده باشد. اشعار حاوی افکار پخته و هضم شده است و نشان می‌دهد که

گوینده آنها حقیقتاً به این سنخ فکری عقیده داشته است. عرفان منشاء اصلی طرز تفکر اید آلیستی اوست. از روی این عقاید و بر طبق اصول آن جهان و مسائل آنرا تحلیل و حل و فصل می کند و گاهی نیز با بی قیدی و بی تفاوتی یک درویش و صوفی با حوادث بر خورد می کند.

اگر عرفان عقیده کلی و یکپارچه این دیوان هم نباشد، قصائد این دیوان بدون استثناء حاوی این طرز تفکر است. در هیچ یک از این قصائد ما به افکار دیگری بر نمی خوریم. فکر اصلی همان فکر بی اعتباری دنیا، حکومت قضا و قدر، کوری سرنوشت و وجود تقدیر ازلی و ابدی است. جبری از نوع جبر خیام و حافظ. این قصائد عموماً در نهایت استحکام لفظی است و عموماً شکل قصائد ناصر خسرو را دارد. از لحاظ کلمات و قوافی نیز از او پیروی شده است.

مثلاً قصیده:

رهائیت باید رها کن جهان را
نگهدار ز آلودگی پاک جان را

عیناً دارای وزن و قافیۀ قصیده معروف ناصر خسرو است:

بچشم نهان بین نهان جهان را
که چشم عیان بین نبیند نهان را
لغات هم کم و بیش در همان معنی آورده شده است که ناصر خسرو آورده است. مثلاً کلمۀ علم که ما در این قصائد به آن زیاد بر می خوریم بسیار شبیه علمی است که ناصر خسرو به آن اشاره می کند:

ناصر خسرو می گوید:

علم جان جان تو است ای هوشیار
گر بجوئی جان جان را در خود است

و پروین:

بپرس راه ز علم این نه جای گمراهیست
بخواه چاره ز عقل این نه روز ناچاریست
و با وجود فکر و تعبیر اید آلیستی و عرفانی که در این قصائد وجود دارد، و

باز تکرار می‌کنیم که به پیروی از سنت شعری ما نیست بلکه حقیقتاً بعنوان یک سیستم فکری آورده شده است، تضادهائی هم به چشم می‌خورد. این تضاد فکری در قصائد کمتر و در قطعات بیشتر است. در مورد تسلیم و توکل بر خلاف نظریات قبلی می‌گوید:

اگر چه در ره هستی هزار دشواریست
چو پر گاه پریدن ز جا سبکباریست

.....

بپرس راه ز علم، این نه جای گمراهیست
بخواه چاره ز عقل، این نه روز ناچاریست
و یا همین شاعر که آنقدر بقدرت قضا و قدر معتقد است، به حقیقت زندگی توجه می‌کند و بر گفته‌های خویش قلم بطلان می‌کشد زیرا:

دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست

و یا همان کسی که می‌گوید:

کمین گاه پلنگ است این چرا گاه
تو همچون بره غافل در چرائی
سرانجام ازدهای توست گیتی
تو آخر طعمه این ازدهائی.

در جای دیگر انسان را بکوشش و جستجو و عدم تمکین می‌خواند:

میجوی، گرچه عزم تو ز اندیشه برتر است
میپوی گرچه راه تو در کام ازدهاست.

در قطعات پروین ما به این ضد و نقیض‌ها بیشتر بر می‌خوریم که در جای خود آورده خواهد شد. اما در همان قصائدی هم که قبلاً آورده شد و نمودار فکر ایدآلیستی و صوفی‌منشانه پروین است لطافت روح و تخیل، تشنگی یک دنیای آزاد و زیبا به چشم می‌خورد. کلمه قفس و مرغی که در قفس گرفتار است در قصائد و بطور کلی در تمام دیوان زیاد دیده می‌شود و این تعبیر مانوس چقدر شباهت بزندگی پروین

و تمام زنان ایران دارد که پروین صدای و افکار آنهاست. افکار این قصائد تفکرات کسی است که حقیقتاً در زندان افتاده باشد. این زندانی که برای دیدن آینده هم چراغی ندارد به دامن تسلیم و توکل افتاده و آزادی بصورت آرزو در می آید و پروین با وجود روح آزادگی و آزادی جوی خویش بی شبهه با چنان جهان بینی مجهز نبود که بتواند صد در صد آینده خود، کشور و جنس خود را ببیند. افکار عرفانی، ایده آلیستی، وضع موجود اجتماعی و سیاسی که در پیرامون خود می دید و قدرت تحلیل صحیح آن را نداشت و بطور کلی مجموعه آن چیزهایی که در دسترسش بود به او اجازه نمی داد که راه دیگری بجوید. اما پروین را با همین گونه افکار از دیگران مجزا می کند عشق او به دوستی، به عدالت، به زیبایی است. در تمام دیوان پروین چنین علاقه ای موج می زند، یک نوع بشر دوستی در تک تک کلمات او وجود دارد. از دروغ، از ستم، از ظلم، از حيله و مکر نمی گذرد. دنیای مادی و حقیقی بعنوان حقیقت و واقعیت، نه بعنوان یک ایده مطلق برای او وجود دارد. او تمام مواد اولیه اشعار خود را از همین دنیای واقعی می گیرد.

از همین جاست که گاهی تضاد در دیوان او به چشم می خورد، این ضد و نقیض تنها در مجموعه اشعار نیست بلکه گاهی در یک قطعه نیز به چشم می خورد مثلاً در قطعه شعری بنام سرود خارکن از دهان او سرود کار و کوشش ساز می کند:

ز بازوی خود خواه برگ و نوا
ترا برگ و توشی در انبار نیست
نشاید که بیکار مانیم ما
چو یک ذره و قطره بیکار نیست.

و باز در همین سرود کوشش فریاد توکل و تسلیم و جبر نیز شنیده می شود:

پی کارهائی که گوید برو
ترا با فلک دست پیکار نیست.

علاقه پروین به موجودات و طبیعت در همه اشعار او پیداست. مانمونه های زیادی از این علاقه در دیوان می بینیم. مثلاً در قطعه «آشیان ویران» یا نقاشی زیبا و غمگین «بام شکسته» با وجود اینکه در هر دو از سرنوشت کمین کرده گفتگو است باز

همدردی و علاقه زیاد به چشم می خورد .

سعی و کوشش پروین در این است که همه را به طرف یک کمال سوق دهد ، این یک کمال اخلاقی ، یک نوع تزکیه نفس صوفیانه است . گاهی از زبان یک مست «مست و هوشیار» و زمانی از زبان دزد «دزد وقاضی» و وقتی از زبان یک دیوانه «دیوانه و زنجیر» به ظلمها ، دروغها ، تزویرها و پایه ها و بنیانهای غلط اجتماع حمله می کند و در این مورد حمله اش دقیق ، روشن ، قاطع و باارزش است .

در اینگونه اشعار توجه خواننده پروین به مسائل روز جلب می شود . در قطعه «مست و هشیار» قاضی و شحنه ، داروغه و والی و تمام مقررات و قوانین آنها را مسخره می کند . و رسوا می سازد اگر مست می نوشیده ، آنها «خون فقیر و خون پیرزن نوشیده اند» . در قطعه «دزد و قاضی» ، قاضی نیست که محکوم می کند ، دزد است که قاضی و به عبارت صحیحتر دستگاه عدالت جامعه حاضر را محکوم می کند .

خدای پروین نیز رؤف و مهربان است ، اینهمه ظلم و ستم را روا نمی دارد . خدای پروین در قطعه «لطف حق» خوب آشکار می شود . خدای پروین نیز مانند خودش دروغگوها ، تبلیها و زاهد نماها را دوست ندارد عبادت را فقط خدمت خلق می داند و این خدا با خدای توانگران ، خدای زورگویان ، متملقین و دورغگویان زمین تا آسمان فرق دارد ، خدای آنان خدای طبقه حاکم ، زر و سیم است ، در قطعه «تهیدست» از زبان کارگر زاده در مورد توانگران می گوید :

سیم و زر بود خدائی گر بود

آه از این آدمی دیو پرست

اید آلیسم پروین یک نوع اید آلیسم اخلاقی است . آرزوی زندگی خوب ،

زندگی که در آن ظلم و ستم ، دشمنی و کینه نباشد ، آرزوی یک اجتماع سراسر

دوستی و پاکی همیشه برای او وجود دارد . در قطعه «آرزوها» می گوید :

از تکلف دور گشتن ، ساده و خوش زیستن

ملک دهقانی خریدن ؛ کار دهقان داشتن

رنجبر بودن ولی در کشتزار خویشتن

وقت حاصل خرمن خود را بدامان داشتن

روز را با کشت و زرع و شخم آوردن به شب
 شامگاهان در تنور خویشتن نان داشتن
 پروین آرزو می کند که کار از اسارت آزاد شود و در خدمت صاحب کار بکار
 افتد. اما این وضع در نظام اجتماعی کنونی وجود ندارد و به همین جهت به صورت
 آرزوئی برای پروین بروز می کند. در حقیقت باید گفت پروین خواهان تساوی،
 عدالت، ناعدوستی و زیبایی است. اینها در اجتماع او وجود ندارد، نظام اجتماعی او
 طوری است که هیچ یک از آرزوهایش نمی تواند جامعه عمل پیشد. اما چنانکه اشاره
 شد پروین به آنچنان جهان بینی مجهز نیست که مسائل را صحیح و عمیق بسنجد و نتیجه
 گیری کند. آنوقت به دامن تخیل پناه می برد و بدون اینکه از محکوم کردن مقصرین
 اجتماع دست بکشد پای نیروی قادرتری را به اسم قضا و قدر به میان می کشد و این
 قضا و قدر به بسیاری از مسائل فکر او پاسخ می دهد یا خیال می کند که پاسخ
 می دهد. با اینهمه گاهی این پاسخ ها هم او را راضی نمی کند؛ زیرا:

دیوانگی است، قصه تقدیر و بخت نیست
 از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
 یکپارچگی فکری پروین را که فوقاً اشاره شد تنها حقیقت درهم می شکند
 نمونه های دیگری هم داریم که نشان می دهد چگونه این تعبیر و تحلیل عرفانی طبیعت
 تغییر می کند. افسوس اگر اشعار دیوان تاریخ داشت خوب می توانستیم تحول فکری
 او را بسنجیم.

ما به ترتیب در اشعار پروین به سه تم مشخص بر می خوریم. این سه تم به طور
 خلاصه توکل و تسلیم و فکر صوفیانه، نظریه انسان دوستی (اومانیزم) و مهمتر از همه
 نظریه انقلابی و صحیح تاریخی است. در دوموضوع آخری پروین مسائل جدی صحیح
 و حقیقی را مطرح می کند و نتیجه درست می گیرد.

پروین یک نفر دوستدار انسان و به خصوص کسانی است که نظام موجود
 اجتماعی آنها را بدبخت کرده است. دوستدار کارگران، دهقانان، زجر کشیدگان و
 داغ نفرت خوردگان اجتماع خود است. قسمتی از بهترین و حساسترین اشعار پروین
 را اینگونه اشعار تشکیل می دهند.

در این قطعات ما با دهقانان ستمکش، کارگرها، کودکان بدبخت و یتیم و دربدر بر می‌خوریم. در این اشعار توصیف‌های دقیق و صحیح از زندگی ستمکشان کشور دیده می‌شود.

در تمام این دیوان پروین به صورت یک و کیل مدافع زبر دست، رئوف و خوش قلب رنجدیدگان و محنت‌زدگان است هر جا که زجر دیده‌ای با ظالمی در می‌افتد پروین جانب رنج‌دیده را می‌گیرد. او همدرد مهربان کودکان، یتیمان، بدبختها است. توانگران، زاهدان و پادشاهان در اشعار او نیامده‌اند مگر برای اینکه پستی، خشونت، ریاکاری، ظلم و دورویی آنها نشان داده شود. این هم حقیقت زندگی آنها است. پروین به کودکان علاقه زیادی دارد. چهره کودکان برای نشان دادن وضع غیر عادلانه اجتماع تابلوی خوبی است، در صورت پاک و ناآلوده آنان بسیار خوب می‌شود اختلافات طبقاتی موجود در اجتماع را نشان داد.

قطعات «تهیدست»، «بی‌پدر»، «طفل یتیم»، «قلب مجروح» و قطعات دیگری نمودار این معنی است.

در اینگونه قطعات تنها همان بشر دوستی پروین که در عین حال حاوی تصاویر واقعی و دقیقی از زندگی و وضع اجتماعی دوران ماست به چشم می‌خورد، در اینگونه قطعات پروین نظریه مشخصی را عرضه نکرده است. او نتیجه‌گیری نمی‌کند و در صورتی هم که نتیجه‌هایی می‌گیرد اغلب در همان زمینه فکر عرفانی و اید آلیستی او است، ولی این همه همدردی، این همه حقیقت‌بینی و دلسوزی خود شایان دقت و اهمیت است.

از لحاظ سبک بیان و روش شاعری پروین در این قسمت از اشعار خویش و حتی در همان اشعار که دارای طرز تفکر و برداشت اید آلیستی است یک نفر ر آلیست، یک نفر واقع بین است. خیالبافی به معنی دور افتادن از حقیقت در اشعار پروین خیلی کم به چشم می‌خورد.

از این دو موضوع که در اشعار پروین بگذریم به مثبت‌ترین موضوع آثار او، به دقیق‌ترین اشعار او می‌رسیم که دیگر در آنها از پروین عارف و اید آلیست، از پروین قدری، از دختر محجوبی که در خانه پدری فقط با کتاب سرو کار دارد اثری نیست.

در این اشعار اجتماعی و مسائل اجتماعی نه به عنوان وسیله بلکه به عنوان تم مشخص و اصلی داخل شده است. در این اشعار نقطه نظر تاریخی وجود دارد. در این قطعات پروین تنها به توضیح و تشریح وضع افراد و طبقات اکتفا نمی کند. راه نشان می دهد، این راه، راه مشخص و صحیح است، راهی است که تاریخ نشان می دهد، راه انقلاب است. از زبان پیرزن، از زبان دهقان زاده، از زبان یک قطره خون مسائل درست و صحیح را مطرح می کند و نتیجه می گیرد. در قطعه «ای رنجبر»، خطاب به رنجبران می کند، آنان را از تحمل این همه ظلم و ستم بر حذر می دارد، صریحاً می گوید:

از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی
چند میترسی زهر خان و جناب، ای رنجبر
و همچنین در قطعه «اشک یتیم» که از بهترین و محکم ترین و زیباترین اشعار این دیوان است، صریحاً به توضیح درست تقسیم غیر عادلانه ثروت و اختلاف طبقاتی بر می خوریم:

روزی پادشاهی بر گذرگاهی گذشت و بحثی درباره نگین تابناکی که بر تاج شاه بود در گرفت:

پرسید زان میانه یکی کودک یتیم
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟
نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت
این اشک دیده من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست
در قطعه «صاعقه ما، ستم اغنیاست»، این قطعه شعر تنها شعر نیست، تاریخ است، واقعیت است، یک نقاشی صحیح از وضع زندگی طبقات در ایران است، تنها وضع دهقانان ایران در مقابل مالکین نشان داده نمی شود، بلکه وضع عمومی رنجبران کشور ما توضیح می گردد. در این قطعه شعر ما نقاشی انتقادی از وضع زندگی دهقانان ایران می بینیم:

حاصل ما را دگران می برند

زحمت ما زحمت بی مدعاست
از غم باران و گل و برف و سیل
قامت دهقان به جوانی دو تاست

از چه شهان ملک ستانی کنند؟
از چه بیک کلبه ترا اکتفاست
پای من از چیست که بی موزه است
در تن تو، جامهٔ خلقان چراست؟
جالب تر از همه این است که در این قطعه شعر پروین که همیشه دم از قضا و قدر
می‌زد و سرنوشت ازلی و ابدی را به رخ می‌کشید رسماً دخالت قضا را در این وضع
منکر می‌شود و به این شکل زندگی رنگ مادی می‌دهد:

پیر جهان‌دیده بخندید، کاین
قصهٔ زور است نه کار قضاست
گشته حق کارگران پایمال
بر صفت غله که در آسیاست
در قطعهٔ مناظره ما به نمونه اصیل تری از این طرز فکر منطقی پروین بر می‌خوریم.
در این قطعه شعر راه نجات رنجبران از راه قیام و انقلاب نشان داده شده است و خیلی
روشن و صریح گفته می‌شود. برای نجات رنجبران، برای قطع ریشهٔ ظلم باید ظالمین،
غارتگران را مجازات کرد و از بین برد. بین طبقات ستمکش و طبقات ستمگر از هیچ
جهت نقطهٔ مشترکی وجود ندارد. آنها نمی‌توانند با هم متحد شوند.

برای اتحاد دهقان، کارگر لازم است و اتحاد آنها ضامن پیروزی آنها در این
مبارزهٔ مقدس است. مناظره بین دو قطره خون است که یکی از دست تاجوری چکیده و
دیگری از پای خار کنی. خون تاجور پیشنهاد می‌کند که چون هر دو یک رنگیم بهتر
است که با هم اتفاق کنیم، آن وقت خون خار کن به سخن می‌آید و دلایل این افتراق و
عدم امکان اتحاد را شرح می‌دهد:

بخنده گفت: میان من و تو فرق بسی است

توئی زدست شهی، و من زیبای کارگری
 برای همرهی و اتحاد با چو منی
 خوشست اشک یتیمی و خون رنجبری
 تو از فراغ دل و عشرت آمدی بوجود
 من از خمیدن پستی و زحمت کمری
 تو از فروغ می ناب سرخ رنگ شدی
 من از نکوهش خاری و سوزش جگری
 مرا بملک حقیقت هزار کس بخرد
 چرا که در دل کان دلی شدم، گهری
 قضا و حادثه نقش من از میان نبرد
 کدام قطره خون را بود چنین هنری
 در این علامت خونین، نهان دوصد دریاست
 ز حاصل همه پیداست کشتی ظفری

درخت جور و ستم برگ و بار نداشت
 اگر که دست مجازات میزدش تبری
 اگر که بد منشی را کشند بر سردار
 بجای او ننشیند بزور، از او بتری

روشن بینی، واقع بینی، شناخت واقعیت اجتماع و طبقات مختلف جامعه پروین را
 به چنین راه درست و نتیجه گیری صحیح از مسائل اجتماعی می کشاند. دوران سیاه
 دیکتاتوری با همه مظاهرش پروین را از حقیقت گوئی باز نمی دارد.

در هر کجا که پروین به سلطنت اشاره ای می کند آن را می کوبد. بیدادگری و
 فساد این دستگاه را نشان می دهد، آنرا به عنوان مظهر ظلم و پستی معرفی می نماید،
 سر منشاء همه بیدادها را می داند، از خود اشعار مثل بیاوریم؛ از قطعه «شکایت
 پیرزن»:

روز شکار پیرزنی، با قباد گفت:

کز آتش فساد تو، جز دود آه نیست
دزدم لحاف برد و شبان، گاو پس نداد
دیگر به کشور تو امان و پناه نیست
سنگینی خراج بما عرصه تنگ کرد
گندم تراست حاصل ما غیر گاه نیست
در دامن تو، دیده جز آلودگی ندید
بر عیبهای روشن خویش نگاه نیست
حکم دروغ دادی و گفתי حقیقت است
کار تباه کردی و گفתי تباه نیست

جمعی سیاهروز سیهکاری تواند
باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست

و یا در قطعۀ «گنج ایمن» به این نظریه باز هم بر می‌خوریم. ارزش این اشعار وقتی بیشتر می‌شود که می‌بینیم در زمان حکومت دیکتاتوری رضا خان سروده شده و حمله در درجه اول متوجه دستگاه سلطنت و شخص رضاخان است. امروز چه کسی نمی‌داند که سلطنت یک دستگاه ظلم و زور و یک تکیه گاه برای استعمار گران است، امروز چه کسی نمی‌داند که اموال رضا خان بدون ذره ای کم و کاست به زور از مردم اخذ شده است؟ چه کسی از ستم دستگاه رضا خانی آگاه نیست؟ این صدای ملت، این صدای ناراضی و محکوم کننده ملت است که از میان اشعار شیرین پروین سر می‌کشد. و تصادفی نیست که وقتی پروین در اوج شهرت خود بود و اشعارش در قلب مردم رسوخ داشت وزارت فرهنگ رضا خانی یک مدال درجه سوم که بهر دلچکی با کمال راحتی می‌دادند برای او می‌فرستد، پروین این مدال را رد می‌کند؛ او برای دستگاه قلدری مدیحه‌ای نساخته بود تا پاداش دریافت کند.

درباره زبان پروین در میان سطور این نوشته‌ها گفتگو کردیم. اشعار او در نهایت استحکام است. نظریه استاد ملک الشعراء بهار و متبع بزرگ محمد قزوینی درباره او

مبین آنست که اشعار او تا چه حد استوار است.

استاد بهار می نویسد:

«این دیوان ترکیبی است از دو سبک و شیوه لفظی و معنوی، آمیخته با سبکی مستقل، و آن دو، یکی شیوه شعراء خراسان است خاصه ناصر خسرو و دیگری شیوه شعراء عراق و فارس به ویژه شیخ سعدی و... شیوه ای بدیع به وجود آورده است.»
و آقای قزوینی در نامه ای به پدر پروین می نویسد:

«استعجاب من به تعجب بدل می شود چگونه امروز در این قحط الرجال فضل و ادب یک چنین «ملکه النساء الشواعر» در مرکز ایران ظهور کرده و سرودن چنین اشعاری در درجه اول از فصاحت و سلامت و متانت که لفظاً و معنأ و مضموناً و فکرأ با بهترین قصائد اساتید و مخصوصاً ناصر خسرو (که گویا بیشتر شیوه او مطمح نظر خانم بوده است) دم برابری می زند و موفق گشته است.» و در حقیقت هم چنین است. پروین در اشعار خود به صورت شاعری توانا جلوه می کند. زبان زیبایی دارد که آدمی را در خواندن اشعار جلب می کند، حتی در اشعاری که تنها یک نقاشی ساده است این زیبایی و لطافت به چشم می خورد.

در اشعار او کمتر به یک لغت، به مفهوم یا ترکیب لفظی مشکل و دور از ذهن بر می خوریم. دیگر از خصائص زبان و اشعار پروین سادگی زیاد او در لفظ است و همین امر بی شک به انتشار و مفهوم شدن اشعار او کمک فراوان کرده است، هیچگونه تعقید لفظی در اشعار او به چشم نمی خورد. سخن را به همین جا پایان می دهیم. جای آن دارد که خیلی بیشتر از این درباره پروین گفته و نوشته شود. امروز به مناسبت دوازدهمین سال درگذشت او، برای سپاسگزاری و ستایش از این شاعر بلند پایه یادی از او کردیم.

خاطره او را مردم ما گرامی می دارند، قدرش را می شناسند و فریاد امیدوار و محکوم کننده اش را که محیط در حکومت استبدادی رضاخان طنین می انداخت، از یاد نمی برند.

پیشمای آئینه پروین

نصر الله فتحی (آتشباک)

نام پروین، از سال ۱۳۰۸ شمسی که محصل بودم در ذهنم کاشته شده است، بدین سان که در کتاب دستور زبان فارسی آمده بود که یکی از علائم استفهام «کو» است، چنانکه پروین گوید:

پروین به کجروان سخن از راستی چه سود - کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست، معلم کلاس توضیح داد که این بیت از قطعه نغزی از پروین است و از رود کی اقتباس کرده است، سپس آن قطعه را برای ما خوانده و معنی کرد و چون در عنفوان جوانی بودیم چنانکه افتاده و دانی، برای ماسخت مؤثر افتاد، خصوصاً که معنی آن فوق العاده عالی بود و گوینده آن «زن!» . دبیر که تشنگی و توجه از ما دید از زنان شاعره دیگر نیز چون: مهستی، پادشاه خاتون، رابعه عدویه، حیران مستوره، قره العین، نیمتاج سلماس، شعرهائی خواند و گفت: اما هیچکدام از اینها همدوش پروین نیستند، چه کما «وچه کیفاً» من چیز دگر گویم او چیز دگر هست.

جز این بیت و این سخنان، چیز اضافی درباره پروین نمی دانستم، گرچه فکرم از آن تاریخ به او مشغول شده بود، سالیان بعد که من به تهران آمدم در یک مجلس ادبی صحبت از پروین و طلاق گرفتن او از شوهر به میان آمد، باشنده ای به تعریف آن ماجرا پرداخت که با دروغ و جعلیات آلوده بود. اما باشنده دیگری که مرد سالخورده ای وارد در زندگی خانواده پروین بود، گفت:

اینها دروغ و اراجیف و افسانه آمیز و بی اساس است، زیرا اینگونه جنجال و

شایعه سازی و سرو صدا به خانواده پروین نمی‌زیید و در شأن مربی بزرگ آن (اعتصام الملک) نیست خصوصاً یکی از صفات افراد این خاندان حقیقت خواهی می‌باشد، بهرگونه که هست. سپس رو به من کرد و گفت: حالا که شما مایل هستید، از هر زاویه ای که ممکن است وارد شده و پروین را بشناسید، من اکنون آنچه را که از افراد آن فامیل شنیده‌ام نقل می‌کنم که هم روحیه و اخلاق خود پروین در آن مستتر است و هم رسم خانواده او... یعنی جنبه معرفه‌الروحي دارد. فردی از خانواده بمن چنین حکایت کرده است که:

خانواده ما هفت تن است مرکب از پدر و مادر و چهار برادر و یک خواهر که همان «پروین» باشد. پروین عزیزترین موجودی است میان ما که از جان شیرین تر و گرمای ترش می‌داریم، و به خواسته‌های وی ارج بسیار می‌گذاریم. مخصوصاً از وقتی او به شعر گفتن پرداخته و مضامین بکر و لطیف در شعر خود می‌آورد، دوستداری پدر در حق دختر بحد پرستش رسیده و چون پدر خود از نویسندگان و ادیبان است، در پروراندن قریحه پروین و تکمیل معلوماتش از عروض و قوافی و علم الشعر و غیره کمک شایانی کرده است. به دیگر زبان - خانه ما و محضر پدریم و دوستان و همنشینانش برای پروین حکم دانشکده را داشته و علی‌الخصوص ترجمه‌های پدر از کتب و دواوین ادبا و شعرای فرانسه و ارائه مضمونهای نو پدید و دلپذیر در فجر اندیشه پروین و شکافتن قریحه ذاتی او اثر مستقیم گذارده است، آن چنانکه ایرج میرزا از مآخذ فرانسویان تغذیه کرده و پاره ای اشعار خود چون «زهره و منوچهر» و «قلب مادر» را ساخته. درست است که همه ما از محضر پدر استفاده کرده ایم ولی چون «پروین» تنها اولاد دختر بود و استعداد فوق العاده، مغز بیدار و قلب مهربار و طبع سرشار دارد، از مکتب پدر بهره بیشتر برده و در عالم شعر و شاعری آن چنان دانائی و توانائی یافته است که در بین الناس با نبوغ اشتباه می‌شود.

روی تو دیدم، سخنم روی داد ز آئینه طوطی به سخن درفتاد

ازدواج پروین

پروین با پدر سخت مانوس بود، در سال ۱۳۰۳ شمسی از مدرسه دخترانه آمریکائی تهران فارغ التحصیل شده، و در جشن مدرسه شعر و سرودی گفته و

درخشیده بود، با این پایان:

دامن مادر نخست آموزگار کودک است
طفل دانشور کجا پرورده نادان مادری؟
با چنین درماندگی، از ماه و پروین بگذریم
گر که ما را باشد از فضل و ادب بال و پری
چون سخن نو آورده و از جریان روز حرف زده بود، لذا برای پدر بیشتر
دلنشین شده بود. پروین آن زمان ۱۸ سال داشته ولی بر اثر علاقه ای که پدر و مادر به
او داشتند در شوهر دادن او تعجیل نمی کردند و حتی پدرش راضی نمی شد که دیوان
پروین چاپ شود، مبادا که مردم خیال کنند که قصد تبلیغ درباره دختر دارند. روی
این اصل در ازدواج پروین تأخیر شده بود، در صورتیکه می بایست ازدواج کند،
بدیهی است دختر علامه دهر هم باشد ناگزیر از زناشویی است و این حکم طبیعت
می باشد.

عاقبت قوم و خویش نزدیکی داشتیم که از پایه داران بود و در آن وقت منصبی
داشت و رئیس اداره ... یک شهرستان بزرگ بود. با اینکه ما از اخلاق شخصی و
اشتغالات خصوصی او آگاهی نداشتیم، از پروین خواستگاری کرد و پدرم با احتمال
اینکه به اقتضای شغلش مظهر نظم و اخلاق خواهد بود، با ازدواج دخترش موافقت کرد
و او با شوهرش به شهرستان مزبور رفت.

زمانی که پروین شوهر کرد کاملاً شناخته شده بود و در محافل ادبی معروفیت
داشت. روحاً آرام و متفکر و درونگرا بود و در باطن زنده دل و شاد درون. برای
عوالم مادی و دنیوی اندوه نمی خورد، و اگر اندوهی داشت برای دیگران خاصه برای
بینوایان داشت و همانها خمیر مایه های فکری و شعری او را تشکیل می دادند.

کسی می توانست از همسر و شریک زندگی شدن او بهره ور گردد که زیر
بنای فکری او را داشته باشد، پروین در مرحله ای از اندیشه و پختگی و حیا و احترام
بود که نمی توانست وسیله برای عیاشی و خوشگذرانی قرار بگیرد. حتی درک او برای
افراد عادی مشکل بود و می توان گفت در آن زمان، زبان پروین زبان انسانیت بود.
بهر حال بعد از رفتن از تهران نامه هائی از او می رسید که روزهای اول نشان دهنده

روحیه خودش بود، ولی بعد از آنکه چندی از غربت او گذشت، شاید از ماه دوم، لحن نامه هایش تغییر یافت و به سردی و کدورت گرائید. اولین کس من بودم که متوجه این نکته شدم، اما پیش خود فکر کردم که شاید از دست رفتن تنهایی مورد اعتیادش که بخاطر تمرکز قوای دماغی از آن لذت می برد، ناراحتش کرده است، چه او از جوف خاموشی قرار گرفتن و دور دست اختیار کردن و در عالم اندیشه غوطه خوردن خوشش می آمد، و سکوت و اندیشه و خلوت گزیدن نغزترین ساعات عمر او بشمار می رفت.

ولی نامه های بعدیش که می رسید ناامیدی و عدم رضایت از عباراتش بیشتر نیش میزد، از آنجائی که من به روحیه پروین آگاهتر بودم و می دانستم که اعصاب و حساسیت او از رقت و لطافت شبیه آب بسیار زلال و ساکن در حوض بلورین است که محض افتادن پرکاهی در آن به تموج می افتد لذا استنباط خود را با پدر و مادر در میان گذاشتم. دیدم آنان نیز متوجه این کدورت و غبار در آئینه ذهن پروین شده اند ولی از اظهار آن خود داری کرده اند، تصمیم گرفتم مسافرتی به آن شهر کرده و چگونگی را از نزدیک بررسی نمایم. در لحظه ای که وارد خانه او شدم، در همان دیدار نخستین متوجه ملالت او شده و همان افسردگی و فرسودگی منعکس در نامه ها را از چهره او نیز خواندم. در صورتیکه می دیدم ظاهر «زندگی خانه» او بی رنگ و رو نیست، و حتی وضع خانه حاکی از یک نوع تبختر است.

اما خانم این خانه که آمر و ناهی یک چنین زندگی مرفه است چرا باید ملول باشد و غبار غم ناشناخته در چهره از چیست، نمی دانستم. تا اینکه در اولین خلوت و تنهایی موضوع را مطرح نموده و علت گرفتگی او را پرسش کردم. در یک جمله کوتاهی چنین گفت «ناشی از اشتباهی است که در این ازدواج رخ داده است» چون پروین نه عوام بود و نه خاله زنک و بلکه خودش بر اثر مقالات مجله «بهار» در عالم نسوان و در مسائل زندگی صاحب نظر شده بود لذا در جمله او قاطعیتی دیده می شد و علت ریشه داری... با اینکه می دانستم به همان گونه که در افکار و آثارش صادق است، در زندگی نیز حرف مفت نمی زند و یا برای حرف مفتی زندگی خود را متلاشی نمی کند. معهذا در خواست توضیح بیشتری کردم. گفت:

شوهرم مرا درک نمی کند و حتی چنین می پندارد: منی که همسر متعهد و شریک زندگی او هستم و سیله ای برای عشرت او می باشم، بعلاوه آنچه را که من می فهمم و برایم مطلوب و مقبول است، برای او غیر قابل فهم و نامطلوب می نماید، مسائلی که در نزد من مقدس است در نزد وی بیگانه می باشد، همان طور است عکس قضیه... وانگهی او نه تنها با دانائی و علم و شعر و ادب، عوالم انسانی، وظیفه شناسی، غم مردم خوردن آشنائی ندارد بلکه از هر نوع نظم در آئین زندگی خانوادگی و رعایت نکات مذهبی آن و احترام متقابل مهجور است. او هرگز حاضر نیست خودش را با قسمتی از آنچه برای ادامه زندگی شرافتمندانه لازم است تطبیق بدهد. و غیر از عیاشی و بی بند و باری و بی احترامی به حریم همسری هدفی نمی شناسد، هرچه تذکر می دهم و نصیحت می کنم با لابلالی گری و نیشخند و تمسخر شانه هایش را بالا می اندازد و معلوم است که او ازدواج را نه برای تشکیل خانواده و انجام فریضه دینی بلکه یک نوع تفریح گذرا می پندارد.

این رفتار او نه به تدریج بلکه بسرعت و از همان اوایل ورودمان به این شهر بروز کرده که داستان آن این است:

کنسول انگلیس که اهل مطالعه و دوستدار ادبیات است و گویا مرا از اشعارم شناخته بوده اطلاع می یابد که من همسر رئیس اداره... شده ام، وقت خواست و برای گفتن تبریک به منزل ما آمد و دسته گلی هم آورد، و با خرسندی تمام تبریک گفت و از وصلت ما اظهار خشنودی کرد. قدری که نشست رو به «شوهرم» کرد و گفت: من به شما از صمیم قلب شاد باش می گویم و شما را خیلی خوشبخت می بینم که با چنین بانوی شاعره و عالمه که شهرت جهانی در محافل ادبی دنیا دارد، ازدواج کرده اید. من حرفهای کنسول را برای او ترجمه کردم. سخت ناراحت شد و بی آنکه به حفظ ظاهر پردازد، باقیافه ناراضی پوزخندی زد و گفت:

این بابا عجب آدم ساده ایست، خیال می کند شعر و ادب برای آدم آب و نان می شود، انسان باید به دنبال زر و زور و قدرت باشد، زن را چه به این کارها، و خنده چندش آوری به دنبال آن...

کنسول از قیافه و حرکات خنده اش فهمید که جواب مخالف می دهد. از من

خواست که اظهارات او را به انگلیسی ترجمه کنم. گفتم: می‌گویند از محبت‌های شما ممنونم و امیدوارم اینطور باشد. ولی کنسول قانع نشد و با اصرار از من خواهش کرد که عین اظهارات شوهرم را برای او ترجمه کنم. هر چه تمجمج کردم دیدم قانع نمی‌شود شاید قدری هم فارسی می‌دانسته است، خدا می‌داند.

ناچار آنچه را که «فضل الله» گفته بود ترجمه کردم. کنسول تا بنا گوش سرخ شد و بلافاصله بپا خاست و گفت: به ایشان بگوئید که من حرف خود را پس گرفتم، در حالی که از اطاق خارج می‌شد، فقط با من دست داد و گفت: خیلی متأسفم که شما به چنین وصلت ناجوری تن در داده‌اید، یقیناً عاقبت خوبی نخواهد داشت و پشیمان خواهید شد و رفت. من خیلی شرمنده شدم، اما او انگار نه انگار...

باری پروین حرف می‌زد و من یک پارچه گوش بودم. زیرا پروین تا آن تاریخ با چنین آتش گرفتگی و از دل برخاستگی و مقدراتی با من حرف نزده بود، در حالی که من مژه بر هم نمی‌زد، ناگهان دستش بالا رفت و توجه مرا به طاقچه اطاقش جلب کرد و گفت:

نگاه کن، آن هفت تیر لخت و آن شلاق که در پهلوی آن آویخته است، چه مفهومی دارد؟ آیا جز تهدید و غضب و خشونت استنباط دیگری از آنها می‌شود؟ من هر وقت چشمم به آن شلاق می‌خورد و فرض می‌کنم دستی که با آن مردم را می‌آزارد ۱ مرا نوازش خواهد کرد، بر خود می‌لرزم. من و این چیزها...؟!!

سخنش را ادامه داد که: این آقاشبی نیست که مهمانی نداشته باشد، مشروب و موسیقی براه نیندازد، و تا پاسی از شب گذشته بزن و بکوب و هلله و ارتعاش خنده را ادامه ندهد. قمار کرده نشود دود و دم بر پا نگردد و فضای خانه از دود سیگار و تریاک مسموم نباشد. منی که در یک خانواده مذهبی بزرگ شده و با نماز و روزه مانوسم و شبهای جمعه صدای قرائت قرآن شنیده‌ام، و محیط زندگی من محیط تفکر و قلم و مطالعه و بحث بوده و از قناعت خوشم می‌آید و با افراط و تفریط مخالفم، از یک چنین زندگی بی‌بند و بار چه می‌کشم؟ «زحمتی می‌کشم از مردم نادان که می‌پرس»، به

هر حال مجبورم هر شب خواسته‌های مهمانانش را به وسیله کلفت روبراه کنم و برسانم و خودم تا پاسی از شب رفته در حیاط قدم بزنم و یادور این حوض طواف کنم و از سرما بلرزم و در مجلس آنها شرکت نکنم، تا ساعت تفرقه آنان فرا رسد و من داخل اتاق مهمان‌خانه شوم و پنجره‌ها را باز کنم و هوای کثیف و مسموم را با هوای تازه تعویض نمایم و بعد بخوابم. چند بار گفته‌ام تو رئیس اداره ای هستی و به قول ایرج میرزا «مردم در قورق غیرت تو می‌چرخد» بهتر است گاهی به عوض این شب زنده داریها به وظیفه ات پردازی، مردم به اعتماد اینکه تو بیداری خوابیده اند. می‌شنود و می‌خندد و مسخره می‌کند. حال تجسم شعر من است که گفته‌ام «گفت هوشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست» گفت می‌دانید صحبت‌های او با من از چه قبیل است؟ فلان بیچاره را شلاق زدم بهمان بی دست و پا را آزرده که همه آنها برخلاف انتظار من است، منی که تا ولهای دست کارگران، سوختگی چهره دهقانان و گردش دوک پیرزنان و پرویزن سقف خانه بینوایان را با اشعار خود نقاشی کرده و به ابدیت سپرده ام. ای کاش مرد آفریده می‌شدم نه زن. اگر بگویم شوهر کردن دوشان من بوده و مرا از اوج الهامات به حضيض کاینات تنزل داده است راست گفته‌ام. چهار ماه با این وضع ناگوار زندگی کردن اگر از حیث کمیت کم باشد از حیث کیفیت زیاد است و طاقت فرسا.

پروین از این سخنان بسیار گفت، عاقبت پرسیدم اکنون چه باید کرد و نظرت چیست؟ باز با جملاتی که قطعیت از آنها می‌بارید جوابم داد: «قطع علاقه کردن، از مهریه و غیره گذشتن و رفتن و آزادی از دست رفته را باز یافتن و با اشعار خود زندگی کردن.» این بود که پروین را با خود به تهران آوردم و با کسب اجازه از پدر طلاق گرفت و آسودگی فکری خود را باز یافت...»^۱

در این موقع که نگارنده با تمام هوش و حواس سخنان آن آقا را بخاطر می‌سپردم، قدری ساکت شد و گفت حقیقت امر همین است و غیر از این ساختگی

۱- چون خانواده پروین اهل شهرت و سخن‌پراکنی نیستند تا کنون کمتر کسی از جزئیات علت طلاق گرفتن پروین اطلاع داشته است و اگر هم چند تنی شنیده باشند، درجائی نوشته نشده است، در اینجا اولین بار آورده می‌شود.

است، حتی خود پروین در خصوص این سانه قطعه ای دارد که عنوان «نا اهل» به آن داده است و چون از رفتار آن شوهر گوهر ناشناس دل آزرده بوده، با همه محافظه کاری و پرده پوشی نتوانسته از استعمال کلمات «بی پا و سر» و «مایه دردسر» و غیره خود داری کند.

این صحبتها که در حکم دریچه ای بود و مرا بیاغ و گلزار روح و شعر و شناخت پروین راهنمونی کرد لذا بدنبال جمع آوری اشعار او افتادم، به قطعه «نا اهل» نیز دست یافتم که ۲۵ بیت است و شروع و خاتمت آن این است:

نو گلی روزی ز شورستان دمید	خار آن گل دید و رو در هم کشید
کز چه روئیدی به پیش پای ما	تنگ کردی بی ضرورت جای ما
سرخی رنگ تو چشم خیره کرد	زشتی رویت فضا را تیره کرد
گل جواب می دهد:	

دسته ها چیدند از ما صبح و شام	هیچ ننهادند نزدیک تو گام
تو همه عیبی و ما یک سر هنر	ما سرافرازیم و تو بی پا و سر
چون کسی نا اهل را اهلی شمرد	کزوی ارروزی قفائی خورد، خورد
ما که جای خویش را نشناختیم	خویشتن را در بلا انداختیم

می نویسند پروین این پیش آمد را با متانت و خون سردی شگفت آوری تحمل کرد و تا پایان عمر از آن ماجرا سخنی بر زبان نیاورد و شکایت نکرد. بعد از قطعه سر پوشیده (نا اهل) درباره دوران زناشویش فقط سه بیت پائین را گفت:

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی	جز سرزنش و بد سری خار چه دیدی
ای لعل دل افروز تو با اینهمه پرتو	جز مشتری سفله ببازار چه دیدی
رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت	غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی؟

دیوان پروین بعد از طلاق گرفتن منتشر شد که می توان گفت سال ۱۳۱۴ بود. از طرفی چندی قبل از آن (۱۳۰۲ شمسی) دفتری بنام «منتخبات آثار» توسط مرحوم ضیاء هشترودی، برادر محترم مرحوم پرفسور هشترودی، انتشار یافت که در آنجا بعد از ادیب الممالک و غیره از «پروین» تجلیل و به اشعار او امتیازی داده شده بود. و شاید نیما هم اولین بار در آنجا معرفی شده بود و همین مایه رنجش شعرای بزرگ

معاصر قرار گرفت و مرحوم ملک الشعراء، بهار مؤلف کتاب مزبور را مورد حملات خود قرار داده و این بیت را در پایان آورده بود. «برای خاطر پروین اعتصام الملک - من و رشید و دگر خلق را نباید کشت» اگر چه برخی از صاحب نظران، آن را نشانه مخالفت ملک با پروین دانسته بودند ولی بعدها ملک در بعد از فوت «پروین» رثائی ساخت و نیز در بعد از شهریور ۱۳۲۰ در مقابل بد خواهان پروین دفاع مدلی کرد و گذشته را جبران نمود.

سانحه دیگر زندگی پروین

مرگ پدرش بود که در سال ۱۳۱۶ اتفاق افتاد و برای پروین سخت جانکاه شد، در مرثیه ای که ساخته پدر را بمناسبت اسمش «یوسف کنعانی من» خواند و اینک چند بیتی از آن قطعه:

پدر آن تیشه که برخاک تو زد دست اجل	تیشه ای بود که شد باعث ویرانی من
یوسف نام نهادند و به گرگت دادند	مرگ گرگ تو شد ای یوسف کنعانی من
من یکی مرغ غزل خوان تو بودم چه فتاد	که دگر گوش ندادی به نواخوانی من
گنج خود خواندیم و رفتی و بگذشتیم	ای عجب بعد تو با کیست نگهبانی من

یادداشتهای نا تمام پروین

در خصوص دیوان اشعار «مرحوم پروین» یادداشتهائی با آن خامه توانای خود نوشته که بی اندازه جالب و هوش ربا است. از جمله می نویسد: پروین در اشعار خود شفقت و محبت و ایمان به نیکی و نیکوکاری را که اغذیه روح پرور انسان است، بطور بی همال بنظم در آورده و همانند شعرای بزرگ از عهده بر آمده است، سخنان حکمت آموز در اشعار پروین جنبه «ارسال مثل» بخود گرفته و همه جای دیوان پر است از اینگونه سخنان نور افشان، خصوصاً که تمثیل و محاکات از عناصر اصلیه شعر است. همچنین تخیل در اشعار او اوج کامل دارد، بدانگونه که در «آئین آئینه» آمده است. یکی از ممیزات شعر پروین این است که بکلی از تصنع لفظی و معنوی به دور است.

شعر پروین، شعر اوقات و احوال و اشخاص نیست، بلکه شعر تربیت و تهذیب و

تعمیم اخلاق کریمه است. سخن پروین مولود فکری است آزاده و حساس و پرداخته طبعی است مبتکر و مستقل و از خوش آمد گوئی گریزان است. پروین بر سریر نفوس متکی است با عواطف و احساسات انسان نجوی می کند، مثلاً «بیاد رنج روز تنگدستی خوشست از زیر دستان سرپرستی»، پروین در ضمن مصاحبه «امید با نامیدی» از محرومیت خود نیز سخن می گوید:

چمن ها، مرغها، گلها، قفسها	«مراهم بود شادیهها، هوسها
همان ناسازگاری، کار من ساخت	مرا دلسردی ایام بگداخت
درشتی دیدم و گشتم چنین خرد	سیاهی های محنت جلوه ام برد
شدم اشکی و از چشمی چکیدم	شبانگه در دل تنگ آرمیدم
شکنجی دیدم و گشتم یکی آه	ندیم ناله ای بودم سحرگاه

* * * * *

تاریخچه مختصر زندگانی خود پروین بقلم برادرش

پروین اعتصامی در ۱۲۸۵ در تبریز متولد شده و در سنین کودکی به تهران آمده. ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر آموخته، از ابتدا طفل ساعی و متفکر بوده و بقول خانم محمصص «کمتر سخن می گفت و بیشتر فکر می کرد، و غالباً تنها بسر می برد. از کودکی شروع بشعر گفتن کرد. خانه پدرش میعاد گاه ارباب فضل و دانش بود و قریحه سرشار پروین مایه تعجب آنها می شد. در جوزای ۱۳۰۳ دوره مدرسه انائیه امریکائی را در تهران با موفقیت پایان رسانید و چندی در همان مدرسه تدریس کرد. هم در آن اوان پیشنهاد ورود به دربار باو شد و پذیرفت، پروین در ۱۹ تیر ۱۳۱۳ با پسر عموی پدرش ازدواج کرد و چون این مزاجت متناسب نبود در ۱۱ مرداد ۱۳۱۴ با گذشتن از کابین طلاق گرفت و بخانه پدر آمد. در ۱۳۱۵ وزارت معارف ایران نشان درجه سه علمی برای پروین فرستاد، اما پروین با این بیان (شایسته تر از من بسیارند) آن را پس فرستاد. روز سوم فروردین ۱۳۲۰ بدون

هیچ سابقه کسالت در بستر بیماری خفت و در ۱۶ آن ماه بدرود حیات گفت.^۱ برادر پروین (ابوالفتح اعتصامی) ۲ از دکتر معالج پروین شکایت‌ها در نوشته اش کرده: بعد هم از وزارت معارف آن زمان گله‌ها دارد که نگذارند در سالن «دارالفنون» برای وی مجلس یاد بود تشکیل شود.

این نکته را ناگفته نباید گذاشت که آقای ابوالفتح اعتصامی در چاپ دیوان خواهرش و چاپ دوره مجله «بهار» پدرش نهایت دقت و کوشش را به جای آورده و بهترین اسلوب آنها را در اختیار علاقمندان گذارده و حق هر دو را ادا کرده است، و شاید تا کنون که دیوان پروین از هفت چاپ بیشتر خورده در هر چاپی زحمت دیگری کشیده است.

مرگ پروین:

پروین جوان مرد. حقیقت آنست که مرگ او ضایعه فرهنگی بود، زنی بود در پاکدامنی و عفت کلام چون او ندیده ام. شما در اشعار او یک قطعه ای حاکی از عوالم شهوت و غریزه جنسی نمی یابید. او هرگز شعار نداده بل موعظه کرده است و چون

۱- دختر عمه نگارنده که خانم فاضله ایست و اکنون در هفتاد سالگی می‌زید، تعریف می‌کند: پروین ۱۴ ساله بود که در مرداد ۱۲۹۹ شمسی چند صباحی همراه مادر به تبریز آمد که مصادف با قیام خیابانی بود، چون همسایه بودیم چند دختری همراه بزرگترها چادر به سر کرده به عالی قاپو می‌رفتیم و به نطقهای یومیۀ «خیابانی» گوش می‌دادیم، در برگشتن، او برخی از سخنان ناطق را به شعر برمی‌گرداند، در صورتیکه دیگر همسالان او چیزی نفهمیده بودند. بعقیده همان خانم پروین شعر «گذر گاه پادشاه» را در ۱۷ سالگی گفته است.

۲- آقای ابوالفتح اعتصامی، علاوه بر تسلط در فارسی و عربی بدو زبان فرانسه و انگلیسی کاملاً وارد است، زبان آذری را هم می‌داند. در سال ۱۳۱۴ شمسی ریاست کابینه و دارالترجمه و اداره تعویض املاک وزارت دارائی را داشت. جوانی بود سریع انتقال و قدری تیز خشم، مورد توجه خاص داور بود اما در مقابل برخی دستورات او ایستادگی می‌کرد، روزی بر سر انتقال املاک یکی از مالکین با داور اختلاف عقیده پیدا کرد و گفت: وزارت دارائی حق چنین کاری را ندارد. بعد به اطاقش برگشت از پیشخدمت پالتوش را خواست و گفت «اینجا جای من نیست» و رفت و بشغل آزادی پرداخت و عطای نوکری را به لقایش بخشید، هنوز هم که هست کارش تجارت می‌باشد. در کتب مزبور دقت را تا حد وسواس بکار برده است.

دارای علو فکر و بینش بوده لذا برای برخی اعجاب انگیز و باور نکردنی است، پاره ای نیز از حسادت و رشک بری به او حمله کرده اند. که اگر همه آنها و پاسخهایی که نیکخواهان داده اند آورده شود، خود کتابی باشد. گفتار پروین اغلب حکمت است «قطره ای کز جویباری می رود - از پی انجام کاری می رود» پروین اگر شکایتی دارد از روزگار است و از گوهر ناشناسان:

چیزها دیده و نخواسته‌ام دل من هم دل است آهن نیست
چرخ هر سنگ داشت بر من زد دگرش سنگ در فلاخن نیست
رشته را رستم ولی از هم گسیخت بخت را خواندم ولی از من گریخت.
دیوان پروین از جهتی جنبه «فابلی» دارد و از جهات دیگر ضبط صوت دردمندان و درماندگان است:

هزار مرتبه فقر از توانگری خوشتر توانگران همه بد نام ظلم و بیدادند
بچهره ها منگر خاطر شکسته بسی است عروس دهر چو شیرین و خلق فرهادند
من از فتادگی خویش هیچ غم نخورم فتادگان چنین، هیچ‌گه نیفتادند
این نکته قابل توجه است. چون پروین با عظمتی که به دست آورده بوده همواره شکسته نفسی می کرده و اخلاق «خفص جناحانه» داشته، برادرش نیز چنین است و هرگز نمی خواهد در تعریف و توصیف پروین غلوی شود و یا خیالبافی راه یابد و از دیگران نیز جز حقیقت گوئی نمی خواهد، به همین مناسبت در آذر ماه ۱۳۴۱ مندرجات مجله «روشنفکر» را به علت وجود حکایات افسانه ای و تخیلی و تعبیرات من عندی جداً تکذیب کرد و دنبال کار را گرفت تا آن حد که کم مانده بود علیه نویسنده آن اعلام جرم کند که چرا در حق پروین خیال بافی و زیاده روی کرده است و تفصیل آن زیاد است.

در سوگ پروین:

بعد از مرگ آن شاعره الهه زبان، بزرگترین شاعران و شناخته ترین نویسندگان در سوگ او شعرها گفتند و در تعزیتش مقاله ها نوشتند و دریغ ها خوردند. اما سرود یاد بودی که مادرش را بوده از همه آنها سوزنده تر بوده، در هر فروردین که سر سال مرگ پروین می رسیده، می گفته است چه سود از این زندگانی که

امسال پنجمین یا دهمین سال مرگ پروین است و من زنده مانده ام چه سود؟!

در اینجا است که گفته صورتگر تداعی می شود:

هر باغبان که گل بسوی برزن آورد شیراز را هماره بیاد من آورد
چون آنچه لازم بوده به شرح صفحات قبل این دیباچه دیگران نوشته اند لذا
اینجانب از بحث و تعبیر و تحلیل اشعار او صرف نظر کردم، زیرا برای انجام آن کار
کتاب مستقل لازم است، و همچنین اگر مقالات و رسالاتی که در این ۳۵ ساله در
مجلات و جراید نوشته اند جمع آوری شود آن نیز کتاب مستقل خواهد شد. لیکن در
خاتمه از نوشتن این نکته چشم نمی پوشم که پروین از محبوبترین و محترم ترین شاعران
زن است و اینجانب شخصاً آن را آزموده ام، بدین نشان که در ۱۳۳۴ که عضو انجمن
خانه و مدرسه دبستانی بودم برای تقویت مالی انجمن و کمک به شاگردان بی چیز،
قطعه «اندوه فقر» او را با خط خوش و اسلوب مطلوب چاپ کرده، در معرض فروش
همت عالی نهادم که از فروش استقبالی آن مبلغ متناهی به دست آمد و برای مصرف به
مدیره مدرسه سپرده شد.

سنگ مزار پروین

بعضی از شعرا برای خود سنگ مزار ساخته اند، مثل ایرج میرزا که می گوید:

اینکه خفتست در این خاک منم ایرجم، ایرج شیرین سخنم
یا سنگ مزار مظنن شهریار تبریزی که در حدود بیست بیت است و در آخر آن
به طبیعت التماس می کند:

خدا را به سنگ مزار من این شعر بهل تا بماند زما یاد بودی
مگر روزی آزاده ای این فسانه بخواند بغوغای چنگی و رودی
یا فصیح الملک شوریده شیرازی می گوید:

زینکه بر من نبود وام ز مردم به دو جو دلم از هول حساب است چو گندم به دونیم
شور شوریدگی و نطق فصیح الملکی هیچ اینجا نکند سود به جز عفو کریم
سال فوتم به بیع دوم این مصرع گشت شده شوریده به جان جانب منان رحیم
پژمان بختیاری گوید:

یک جهان قصه پر سوز اینجاست شاعر شوم و سیه روز اینجاست

قدری آهسته برو پژمان است
تازه چندی است که خوابش برده است
یا محمود غنی زاده سلماسی می گوید:

سر راه ابد ای تیره خاک
بوی تو راحت جان می بخشد
سایه بال تو خرم جایی است
مرحبا از منت ای طرفه مقام
اما پروین که قطعه یازده خطی دارد، چند بیت آن چنین است:

اینکه خاک سیهش بالین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید
صاحب آن همه گفتار امروز
زادن و کشتن و پنهان کردن
خرم آنکس که در این محنت گاه
می بینید که بعد از مرگش نیز پیغامی به انسانها دارد، مرمت دل‌های شکسته را به آنها سفارش می کند...

ای پروین آسمان ادب، حال که تو سائل فاتحه و یاسین شده ای، منم درودت می فرستم و اگر از عهده معرفتی کامل تو بر نیامده ام، عذر می خواهم، چه، تو بزرگی و در آئینه کوچک نمائی.

دنیای آرمانی پروین اعتصامی

محمد رضا قانون پرور

خواننده اشعار پروین اعتصامی با معمایی روبروست. زیرا با این که شعر پروین شعری است آشنا، و با این که در ضمن خواندن اشعارش آگاهی که زنی جوان آنها را با سادگی و سبکی روان سروده است، تصویر شاعر که در پس ابیات مخفی است مبهم می نماید. با آن که صدای شاعر را می شنویم و در بیانش نیز ابهامی وجود ندارد، باز گویی نقابی، پرده ای یا حائلی بنوعی افکار و احساسات واقعی پروین را از ما مخفی می دارد. از یک طرف انگار شاعر درست همان جا در کنار صفحات دیوانش و در مقابل ما نشسته است، و از طرف دیگر وی همچون شبی بنظر می رسد. لحظه ای فکر می کنیم که او را می بینیم و لحظه بعد در این اندیشه ایم که چشمانمان بخطا رفته اند.

می دانیم که شعر تجربه ای است شخصی، هم برای شاعر و هم برای خواننده رابطه ای ست صمیمی بین شاعر و خواننده، صمیمی ترین عمل شاعر است که انگار از روان خویش دریچه ای بسوی ما می گشاید. و بدین جهت خوانندگان شعر شاعر، اگر قابلیت دریافت آن را داشته باشند قادر خواهند بود شریک محرمانه ترین فکر و ادراک او از زندگی و جهان هستی باشند، از سوی دیگر افکار و ادراکات شاعر، خواه بطور مستقیم و یا غیر مستقیم، حاوی تصور شاعر از دنیای آرمانی اوست، گاه از طریق نفی حقیقت خشن و زشت دنیای واقعی، و گاه با رؤیایی از دنیای آرمانی او. پروین اعتصامی در اشعارش با این دو دنیا سر و کار دارد، هم با دنیایی که خیر و

شّر، درستی و نادرستی، و زیبایی و زشتی در آن در ستیزند و هم با دنیای خیالی و آرمانی خود شاعر، و به عبارتی دیگر با مدینه فاضله او. در این مقاله ما با مروری بر پنج شعر از دیوان پروین اعتصامی که همه با عنوان «آرزوها» ست به کاوشی در دنیای آرمانی او می‌پردازیم و همچنین با مقایسه‌ای بین زندگی و اشعارش به جستجوی سیما و صدای آشنا و در عین حال گریزان این شاعر معاصر ایران، و در عین حال، از جهتی، دور از زمان خود می‌پردازیم.

همان‌طور که گفته شد دیوان پروین از جمله حاوی پنج شعر است با عنوان مشترک «آرزوها». (۱) گذشته از عنوان مشترک، این اشعار را مشخصات دیگری نیز از نظر شکل و محتوی بهم مربوط می‌کنند. بعلاوه همان‌طور که دکتر حشمت مؤید نیز متذکر گردیده است، وزن تمام این شعرها یکی است و نیز «همه با عبارت «ای خوشا» شروع می‌شوند» (۲) و ردیف همه آنها واژه «داشتن» است. همچنین تشبیهات و استعاراتی در این اشعار تکرار می‌شوند که بحث درباره هر یک را بعنوان جزئی از کل توجیه کرده موضوع یا موضوعات مشترک آنها را تقویت می‌نماید و به تمام اشعار بسط می‌دهد. از نظر محتوی نیز این اشعار بازگو کننده آرزوهایی هستند که در مجموع، دنیای آرمانی شاعر را تشکیل می‌دهند. از این پنج شعر، شعرهای شماره ۴۴، ۴۵، و ۴۷ با عبارت، «ای خوشا» و شعرهای شماره ۴۶ و ۴۸ با عبارت «ای خوش» شروع می‌شوند.

اولین شعر (۴۴ - آرزوها) را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود. موضوع کلی نخستین قسمت، باستثنای مصرع دوم بیت اول عشق است، عشقی که در آن نفس قربانی معشوق می‌شود:

ای خوشا مستانه سر در پای دلبر داشتن

دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن

نزد شاهین محبت بی پرو بال آمدن

پیش باز عشق آیین کبوتر داشتن

سوختن بگداختن چون شمع و بزم افروختن

تن به یاد روی جانان اندر آذر داشتن

اشک را چون لعل پروردن به خوناب جگر
دیده را سودا گر یاقوت احمر داشتن
هر کجانور است چون پروانه خود را با ختن

هر کجانور است خود را چون سمندر داشتن (۳)
در این ابیات با عشق بصورتی کاملاً انتزاعی برخورد شده و معشوق فقط با
کلماتی چون «دلبر» یا استعاراتی از شعر سنتی فارسی مشخص گردیده است. عشق
با نفی آنچه لازمه دنیای ملموس و مادی است بیان می شود (نزد شاهین محبت بی پرو
بال آمدن) یا بدون چون و چرا قربانی عشق شدن (پیش باز عشق آیین کبوتر داشتن)
یا جانفشانی برای معشوق (تن به یاد روی جانان اندر آذر داشتن). لیکن چنین حالتی
تنها هنگامی برای گوینده شعر امکان پذیر می گردد که «دل تهی از خوب و زشت»
جهان هستی داشته باشد. شاعر سپس در دومین قسمت متن شعر آرزوهای خود را
بدین صورت بیان می دارد:

آب حیوان یافتن بی رنج در ظلمات دل
زان همی نوشیدن و یاد سکندر داشتن
از برای سود، در دریای بی پایان علم
عقل را مانند غواصان، شناور داشتن
گوشوار حکمت اندر گوش جان آویختن
چشم دل را با چراغ جان منور داشتن
در گلستان هنر چون نخل بودن بارور
عار از ناچیزی سرو و صنوبر داشتن
از مس دل ساختن با دست دانش زر ناب
علم و جان را کیمیا و کیمیاگر داشتن
همچو مور اندر ره همت همی پا کوفتن

چون مگس همواره دست شوق بر سرداشتن (۴)
بطوری که ملاحظه می شود شاعر در این ابیات به شرح مشخصات دنیای آرمانی
خود می پردازد. در این جهان تخیلی شاعرانه، بدست آوردن آب حیات مستلزم تحمل

سختی‌هایی نیست که اسکندر در طلب آن متحمل شده است، و نیز چون غواصان به عمق «دریای بی پایان علم» رفتن، چشم دل را با پرتو جان روشن ساختن، و بعنوان هنرمند، زیبایی معنوی - و نه زیبایی ظاهری - خلق کردن، همه تصوراتی از این عالم ذهنی شاعرانه است. از جمله آن که معیار سنجش طلا و مس و نیز در این عالم دیگر محک‌های دنیای مادی نیست. این دنیایی است که در آن می‌توان همت مور و شوق مگس را با هم داشت. به عبارت دیگر در این جا سخن از دنیایی است کاملاً آرمانی که در آن همه چیز ممکن است. جهانی ساخته از کمال مطلوب، از عشق کامل، دانش کامل، هنر کامل، همت کامل و شوق کامل.

این رؤیای کمال مطلوب در شعر بعدی (۴۵ - آرزوها) همچنان ادامه می‌یابد. در این شعر، شاعر در جستجوی کمال، نه تنها در سیر عالم عشق بلکه در کوششها و روابط انسانی نیز هست:

ای خوشا سودای دل از دیده پنهان داشتن

مبحث تحقیق را در دفتر جان داشتن

دبیه‌ها بی کارگاه و دوک و جولایافتن

گنجها بی پاسبان و بی نگهبان داشتن

بندهٔ فرمان خود کردن همه آفاق را

دیو بستن، قدرت دست سلیمان داشتن

در ده ویران دل، اقلیم دانش ساختن

در ره سیل قضا، بنیاد و بنیان داشتن

دیده را دریا نمودن، مردمک را غوصگر

اشک را مانند مروارید غلطان داشتن (۵)

شاعر در آرزوی جهانی است که در آن از رنج و زحمت دنیای واقعی خبری نیست، این دنیا بی شباهت به دنیای افسانه‌ها نیست، جهانی است سحر آمیز که در آن «بی کارگاه و دوک و جولایافتن» می‌توان دنیا یافت. دیاری که در آن نه فقط نابرده رنج گنج میسر می‌شود، بلکه نیازی هم در آن جا به نگهبان و پاسبان نیست. شاعر همانند قهرمانان افسانه‌های سحر آمیز همه عالم را بنده فرمان خویش می‌خواهد تا بتواند با

قدرتی همچون سلیمان دیو افسانه را به بند آورد. و آن گاه با این قدرت جادویی است که می‌توان «اقلیم دانش» را در «ده ویران دل» ساخت. بعلاوه دنیایی که پروین در این شعر در تخیل خود می‌پرورد دنیایی است باصطلاح «خود کفا» که در آن شاعر نمی‌خواهد نیازمند دیگران باشد. چهار بیت آخر این شعر حاوی تصاویری عینی تر و به تعبیری خاکی تر درباره همین موضوع است. در این جا آرزوی شاعر در داشتن یک زندگی ساده دهقانی خلاصه می‌شود:

از تکلف دور گشتن، ساده و خوش زیستن

ملک دهقانی خریدن، کار دهقان داشتن

رنجبر بودن، ولی در کشتزار خویشتن

وقت حاصل خرمن خود را بدامان داشتن

روز را با کشت و زرع و شخم آوردن به شب

شامگاهان در تنور خویشتن نان داشتن

سربلندی خواستن در عین پستی، ذره وار

آرزوی صحبت خورشید رخشان داشتن (۶)

اگر رؤیای دهقانی پروین اعتصامی یعنی آرزوی «ملک دهقانی خریدن» و باصطلاح از کشتزار خویش و تنور خویش نان خوردن را با دیگر آرزوهای او در این شعر در نظر بگیریم خواهیم دید که این نیز آرزویی است در عالم معنی و نه در دنیای واقعی. در عین حال این رؤیا نشان دهنده میل شاعر به گوشه گیری از جامعه و دنیایی است که در آن زندگی می‌کند. این تمایل در شعر سوم (۴۶ - آرزوها) نیز با تشبیهاتی دیگر بدین صورت مطرح شده است:

ای خوش از تن کوچ کردن، خانه در جان داشتن

روی مانند پری از خلق پنهان داشتن

همچو عیسی بی پر و بی بال بر گردون شدن

همچو ابراهیم در آتش گلستان داشتن

کشتی صبر اندر این دریادر افکندن چونوح

دیده ودل فارغ از آشوب طوفان داشتن

در هجوم ترکتازان و کمانداران عشق
سینه‌ای آماده بهر تیرباران داشتن
روشنی دادن دل تاریک را با نور علم
در دل شب، پرتو خورشید رخشان داشتن

همچو پاکان، گنج در کنج قناعت یافتن
مور قانع بودن و ملک سلیمان داشتن (۷)

رؤیای مدینه فاضله در این شعر مرکب از میل به انزوا از یک طرف و اشتیاق به کسب دانش معنوی از طرف دیگر است. در این جا باز همان طور که در مصرع اول بیت اول می‌گوید «ای خوش از تن کوچ کردن، خانه در جان داشتن» آرزوی شاعر رخت بر بستن از جهان ظاهر به جهان باطن است. و سپس در مصرع دوم همین بیت آرزوی او به انزوا بصورت پنهان شدن از دیگران بیان می‌شود. و آن گاه در چنین حالتی است که «همچو عیسی بی پر و بی بال بر گردون شدن» یا «همچو ابراهیم در آتش گلستان داشتن» برای آدمی امکان پذیر می‌گردد. و نیز با صبر و بردباری است که می‌توان «آشوب طوفان» را نادیده گرفت، و شاعر تنها در این صورت است که بمانند شعر «۴۴ - آرزوها» با رضا و رغبت تسلیم عشق می‌شود و دانش حقیقی را آرزو می‌کند. نخست «در هجوم ترکتازان و کمانداران عشق/ سینه‌ای آماده بهر تیرباران داشتن» و بعد شاید پس از اصابت تیر عشق آرزوی «روشنی دادن دل تاریک را با نور علم».

در آخر شعر بار دیگر همان میل به گوشه‌گیری که در قسمت اول شعر بیان شده است همراه با آرزوی دنیایی بدون مخمصه‌های مادی بازگو می‌شود و شعر با مصرع بظاهر متناقض «مور قانع بودن و ملک سلیمان داشتن» پایان می‌رسد.

آرزوی خاطر را از نور علم مشحون داشتن، رهایی از آلودگیهای زمینی
موضوع شعر «۴۷ - آرزوها» ست:

ای خوشا خاطر ز نور علم مشحون داشتن
تیر گیها را از این اقلیم بیرون داشتن

همچو موسی بودن از نور تجلی تابناک
گفتگوها با خدا در کوه وهامون داشتن
پاک کردن خویش را ز آلودگیهای زمین
خانه چون خورشید در اقطار گردون داشتن
عقل را بازارگان کردن به بازار وجود
نفس را بردن بدین بازار و مغبون داشتن
بی حضور کیمیا، از هر مسی زر ساختن
بی وجود گوهر و زر، گنج قارون داشتن
گشتن اندر کان معنی گوهری عالمفروز

هر زمانی پرتو و تابی دگرگون داشتن (۸)
وقتی انسان از نور علم لبریز شد، دیگر جایی برای تاریکیها باقی نمی ماند و آن
گاه شاعر می تواند چون موسی تجلی ایزدی را دریابد، با خدا در طبیعت به گفتگو
پردازد و گنجی از زر و گوهر معنوی، و نه ثروت دنیوی، بدست آورد. در این شعر
نیز مانند اشعاری که ذکرشان گذشت نور و تاریکی، دانش حقیقی و ثروت این جهانی
در مقابل هم قرار می گیرند و شعر با این ابیات پایان می رسد:

عقل و علم و هوش را با یکدیگر آمیختن
جان و دل را زنده زین جانبخش معجون داشتن
چون نهالی تازه، در پاداش رنج باغبان
شاخه های خرد خویش از بار وارون داشتن
هر کجا دیو است، آن جا نور یزدانی شدن

هر کجا مار است، آن جا حکم افسون داشتن (۹)
در این اشعار جهان آرمانی شاعر دنیایی است که در آن نه فقط خوبیها بر
زشتیها غلبه می کنند بلکه خود شاعر نیز در این پیروزی دخالت و سهمی دارد: «هر
کجا دیو است، آن جا نور یزدانی شدن / هر کجا مار است، آن جا حکم افسون
داشتن».

محتوی شعر «۴۸ - آرزوها» کم و بیش با اشعار قبلی مشابهت دارد:

ای خوش اندر گنج دل زر معانی داشتن
 نیست گشتن، لیک عمر جاودانی داشتن
 عقل را دیباچه اوراق هستی ساختن
 علم را سرمایه بازار گانی داشتن
 کشتن اندر باغ جان هر لحظه ای رنگین گلی
 وندر آن فرخنده گلشن باغبانی داشتن
 دل برای مهربانی پروراندن لاجرم
 جان به تن تنها برای جانفشانی داشتن
 ناتوانی را به لطفی خاطر آوردن به دست
 یاد عجز روزگار ناتوانی داشتن
 در مدائن میهمان جغد گشتن یک شبی
 پرسشی از دولت نوشیروانی داشتن
 صید بی پر بودن و از روزن بام قفس
 گفتگو با طائران بوستانی داشتن (۱۰)

طلب علم حقیقی و جهانی که در آن عقل و دانش سرمایه زندگی بشمار می رود،
 آرزوهایی هستند که شاعر به ذکر آنها می پردازد. در این دنیای آرمانی دل تنها برای
 مهربانی و جان تنها برای جانفشانی است. اگر این دنیای آرمانی را با معیارهای جهان
 واقعی بسنجیم خواهیم دید که دنیایی است پر از تناقضات. در این دنیا آدم می تواند
 نیست شود و در عین حال عمر جاودانی داشته باشد. دنیایی است شاعرانه که در آن
 می توان پرنده ای بی بال و پر بود. ولی در عین حال از مصاحبت پرندگان آزاد
 بوستان بهره برد.

با نگاهی کلی تر به این پنج شعر می بینیم که شاعر مفاهیم و معانی مشخصی را در
 همه این اشعار دنبال می کند. طلب علم، جانفشانی در راه عشق، همت، قناعت،
 آرزوی عمر جاودانی بدون تن خاکی و میل به انزوا در این اشعار تکرار شده است.
 همچنین پروین در این اشعار تشبیهات و استعارات مشابهی را برای بیان این مفاهیم
 بکار می گیرد. زر ساختن از مس دل در اشعار شماره ۴۴ و ۴۷، استعاره غواص در

شماره های ۴۴ و ۴۵ ، کیمیا و کیمیاگر در شماره های ۴۴ و ۴۷ ، باغبان و باغبانی در شماره های ۴۷ و ۴۸ ، نور دانش در ۴۶ و ۴۷ ، دریای علم و اقلیم دانش بترتیب در شماره های ۴۴ و ۴۵ و بالاخره گنج در شماره های ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ و ۴۸ تکرار شده اند .

مسأله ای که خواننده این اشعار با آن روبروست آن است که منظور شاعر از علم و دانش و ماهیت عشق و هدف قناعت و عمر جاودانی و امثال آن چیست . این مفاهیم را شاعر در شکل کاملاً انتزاعی آنها بکار گرفته است . مقصود از دانش منور کردن دل یا از «مس دل با دست دانش زرناب» ساختن است . عشق در قالب جانفشانی عاشق بیان شده ، ولی در واقع گویا معشوقی در کار نیست و حتی آرزوی عمر جاودانی چیزی جز نیست گشتن و فنا شدن نیست . بعنوان یکی از خوانندگان این اشعار از خود می پرسیم چرا پروین اعتصامی افکار و احساسات خود را در قالب مفاهیمی انتزاعی بیان می کند و آنها را با پوششی از استعارات و تشبیهات سنتی می آراید ؟ آیا پاسخ این پرسش همان است که بعضی از منتقدین در مورد شاعرانی چون پروین اعتصامی گفته اند که : «اینها عنوانی را انتخاب می کنند و درباره آن شعر می گویند . و گرچه مضمون اندیشه ، یا مضمون احساس در بیت های اشعار پخش می شود ولی هرگز با اشیاء و تصاویر آغشته نمی شود ، با عواطف عمقی و درونی و دنیای ناخود آگاه انسان و کیفیت های اشراقی ذهن انسان سرو کار پیدا نمی کنند ؟» (۱۱)

اگر بخواهیم با دید زمان خویش یعنی نزدیک به نیم قرن پس از مرگ پروین اعتصامی و دوره ای که حتی مفاهیم انتزاعی نیز در قالب های عینی عرضه می شوند به این شاعر بنگریم ممکن است در جستجوی خویش به بیراهه برویم ولی در عین حال چنین نگرشی می تواند اشعار پروین را برای مالموستر کند .

وقتی دیوان پروین اعتصامی را ورق می زنیم صدای شاعری را می شنویم که با لحنی پند آمیز به شرح مفاهیم و مطالب انتزاعی می پردازد و از جمله از بیدادگری ، آرز ، دانش ، عشق معنوی ، قناعت ، همت و غرور با ما سخن می گوید . این صدایی که از لابلا ی اشعار پروین به گوش ما می رسد صدای خردمندانه معلم پیری است که عموماً آمرانه به طرح مسائل اخلاقی می پردازد . ولی در ضمن ، تصویر دیگری نیز از پروین

در ذهن ما وجود دارد و این تصویر از خواندن چند سطر درباره زندگی او در مقدمات دیوانش یا کتابهای دیگر و نیز کتابهای درسی در ذهن ما نقش بسته است یا با خاطره عکسی که از پروین اعتصامی در دیوان اشعار او دیده ایم و عکسی سفید و سیاه از دختری جوان و غم آلود که چشمها را بزیر افکنده و حالتش آدمی غصه دار و محزون و حتی ناراضی را نشان می‌دهد. (۱۲) تفاوت و تناقض آشکار بین آن معلم پیر خردمند از یک طرف و این دختر جوان اندوهگین از طرف دیگر سرچشمه ابهامی است که به آن اشاره کردم. و بدین جهت است که از خود می‌پرسیم پروین اعتصامی واقعی کدام است؟ اگر بخواهیم راه حل آسانی برای این معما بیابیم می‌توانیم از اطلاعات کمی که در مورد زندگی شخصی پروین اعتصامی داریم صرف نظر کرده، تنها او را در قالب پند آمیز اشعارش بپذیریم، ولی این راه حل، یعنی انکار فردیت انسانی که در پس اشعار او قرار دارد ممکن است انکار شعر پروین اعتصامی باشد بعنوان صمیمی‌ترین و صادقانه‌ترین وسیله بیان افکار و عواطف روحی او و تنها دریچه مراوده او با ما.

از جهاتی نیز زندگی خصوصی پروین اعتصامی با دنیای آرمانی اشعار مورد بحث ما تطبیق می‌کند. میل مدام شاعر به انزوا و یا به گفته خود او آرزوی «روی مانند پری از خلق پنهان داشتن» را در هر پنج شعر «آرزوها» می‌بینیم. این میل گویی بصورتی مشابه در زندگی خصوصی شاعر نیز مصداق دارد. در لابلای خطوطی چند که در شرح احوال او خوانده ایم تصویر دختری جوان و بعدها زن جوانی را می‌بینیم که در محدوده خانه پدری در انزوا بسر می‌برد و ظاهراً با دنیای خارج از چهار دیواری آن خانه رابطه چندانی ندارد. تعداد کسانی که به این خانه رفت و آمد دارند نیز محدود است و ما حتی مطمئن نیستیم که آیا پروین در مجالس کوچکی که در آن خانه تشکیل می‌شده است بصورت مستقیم شرکت می‌کرده است یا نه. با وجود این که پروین اعتصامی در زمان خود شاعری نسبتاً نام‌آور بوده است، هنگامی که یک ادیب هندی در سفر خود به ایران به دیدار شاعر اظهار تمایل می‌کند پروین از این ملاقات سرباز می‌زند. (۱۳) پروین بطور کلی در برابر هر چه خلوتش را بر هم بزند مقاومت می‌کند، خواه شغلی موقت بعنوان کتابداری دانشسرای عالی باشد یا پیشنهاد تدریس

در دربار و خواه ازدواج که او را به ترک خانه پدری مجبور می‌کند. (۱۴) از نظر فکری نیز پروین «گوشه عزلت» را ترجیح می‌دهد یعنی با وجود این که در دوره ای زندگی می‌کند که ادبیات فارسی در مسیر تحولات اساسی قرار گرفته، پروین به این تحولات بی‌اعتناست. ابوالفتح اعتصامی، برادر پروین در نامه ای در سال ۱۳۶۵ می‌نویسد: «خانم پروین چندان به مطالعه آثار نیما و هدایت نمی‌پرداخت. گویی کوتاهی عمر خود را پیش بینی می‌کرد و لهذا وقت گرام را صرف آثار خود می‌کرد و به آثار دیگران کار نداشت.» (۱۵) شاید به همین دلیل است که اشعار پروین اعتصامی، بخصوص در زمینه مقایسه با ادبیات قرن بیستم ایران و جهان انگار به دوران و محیطی دیگر تعلق دارد. گویی پروین شاعری است که در دنیای دیگری زندگی می‌کند و درباره عالمی شعر می‌گوید که کاملاً با جهانی که ما می‌شناسیم مغایرت دارد. دنیای او دنیایی است با مفاهیم اخلاقی مطلق، جهانی که هیچ تغییری در آن ممکن نیست (۱۶). بدین سبب بقول د کتر مؤید: «از ابتدا تا انتهای خلاقیت او بعنوان یک شاعره هیچ تغییری در سبک شعر او مشاهده نمی‌شود.» (۱۷) نباید موجب تعجب شود، چه شعر او خود دنیایی است آرمانی و مدینه فاضله ای است که شاعر به آن پناه می‌جوید. ولی شناخت شعر پروین اعتصامی و ماهیت مدینه فاضله او مستلزم این است که ببینیم آیا این گوشه گیری، در هر دو مفهوم جسمی و روحی، ارادی است یا تحمیلی. این جا نیز پاسخ سؤال خود را باید در زندگی خصوصی پروین و کیفیت پرورش او بجوییم.

بدون شک مهمترین شخصیتی که در زندگی پروین اعتصامی جلب نظر می‌کند پدرش یوسف اعتصامی است. (۱۸) پدر پروین که نویسنده فاضل و بنامی بود از همان اوان کودکی قریحه و استعداد پروین را در سرودن شعر سنتی شناخت و با درک این استعداد نهانی با دقت و پشت کار به تربیت دختر پرداخت. پدر پروین، همانند باغبانی سعی در فراهم آوردن محیطی کاملاً مناسب یا گلخانه ای کرد و «نهال» مستعد پروین را در آن بدقت پرورش داد تا این نهال کم کم بصورت درختی برومند که دلخواه باغبان بود، در آمد. محیط تقریباً مصنوعی گلخانه اعتصامی تنها محیطی بود که پروین می‌توانست در آن دوام بیاورد. به همین دلیل بود که او تغییر محیط را حتی برای مدت

کوتاهی تحمل نمی کرد، همان طوری که به خانه شوهر رفت ولی نتوانست بیش از چند ماهی، بی وجود باغبانی که او را پرورش داده و سرپرستی کرده بود در آن جا دوام بیاورد (۱۹).

از این دیدگاه یعنی در رابطه با پدرش، پروین اعتصامی هم از نظر شخصیت فردی که ما می شناسیم و هم بعنوان یک شاعر مصنوع دست پدر است. از طرف دیگر می توان گفت که شعر سنتی فارسی نیز با قواعد و قوالب مشخص و صور و مفاهیم خاص خود با محیط فکری پروین و تربیت خانوادگی او هماهنگ بوده است. زندگی محدود و منزوی او از همان دوران کودکی بر او تحمیل شده بود و تصویر دختری عفیف، محجوب و معصوم که در انظار نقش گرفته، در حقیقت به دست کسانی طراحی شده است که شاعر جوان را از نزدیک می شناختند، تصویری که دیگران نیز حتی تا سالهای اخیر به آن تداوم بخشیده اند. (۲۰) از طرف دیگر آنچه از اهمیت بیشتری برخوردار است اشعار پروین اعتصامی و سخنان پند آمیز این معلم خردمند پیر است ولی در این جا نیز ممکن است بگوییم که بذر این افکار و درسهای اخلاقی در اشعارش نیز به دست همان باغبان کاشته شده و پرورش یافته است.

دنیای آرمانی پروین اعتصامی آن طور که او در ذهن خود مجسم می کند و آن طور که صمیمانه و صادقانه در اشعارش برای ما تصویر کرده است در حقیقت بازتابی است از دنیای محدودی که در آن می زیست، دنیای انفرادی ای که برای او خلق شده بود و شاعر جوان به آن خو گرفته بود و حتی گرامیش می داشت. این پناهگاه امن و امان گرچه دنیایی بود جدا از دیگران، در عین حال به شاعر فرصت می داد تا با دقت و با توجه به آنچه نیک می دانست بیندیشد و آن را بنظم در آورد. امروز ما بعنوان خوانندگان اشعارش فقط می توانیم حدس بزنیم که اگر پروین اعتصامی در محیطی غیر از محیط گلخانه خانوادگی که در آن عمر خویش را گذرانید و شعر گفت و مرد، زندگی کرده بود، رؤیای دیگری از دنیای آرمانی خویش به ما ارمغان می داد.

یادداشتها:

- ۱ - دیوان پروین اعتصامی، بکوشش حشمت مؤید (کستامیسا، کالیفرنیا: انتشارات مزدا ۱۳۶۶)، ص ۶۹ - ۷۱. اشعار مورد بحث در این مقاله که با شماره های ۴۴ تا ۴۸ مشخص شده اند از این چاپ دیوان است و در این مقاله نیز با همین شماره ها مشخص شده اند. در چاپ دیگری از دیوان پروین اعتصامی (تهران انتشارات علمی ۱۳۶۲). ص ۱۴۳ - ۱۴۷ این اشعار با شماره های ۱ تا ۵ مشخص گردیده اند.
- ۲ - حشمت مؤید، مقاله "Parvin's Personality and Poetry" در کتاب:
A Nightingale's Lament (Lexington, KY : Mazda Publishers, 1985) pp.XVI - XVII
- ۳ - حشمت مؤید، دیوان پروین اعتصامی ص ۶۹
- ۴ - همان مأخذ
- ۵ - همان مأخذ
- ۶ - همان مأخذ، ص ۶۹ - ۷۰
- ۷ - همان مأخذ، ص ۷۰
- ۸ - همان مأخذ، ص ۷۰
- ۹ - همان مأخذ.
- ۱۰ - همان مأخذ، ص ۷۱.
- ۱۱ - رضا براهنی، طلا در مس جلد اول، چاپ سوم (تهران: کتاب زمان ۱۳۵۸) ص ۲۰۱
- ۱۲ - حتی در قطعات کوتاهی که در شرح حال پروین اعتصامی در دهه های اخیر نوشته شده توصیف او بعنوان زنی محزون تداوم یافته است. مثلاً محمد استعلامی در ادبیات دوره بیداری و معاصر (تهران: انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی) ص ۳۶۹ می نویسد: «سی و پنج سال عمر او همراه با افسردگی و غمزدگیهای بسیار گذشت و بازتاب این اندوه در شعر او بصورت تلخی سرگذشت یتیمان و بیچارگان جلوه کرده است.» همچنین منوچهر مظفریان در مقدمه ای بر دیوان پروین اعتصامی با عنوان «پروین ستاره ای فروزان در آسمان ادب ایران» ص ۱۶، می گوید که پس از جدایی از شوهر، پروین «برای مدتی کوتاه، سیمای متین و موقر

خویش را با غباری از گرفتگی پوشاند.»

۱۳ - نگاه کنید به مقاله حشمت مؤید

"Parvin's Personality and Poetry" P.XVI

۱۴ - در مورد ازدواج و طلاق پروین، منوچهر مظفریان می‌نویسد: «شهر پروین از افسران شهربانی و هنگام وصلت با او رئیس شهربانی در کرمانشاه بود. اخلاق نظامی او با روح لطیف و آزاده پروین مغایرت داشت.» (ص ۱۵ - ۱۶) وی ادامه می‌دهد که پروین «ناگهان به خانه‌ای وارد شد که یک دم از بساط عیش و نوش خالی نبود.» در نتیجه این ازدواج بعد از دو ماه و نیم به طلاق انجامید.»

۱۵ - نگاه کنید به دیوان پروین اعتصامی، ص ۲۷۴. این نامه خطاب به دکتر مؤید است.

۱۶ - این جنبه اشعار پروین اعتصامی بخصوص مورد توجه منتقدین در دو دهه قبل از انقلاب اسلامی بوده یعنی در دورانی که مسأله تعهد ادبی نقش مهمی در نقد ادبیات معاصر داشت. مثلاً نگاه کنید به براهنی، طلا در مس، ص ۲۰۳؛ و محمد رضا شفیعی کدکنی، ادوار شعر فارسی (تهران انتشارات توس، ۱۳۵۹)، ص ۵۱.

۱۷ - نگاه کنید به مقدمه دکتر مؤید

"Parvin's Personality and Poetry" P.XXXIII

۱۸ - ممکن است اهمیت پدر پروین در دوران زندگی او و کوششهای پدر در انتشار اشعار پروین دلیلی بر ذکر نام پروین بعنوان دختر مترجم و نویسنده معروف زمان خود بخصوص در اوایل کار باشد. مع هذا شبح پدر حتی تا سالهای قبل از انقلاب اسلامی بر شاعر سایه افکنده بود بطوری که استعلامی شرح احوال کوتاه پروین را با این جمله شروع می‌کند: «دختر مترجم و نویسنده معاصر یوسف اعتصامی (اعتصام الملک) بود» (ص ۳۶۹)

۱۹ - حشمت مؤید در مقاله خود "Parvin's Personality and Poetry", P.XVI رابطه پدر و

دختر را با این تشبیه توصیف می‌کند: «همچون مرواریدی درون صدفی، پدر پروین با دقت از او مواظبت کرده به تعلیم و تربیت او با اصول اخلاقی سنتی پرداخت.» همین نویسنده در مقدمه خود بر دیوان پروین با عنوان «در زندگی و شعر و اندیشه پروین» از تشبیه باغبان و «نهال» برای توصیف رابطه پدر و دختر استفاده می‌کند. (ص: نه)

۲۰ - تداوم این تصویر بصورت آگاهانه یا ناخود آگاه مثلاً در مقدمه مظفریان بر دیوان پروین اعتصامی که بعد از انقلاب اسلامی در ایران چاپ شده است تعجب آور نیست. ولی باید متوجه خطری نیز باشیم که در قضاوت و معرفی پروین اعتصامی بعنوان قهرمان مبارزات اجتماعی، از جمله حقوق زنان، بر اساس معیارهای زمان خودمان وجود دارد. طبیعی است قضاوت در مورد پروین و شعرش باید در متن و زمینه زمان خود شاعر انجام گیرد. ولی در این کار باید از باز آفرینی شاعر بعنوان یک شخصیت اجتماعی که شاید با خواست او و آنچه او بود مغایرت دارد بر حذر باشیم چون در این صورت ممکن است مقام پروین اعتصامی را بعنوان یکی از مهمترین شعرای ادبیات سنتی قرن خود نادیده بگیریم.

در باره پروین از یک نامه علامه محمد قزوینی
پاریس - ۲۳ آذر ۱۳۱۴

آقای عزیز محترم معظم

مرقومه کریمه مورخه ۲۴ آبان با یک جلد دیوان خانم پروین اعتصامی، چندی قبل زیارت گردید و با کمال لذت و تمتع، قسمت عمده این دیوان و مخصوصاً قصاید آنرا مطالعه کردم. و هر چه بیشتر میرفتم و بیشتر می خواندم، استعجاب من به تعجب مبدل می شد که چگونه امروزه در این قحط الرجال فضل و ادب، یک چنین «ملکه النساء الشواعر»^۱ در مرکز ایران ظهور کرده و بسرودن چنین اشعاری در درجه اول از فصاحت و سلاست و متانت که لفظاً و معنأ و مضموناً و فکرأ با بهترین قصاید اساتید و مخصوصاً ناصر خسرو (که گویا بیشتر شیوه او مطمح نظر خانم بوده) دم برابری می زند موفق گشته است!

مثلاً این قصیده: ۲

یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خواندستی
بگفت ای بیخبر، مرگ از چه نامی زندگانی را
اگر زین خاکدان پست روزی بر پری بینی
که گردونها و گیتی هاست، ملک آن جهانی را
چراغ روشن جان را، مکن در حصن تن پنهان
مپیچ اندر میان خرقه، این یاقوت کانی را

۱- ملکه زنان شاعر

۲- چاپ سوم دیوان، صفحه ۲۷، قصیده ۴.

مخسب آسوده، ای برنا، که اندر نوبت پیری
به حسرت یاد خواهی کرد، ایام جوانی را الخ

یا این قصیده: ۱

کارها بود در این کار گه اخضر
لیک دوک تو نگر دید ازین بهتر
سر این رشته گرفتی و ندانستی
که هر یمنش گرفته است سر دیگر
موجها کرده مکان در لب این دریا
شعله‌ها گشته نهان در دل این مجمر
تو ندانم بچه امید نهادستی
کاله خویش درین کشتی بی لنگر
پای غفلت چه نهی بردم این کژدم
دست شفقت چه کشی بر سر این اژدر
به نگردد دگر آزرده این پیکان
بر نخیزد دگر افتاده این خنجر (الخ)

یا این قصیده: ۲

ای سیه مار جهان را شده افسونگر
نرهد مارفسای از بدر مار آخر
نیش این مار، هر آنکس که خورد میرد
و آنکه او مرد، کجا زنده شود دیگر
بنه این کیسه و این مهره افسون را
بفسون سازی گیتی، نفسی بنگر
بکن این پایه و بنیاد دگر برنه
بگذار این ره و از راه دگر بگذر

۱- چاپ سوم دیوان، صفحه ۵۶، قصیده ۲۲

۲- همان چاپ، صفحه ۵۸، قصیده ۲۳

تو خداوند پرستی، نسزد هرگز
 کار بتخانه گزینی و شوی بتگر
 تو چنان بیخودی از خود که نمی دانی
 که تو را می برد این کشتی بی لنگر
 جهد کن تا خرد و فکرت و رائی هست
 آنچه دادند، بگیرند زما یکسر
 زندگی پر خطر و کار تو، سرمستی
 اهرمن گرسنه و باغ تو بار آور (الخ)

یا این قصیده: ۱

ای شده شیفته گیتی و دوران
 دهر دریاست، بیندیش ز طوفانش
 نفس، دیوی است فریبده از او بگریز
 سر بتدبیر بپیچ از خط فرمانش
 نامه دیو تباهیست، همان بهتر
 که نه این نامه بخوانیم و نه عنوانش
 گفتگوهاست بهر کوی ز تاراجش
 داستانهاست بهر گوشه ز دستانش
 مخور ای یار، نه لوزینه و نه شهدش
 مخر ای دوست، نه کرباس و نه کتانش
 نه یکی حرف متینی است در اسنادش
 نه یکی سنگ درستی است بمیزانش
 میزبانی نکند چرخ سیه کاسه
 منشین بیهده بر سفره الوانش (الخ)

و غیرها و غیرها من القصاید الفایقه^۱ که اگر به ایمان مغلظ^۲ سوگند خورند که از بسیاری از قصاید ناصر خسرو به هیچوجه کمتر نیست، تصحیحی لازم نیاید. و چیزی که مخصوصاً بیشتر مایه تعجب و استغراب است، نه چندان جنبه معنوی این اشعار است یعنی ابتکار مضامین بدیع و ابداع معانی غریب و اظهار رأی در مسائل فلسفی و اخلاقی و اجتماعی و نحو ذلک، که این امور برای کسیکه بالفطره دارای هوشی فوق معتاد و ذهنی وقاد^۳ و طبعی خداداد باشد چندان بعید نیست بلکه موضوع تعجب، جنبه لفظی و فنی اشعار خانم پروین اعتصامی است که عبارت باشد از نهایت حسن انتخاب الفاظ و کلمات و جمل و تعبیرات و اصطلاحات و صوغ^۴ کلام در قالب معهود متداول بین فحول^۵ اساتید قدما و بهمان طرز و اسلوب معمول بین ایشان؛ که این فقرات چنانکه همه کس می‌داند موهبتی و فطری نیست، بلکه فقط اکتسابی است لاغیر؛ و نتیجه سالها تحصیل و درس و بحث و اعمال و ممارست و معاشرت با فضلا و علما و ادبا و ارباب فن است. باری شکی نیست، که در خصوص جنبه صنعتی و فنی شعر، یعنی جنبه فصاحت لفظی آن، این خنساء^۶ عصر و رابعه^۷ دهر مدیون توجه و عنایت شماست.

براستی، جای بسی تحسین و تمجید است که خانم جوانی از خانمهای ایران با اوضاع و کیفیات حاضره، به ساختن اشعاری بدین پایه از استحکام الفاظ و صحت آن نحواً و صرفاً و لغتاً و املاء و فصاحت عظیم النظیر و خلو آن از جمیع عیوب فنی مومق شده است.

- ۱- ممتاز.
- ۲- محکم و اکید.
- ۳- تیز و تند.
- ۴- ریختن.
- ۵- برگزیدگان.
- ۶- تماضر بنت عمر و بن الحرث بن الشریذ السلمیه بزرگترین شاعره عرب که در دوره معاویه وفات کرد.
- ۷- رابعه العدویه (ام الخیر - بنت اسماعیل) شاعره عرب نه در زهد و تقوی و اقوال عارفانه و مواعظ، دارای مرتبتی بلند و مقامی ارجمند است. در ۱۳۵ هجری وفات نمود.

و در خاتمه عرض می‌کنم که چون دیدم آقای لطفعلی صورتگر در نمره ۷ از سال سوم مجله مهر شرحی در خصوص دیوان حاضر نوشته بودند، دیگر اینجانب به ملاحظه اینکه شاید قدری دیر شده باشد جرئت نکردم این مکتوب را به مجله مزبور بفرستم. ولی خود سرکار عالی به حکم «الشاهدیری مالایری الغائب»^۱ اگر دیدید که چندان دیر نشده و خارج از موضوع نخواهد بود، و کیلید این مکتوب یا قسمتی از آن را بهر طور که مصلحت بدانید در مجله مذکور یا هر مجله دیگر به طبع برسانید^۲ از طرف بنده مانعی نیست.

مخلص حقیقی محمد قزوینی

۱- «شخص حاضر می‌بیند آنچه را که شخص غائب نمی‌بیند».

۲- پدر شاعر، این نامه را بطبع نرساند.

پروین اعتصامی، شاعری نو آور

احمد کریمی حکاک
تحلیلی از شعر «جولای خدا»

ذکر مصیبتی بجای پیشگفتار

این هم از غرایب این روزگار است که پژوهنده ای ایرانی و فارسی زبان، آن گاه که می خواهد درباره شاعری ایرانی و فارسی زبان مطلبی بنویسد، بنا بر «ضرورت‌های کار دانشگاهی» ناگزیر باشد اول زبان آباء و اجدادی خود و شاعر را بیوسد و کنار بگذارد، و مقاله ای بنویسد مبسوط تر و مفصلتر از آنچه در این جا می خوانید به زبان عظیم الشان انگلیسی. و بعد، به خواهش دوستی فرهنگ پرور و ایران دوست بیاید و لب لباب همان مقاله را - «با رعایت جوانب اختصار» - به زبان خودش و شاعر و شعری که موضوع و مطلب پژوهش است باز نویسی کند، تا بلکه حرف و سخن او به گوش مخاطب اصلی خود برسد، و آیا در این میان بهره ای برده بشود یا نشود. بیت معروف «آن که نسازد به خراجات شهر / بارکش غول یابان شود» را که شنیده اید؟ خوبیش در این است که همین روزگار پر از غرایب سرانجام شمای خواننده را هم مانند این پژوهنده سنگ قلاب شده به جابلقای تاریخ و جغرافیا، به غرایب خود عادت خواهد داد، و چه باک. بقول پروین:

ما نمی ترسیم از تقدیر و بخت آگهیم از عمق این گرداب سخت

ا.ک.ح.

* * *

در چشمان ما که از این سوی دید گاهی به سیر تکوین شعر در زبان فارسی می نگریم که در عالم مقال «شعر نو» تبیین شده و توسط آن به ذهن و ضمیر خوانندگان شعر فارسی راه یافته است، شاعری همچون پروین اعتصامی متعلق به جهان

شعری و افق ذهنی دیگری می‌نماید. در او شاعری را می‌بینیم که در متن سنت دیر پای شعر کلاسیک فارسی پرورش یافته، در فضای شعری هزار ساله آن جا خوش کرده، و در گوشه‌ای از آن جهان فراخ، خیمه و خرگاه شعری خود را برافراشته است. شاید هرگز این فکر از خاطرمان خطور هم حتی نکند که در شعر چون اوایی به جست و جوی عناصری جدید از اندیشه یا عاطفه یا انگیزه‌ای برای دست یافتن به ابزار بلاغی و شیوه‌های بیانی نوینی برخیزیم. نسل ما عادتاً در جست و جوی خاستگاه مقاومت در برابر سنت هزار ساله شعر فارسی و آغاز راهی نو به سراغ نیما می‌رود. علت این امر البته آن است که نیما نو آوری را به دستگاه صوری و ابزار و اسباب ظاهری شعر نیز سرایت داد، و عناصری را دگرگون ساخت که به شکل شعر بر صفحه کاغذ و آوای آن در گوش خواننده مربوط می‌شود، و به همین دلیل به آسانی حس می‌گردد.

نو آوریهای شاعران پیش از نیما، اما، اگر بتوان وجود آن را به اثبات رساند، از نوع دیگری است، که نمونه‌ای از آن را در این مقاله تحلیل خواهم کرد. اما این نو آوریها، هر آنچه بود یا نبود، در زیر پوششی از یکسانی و همشکلی با شیوه‌های صوری کهن، که وزن و قافیه مهمترین آنهاست، از چشمان ما نهان مانده است. و شاید یکی از فوری‌ترین و ضروری‌ترین وظیفه‌های نقد تحلیلی - تاریخی شعر در ایران همین باشد که انواع و اشکال این بدعت‌های شعری را اعم از بلاغی، بیانی و مضمونی بشناسد و بشناساند. تنها در این صورت است که می‌توان ساختارهای بدایع آفرینی در ادبیات را به ساختارهای تحولات اجتماعی هر دوران مربوط ساخت و بر منطق تحول در سنت فرهنگی فارسی زبان ایران دست یافت. آنچه من در پژوهشهای خود در این چند ساله دریافته‌ام مفصلتر از آن است که بتوان در این مختصر، که از بنیاد به تحلیلی مشخص از یک شعر پروین اعتصامی اختصاص دارد، رؤوس آن را حتی برشمرد. این قدر هست که چنین پژوهشهایی می‌تواند نهایتاً نظر ما را نه تنها درباره تاریخ شعر فارسی در صد سال گذشته بلکه درباره فرایند در هم شکستن سنت‌های دیرین و دیر پای زیبایی‌شناسی و شکل‌گیری سیستم‌های جدید معنا آفرینی در متن فرهنگ‌های کهن دگرگون سازد. در این جا، اما، کافی است پیش از ورود به بحث نمونه‌ای از نو آوریهای پنهان و پوشیده در شعر فارسی اوایل قرن بیستم بر این نکته

تأکید و رزم که برای یافتن نقطه آغاز فرایند تجدد در شعر فارسی - فرایندی که به گمان من در وجود نیما به اوج می‌رسد - از نیما فراتر باید رفت و در کار و آثار شاعران نسلی پیش از او دقیقتر باید شد.

در کار شاعرانی چون دهخدا، عارف، عشقی و پروین تحول در قرار دادها و سنتهای رایج در زبان و بیان شعر، آن سان که میراث شعری نیاکان اینان را تشکیل می‌داد، بمنظور برقراری مجدد آن گونه روابط گوهری و درونی تلقی می‌شد، که به گمان این شاعران روزگاری در شعر فارسی وجود داشته بوده، ولی به نازکبندی و خیال پردازی و زبانبازیهای بی مضمون بدل شده و اهمیت خود را از دست داده بوده است. اینان برای بازگرداندن جوهر شعریت به شعر عمدتاً مکانیسم‌های معنا آفرینی و مفهوم سازی جدیدی را در پیش گرفتند و رواج دادند. که با آنچه در درازنای قرون در شعر فارسی ارج یافته و قبولیت پیدا کرده بود تفاوتی اساسی - ولی نه چندان فاحش - داشت. این هم که فرایند تحولی را به اراده این شاعران وابسته می‌کنیم، و مثلاً می‌گوییم راه جدیدی را «در پیش گرفتند و رواج دادند...» کاملاً درست نیست. بیان دقیقتر این است که بگوییم این شاعران در فرهنگی به خلاقیت شعری خود آگاهی یافتند و به شاعری پرداختند که در آن شعر می‌بایست در بر گیرنده نوعی رابطه ملموس میان موقعیت فردی یا اجتماعی مشخص شاعر می‌بود. کار شاعر دیگر نه تنها بیان مفاهیم و روابط ازلای ابدی میان جهان و عامه انسان، بلکه میان ساختارها و مناسبات اجتماعی مشخص با افراد و گروههای اجتماعی مختلفی بود که در فضای رویدادها و سیر معینی از تاریخ دم و قلم می‌زدند. آن جا که این تلاش با توفیق قرین می‌گشت، چنان که در بسیاری از شعرهای پروین اعتصامی چنین است، حاصل کار تحول در سنتی دیر پا، ولی دیگر نه چندان استوار، بود، بگونه‌ای که راه را برای شعر نسل بعد، که در عناصر ظاهری و صورتی نیز مناسبات دیگری را برقرار می‌کرد، هموار می‌ساخت. با اینهمه، همچنان که گفتم، از آن جا که این گونه نو آوریها، بر خلاف نو آوریهایی که با عبارت «شعر نو» به ذهن می‌آیند، در سطح ملموس و محسوس شعر جاری نبود عمدتاً بدایع و بدعتهای این شاعران از نظرها پنهان مانده است. به دیگر سخن، در شعر پروین و چند تن از دیگر شاعران ایرانی اوایل قرن بیستم

جریانی که بر خلاف مسیر سنت در حرکت است در لایه های زیرین جویبار جاری است، و از این روست که در نگاههای گذرا و شتابزده به چشم نمی آید.

پروین اعتصامی، شاعری که غالباً بعنوان نمونه ای از سنت گرایی زبانزد همگان است، بخش عمده ای از پیامهای شعری خود را از راه ساخت و پرداخت مناظرات و مکابراتی منتقل می کند که در قالب افسانه های منظوم عرضه می گردد. بواقع، این شاعر را با مناظره میان حریفان چنان الفتی است که ویراستار ژرف نگر دیوان او، دکتر حشمت مؤید، فن مناظره را «هنر ممتاز پروین و بهترین آئینه ضمیر او» (۱) می خواند. بسیاری از این حریفان، در فرهنگ حکایات الوحوش یا افسانه های جانوران در ادب فارسی سوابقی دارند، ولی برخی نیز، همچون حلزون و کرم ابریشم، چندان نام آشنا نیستند. و البته بیشتر حریفان مناظرات پروین حتی جانوران هم نیستند، بلکه اشیاء و اقلام و اجناس روزمره زندگی همچون عدس و ماش و نخ و سوزن و سیر و پیاز و دیگ و تابه اند که شاعر خود مناسبات میان آنان را رقم می زند، و به اینان شخصیت تمثیلی می بخشد، و آنان را بسوی اندرزه های اخلاقی می کشاند.

واضح است که در مواردی که حریف مناظره منظوم چهره ای رقم خورده در سنت ندارد، جا برای چهره پردازی هست، و پروین در بسیاری از اشعار خود به این گونه اشیاء و اقلام تازه وارد در جهان شعر فارسی شخصیتی ویژه می بخشد. (۲) بحث من در این جا این است که در اکثر موارد، چه در مواردی که با شخصیهایی سابقه دار سر و کار داریم که ویژگیهای رفتاری و ظرفیتهای نمادین آنان را سنت پیشاپیش رقم زده، و چه در مواردی که چنین نیست، در شعر پروین صناعات و فنونی به کار گرفته شده که نحوه چهره پردازی این شاعر را در مناظرات منظوم از شاعران اندرز گوی کهن، همچون ناصر خسرو، نظامی، عطار و دیگران متفاوت می کند. آنچه من در این مقاله بر عیان ساختنش کمر بسته ام رفتار بدیع این شاعر است در زبان شعر خود با یکی از این جانوران، که از راه برگزیدن شیوه های مفهوم سازی، روشهای بیانی و شگردهای بلاغی و ادبی در شعر جا می گیرد، و از حریف مناظره چهره ای می پردازد که، گذشته از اسوه خصلتی نیک، وضع مشخص خود او، یعنی زنی شاعر، فرهیخته و خردورز، را در جامعه ای ایستا، خرده گیر و مرد سالار، ترسیم می کند.

برای این کار شعری را برگزیده ام که برای بحث خود سخت مناسب یافته ام، و آن شعر «جولای خدا» است که در اینجا بتمامی نقل می‌کنم:

جولای خدا

۱. کاهلی در گوشه‌ای افتاد سست
عنکبوتی دید بر در، گرم کار
دوک همّت را بکار انداخته
پشت در افتاده، اما پیش بین
۵. رشته‌ها رشتی ز موباریکتر
پرده می‌آویخت پیدا و نهان
درسها می‌داد بی نطق و کلام
کاردانان، کار زین سان می‌کنند
۱۰. گه تبه کردی، گهی آراستی
کار آماده ولی افزار نه
زاویه بی حد، مثلث بی شمار
کار کرده، صاحب کاری شده
این چنین سودا گری را سودهاست
پای کوبان در نشیب و در فراز
۱۵. پست و بیمقدار، اما سر بلند
اوستاد اندر حساب رسم و خط
- خسته و رنجور، اما تندرست
گوشه گیر از سرد و گرم روزگار
جز ره سعی و عمل نشناخته
از برای صید، دائم در کمین
زیر و بالا، دورتر، نزدیکتر
ریسمان می‌تافت از آب دهان
فکرها می‌پخت با نخهای خام
تا که گویی هست، چو گان می‌زنند
گه در افتادی، گهی برخاستی
دائرة صد جا ولی پرگار نه
این مهندس را که بود آموزگار
اندر آن معموره معماری شده
وندرین یک تار، تار و پودهاست
ساعتی جولای، زمانی بند باز
ساده و یکدل، ولی مشکل پسند
طرح و نقشی خالی از سهو و غلط

* * * * *

- گفت کاهل کاین چه کار سرسری ست
کوهها کار است در این کارگاه
می‌تنی تاری که جارویش کنند
۲۰. هیچگه عاقل نسازد خانه‌ای
پایه می‌سازی ولی سست و خراب
رونقی می‌جوی گر ارزنده‌ای
آسمان، زین کار کردنها بری ست
کس نمی‌بیند تو را، ای پرگاه
می‌کشی طرحی که معیوبش کنند
که شود از عطسه‌ای ویرانه‌ای
نقش نیکو می‌زنی اما بر آب
دیبه‌ای می‌باف گر بافنده‌ای

کس ز خلقان تو پیراهن نکرد
 کس نخواهد دیدنت در پشت در
 ۲۵ بی سر و سامانی از دود و دمی
 کس نخواهد دادنت پشم و کلاف
 بس زبر دست است چرخ کینه توز
 چون تو نساجی، نخواهد داشت مزد
 خسته کردی زین تنیدن پا و دست
 ۳۰ تا نخوردی پشت پایی از جهان

گفت آگه نیستی ز اسرار من
 علم ره بنمودن از حق، پا ز ما
 تو به فکر خفتنی در این رباط
 در تکاپوییم ما در راه دوست
 ۳۵ گرچه اندر کنج عزلت ساکنم
 دست من بر دستگاه محکمی است
 کار ما گر سهل و گر دشوار بود
 صنعت ما پرده های ما بس است
 ما نمی بافیم از بهر فروش
 ۴۰ عیب ما زین پرده ها پوشیده شد
 گر درد این پرده، چرخ پرده در
 گر سحر ویران کنند این سقف و بام
 گر ز یک کنجم براند روزگار
 ما که عمری پرده داری کرده ایم
 ۴۵ گاه جاروب است و گه گرد و نسیم
 ما نمی ترسیم از تقدیر و بخت
 آن که داد این دوک، ما را رایگان

وین نخ پوشیده در سوزن نکرد
 کس نخواهد خواندنت ز اهل هنر
 غرق در طوفانی از آه و نمی
 کس نخواهد گفت کشمیری بیاف
 پنبه خود را در این آتش مسوز
 دزد شد گیتی، تو نیز از وی بدزد
 رو بخواب امروز، فردا نیز هست
 خویش را زین گوشه گیری وارهان

چند خندی بر در و دیوار من
 قدرت و یاری از او، یارا ز ما
 فارغی زین کارگاه و زین بساط
 کارفرما او و کارآگاه اوست
 شور و غوغایی است اندر باطنم
 هر نخ اندر چشم من ابریشمی است
 کارگر می خواست، زیرا کار بود
 تار ما هم دیبه و هم اطلس است
 ما نمی گوئیم کاین دیبا بیپوش
 پرده پندار تو پوشیده شد
 رخت بر بندم، روم جای دگر
 خانه دیگر بسازم وقت شام
 گوشه دیگر نمایم اختیار
 در حوادث، بردباری کرده ایم
 کهنه نتوان کرد این عهد قدیم
 آگهیم از عمق این گرداب سخت
 پنبه خواهد داد بهر ریسمان

کاندر آن جا می فروشند این قماش
نیست چون یک دیده صاحب نظر
چون ببینی پرده اسرار را
خود نداری هیچ جز باد بروت
حرفت ما این بود تا زنده ایم
بافتیم و بافتیم و بافتیم
من شدم شاگرد و ایام اوستاد
بار ما خالی است، در بار تو چیست
جوله ام، هر لحظه تاری می تنم
آن سرایی که تو می سازی کجاست
خرمن تو سوخت از برق هوی
تو فکندی باد نخوت در دماغ
تا بدانی قدر وقت بی بدل
از برای ماست، نز بهر شما
خانه ای زین آب و گل می ساختی
داشتی در دست خود سر رشته ای

هست بازاری دگر، ای خواجه تاش
صد خریدار و هزاران گنج زر
۵۰ تو ندیدی پرده دیوار را
خرده می گیری همی بر عنکبوت
ما تمام از ابتدا بافنده ایم
سعی کردیم آنچه فرصت یافتیم
پیشه ام این است، گر کم یا زیاد
۵۵ کار ما این گونه شد، کار تو چیست
می نهم دامی، شکاری می زنم
خانه من از غباری چون هباست
خانه من ریخت از باد هوا
من بری گشتم ز آرام و فراغ
۶۰ ما زدیم این خیمه سعی و عمل
گر که محکم بود و گر سست این بنا
گر به کار خویش می پرداختی
می گرفتی گر به همت رشته ای

* * *

تار و پودی چند در هم بافتند
از دراز و کوتاه و بسیار و کم
برق شد فرصت نمی داند درنگ
ای بسا امروز کان فردا نداشت
گر که فردایی نباشد، چون کنیم
چرخه اش می گردد، اما بی صداست^۳

عارفان، از جهل رخ برتافتند
۶۵ دوختند این ریسمانها را بهم
رنگرز شو، تا که در خم هست رنگ
گر بنایی هست باید بفراشت
نقد امروز از ز کف بیرون کنیم
عنکبوت، ای دوست، جولای خداست

* * *

چنان که در بسیاری دیگر از اشعار پروین دیده می شود، در این جا نیز ساختار

مناظره یعنی ترتیب مبادلات کلامی میان دو حریف، نسبتاً بسیط و صریح است. در آغاز صحنه ای پرداخته می‌شود که در آن شاعر شخصی به نام «کاهل» را نشان می‌دهد که «سست/خسته و رنجور، اما تندرست» در گوشه ای افتاده و عنکبوت پر کار و فعالی را نظاره می‌کند (ابیات ۱ تا ۱۶). آن گاه راوی شعر گفتار شخص کاهل را می‌آورد که منکر ارزش کار عنکبوت است، تلاش او را بی ثمر می‌داند و به او نصیحت می‌کند که: «رو بخواب امروز، فردا نیز هست» (ابیات ۱۷ تا ۳۰). سپس عنکبوت به سخن در می‌آید، و در دفاع از خود می‌گوید که هر چند بر رموز و اسرار کاری که به او سپرده شده آگاه نیست، اما در انجام آن چون و چرا روا نمی‌دارد، زیرا خدایی که او را به آن کار گمارده «کارفرما» و «کارآگاه» اوست، و عنکبوت او را بر راز کار خویش آگاه می‌شمارد. در همین بخش است که عنکبوت کار خود را در برابر بیکارگی شخص کاهل می‌نهد و در مقام مقایسه بر می‌آید، و به او نیز توصیه می‌کند تا خود را به کاری مشغول بدارد (ابیات ۳۱ تا ۶۳). سرانجام، چنان که باز در بسیار از اشعار پروین مشاهده می‌کنیم، قطعه ای کوتاه بصورت نتیجه گیری مطرح می‌شود (ابیات ۶۴ تا ۶۹) که از نظر ساختار شعر و روال انتساب گفتار از بخش پیشین، یعنی پاسخ عنکبوت به شخص کاهل، تفکیک ناپذیر می‌نماید. در دیوان، اما، این بخش بصورت بخشی مجزا علامتگذاری شده، و ظاهراً ویراستار محترم دیوان آن را اظهار نظر نهایی شاعر درباره مناظره میان دو بازیگر درون شعر شناخته است. (۴) به دیگر سخن، بخش نهایی شعر وضعی مبهم دارد و آن را می‌توان فرازگاه و پایان سخن عنکبوت بحساب آورد یا حکم نهایی شاعر در قضیه میان عنکبوت و شخص کاهل.

آشکار باید باشد که مناظره میان عنکبوت و شخص کاهل را نمی‌توان بحث و جدل دو موضع منطقی کمابیش برابر بشمار آورد. در حقیقت، در این جا نیز مانند بسیاری اشعار دیگر پروین، سرانجام مناظره از همان آغاز و شاید باید گفت از همان واژه نخست شعر، یعنی «کاهل»، صفتی که شاعر با آن شخص خرده گیرنده بر کار و رفتار عنکبوت را وصف می‌کند معلوم است: در فرهنگ ما کاهلی صفتی منفی است، و کاهل کسی است که با زندگی انگل وار خود سربار دیگران یا جامعه می‌گردد. در

درون مناظره، چنان که خواهیم دید، بمحض آن که عنکبوت سخن می گوید پایه های استدلال شخص کاهل درهم می ریزد. و در همین جاست که می بینیم رفته رفته صدای دیگری با صدای بی صدای عنکبوت در می آمیزد و همنوایی می کند، و در همین همنوایی است که مفهوم غایی شعر در سطح استعارای آشکار می گردد. شخص کاهل در پاسخ عنکبوت سخن نمی گوید. حال خواه این خموشی را به کاهلی او نسبت دهیم یا به منطق کوبنده عنکبوت، دیگر صدایی در پاسخ عنکبوت در فضای شعر طنین انداز نمی گردد، و جان کلام شعر و شاعر همان می ماند که عنکبوت بر زبان آورده، و بر شعر چیره ساخته است.

و اما من بدایعی را که می خواهیم در این شعر نشان دهیم، و بر اساس آن نتیجه بگیریم که شیوه های حکایت پردازی و شعر سازی پروین با شیوه های قدمایی تفاوتی مهمی دارد، عمدتاً در سه موضع و موضوع جسته ام و در سه گروه شرح خواهم داد. نخست، نو آوریهایی است که به شخصیتهای درون داستان و مناسبات بین آنان و نیز به ساختار روایت داستان در شعر مربوط می شود. دو دیگر در پهنه مناسبات بین داستان روایت شده و نکته اخلاقی است که از آن منتج می گردد، یعنی رابطه میان انگیزش عاطفی که شعر در خواننده ایجاد می کند، و تصفیه و تزکیه ای که خواننده به دلیل تجربه کردن داستان در سطح عاطفی خود را دستخوش آن می یابد. سه دیگر و سرانجام شیوه ایجاد ارتباطی نمادین میان عنکبوت و شاعر است، یعنی روشی که بر اساس آن خواننده به جایی می رسد که در لا به لای تار و پود جانوری بقول شاعر «پست و بیمقدار، اما سربلند» چهره پروین اعتصامی، زن شاعر ایرانی در جامعه فرهنگی مشخصی، را می بیند، با همان گوشه گیری و سخت کوشی، همان گونه فروتن و سربلند، و همان گونه، باز به قول شاعر «پشت در افتاده، اما پیش بین» و این نو آوری سوم، در بحث من، در خلال سخن گفتن از دو موضوع دیگر خود آشکار خواهد شد.

پس نخست می پردازم به شخصیت اصلی داستان، یعنی عنکبوت، و در این جا پیش از آن که چهره عنکبوت را در فرهنگ فارسی زبان بجوم، به خود این جانور نگاهی می اندازم. به نظر من، عنکبوت جانور بافنده و تندتارهای باریکتر از مو

مناسبترین چهره را عرضه می‌کند برای قماش‌هایی که شاعر می‌خواهد با تار و پود شعر خود بیافد. این جانور را می‌توان نماد کوشش بی‌کلام نامید، چرا که نه تنها دست‌ها و پاها بلکه حتی دهان خود را نیز بمثابة ابزار کار بکار می‌برد، و نه بعنوان عضوی برای گفتار. بزاقی که او در دهان خود می‌سازد، همانا نخ‌هایی است که با آن خانه خود را می‌سازد، و دهانی که آن بزاق در آن ساخته می‌شود کلافی است که سرخ را به دست جانور می‌دهد، و دست و پایی که سرخ را می‌کشد در حکم میل و قلابی است که تار را در پود می‌کند و از آن سویس بیرون می‌کشد. عنکبوت دهانی دارد بی‌زبان، و کار می‌کند بی‌گفتار. با چون اویی در درون حکایت روایتی داریم بی‌راوی و بی‌کلام؛ داستانی که به چشم می‌آید، بی‌آن که در گوش نشیند. همین حکایت بی‌کلام، اما، سخت گویاست. پیام کار و کوشش و سعی و عمل. و کار و کوشش و سعی و عملی که در فرهنگ اسلامی ما بعدی از ابعاد آن اعمال اراده بالغه باری تعالی است، چنان که نشان خواهیم داد. اگر صدای این جانور را در شعر پروین می‌شنویم، تنها و تنها بدان دلیل است که شاعر به او توان سخن گفتن بخشیده است. به یمن خداوند گاری شاعر در شعر خویش است که عنکبوت در «جولای خدا» جانوری می‌شود گویا و کار آ، که می‌بافد و سخن می‌گوید، و می‌دانیم که بافندگی او، کار او، همانا سخن اوست، و صدا و کلام از آن شاعر است.

صد البته که تمامی جانوران، در تمامی حکایات الوحوش نماد انسانند. سخن این است، اما، که در این شعر، تداخل مدام گستره‌های واژگانی سخن‌گویی و بافندگی فرایندی را می‌آغازد، سامان می‌دهد و به فرجام می‌رساند که طی آن دو چهره «عنکبوت» و «شاعر» بر هم منطبق می‌گردد، و برداشت ما را از کار و سخن شاعر در شعر شکل می‌دهد و می‌سازد. دهانی که می‌گوید و می‌بافد، دستی که می‌تند و می‌نویسد، پایی که می‌سازد و گام بر می‌دارد، چشمی که لحظه‌ای بر تار است که محصول عمل است و لحظه‌ای دیگر بر شخص کاهلی که تمثال بی‌عملی است، اینها همه و همه از دو تن جان کلامی یگانه را می‌سازند. در این میان شاعر، با کاربرد واژگان، عبارات و اصطلاحاتی که دو گستره بافندگی و سخنوری را به قلمروی یکپارچه بدل می‌کند، کالایی می‌سازد که تار و پودش را نمی‌توان از هم جدا کرد. در همان حال

که عنکبوت می‌بافد، شاعر کلاف کلام را در دهان او می‌گذارد، و همچنان که عنکبوت پند می‌دهد، شاعر پند او را در شعر خود می‌نشانند. شاعر صدایی می‌شود که عنکبوت ندارد، و آن گاه که شعر به پایان می‌رسد، و عنکبوت باید از صحنه شعر خارج شود، شاعر با امایی وضع خود را از او جدا می‌کند: «چرخه اش می‌گردد، اما بی صداست»

و اما در فرهنگ زبانی ما تصویر عنکبوت بمتابۀ جانوری بافنده، چه در کار بردهای زبانی و چه در مشاهده عملی محملی برای شاعر فراهم می‌آورد تا از طریق آن درباره حال و کار خود سخن گوید. فعل «بافتن» خود قلمروی از مفاهیم را در بر می‌گیرد که هم به «تار عنکبوت» و هم به «رشته کلام» اطلاق پذیر است، و شاعر از این درهم آمیختگی، که در زبان پرورده شده و در اختیار او قرار گرفته است، به بهترین وجهی سود می‌جوید و بهره برداری می‌کند. «بافتن» در مفهومی استعاری به سخن گفتن نیز راجع می‌شود، و کار بردهایی از قبیل «سخن بافتن»، «شعر بافتن»، «رطب و یا بس بافتن»، «دروغ بافتن»، و «طامات بافتن» همگی عمل بافتن را در مفهوم حقیقی در هم کردن رشته‌های نخ یا کلاف به عمل بافتن در مفهوم مجازی زنجیره ای از آواها و کلمات و جملات را بر زبان جاری ساختن مرتبط می‌کند. تقریباً از آغاز تاریخ ادبیات در زبان فارسی دو حیطة مفهومی سراینده گی و بافنده گی با هم تداخل داشته اند، و بر این مدعا شواهد بسیاری می‌توان عرضه کرد که من تنها چند تایی از آنها را نقل می‌کنم:

این را زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت	نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان
بگویم کنون هر چه زو یافتم	سخن را یک اندر دگر بافتم
به نوبت من هر کس که بافت کسوت شعر	ز لفظ و معنی من پود و تار می‌سازد
خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم	دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
	سعدی

یکی از عقل می‌لاقد یکی طامات می‌بافد بیا کاین داوریه‌ها را به پیش داور اندازیم
حافظ

نه بود شاعر هر آن کاومی بیافد یک‌دوشعر نه بود بونصر هر کاو را وطن شد فاریاب
قاآنی

و همین موضوع، یعنی قیاس بین سرایندگی و بافندگی، خود مضمون اصلی اشعار جاودانه چندی را در زبان فارسی تشکیل داده که مشهورترین آنها قصیده هنرمندانه «با کاروان حله برفتم ز سیستان» فرخی است که نخستین بیت در نمونه‌های بالا را از آن گرفته‌ام.

باری، پس این قدر را امیدوارم به اثبات رسانده باشم که در شعر «جولای خدا» هسته اصلی عمل چنان برگزیده شده است که میان کار «بافندگی» و «شاعری» پلی استوار برقرار کرده است. در خود شعر، اما، این فعل مرکز شبکه گسترنده‌ای می‌گردد از واژه‌ها و عبارتها و دیگر آحاد زبانی که کار تطابق در حیطه فعالیت عنکبوت و شاعر را به کمال می‌رسانند، و تا پیرامون تاری که محصول عمل عنکبوت است و حواشی شعری که حاصل کار شاعر است گسترش می‌دهند. مفاهیم جانبی که به این کار مدد می‌رسانند عبارتند از افعالی همچون «رشتن» و «تیندن» که هر دو تقریباً مترادف با بافتن هستند، اسمهایی همچون رشته و تار، اسم فاعلهایی همچون بافنده، نساج و جولای (که در لغت بدیل‌هایی نظیر جوله، جولاهه و جولاهک نیز دارد)، که این خود برگزیده‌ای است از آن مفاهیم جانبی. و اینها همه، گذشته از نیرومندتر کردن و گسترده تر کردن معادله مرکزی «بافتن = سرودن» مرکزیت آن معادله را نیز در ذهن خواننده تثبیت می‌کنند. ماده‌ای که عنکبوت با آن تار خود را می‌تند، و تاری که محصول کار اوست نیز به گونه‌ای در شعر نامیده شده و رقم خورده اند که به این بعد استعارای شعر توان می‌بخشند و آن را می‌گسترند. در بیت پنجم می‌خوانیم «رشته‌ها رشتی (یعنی می‌رشت، یعنی عنکبوت می‌رشت) زمو باریکتر»، و بلافاصله به یاد اصطلاح متداول «نکته باریکتر ز مو» می‌افتیم که لولایی است میان خصلت باریکی در مفهوم حقیقی آن (تار عنکبوت برآستی باریک است) و مفهوم مجازی عبارت «باریکتر ز مو» یعنی آن گونه سخنی که هم گفتن و هم درک آن

مستلزم دقت کردنی است در عمل تفکر که مشابه آن گونه حرکتی است که برای دیدن تازی که از مو باریکتر است به چشم و چهره خود می‌دهیم. فرآورده کار عنکبوت در شعر با واژه‌هایی همچون «دیه» (وجهی از دیبا) و «اطلس» وصف شده و می‌دانیم که این هر دو نوع قماش در لطافت و ظرافت زبانزدند. و از همه مهمتر این که از نظر کار بردی این محصول «پرده» نامیده شده است، و این پرده [در مفاهیم گوناگون پوششی بر بدن، پارچه‌ای آویخته در پیشاپیش پنجره‌ای یا دری، حایلی ساتر برای پوشاندن رویدادهایی از چشمها (چنان که در تماشاخانه می‌بینیم) و سطحی که نقشهایی را بر آن می‌افکنیم، همچون پرده فانوس خیال در فرهنگ قدیم و پرده سینما در فرهنگ جدید فارسی زبان و جز اینها] واژه‌ای است که در عین حال که میان مفاهیم گوناگون شکل گیرنده در شعر میانداری می‌کند، در همان حال از راه دو معادله «پرده = تار عنکبوت» و «پرده = پوششی زنانه» شاعر و عنکبوت را در زیر پوشش خود می‌گیرد و به هم نزدیک می‌کند. این شگرد شاعرانه در بیتی به اوج می‌رسد که بلندای دفاع عنکبوت را از خود در برابر شخص کاهل تبیین می‌کند:

ما تمام از ابتدا بافنده ایم حرفت ما این بود تا زنده ایم
از سوی دیگر، شخص کاهل، برخلاف عنکبوت با انبانی از واژگان به صحنه می‌آید، ولی چنان که در همین جا نشان خواهیم داد، بزودی صدای خود - یعنی منطق گفتار خود - را از دست می‌دهد، و به صدایی بدل می‌شود که در طنین آن هیچ معنایی را نمی‌توان یافت. بدین سان، هر گاه عنکبوت را تنی پر کار و بی صدا بدانیم، شخص کاهل به گفتاری بدل می‌شود که خود بیان کاهلی است، نه تنها در پهنه عمل بل در قلمرو سخن نیز. او زبان که می‌گشاید، خود را بر مسند قضاوت درباره کار عنکبوت می‌نشانند و می‌گویند: «این چه کار سرسری است!» به این هم بسنده نمی‌کند و نظر آسمان را هم درباره عنکبوت بر زبان می‌آورد: «آسمان زین کار کردنها بری است.» آن گاه بر اساس این خرد نداشته‌ای که خود را دارای آن می‌انگارد، به عنکبوت نصیحت می‌کند که او نباید «پنبه خود را در این آتش» (کدام آتش؟) بسوزاند، چرا که «چرخ کینه توز» زبر دست است، گیتی دزد است، و جهان در کمین است تا به او «پشت پایی» بزند ولی حکیم کاهل ما هم از آغاز از درون

دستخوش تضادی منطقی می‌گردد. او از یک سو به عنکبوت توصیه می‌کند «رونقی می‌جوی»، و از سوی دیگر می‌گوید «پنبه خود را در این آتش مسوز». از سوی فرمان صادر می‌کند که «دزد شد گیتی، تو نیز از وی بدزد»، و از سوی دیگر دلسوزانه از او می‌خواهد که «رو بخواب امروز، فردا نیز هست». و بدین ترتیب، فلسفه ای در هم می‌بافد که، درست بر خلاف تار عنکبوت، هیچ گونه پیوستگی درونی و همخوانی منطقی میان عناصر متشکله آن نمی‌توان یافت.

در همان حالی که آوار بنای منطق شخص کاهل در ذهن خواننده فرو می‌ریزد، از پس گرد و غبار آن هیکل شخص کاهل را می‌بینیم که، بنا بر گفته شاعر، «خسته و رنجور، اما تندرست» در گوشه ای افتاده و با کلام خود رشته ای می‌بافد که منطق آن نقشی است بر آب. و شگفتا که این اوست که بر عنکبوت خرده می‌گیرد که: «نقش نیکو می‌زنی، اما بر آب.» از خلال همین گفتار، اما، شخص کاهل نظام ارزشی خود را نیز برملا می‌سازد. او از عنکبوت می‌خواهد که رونقی بجوید و دیبایی بیافد، که کاری کند تا دیگران او را ببینند و «اهل هنر»ش بخوانند، که به او پشم و کلافی بسپرنند، پارچه ای سفارش دهند و از قماشش برای خود پیراهنی کنند. پیش فرض تمامی این سخنان، البته، آن است که تار عنکبوت محصولی است برای عرضه به بازاری مادی، و کار او کاری است برای دریافت دستمزدی از دیگری. در این صورت است البته که باید کالایی ساخت تا خریدار را مقبول افتد و کاری کرد تا دستمزدی نصیب کارگش سازد. سخن گفتن از مفاهیمی چون «رونق»، «ارزندگی» و «مزد» جز این چه معنایی می‌تواند داشته باشد که رابطه میان کار و محصول در ذهن شخص کاهل رابطه ای است یکسره بر بنیاد داد و ستدهای مادی و مبادلات کالا و پول؟

بیشترین کوشش عنکبوت در پاسخ خود معطوف به این است که توجه حریف خود را به «بازاری دگر» جلب کند که در آن کالایی دیگر عرضه می‌گردد، و دستمزدی نصیب کارگر می‌شود که جز پاداش معنوی پذیرش کار چیزی نیست:

صد خریدار و هزاران گنج زر نیست چون یک دیده صاحب‌نظر
در گفتاری که در این بیت به اوج می‌رسد، هم از آغاز کوشش بر آن است که «مادیت» جهان‌نگری شخص کاهل از هم گسسته گردد، و نظام ارزشی دیگری که بر

اساس مناسبات دیگری جز مناسبات مادی قرار گرفته فرایدید او گذاشته شود. عنکبوت انگیزه کار خود را «شور و غوغای باطن» خویش می خواند. نه نیازی مادی که از فکر متعارف در معادله کار و دستمزد سرچشمه می گیرد. برای او آنچه مهم است محصول کار و میزان قبولیت آن در چشم خریدار مادی نیست، بلکه فرایند کار، یعنی بذل کوشش، و پر کردن لحظه های زندگی از کاری است که انگیزه آن را در درون او نهاده اند.

در این جا پاداش در این نیست که کسانی بخواهند محصول کار را از کارگر بگیرند و به تملک خود در آورند، و در ازاء آن سکه ای یا اسکناسی بپردازند. در این جا پاداش در آن است که کسی - و نه هر کسی، بلکه «صاحب نظری» - به دیده قبول در کار بنگرد. رازی که شخص کاهل از آن آگاه نیست همین است و جز این هیچ نیست. و همین معنویت است که «تار» عنکبوت و «کار» شاعر، یعنی شعر، هر دو در آن شریکند.

مفهوم واقعی و مرکزی این «نا آگاهی» را، که در آغاز بخش سوم بیان می گردد («گفت آگه نیستی از کار من») در کنار مفهوم جهل بگذارید در آغاز بخش چهارم آن جا که می خوانیم «عارفان از جهل رخ بر تافتند»، تا منطق ساختار شعر را بهتر درک کنید. در بیت ۶۴ فرایندی آغاز می گردد که تا پایان شعر ادامه دارد، و در طی آن کار انطباق دو چهره شاعر و عنکبوت بر یکدیگر به نقطه اوج و پایان خود می رسد. در این جا هر نکته در دو مقال کار می کند و معنا می آفریند، یعنی هر واژه و عبارت و جمله هم به حیطة کار و کوشش عنکبوت اطلاق پذیر می گردد و هم به قلمرو فعالیت شاعر. آن گاه که عنکبوت می گوید «دوختند این ریسمانها را به هم» نه تنها اسم اشاره «این» توجه خواننده را به شعری که زیر چشم یا بر پرده گوش دارد جلب می کند، بلکه کلمه «ریسمان» به دلیل مناسبتش با خیمه که در بیت ۶۰ به آن اشاره رفته است به شبکه ای از واژگان مربوط می شود که، چنان که خواهیم گفت، پیوندی دیرین با کار شعر و شاعری دارد. در عین حال ریسمان البته در سخن عنکبوت به تارهای او نیز باز می گردد. و در مصرع بعد که چهار صفت «دراز»، «کوتاه»، «بسیار» و «کم» ظاهراً به طول و تعداد رشته های موجود در

یک تار عنکبوت مربوط می‌شود، این دراز و کوتاهی را به ابیات (= خانه‌ها) و مصاربع (= مصرع‌ها) و تدها (= میخ‌های) موجود در یک شعر و آن بسیار و کمی را به تعداد شعرهای موجود در یک دیوان، نیز می‌توان اطلاق کرد. در همین جاست نیز که واژه‌های دیگری همچون «رنگ»، «بنا»، «نقد» و «صدا» بکار می‌رود، که می‌توان آنها را در مورد شعر نیز بکار برد. و این همه در بخشی رخ می‌دهد که، همچنان که گفتم، می‌توان آن را ملاحظات شاعر درباره‌ی مناظره‌ی میان عنکبوت و شخص کاهل نیز دانست. بنابر این با توجه به مفهوم «جهل» و بادر نظر گرفتن نقشی که واژگان میان‌اندر در این بخش بر عهده دارند، ابیات ۶۴-۶۹ را می‌توان نهایتاً از سطح پاسخ‌نهایی عنکبوت یا ملاحظات شاعر در آن باره به سطح پاسخ‌بایسته‌ی پروین اعتصامی به خرده‌گیران (= منتقدان) کار و آثار خود نیز بشمار آورد.

تا این جا سخن من تنها مربوط به چهره‌ی دو حریف مناظره بود و شخصیتی که شاعر از این دو پرداخته و مناسبات حاکم بر گفت و گوی آنان و به ساختار روایت در شعر. و نیز این که چگونه این چهره پرداز می‌تواند دوگانگی در فرایند مفهوم آفرینی می‌گردد که در آن دو معادله «عنکبوت= پروین» و «تار عنکبوت= شعر پروین» بسته و برقرار می‌شود. برای نشان دادن گروه دوم از بدایعی که در شعر «جولای خدا» می‌بینم، یعنی نوآوری در مناسبات میان داستان روایت شده و نکته‌ی اخلاقی مندرج در آن، ابتدا باید مضمون اصلی داستان، یعنی کار و کوشش در برابر کاهلی را بشکافم. تمثال‌الای کار و کوشش در ادبیات کهن فارسی البته «مور» است که پروین نیز در شعر خود این جانور را به همین خصلت توصیف کرده است. عنکبوت، اما، در شعر فارسی به این خصلت چندان شهره نیست. شاعران فارسی زبان این جانور را در وهله‌ی نخست به بافندگی تارهای ظریف، و در وهله‌ی دوم به شکارگری حشرات - بویژه مگس - شناخته و شناسانده اند. ظرافت - و در عین حال ناپایداری - تار عنکبوت، از یک سو، و دام‌گستری این جانور که خود نیز سرانجام در دام جهان اسیر می‌شود و جان می‌بازد، در شعر فارسی بارها آمده است. ویراستار فرزانه‌ی دیوان پروین نیز یکی از بهترین حکایت‌های مربوط به این حیوان را در مقدمه‌ی خود در دیوان آورده است. (۵) مجموعه‌ی این خصلتها کمابیش در واژه‌ها و عبارتهایی هم که در

جای جای جهان فارسی زبان برای این جانور بکار می رود بازتاب دارد. گذشته از جولای و واژه های هم ماده آن، کلماتی مانند کارتن (که وجوه دیگر آن کارتنه و کارتنک است)، تارتنک و تندو (یا کلمات دیگری که از فعل تنیدن مشتق می شود) نیز برای عنکبوت بکار می رود. خصلت شکارگری عنکبوت را هم در نامهایی مانند «مگس گیر» و «شیر مگس» می توان یافت. زشتی اندام این جانور نیز - بویژه در تضاد با مهارت او در شکارگری - در چند جای ادبیات کلاسیک ما مضمون شعر قرار گرفته و ظرفیت اخلاقی این تضاد شاعرانی چون سعدی را در گرایش خویش به پند و اندرز یاری داده است. (۶)

سرانجام در فرهنگ اسلامی ما حدیثی است در مورد فرار محمد و ابوبکر از مکه به مدینه که در آن پای عنکبوت به میان می آید، و او را در سنت ادبی زبان فارسی به صفتی متصف می کند که در شعر «جولای خدا» ی پروین آن را به سمت و سوی مقصود خاص خود می کشاند، و از آن بهره برداری می کند. بر اساس این حدیث، عنکبوتی از جانب خدا فرمان یافت تا بر مدخل غاری که دو فراری در آن پناه گرفته بودند تازی نه تو بیافد، و تعقیب کنندگان آنان، آن گاه که به غار رسیدند، از دیدن آن تار چنان نتیجه گرفتند که دیری است تا کسی به این غار وارد نشده، و بنابر این وقت خود را نباید صرف جست و جوی غار کنند. (۷) و بدین سان بود که رسول خدا از چنگ دشمنان نجات یافت و عنکبوت بعنوان جانوری گمارده خداوند و در کار آورنده مشی بالغه او شهره گردید. پروین از قیافه و ظاهر جانور یکسره در می گذرد، و به شکارگری او نیز تنها یک بار در یک مصرع، از زبان خود جانور، اشاره ای می کند گذرا: «می نهم دامی، شکاری می زنم.» در عوض از فکر عنکبوت بعنوان وسیله ای برای تحقق بخشیدن به اراده خداوند یعنی دقیقاً آن خصلتی که شاعران برای شعر قائلند نهایت بهره را می برد و آن را نه تنها در عنوان شعر خود «جولای خدا» بلکه در بسیاری اشارات درون شعر، از قبیل «علم ره بنمودن از حق، پا زما» یا «در تکاپویم ما در راه دوست/ کار فرما او و کار آگاه اوست» یا «دست من بر دستگاه محکمی است» و جز اینها بکار می برد، و حتی شعر را با همین نکته هم پایان می برد: «عنکبوت، ای دوست، جولای خداست.» و این دقیقاً و عمیقاً همان خصلتی

است، باز، که عنکبوت را با شاعر یکی می‌کند. «سراییدن» شاعر نیز چون «تیدن» عنکبوت از حکمت بالغه‌ای سرچشمه می‌گیرد که در اختیار خود او نیست. در جای جای شعر هم بر شباهت‌های پنهان و آشکار در اندیشه و کار عنکبوت و شاعر خط تاکید رقم خورده است و این چنان که نشان دادم، تا آن جا پیش رفته که در بخش نهایی شعر (ابیات ۶۴ تا ۶۹) به تطابق کامل دو چهره منجر شده است. و من این را باصطلاح نقد ادبی امروز، مورد آشکاری از «مفهوم آفرینی دو صدایی» (۸) نامیده‌ام، چرا که در این بخش دو صدای جانور و شاعر چنان بر هم منطبق شده اند که یکی می‌نمایند.

از سوی دیگر، در درون داستان و در مناسبات جاری در آن، مناظره میان عنکبوت و شخص کاهل و پیام اخلاقی و پند آمیزی که شاعر بر اساس آن داستان به خواننده منتقل می‌کند، یعنی تقدس کار و کوشش و لزوم سر سپردن بی‌چرا به آن، پذیرش خواننده منوط به آن است که تصویری از مطلق کار، و نه این یا آن کار خاص، ارائه گردد. بدین منظور پروین با تاکید بر بافندگی عنکبوت، کار او را به فعالیت‌های دیگر انسانی نیز تعمیم می‌دهد. عنکبوت نه تنها بافنده که «مهندس» و «معمار» و «بند باز» و «شکار زن» (یا به سخن دقیقتر دام گستر) نیز هست، و در همه این فنون هم استاد است. بمنظور تثبیت این بعد از کار عنکبوت، یعنی عنکبوت بمثابة سازنده خانه خویش و تار بمثابة آن خانه، شاعر از چندگانگی مفهومی چند واژه بهره برداری می‌کند. و در عین حال در همین کار نیز واژه‌هایی را بکار می‌گیرد که در مورد جنبه‌ای از شخصیت خود او هم مصداق داشته باشد. نمونه را به ابیات ۱۰ تا ۱۳ نگاه کنید. در این بخش سخن از مهندسی و معماری عنکبوت است. عنکبوت کار می‌کند، بی آن که ابزاری بکار برد، دایره می‌زند بی آن که نیازی به پرگار داشته باشد، زوایای بی حد ترسیم می‌کند بی آن که شاقول و نقاله‌ای در کار آورد، تا به آن جا که می‌خوانیم «وند ر این یک تار تار و پودهاست.» حال، باز نمونه وار، به معناهای واژه «زاویه» بیندیشید، که در فارسی هم اصطلاحی در مهندسی است و هم بمعنای گوشه، یعنی همان واژه‌ای که در بیت دوم در ترکیب «گوشه گیر از سرد و گرم روزگار» آمده است. و بدین سان ببینید چگونه معادله زبانی «زاویه = گوشه» به

معادله شعری «عنکبوت=مهندس» و «پروین=شاعری گوشه گیر» بدل می گردد. و آن وقت می توان سرنوشت همین مفهوم را تا آن جا پی گرفت که در بیت ۳۵ عنکبوت می گوید:

گرچه اندر کنج عزلت ساکنم شور و غوغایی است اندر باطنم
و ما با خواندن این کلمات، بی آن که خود خواسته باشیم آن را زبان حال پروین، زن شاعر ایرانی در جامعه ای که در آن زنان را جای در کنج عزلت است می دانیم.

نطفه گره خوردگی دیگری نیز میان عنکبوت و شاعر در این ابیات بسته می شود، که سرانجام پس از چند بار تکرار در شعر در ابیات ۶۰ و ۶۱ به ثمر می رسد، آن جا که شاعر (یا عنکبوت) از کار (یا تار) خود با عبارت «خیمه سعی و عمل» یاد می کند، و نیز واژه «بنا». خیمه چیست؟ بنایی پارچه ای (= بافته شده توسط بافنده ای) که سرپناه انسان نیز می تواند باشد، یعنی خانه او. (۹) جز این چگونه می توانستیم میان دو مفهوم عنکبوت = بافنده و عنکبوت = معمار پل بزنیم؟ همین مشاهدات را می توان در مورد واژه هایی چون «کارگاه»، «دستگاه»، و «حرفت» نیز در کار آورد. و اثری که این همه در ذهن خواننده می نشاند آن است که بدین ترتیب این فکر کار و کار کردن است که تمثیلی از آن در پیکر بيمقدار ولی پر کار عنکبوت عرضه می گردد. و شاعر با کار برد مکرر واژه های «کار» و «کارگر» بر این امر مهر تأیید می گذارد، تا آن جا که می گوید:

کار ما گر سهل و گر دشوار بود کار گر می خواست، زیرا کار بود
اما در همان حال نیز، شاعر می خواهد نه تنها تصویر کار و کارگر، بلکه تصویر زن شاعر زمان خود را نیز در فرهنگ مرد سالار و در جامعه ای نظیر ایران، در ذهن خواننده نقش کند و این حرکتی است بر خلاف جهت حرکت بالا، چرا که اگر ستایش مطلق کار و کوشش از راه ترسیم کار عنکبوت مستلزم استراتژی کلامی تعمیم است، تثبیت همان چهره بعنوان تصویری از گروه اجتماعی خاصی که در این جا مورد نظر اوست مستلزم استراتژی کلامی تخصیص است. در شعر اجزای این استراتژی عمدتاً به دست صفات سپرده شده است، در بخش نخستین عنکبوت با صفات مرکبی مانند «پشت در افتاده»، «پیش بین»، «گوشه گیر»، «کاردان»، و «آویزنده»

پرده های پیدا و نهان» وصف شده است، یعنی صفاتی که در قلمرو مفهومی خود هم به عنکبوت و هم به زن - آن سان که در جامعه ایران دهه های نخست قرن بیستم می توان در نظر آورد - قابل اطلاق است. این روند هم در بخش آغازین تثبیت می گردد، و در بیت زیبای زیر، که آن را بیشتر باید ارزیابی پروین از خود و کار خود خواند تا نظر او درباره عنکبوت، به اوج می رسد:

پست و بیمقدار، اما سربلند ساده و یکدل ولی مشکل پسند
در بقیه شعر با توجه به این رقم خوردگی آغازین، تطابق دو عنصر از راه صفات، و نیز از راه شیوه های گفتاری گوناگون ادامه می یابد، که من به ذکر یکی از آنها اکتفا می کنم، و آن بند بازی شاعر است در میان دو ضمیر «من» و «ما» که اولی از آن جا که شخصی، فردی و مفرد است توجه را به گفتار عنکبوت (و مآلاً به داستان شعر) می کشاند، و دومی از آن جا که گروهی، عام و جمع است عنکبوت و پروین را در بر می گیرد (و مآلاً به پند مستتر در داستان) مربوط می گردد.

پروین در شعر «جولای خدا» البته از مقاله ای که پدر او به فارسی برگردانده بوده و در مجله بهار به نام «عزم و نشاط عنکبوت» چاپ شده بود نیز الهام گرفته است (۱۰). که چگونگی آن را ویراستار محترم دیوان به اشاره در مقدمه خود آورده، و تفصیل آن را من در مقاله انگلیسی خود (که اساس آن را همین گونه تحلیل تشکیل می دهد) گفته ام، و در این جا از آن در می گذرم، و نیز از رابطه میان حکایت عنکبوت در منطق الطیر و نقد تطبیقی آن با شعر حاضر (۱۱)، و از این همه به آن دلیل در می گذرم تا به سخن نهایی خود برسم. و آن این است: پروین نیز مانند هر شاعر دیگری بدعتی دارد و بدایعی. در شعر او نیز مانند شعر هر شاعر دیگر باید دقیق شد و این بدعتها و بدایع، این نوجوییها و نو آوریها را باز شناخت. مشخصاً در شعر «جولای خدا» نو آوریهای پروین این شکل را به خود می گیرد که شاعر با بهره برداری از سنت زبانی و ادبی فرهنگ خود، به کمک شگردهای زبانی، بلاغی و ادبی، از راه چهره پردازی مبسوط و دقیق از جانوری که داستان بر محور وجود او می گردد، از راه برقراری مناسباتی نو بین داستان و پند، و از راه ارائه برداشتی نمادین از جانور داستان، آن گونه که به موقعیت ویژه و مشخص خود او مربوط

می‌گردد از سنت دیر پای اندرز گویی منظوم در ادبیات فارسی فاصله می‌گیرد و خواننده صبور را در برابر چهره‌ای از خود، ارزیابی فروتنانه ولی سربلندانه‌ای از کار و آثار خویش و نکوهش بجایی از خرده‌گیران قرار می‌دهد. این گونه رفتار با عناصر داستان جانوران در شعر هزارساله فارسی سابقه ندارد. آن‌گاه که شاعرانی چون نظامی، ناصر خسرو، سنائی، عطار، سعدی یا مولوی از زبان جانوران یا سایر اشیاء طبیعت پند می‌دهند پند آنان جهانشمول، عام و کلاً فارغ از وضعیت خاص خود آنان است. بی‌آن که بخواهم تفصیل این سخن را در این جا بیاورم به اشاره می‌گویم آن‌گاه که ناصر خسرو از زبان عقاب مجروح می‌گوید «از ماست که بر ماست»، آن‌گاه که سعدی از زبان شمع می‌پند «که این است پایان عشق ای پسر»، یا مولوی از زبان شیری که روستایی گستاخ در تیرگی شب گاو پنداشته دست نوازش بر سر و رویش می‌کشد می‌گوید «... از روشنی افزون بدی / زهره اش بدریدی و دل خون شدی»، در همه این موارد و هزارها نظیر آنها، داستانی مشخص رستنگاه پندی عام، فراگیر و جهانشمول می‌گردد که به هیچ روی حد و قید و زمان و مکانی ندارد، و هیچ گونه شناختی از چهره شاعر داستان‌ساز پند پرداز به خواننده نمی‌دهد.

در پروین، برعکس، شاعری را می‌بینیم که، گیرم به زبانی نمادین، می‌خواهد حال دل باز گوید و از خود سخن بگوید و این شمه‌ای است از نو آوریهای او. در این گرایش، که عمیقاً گرایشی است جدید، و به خاستگاه تاریخی، فکری و فلسفی عنصر فردیت در جامعه ایران مربوط می‌شود، شیوه بیان او بسیار نزدیکتر است به نیما تا به ناصر خسرو و یا نظامی. به یاد آوریم که نیما، این ترکیب‌کننده خلاق عناصر جدید در هر جای شعر فارسی که باشد، نیز در بسیاری از اشعار خود به گونه‌ای تمثیلی وصف کار و آثار خود را باز گفته و به حریفان و مدعیان خویش در کار شعر و شاعری پاسخ داده است. باز بی‌آن که کار را به اطناب بکشم به ذکر چند نام بسنده می‌کنم. در «ماخ‌اولا» رودخانه‌ای که از چشم همگان افتاده، ظاهراً بی‌مقصد و مقصود، کج و معوج، نشیب و فراز را در می‌نوردد، ولی در واقع «ازره مقصد معلومش حرف است»، تمثیلی است از خود شاعر بمثابة شاعر، و از شعر او بمثابة شعری عمیقاً نو. در «شب پره ساحل نزدیک» پرسش نهایی یعنی «پس چرا هر کس

به راه من نمی آید...؟» پرسشی است از جانب شاعری که فکر می کند راه عافیتگاه را یافته است. در شعر «قایق» سخن از دردی است که از پوزخند رفیقان «بر من، / بر قایقم که نه موزون/ بر حرفهایم در چه ره و رسم/ بر التهام از حد بیرون» بر دل شاعر نشسته است. این سخنان را بگذارید در کنار چهره بیمقدار ولی سر بلند عنکبوت پروین، و در کنار «شور و غوغایی است اندر باطنم»، و در کنار نخستین سخن عنکبوت به شخص کاهل که «... آگه نیستی از کار من / چند خندی بر در و دیوار من»، و در کنار بسیاری عبارات و اشارات دیگر در شعر «جولای خدا»، و آن گاه تمام سخن مرا در این مقاله درک خواهید کرد.

دوازده سال پیش در مقدمه کتابی که نمونه هایی از شعر امروز ایران را در آن به خوانندگان انگلیسی زبان ارائه کردم، درباره نیما سخنی گفتم که بخش کوچکی از آن را در این جا نقل می کنم:

صلابت خارا وار وابستگی نیما بر زمین، شعر او را بر بنیادی عینی و اجتماعی استوار می سازد، و در همان حال تخیل او در شیء مورد مشاهده شاعر اهمیتی استعاری می دمد و آن را به تصویری بدل می کند در خور تأمل... نیما در بسیاری از اشعار خود جهان خارج را از راه قیاس به حالات شخصی خویش ربط می دهد. در خلال این فرایند، طبیعت چهره ای انسانی به خود می گیرد، و اشیاء تا سطح نمادهایی ناب فرا می روند. در نتیجه، خواننده بی آن که خود آگاهی چندانی از این وضع داشته باشد، به مقامی می رسد که در آن مقام ظواهر پوست وار گشاده می شوند و فرو می افتند، و شعر معنای والاتر خود را عرضه می دارد. (۱۲)

امروز که به این گفته خود باز پس می نگرم، آن را در مورد بسیاری از اشعار پروین نیز صادق می بینم. او نیز در شعر «جولای خدا» عنکبوت را به تصویری در خور تأمل بدل کرده است، و این ارزش اندرز او را دو چندان می سازد. او نیز در حال و کار عنکبوت، حال و کار شخص خود را می جوید و باز می گوید، و این جست و جو شعر او را به حسب حالی بدل می کند از فردی از افراد انسان در شرایطی کمابیش معین و مشخص. جانوری که پر کار و کم سخن تار می تند و پرده های خود

را در هر گوشه کنار این بنای دنگال کهن می آویزد و با چنگ و دندان در برابر سیل و طوفان حوادث و سیر بی تخفیف زمان می ایستد، دیگر تنها عنکبوت نیست، پروین اعتصامی هم هست، زنی «پشت در افتاده، اما پیش بین» که با آن که در چشمان دیگران «گوشه گیر از سرد و گرم روزگار» می نماید، «از عمق این گرداب سخت» آگاه است و در زندگی «ساده و یکدل». عنکبوت ما پروین اعتصامی هم هست، شاعری «از جهل رخ بر تافته»، که قماش خود را برای عرضه در بازاری دیگر آماده می کند که در آن «یک دیده صاحب نظر» پاداشی است در خور. و بدین سان است که «جولای خدا» محملی می گردد برای نقل پیامی که مآلا حکایت رنج پنهان و آشکار و گنج اندیشه و افکار زنی است فرهیخته در جامعه ای مشخص با ویژگیهایی که پروین می شناسد و می شناساند، و تا آن جا که باز گویی چنین واقعیتی خود حاکی از آرزوی دگرگون کردن آن است، شعر «جولای خدا» مفهوم نهایی خود را مرهون خیال خلاق و چیره دستی شگرف پروین در زبان آوری و اندیشه پروری است.

حواشی:

- ۱ - دیوان پروین اعتصامی، با مقدمه و کتاب شناسی بقلم حشمت مؤید، استاد ادبیات فارسی در دانشگاه شیکاگو، انتشارات مزدا، ۱۳۶۵، ص چهارده. در این حواشی هر جا کلمه دیوان با ذکر شماره صفحه آمده، منظور همین کتاب است.
- ۲ - در اصل این مقاله، که به زبان انگلیسی نوشته شده و قرار است در کتابی از سوی دانشگاه شیکاگو منتشر شود، این نکته را بتفصیل استدلال کرده ام که چگونه به کار گرفتن عناصری در شعر که پیشینه ادبی و هویت شعری مشخصی در سنت موجود و موروث ادبی ندارد، خود نشانه نوجویی و گرایش به بدعت آوری در شعر است. در این روایت از مقاله آن بحث را برای رعایت اختصار کنار گذاشتم.
- ۳ - دیوان، ص ص ۱۱۷ - ۱۲۰.
- ۴ - دکتر مؤید بخشهای گوناگون شعر را با خطی افقی در فضای میان دو مصرع از یکدیگر تفکیک کرده است. اشاره من در اینجا به وجود چنین خطی بین ابیات ۶۳ و ۶۴

است.

۵ - دیوان، مقدمه: در زندگی و شعر و اندیشه پروین، صفحه سی. در بحث تشابهات و تفاوت‌های میان داستان عنکبوت در شعر «جولای خدا» و حکایت عنکبوت در منطق الطیر، که آن نیز در اصل انگلیسی مقاله حاضر آمده، ابعاد مفهومی در خصلتهای برجسته این جانور را در دو شعر برشمرده ام، که از آن بحث هم برای رعایت اختصار در می گذرم.

۶ - دو بیتی معروف سعدی که بر اساس این جنبه از هویت عنکبوت ساخته شده این

است:

مگسی گفت عنکبوتی را کاین چه ساق است و ساعد باریک
گفت اگر در کمند من افتی پیش چشمت جهان کنم تاریک

۷ - این حدیث را فقیه بنیانگذار، احمد بن حنبل، درالمسند خود آورده (رک

المُسْنَد، جلد اول، ص ۳۴۸). جمله ای که در بر گیرنده نظاره تار تنیده شده بر دهانه غار است از سوی تعقیب کنندگان به اندازه کافی گویای این مسأله هست: «... فراراعلی بابه نسج العنكبوت فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنكبوت علی بابه.» او چون تار عنکبوت را بر دهانه آن (غار) بدیدند، گفتند اگر او بدین جا اندر رفته بود تار عنکبوت بر دهانه آن نمی ماند. [جالب این که در قرآن نیز سوره ای بنام عنکبوت نامیده شده، که در آن اشاره ای تمثیل وار به این جانور دیده می شود، و آن در آیه ۴۰ از آن سوره است که می گوید: «مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنكبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت البیت العنكبوت لو كانوا یعلمون.» (و مثل آن کسان که برای خود سروری می گیرند دون تر از الله به عنکبوت می ماند که خانه ای می گیرد، و همانا خانه عنکبوت پست ترین خانه هاست، اگر اینان می دانستند.) چنان که ملاحظه می کنید در این جا نیز تاکید بر پستی و بیمقداری عنکبوت و فنا پذیری تار این جانور است، یعنی همان خصلتی که شاعران کلاسیک ما بارها آن را مضمون کار خود در اشاره به عنکبوت قرار داده اند. و این جنبه از کار و تار عنکبوت در شعر پروین نیست.

۸ - در این مقاله نیز، مانند بسیاری جاهای دیگر، مسائل واژگانی زبان نقد ادبی

طرح می گردد، که برآستی کار در بارور کردن زبان نقد ادبی در فارسی سخت ضرورت و فوریت دارد. به هر تقدیر این عبارت را معادل عبارتهایی همچون Equivocal or double

Signification در زبان انگلیسی گرفته ام.

۹- در مورد پیوندهای زبانی در فرهنگ فارسی زبان میان مفهوم «خانه سازی»، «بنا آفرینی» و «مسکن گیری» از یک سو، و شعر و شاعری بویژه قافیه پردازی و وزن آفرینی، نگاه کنید به مقاله مختصر ولی عالمانه محقق فقید E.P.Elwell Sutton در دایره المعارف ایرانیکا، جلد دوم، ص ص ۶۶۷ - ۶۷۸. آشنایی با این پیوند را مرهون استاد دکتر حشمت مؤید هستم، که با راهنمایی خود بحث مرا غنی تر و مستدل تر ساختند.

۱۰ - «عزم و نشاط عنکبوت»، بهار، طبع ثانی، تهران، ۱۳۲۱، مجله دوم، ص ص ۱۶۵ - ۱۶۶. در این جا نیز بخشی را که در مقاله انگلیسی به شیوه بهره برداری پروین از این متن که نویسنده ای امریکایی بنام Arthur Brisbane نوشته و مدیر مجله بهار، یوسف اعتصام الملک، یعنی پدر شاعر، به فارسی برگردانده و بچاپ رسانده و می دانیم که پروین الهام شعر خود را مرهون این مقاله است، اختصاص داشت، برای رعایت اختصار حذف کرده ام. در حاشیه ای بر مقاله انگلیسی گفته ام که یکی از ضروریات شناخت پروین اعتصامی تحلیل تطبیق برخی از اشعار او با برخی از مقالات مجله بهار است.

۱۱ - به اشاره می گویم و می گذرم که، به گمان من، پروین حکایت عنکبوت عطار را خوانده بوده و از آن برای شعر خود بهره گرفته، بی آن که زیر نفوذ مفاهیم عام اخلاقی و چهره پردازی شاعر متصوف از این جانور و تار او رفته باشد، حال آن که عطار را می توان گسترش دهنده مفهوم عنکبوت در فرهنگ اسلامی و بهره گیرنده از آیه قرآنی مثل شده در حاشیه ۷ باید خواند.

- ۱۲

Ahmad Karimi-Hakkak, An Anthology of Modern Persian Poetry.

(Modern Persian Literature Series, Ed. Ehsan Yarshater, No.1),

Westview Press, Boulder, Colorado, 1978.

چند کلمه درباره پروین اعتصامی

جلال متینی

با آن که از درگذشت پروین اعتصامی (۱۲۸۵ - ۱۳۲۰ خورشیدی / ۱۹۰۷ - ۱۹۴۱ مسیحی) شاعر معروف معاصر ما کمتر از پنجاه سال می‌گذرد و با آن که هنوز در بین ما ایرانیان، کسانی را می‌توان یافت که او را دیده‌اند و با او سخنی گفته‌اند و یا از وی خاطره‌ای به یاد دارند، آگاهی ما درباره زندگی، خلیقیات و پسندهای او آن قدر ناچیز است که اگر کسی بگوید اطلاعات ما درباره وی بیشتر از اطلاعاتی نیست که از شاعرانی چون فردوسی و خیام و سعدی و مولانا و حافظ و امثال ایشان داریم سخنی به گزاف نگفته است. در چنین اوضاع و احوالی، برگزاری کنفرانس پروین اعتصامی در روزهای ۱۷ تا ۱۹ مارس ۱۹۸۹ (۲۶ تا ۲۸ اسفند ۱۳۶۷) در دانشگاه شیکاگو فرصت مناسبی بود برای بحث درباره پروین، آراء اجتماعی و سیاسی وی و نیز ارزیابی اشعارش (۱). در ضمن، این کنفرانس را می‌توان از جمله کنفرانسهای موفق نام برد که در امریکا درباره شاعر یا نویسنده‌ای ایرانی برپا گردیده است، چه سخنرانان هر یک در کمال دقت و با صرف وقت و بویژه هر یک از نظر گاهی خاص پروین و شعرش را مورد مطالعه و بررسی قرار دادند که همه جالب توجه و آموختنی بود. در این کنفرانس به پیشنهاد نویسنده این سطور، برگزار کنندگان کنفرانس آقایان حشمت مؤید، حمید دباشی، محمد توکلی طرقتی موافقت کردند خطابه‌های سخنرانان نخست به زبان فارسی در شماره دوم مجله ایران‌شناسی بچاپ برسد تا هموطنان پروین و دیگر فارسی‌زبانان که به این گونه مباحث بیش از

خارجیان علاقه‌مندند از آنها بهره‌مند گردند. در اجرای این تصمیم، بخش اول این شماره به پروین اعتصامی اختصاص داده شده است و پنج مقاله از مقالات آن کنفرانس در این شماره از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد. وظیفه خود می‌داند که از برگزار کنندگان کنفرانس، و نیز نویسندگان مقالات که هر یک با علاقه‌مندی تحریر جدیدی از سخنرانی خود را به زبان فارسی در اختیار مجله ایران‌شناسی قرار داده‌اند سپاسگزاری کند.

پیش از آن که خوانندگان به مقالات اساسی درباره پروین اعتصامی بپردازند، بی‌مناسبت نمی‌داند که نظر خود را تنها درباره چند موضوع مربوط به پروین اعتصامی، فهرست‌وار در این‌جا ذکر کند، بدین امید که شاید محققان جوان را بکار آید:

۱ - گفته می‌شود که اشعار پروین تاریخ ندارد و نمی‌دانیم وی هر یک از آنها را در چه زمانی و به چه مناسبتی و در چه حال و هوایی سروده است. این سخن بطور کلی درست است ولی باید در نظر داشت که در اشعار پروین، از نظر تاریخی، سه دوره کاملاً متمایز قابل تشخیص است: ۱ - یازده قطعه شعری را که وی حداکثر تا چهارده پانزده سالگی خود در فاصله شعبان ۱۳۳۹ تا جمادی‌الاول ۱۳۴۱ ه. ق. (۲) (۱۲۹۹ - ۱۳۰۱ خورشیدی / ۱۹۲۰ - ۱۹۲۲ مسیحی) سروده، اشعار سالهای نوجوانی اوست. با توجه به این که نوشته‌اند وی اولین شعر خود را در سن هفت یا هشت سالگی سروده است؛ ۲ - اشعاری که در چاپ اول دیوان او (۱۳۱۴ خورشیدی) آمده است، - بجز یازده قطعه مذکور در فوق - اشعاری است که پروین آنها را از حدود ۱۵ تا ۳۰ سالگی خود سروده است؛ ۳ - بیش از پنجاه قصیده و قطعه‌ای که در طبع دوم دیوان او (۱۳۲۰ خورشیدی) افزون بر طبع اول چاپ شده، محصول آخرین سالهای عمر پروین یعنی از ۳۰ تا ۳۵ سالگی اوست (۳). البته بعید نمی‌نماید که بعضی از اشعار مذکور در چاپ اول دیوان (علاوه بر یازده قطعه مورد بحث) نیز مربوط به دوره اول شاعری او باشد، همچنان که ممکن است برخی از اشعاری را که در ذیل شعرهای دوران سوم او چاپ کرده‌اند، متعلق به دوره اول و دوم شاعری او باشد که به عللی از چاپ آنها در طبع اول دیوان خودداری کرده‌اند. دلیل ما در این زمینه آن است که شعر «نهال

آرزو» را که پروین در سال ۱۳۰۳/۱۹۲۴ در ۱۸ سالگی سروده است، در چاپ اول دیوان (۱۳۱۴) نیاورده، و آن را در چاپ دوم (۱۳۲۰) با ذکر تاریخ سرودن آن چاپ کرده اند (۴). چرا؟ ظاهراً بسبب این که پدر پروین، اوضاع و احوال اجتماعی ایران را، حتی در دوره اول سلطنت رضاشاه و پیش از «کشف حجاب»، برای چاپ شعری مناسب نمی دانسته است که در آن از ستمی که بر زنان ایرانی می رود، سخن گفته شده بوده است و از آزادی زنان.

بعلاوه لااقل چهار قطعه شعر او نیز دارای تاریخ دقیق است که پروین هر یک از آنها را بمناسبتی خاص سروده است: ۱ - «نهال آرزو» در جوزای (خرداد) ۱۳۰۳/۱۹۲۴ که بهنگام فارغ التحصیلی خود از مدرسه دخترانه امریکایی تهران درباره زنان ایران سروده است؛ (۵) ۲ - قطعه ای که در تیرماه ۱۳۱۴/۱۹۳۵ به مناسبت طبع اول دیوان اشعارش سروده و آن را به پدر خود تقدیم کرده است؛ (۶) ۳ - «گنج عفت» را که در اسفند ۱۳۱۴/۱۹۳۶ بمناسبت اعلام کشف حجاب از سوی رضاشاه سروده؛ (۷) ۴ - قطعه ای را که پس از مرگ پدرش سروده است، یعنی پس از ۱۱ دی ماه ۱۳۱۶/۱۹۳۸. (۸)

اینک که بطور کلی اشعار پروین را در سه دوره متمایز از یکدیگر قرار دادیم، ذکر چند موضوع دیگر نیز از نظر مضامین و سبک اشعارش بیفایده نیست. نخست آن که پروین یکی از تندترین اشعار سیاسی - اجتماعی خود، «صاعقه ما ستم اغنیاست»، را در محرم ۱۳۴۰ ه. ق (حدود ۱۳۰۰/۱۹۲۱) هنگامی که حداکثر پانزده ساله بوده سروده است، یعنی در اواخر دوران قاجاریه و پیش از آنکه رضاشاه پهلوی به سلطنت رسیده باشد.

تکیه بسیار شاعر بر قضا و قدر، بویژه در اکثر اشعاری که در فاصله طبع اول و دوم دیوانش (۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰) - یعنی در عصر قدرت رضاشاهی - سروده، قابل توجه و اعتناست. لحن تند انتقادی شعرهای «رنجبر»، «شکایت پیرزن»، «کجروی»، «گنج ایمن»، «مناظره» و «نامه به نوشیروان» را که مربوط به همین سالهاست از این اصل کلی باید مستثنی کرد. از سوی دیگر بر محققان و صاحب نظران پوشیده نیست که در شعر و نثر کهن فارسی نیز بارها و بارها اعمال بیرویه شاهان و

قدرتمندان و توانگران نسبت به آحاد رعیت و مظلومان و بینوایان مورد انتقاد شدید قرار گرفته است که نمونه‌های آن را بخصوص در آثار سنائی و نظامی و سعدی و ... می‌توان یافت نظیر: پیرزنی را ستمی در گرفت/ دست زد و دامن سنجر گرفت...

موضوع مهم دیگر، استواری برخی از اشعار دوران نوجوانی پروین است. فی‌المثل قطعه «ذره» را که وی در سال ۱۳۳۹ ه. ق. در سن چهارده پانزده سالگی سروده است از نظر سبک و اسلوب و حتی مضمون یادآور اشعار استادان قرون پیشین است. به این چند بیت در قطعه مورد بحث توجه بفرمایید.

اگر به عقل و هنر همسر فلاطونی و گر به دانش و فضل اوستاد لقمانی
به آسمان حقیقت به هیچ پرنپری به خلوت احدیت رسید نتوانی
گشود گوهری عقل گرچه بس کانهای نیافت هیچ‌گه این پاک گوهر کانی... (۹)

۲- در گفتگو از خلیات پروین و عکس‌العملهای او در مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی دوران حیاتش، هرگز نوشته آن مرد امریکایی را که در سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) با وی مصاحبه کرده است نباید از نظر دور داشت. او نوشته است پروین «فوق‌العاده کمرو بود... در کم نورترین گوشه اطاق نشسته بود و در تمام مدت یک ساعت و نیم که من حضور داشتم چهره خود را زیر حجاب پوشانده بود و وقتی برای خدا حافظی با او دست دادم از وحشت نزدیک بود هلاک شود.» (۱۰) بدین سبب، عدم موافقت پروین را با تقاضای پروفیسور محمداسحق دانشمند هندی، که می‌خواستند است با این شاعر زن سرشناس ایران ملاقات کند، به چیزی جز همین شرم و حجب فوق‌العاده وی نمی‌توان تعبیر کرد. (۱۱) شگفت‌انگیز است که پروین با آن که در خانه‌ای تربیت شده بوده است که عده‌ای از رجال طراز اول ادب ایران در آن رفت و آمد داشته‌اند و او لااقل گاهگاه آنان را می‌دیده است و در گفتگوهای کوتاه با آنان شرکت می‌جسته و به پرسشهای ایشان پاسخ می‌داده و مورد تشویق و تمجید آنان نیز قرار می‌گرفته است، و با آن که پدرش مردی روشنفکر و صاحب‌قلم بوده و خود پروین هم به هر حال در یک مدرسه خارجی تحصیل کرده بوده است و در سال ۱۳۰۳ نیز در خطابه و شعرش از آزادی زن سخن گفته بوده است، وقتی با یک امریکایی روبرو می‌شود این چنین خود را می‌بازد و باصطلاح دست‌پاچه می‌شود. بدین جهت

حجب فوق‌العاده و مردم‌گریزی را باید از جمله صفات بارز او دانست. آن‌گاه در چنین وضعی اگر دربار پهلوی هم از وی برای آموزش ملکه پهلوی و ولیعهد ایران دعوت کرده باشد (که ظاهراً بجز یک روایت در این باب سند دیگری در دست نداریم) (۱۲) آیا نپذیرفتن دعوت دربار را - چنان‌که در این روایت آمده است - نمی‌توان در درجه اول معلول «خجالتی» بودن پروین دانست. دختری با چنان خلیقاتی چگونه می‌توانسته است قدم به دربار و خانه شاه بگذارد و هر روز از کنار دهها نگهبان و مراقب رد شود و با آداب خاص، به ملکه‌ای که لابد همسن مادر او بوده است درس بدهد، آن‌هم در دربار رضاشاه پهلوی با آن جبروت و قدرت و گفتگوهایی که درباره آن در خفا برسرزبانها بوده است. از سوی دیگر اگر چنان دعوتی نیز از وی شده باشد، با توصیفی که از رضاشاه و قدرت و استبدادش می‌کنند، آیا بسادگی می‌توان پذیرفت که پروین اعتصامی به آزادی‌شانه‌های خود را بالا انداخته باشد که نه، به چنان درباری قدم نمی‌گذارم. آیا ممکن است دربار آن چنانی، این نافرمانی را اهانت تلقی نکرده و به روی خود نیاورده باشد؟ این نیز مطلبی است در خور تحقیق و بررسی از جهات مختلف.

۳ - برای آن‌که دقیقاً روشن شود پروین تا چه حد از نظر دستور زبان فارسی و واژگان و مضامین شعری تحت تأثیر شاعران استاد کهن بوده است، بسیار بجاست که زیر نظر استادی ایرانی و علاقه‌مند و با سواد به بررسی دیوان پروین اعتصامی پردازد و از جمله به فراهم آوردن فرهنگ بس‌آمدی (Frequency) دیوان وی دست بزند. این نکته را نیز از یاد نبریم که نوشته‌اند وقتی پروین هفت یا هشت ساله بود، پدرش شعری را از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرد و پروین آن را به سبک انوری به زبان فارسی منظوم ساخت. (۱۳)

۴ - و برای آگاهی بیشتر از خلیقات پروین، که برآستی از آن کم می‌دانیم - و با آن که وقت هم بسیار تنگ است - شایسته است همه کسانی که مستقیم یا غیرمستقیم با پروین در خانه و مدرسه و محل کار و در رفت و آمدها سروکار و تماس داشته‌اند، اطلاعات خود را درباره وی - از زمان کودکی تا مرگ - ولو بسیار محدود باشد، با ذکر نام و نشان خود بنویسند و برای چاپ در مجله ایران‌شناسی بفرستند تا آنها را

چند کلمه درباره پروین اعتصامی/ ۳۶۳

برای اطلاع محققان چاپ کنیم. روی سخن در این قسمت بیشتر با کسانی است که در دوره کتابداری پروین اعتصامی در دانشسرا دانشجوی آن مدرسه بوده‌اند و روزی چند ساعت به گونه‌ای باوی سروکار داشته‌اند.

یادداشتها:

- ۱ - حمید دباشی، «پروین اعتصامی در شیکاگو»، ایران‌شناسی، سال ۱، ش ۱، ص ۱۹۱ - ۱۹۷
- ۲ - این اشعار در مجله بهار، جلد دوم، اسفند ۱۳۲۱، ص ۱۳۴ - ۱۵۰، با قید شماره و صفحه و تاریخ در چاپ اصلی آمده است. بنقل از حشمت مؤید، «به یاد هشتادمین سالگرد تولد پروین اعتصامی»، ایران‌نامه، سال ۶، ش ۱ (پاییز ۱۳۶۶)، ص ۱۱۶ - ۱۴۲.
- ۳ - دیوان قصاید و مثنویات و مقطعات خانم پروین اعتصامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۰، ص: ی، این قصائد و قطعات در چاپ دوم با نشانه* مشخص گردیده است. در این نوشته مختصر، هر جا به دیوان پروین اعتصامی ارجاع داده شده، منظور همین چاپ است.
- ۴ - دیوان پروین اعتصامی، ص ۲۶۱ - ۲۶۲، با ذکر این عبارت: «شاعر در جوزای ۱۳۰۳ از مدرسه انائیه امریکایی تهران فارغ التحصیل شد. قطعه ذیل را برای جشن فارغ التحصیلی خود سرود.» این قطعه در چاپ دوم با نشانه* مشخص گردیده است.
- ۵ - دیوان، همان صفحه
- ۶ - دیوان، پیش از آغاز اشعار دیوان. شماره صفحه ندارد.
- ۷ - دیوان، ص ۲۳۲ - ۲۳۳.
- ۸ - دیوان، در صفحه ماقبل آخر دیوان چاپ شده است. شماره صفحه ندارد.
- ۹ - دیوان، ص ۱۴۵.
- ۱۰ - Vincent Dhecan, The New Persia, New York, 1927, P, 257 بنقل از حشمت مؤید، همان مقاله.
- ۱۱ - M. Ishaque, Islamic Culture, Vol.18(1943), NO.1, P.49 بنقل از حشمت مؤید، همان مقاله.
- ۱۲ - ابوالفتح اعتصامی، تاریخچه، زندگانی پروین اعتصامی، مجموعه مقالات و اشعار که بمناسبت در گذشت و اولین سال وفات خانم پروین اعتصامی نوشته و سروده شده است. ضمیمه دیوان اشعار پروین اعتصامی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۵۳، ص ۷. بنقل از حشمت مؤید، «جایگاه پروین اعتصامی در شعر فارسی»، ایران‌شناسی، سال ۱، ش ۲ (تابستان ۱۳۶۸) ص ۲۱۷.
- ۱۳ - سید نصرالله تقوی، بنقل از حشمت مؤید، «به یاد هشتادمین سالگرد تولد پروین اعتصامی»، ایران‌نامه، سال ۶، ش ۱ (پاییز ۱۳۶۶)، ص ۱۲۴.

پروین اعتصامی^۱

سرور مهکامه محمص

هر گاه تأثر و تألم دل سوزان و دیده گریان خود را در مرگ شاعره شیرین سخن ایران، بانو پروین اعتصامی، به سوز و گداز مرغ بال شکسته و زاری و بیقراری بلبل هجران دیده ای تشبیه کنم، یقین دارم از عهده ادای مقصود بر نیامده ام.

گویند «احساسات قلبی را بیان کردن و چگونگی آنرا ابراز نمودن، از نیروی بشر بیرون است». آدمی را توانائی آن نیست که بقوه بیان و قدرت بنان، احساسات دل و تأثرات روح را مجسم و تصویر نماید. همین قدر می گویم، مرگ بهر عنوان که ظاهر شود غم انگیز و تأثر آمیز است؛ و از هر مرگی غم انگیز تر و تأثر آمیز تر، مرگ جوان است. آری، مرگ جوان، آنهم جوانی شاعر و سخنوری نامی چون پروین اعتصامی که به تصدیق اهل ادب، دیوان گرانبهایش یکی از نفایس آثار ادبی ایران بشمار می آید بی اندازه دردناک و طاقت فرسا است.

بسائقه عشق و علاقه سرشاری که به ترقیات معنوی بانوان داشتم، همواره در دل خویش محبتی وافر نسبت به پروین که هم چون بلبل خوش نوا در گلزار ادبیات به اشعار دلکشی مترنم بود، احساس می کردم و به آثار ذیقیمت او دلبستگی مخصوص داشتم. خوشبختانه این جاذبه روحی و علاقه معنوی در اولین مسافرتی که پروین باتفاق

۱- مقاله و قطعه ذیل در روزنامه «اطلاعات» شماره ۴۵۱۳ به چهارم اردیبهشت ۱۳۲۰ انتشار یافت. خانم سرور مهکامه محمص از دوستان بسیار نزدیک پروین بود و پیش از دوازده سال با هم دوستی و مکاتبه داشتند.

پدر بزرگوار و دانشمند خود، مرحوم اعتصام‌الملک^۱، به شهرستان رشت نمود، مصداق «القلب یهدی الی القلب»^۲ را آشکار و رشته الفت و پیوستگی قلبی را فیما بین برقرار و مستحکم کرده مرا به مصاحبت دوستی موافق و یاری وفادار نائل ساخت.

براستی، او در دوستی وفادار و در زندگانی راست گفتار بود، چنانکه پس از این ملاقات، چند سالی که در تهران بسر بردم، اغلب دیدار پروین و مهر و علاقه مفرط، بویژه اخلاق و سجایای نیک و بی آرایش او، روح را مسرور می ساخت و زمانی هم که در خارج پایتخت (غرب و شمال کشور) بودم، پیوسته نامه های دلنواز پروین روشنی بخش دیده دلم بود.

افسوس! آخرین خط آن عزیز، مورخ ۲۹ اسفند ۱۳۱۹، در روز سوم فروردین ۱۳۲۰ در رشت بدستم رسید و هنوز دو هفته نگذشته بود که آگهی فقدان آن گوهر تابناک در جراید پایتخت منتشر شد و قلبم را در آتش حسرت بسوخت.

براستی، من در مرگ پروین مانند عزیزترین کسانم متأثر شدم، زیرا در طول مدت آشنائی خود با این شاعره ارجمند به خوبی دریافتم که پروین بیش از آنچه در تصورها گنجد دارای روح بزرگ و افکار عالی و فضیلت اخلاقی می باشد.

مقام و منزلت ادبی پروین بسی شامخ و ارجمند است. گذشته از مقام ادبی پروین به فضائل حمیده و خصائل پسندیده آراسته و ممتاز بود.

اخلاق او - پروین، پاک طینت، پاک عقیده، پاک دامن، خوشخو، خوشرفتار، نسبت بدوستان مهربان، در مقام دوستی متواضع، و در طریق حقیقت و محبت پایدار بود. او، چنانکه شیوه اغلب عقلاست، کمتر سخن می گفت و بیشتر فکر می کرد. در معاشرت، سادگی و متانت را از دست نمی داد. هیچگاه از فضائل ادبی و اخلاقی خود سخنی به میان نمی آورد و همین سادگی و سکوت پروین، گاهی کوتاه نظران را در فضیلت ادبی و اخلاقی او به شبهه می انداخت. روی هم رفته، پروین مظهر کمال و اخلاق بود. او همچون فرشته پاک دنیا آمد و چون فرشته پاک از دنیا رفت.

۱- مرحوم یوسف اعتصامی (۱۲۵۳ - ۱۳۱۶ شمسی)

۲- «زدل ره است دل را» یا «دل به دل راه دارد».

قلب شاعر، مرکز اسرار حق و حقیقت است. چنانکه خود پروین در اشعار خویش به بی اعتباری دنیا ملهم^۱ شده و در این مقام چقدر نیکو سروده است:
کس در جهان مقیم بجز یک نفس نبود
کس بهره از زمانه بجز یکزمان نداشت
آسوده خاطر، این ره بی اعتبار را

پروین، کسی سپرد که بار گران نداشت^۲
در پایان، با اظهار تأسف فراوان بوسیله قصیده و ماده تاریخی که در مرگ این دوست عزیز و شاعره ناکام سروده ام، این ضایعه ادبی را به علاقه مندان ادبیات و بانوان دانشمند ایران، بویژه خاندان اعتصامی، تسلیت می گویم، و آرامش روح جاودانی پروین را از خداوند خواهانم.
قطعه^۳

فغان، ای آسمان واژگون بخت
که کردی واژگون کاخ معانی
نچیده کس هنوز اسباب شادی
تو برچینی بساط شادمانی
نباشد این ره مهمان نوازی
نه اینسان است رسم میزبانی

دریغا گوهر کان فضیلت
برفته از کف ما رایگانی
نکرده نو نهال طبع او برگ
بناگه ریخت از باد خزانگی
دریغا شاعری رفته که بودند

۱- مورد الهام، مهبط وحی

۲- چاپ سوم دیوان پروین، صفحات ۴۵ و ۴۶، قطعه ۱۴، ابیات ۸ و ۳۱.

۳- در اینجا فقط منتخب اشعار درج گردیده و الاصل قطعه طولانی تر است.

ز شعرش بهره ور، عالی و دانی
 سخنور دختری مانند پروین
 ندارد در جهان، تالی و ثانی
 خداوند سخن خوانش که باشد
 کلامش همچو وحی آسمانی
 با اخلاق و به امثال و به حکمت
 کند دریای طبعش در فشانی
 به تشبیه و به تمثیل و تخیل
 نموده زنده نظم باستانی
 نمانده اثر از جسم پاکش
 بماند نام نیکش جاودانی
 همان گنجینه اشعار نغزش
 کند دست زمانه پاسبانی

چرا، ای بلبل بستان دانش
 بخفتی در بهاران جوانی
 چرا، ای عنده لب داستان گوی
 نخوانی آن نوای داستانی
 کجائی تا کنی شیرین مذاقم
 ز شکر ریزی و شیرین زبانی
 نیاری در دگر، ای کان الفاظ
 نیاری گوهر، ای بحر معانی
 بلندار خاندان اعتصامی است
 تو پروین، اختر این خاندانی
 جهان گر خرم از این گلستان است
 تو خرم گلبن این گلستانی

کند هنگامه‌ها مه‌کامه از غم
کند کلکش چو چشمش خونچکانی
نگهدارش چو جان، ای خاک تیره
که بگرفتی ببر، جان جهانی

تو بودی سرور نسوان و سرور
نخواهد بی تو دیگر زندگانی
ندید و می‌نبینند دیده‌ما
چو پروین سرور قدس آشیانی^۱

جایگاه پروین اعتصامی در شعر فارسی

حشمت مؤید

هر که او بیدارتر پیر دردتر

هر که او آگاه تر رخ زردتر

(مولانا)

در طی چهل و هشت سالی که از مرگ نا بهنگام پروین اعتصامی گذشته است، گویا این نخستین باری است که گروهی از متخصصان ادبیات فارسی در انجمنی فراهم آمده‌اند تا شعر او را نقد و بررسی کنند.

صرف نظر از کیفیت قضاوت سخن شناسان حاضر در این مجمع، مردم ایران که پروین برای آنها و به زبان آنها شعر می‌سرود، دیری است که رأی خویش را در باب مقبول و محبوب بودن آثارش صادر کرده‌اند. دیوان پروین تا کنون ۹ بار بطبع رسیده و گزیده‌های آن نیز بارها منتشر گردیده است. هیچ شاعر دیگر ایران در این قرن از چنین موفقیتی برخوردار نبوده است. گویا پروین اعتصامی و فروغ فرخزاد تنها شاعران قرن بیستم ایران باشند که اکثر اشعارشان دست کم به یک زبان غربی ترجمه شده است (۱). راز این جاذبه شعر پروین چیست؟ گفتار ذیل کوششی ناچیز است برای یافتن پاسخی به این پرسش، و در طی آن از تکرار مطالبی که پیش از این در مقالات دیگر آورده‌ام حتی الامکان احتراز شده است. (۲)

بدیهی است که یک اثر شعری هنگامی ارزش پایدار خواهد داشت که هم زیبا و هم نغز و پر معنی باشد. یعنی دو شرط اساسی در آن رعایت شده باشد: یکی سبک سخن

که باید فصیح و بلیغ و خوش آهنگ و روان باشد و اصول و شرایط آن را در کتب معانی و بیان آورده اند، و دیگر جوهراندیشه ای که در چنین قالبی عرضه می گردد نه تنها متکی بر اصول عقل و معیارهای شرف و انسانیت بلکه نیز واجد تفکری جدید و الهام بخش کردار نیک و زندگانی پر افتخار و سودمند باشد. هیچ شعری را که تنها به یکی از این دو جنبه پرداخته و از دیگری غفلت ورزیده باشد نمی توان شعری موفق نامید که خوانندگان آن را به رغبت بپذیرند و در طی روزگار هم پایدار بماند. با وجود این تنها در مواردی استثنائی شاعران توانسته اند میان این دو عنصر تعادلی در سطحی برتر از دسترس قریحه های متعارف برقرار کنند، شمار گویندگانی که از عهده ایجاد هماهنگی میان لفظ و معنی در فراترین مرز کمال بر آمده اند در همه فرهنگها اندک است. هیچ شاعری فیلسوف نیست تا چه رسد به فیلسوفی بزرگ. و هرگز فیلسوفی بزرگ شاعر بزرگ زبان خود نبوده است. نیل به اوج کمال هم در زیبایی سخن و هم در عظمت اندیشه هرگز نصیب هیچ سخنوری و هیچ حکیمی نشده است. نه ابن سینا و غزالی شاعران بزرگی بوده اند و نه نظامی و سعدی حکمایی نامدار. البته غرض این نیست که شعر برای نیل به کمال باید یا می تواند ظرف معانی فلسفی واقع شود، غرض تفکرات و عواطفی است که با هنر شعر و زبان و تخیلات خاص آن مناسبتی داشته باشد. شاعرانی مانند مولانا و حافظ که از این دو موهبت لطف سخن و عمق اندیشه بیشترین بهره را برده اند پایگاهشان در تمدن ایران و جهان والاتر از دیگران و یادشان جاویدان خواهد بود. هر چند درست است که ارزشهای فرهنگی لن یتغیر نیست و تأثیرات متقابل عناصر متشکل داخل یک فرهنگ از سویی، و نفوذ اندیشه ها و معیارهای بیگانه از سوی دیگر، ناچار ارزشهای دیرین را تغییر داده از اعتبار آن می کاهد، این نیز هست که بعضی از معیارهای فکر و عمل یا پندار و کردار نماینده جوهر تجربه های کلی نوع انسان در زندگی و میراث مشترک میان همه جوامع متمدن است. هر قدر این اصول فنا ناپذیر جهانی بیشتر در عمق یک شعر رسوخ کرده باشد احتمال آن که سراینده آن شعر جایگاهی برتر در تاریخ ادبیات قوم خویش احراز کند قویتر خواهد بود. شاعرانی نظیر عنصری و انوری که تمام قریحه نیرومند شاعری خود را به بهای خواهشهای گذران و هوسهای واهی فدای خدمت شاهان و

حامیان توانگر کردند بی آن که قوای خلایق خویش را در داد و ستدی متقابل با منابع سرشار فرهنگ قوم خود بکار اندازند، نتوانسته اند مقام پر افتخاری در تاریخ ادبیات ایران احراز نمایند. در قصائد و قطعات امثال عنصری و معزی و ظهیر فاریابی جز پاره ای شواهد که به درد تحقیق تاریخی می خورد، و واژه ها و ترکیباتی احياناً کمیاب که در پژوهشهای زبانشناسی بکار می آید، و نیز مبلغی صنایع لفظی که در زمانهای گذشته خواستاران فراوان داشته است چیزی که باب دندان شعر دوستان روزگار ما باشد و خاطری را بر انگیزد نمی توان یافت. در حقیقت این شاعران درباری نفوذ خود را مدیون ادیبان سنتی هم ذوق و ناظران همانند خود هستند که در طی قرنهای چیره دستی ایشان را در استفاده از صنایع بدیعی و ساختن چکامه های سرشار از انواع بازیهای لفظی ستوده اند و به یاری تذکره نویسان شهرت ایشان را بعنوان شاعرانی توانا پایدار کرده اند.

در میان همان طبقه از شاعران البته کسی هم چون خاقانی هست که دیوانش شاهد اعجاب انگیز ذهنی بسیار مقتدر و نادر الوجود است و مملو از اندیشه های بکر و تخیلات بدیع و توصیفات جاندار و بروزات عواطف اصیل جانسوز و واکنشهای شدید نسبت به حوادث برونی و تأثرات ذهنی. ولی با وجود چنین قدرت کم نظیر قریحه، شعر خاقانی نظر به دشواری سبک و کثرت تعبیرات سنگین از یک سو و عدم توجه شاعر به معانی و مسائل مورد علاقه انبوه مردمان از سوی دیگر، نتوانسته است از مرز ادیبان لغت شناس و محققان تاریخ فراتر رود و در میان عامه طبقات مردم و حتی روشنفکران کتابخوان رخنه کند. از سوی دیگر صفت ساده و عامیانه بودن نه شعری را ارزشمند و نه بقای آن را تضمین می کند. شعری که به دلخواه توده های مردم سروده شده باشد نه حتماً ارزشی والا دارد و نه می توان گفت که پایدار خواهد ماند. زیرا وقتی انگیزه های سیاسی یا اجتماعی یا مذهبی که اثری را مقبول عوام کرده است تحول پذیرفت و از میان رفت آن اثر هم از سرزبانها خواهد افتاد. شاعرانی که دلهای مردم را تسخیر می کنند فقط هنگامی از نعمت بقا برخوردارند که کلامشان نه فقط دلنشین بلکه آراسته به اندیشه هایی وزین و ماندنی باشد.

پروین اعتصامی در یکی از لحظه‌های بحرانی تاریخ ایران (۲۵ اسفند ۱۲۸۵ شمسی برابر با ۱۶ مارس ۱۹۰۷ میلادی) در خانواده‌ای با فرهنگ و پابند به سنتهای دیرین تولد و پرورش یافت. وی یکی از آخرین حلقه‌های سلسله‌دراز شعر سنتی فارسی است که با چهره‌افسانه‌ای رودکی (متوفی در ۹۴۰/۳۲۹) آغاز می‌شود و اکنون پس از یک هزار و صد سال در مواجهه با هجوم نیازها و میزانهای زندگانی و دنیای امروز در خطر دگرگونی و زوال است و برای ادامه‌هستی خود دست و پا می‌زند. انقلاب مشروطه که جامعه ایران را از توده‌های مردمی بی‌جنب و جوش و ستم‌پذیر به ملتی پویا و بیدار و طلبگر مبدل می‌ساخت، در عین حال نهضتی زداينده بود که در ادبیات، مانند هر حوزه‌نفوذ دیگر، سنتهای کهنه را غربال کرد، بعضی را بی‌ارزش شمرد و بعضی دیگر را پایدار یا دست‌کم هماهنگ با معیارهای جدید آزادی و حرمت انسانی و شرافت فرهنگی تشخیص داد.

پدر پروین که خود مؤلف و ادیبی آزاده بود، با حلقه‌ای از افراد ممتاز آمیزش داشت که نام آورانی همچون دهخدا و محمد تقی بهار در زمره آنان بودند. در محافل ادبی این گروه پروین نو جوان حضور می‌یافت و با خواندن اشعار خود مورد تشویق قرار می‌گرفت. قریحه‌های جوان دیگر نیز اذن شرکت در این دوره‌ها می‌یافتند و از جمله آنان یکی محمد حسین شهریار غزلسرای دو نسل بعد بود که در اواخر حیاتش خاطره این مجالس و شخص پروین را در شعری ساده به یادگار گذاشت. (۳)

با وجود چنین سابقه‌ای در جو سیاسی ایران، سرنوشت پروین اعتصامی تنفس در فضایی آزاد نبود که بدو مجال اظهار صریح و بی‌پرده‌اندیشه‌هایش را بدهد. بیست سال دوران خلاقیت شاعرانه او دقیقاً همان بیست سال فرمانروایی رضا شاه بود که در طی آن حق آزادی سخن پایمال گشت. در این دوره سردمداران انقلاب مشروطیت یا با مقتضیات واقعیت سیاسی جدید هم‌رنگ شدند و با دولت جدید همکاری کردند، یا اگر به اصول دیرین خویش پابند و وفادار ماندند جبراً از صحنه سیاست و اجتماع کشور بر کنار گشته گروهی خانه‌نشین شدند و گروهی کمتر یا به زندان رفتند یا مانند عشقی و مدرس و فرخی یزدی بقتل رسیدند. پروین که دختر جوانی گمنام و بظاهر بی‌اهمیت بود برای بیان مخالفت و اعتراض خود شیوه خاصی ابتکار کرد و در

شعر خویش جهانی افسانه‌ای آفرید که در آن عناصر ستیزنده با یکدیگر رمز عوامل متنازع اخلاقی و اجتماعی و سیاسی کشور و زبان حال طبقات مظلوم و درمانده بودند. استفاده از سبک تمثیل خواه طبعاً با خصال درونگرایی و کناره جویی پروین مناسبت داشت و خواه وی آن را از روی ناچاری چون حيله‌ای برای گریز از پنجه ستمگر قهار اختیار نمود، در هر حال برای وی سپری پنهان کننده بود، سپری از جانوران و اشیاء بیجان که بایست همه جا در تمثیلات و افسانه‌ها و مناظرات مشهورش زبان حال او باشند.

در شعر «نغمه صبح» که محتمل است مقارن شروع یا در نخستین سالهای سلطنت پهلوی سروده شده باشد، پروین به مرغ صبحگاهی که لابد رمز سرایندگان بامداد حکومت خاندان جدید است هشدار می‌دهد که در شور و شغف صبحگاه از وجود صیاد جان شکار غافل نماند:

آن گونه بپر که پر نریزی	در دامن روزگار سنگ است
بسیار مکن بلند خیزی	کافتادن نام نیک ننگ است
گر صلح کنی و گر ستیزی	این نقش و نگار ریو و رنگ است
سر بنهی و گر گریزی	شاهین سپهر تیز چنگ است

صیاد زمانه جان شکار است (۴)

صرف نظر از خفقان حاکم بر جو سیاسی کشور، محیط اجتماعی ایران نیز در آن روزگار برای شکوفایی استعداد زنی جوان مانند پروین که با تربیتی سنتی بزرگ شده بود چندان سازگاری نداشت. وی مدتی کوتاه در کالج امریکایی دختران تدریس کرد و چندی نیز به شغل کتابداری پرداخت ولی آداب اجتماعی چنان قید و بندی بر دست و پای او نهاده بود که نمی‌توانست به میل خویش زندگی کند و دوستان و آشنایان موافق خود را آزادانه برگزیند. ولی صرف نظر از وجود این محدودیتهای اجباری، ظاهراً پروین چندان مشتاق شغل اداری و معاشرت‌های اجتماعی نبود، وی قدر قریحه سخن آفرین خود را می‌دانست و زندگانی در عالم احساسات و اندیشه‌ها و هنر شاعری خود را بر مشاغل بیحاصل دیگر ترجیح می‌داد. پروین شاعر آفریده شده بود و سرودن اشعار را ادای فریضه هستی خویش می‌شمرد. در مدت کمابیش بیست

سال دوران شاعری، ۲۰۹ قصیده و قطعه و غزل و مثنوی و ۵ قطعه کوتاه دو و سه بیتی و ۱۱ تک بیت (۵) که جمعاً بالغ بر ۵۶۰۶ بیت می‌شود سرود و این رقم کمابیش برابر با تعداد ابیاتی است که حافظ در حدود پنجاه سال روزگار شاعری خود سروده است. یکی از صفات مشخصه پروین که همچون امتیازی باید موکداً یاد شود همین آگاهی از رسالت شاعرانه و احتراز از صرف روزگار در امور دیگر و وقف حیات منحصرأً به ایفای وظیفه شاعری با سبکی کاملاً معین و اندیشه‌ها و عواطفی دقیقاً روشن است. دیوان پروین بر خلاف بسیاری از مجموعه‌های اشعار دیگران، دفتر چکامه‌هایی غیر مرتبط و گاهگاهی و حسب حال گونه و بیانگر واکنش‌های آنی و متغیر نسبت به پاره‌ای حوادث گذران و تجربه‌های خصوصی نیست. البته غرض پیشنهاد این نظر نیست که پروین مانند شاعرانی نظیر نظامی و عطار قبلاً طرحی ریخته و آن را اجرا کرده است. اما منکر هم نمی‌توان شد که دیوان او مجموعه‌ای است یکپارچه با خصائص سبک‌شناسی هماهنگ و یک دست، و نماینده نوعی از تفکرات اخلاقی و اجتماعی متجانس و فاقد تناقضات آشکار و سازش‌های مصلحت‌آمیز با شرایط زمانه. در حقیقت اشعار پروین را می‌توان بی‌رنجی و تکلفی بر حسب موضوع دسته‌بندی کرد و هر قسمت را زیر عنوانی مناسب گذاشت و بدین طریق کتابی شبیه به مثلاً بوستان سعدی تدوین نمود.

* * *

پروین را نباید ملامت کرد که چرا میل خاطری به جریان‌های تاریخی زمان خود نداشته و بندرت اشارتی صریح به تحولات و حوادث مهم کشور در اشعار خود آورده است. سنجش پروین با شاعران و نویسندگان «متعهد» دوره سیاسی بعد که در شرایط مطلقاً متفاوتی می‌زیستند نابه‌جاست. وقتی که شاعر رخصت اظهار نظر درباره مشکلات و مسائل محیط خود را ندارد چگونه می‌توان از او توقع داشت که وظیفه یک وقایع‌نگار را برعهده بگیرد و به ثبت و ضبط اخبار قناعت کند و مانند گروهی از ناظران هم‌زمان پروین و دوره پس از او، مدیحه بسراید و ماده تاریخ برای اتمام عمارتی یا تولد فرزند کسی یا افتتاح کود کستانی و بیمارستانی یا ورود یک مهمان عالیقدر خارجی و نظائر این گونه پیشامدها بسازد؟ با وجود روزنامه‌ها و مجلات بسیار و

صنعت چاپ خوشبختانه دیگر نباید بیم آن را داشت که گزارش این وقایع از دفتر تاریخ فوت شود و نسلهای آینده از چنین افتخارات تاریخی بیخبر بمانند. شاعران بزرگ قدیم نیز تن به ادای چنین وظیفه ای نداده اند چنان که نمی توان شاهنامه و مثنوی مولانا و خمسه نظامی و مثنویهای عطار و دیوان حافظ و حتی دیوان ناصر خسرو را آئینه جهان نمای عصر آن شاعران پنداشت.

با این همه پروین شاعری بیدار و هشیار بوده که با چشمان باز می نگرسته و با شهامت و جرأتی کم نظیر از هم رنگ شدن با جماعت تن زده و سر تسلیم در برابر فشار سیاسی فرو نیاورده و فریفته رنگ و بوی و نقش و نگار ظاهری نشده است. چنانکه می دانیم وی دعوت دربار را برای معلمی ملکه پهلوی نپذیرفت (۶) و این صداقت بسیار کمیاب اخلاقی را داشت که هرگز فریفته جاذبه مقامهای پر سود و مجللی که باآسانی بدان دسترسی داشت نگشت.

* * *

همراهی و هماواری با توده های مردم و پشتیبانی هم از نیازهای واقعی و هم از هوسهای بیجایشان همیشه جاذب دلها و مورث محبوب بودن و «وجاهت» است. ولی هوسها ناپایدار و احتیاجات روز مره زندگی پیوسته متغیر و در نوسان است و شهرتی که وابسته به این گونه عوامل باشد طبعاً کاذب و زود گذر است. شهرت پروین و قبول عام او در میان مردم ایران از این گونه نیست و می توان گفت که بخاطر توجه به موضوعهای ارزنده تر زندگی که با مرور ایام دستخوش تبدیل نمی گردد دل بستگی روز افزون هموطنانش را نسبت به خویش جلب کرده است.

از جمله امتیازات پروین همین تعلق او به مسائل بنیادین هستی آدمی است. محور تفکر او در بسیاری از اشعارش روح انسان و بقای آن، ایمان به وجود خداوند و اعتقاد به فضل و رحمت او، مسأله قضا و قدر و جبر و اختیار، معنی زندگی و لزوم پاک و بی گناه زیستن است. شعر پروین یاد مسائل بی جواب و کهنگی ناپذیری را که طی قرنهای هسته مرکزی مباحث ما بعد الطبیعه در شعر و فلسفه بوده است در ذهن خوانندگان نگاه می دارد. صدای او هماهنگ با عناصر متشکله فرهنگی کهنسال است که تأثیرات و دخالتها و منازعات و مبارزات بی پایان چند هزار ساله خارجی نتوانسته

است ارزشهای عرفانی و مذهبی آن را دستخوش زوال کند. عمق علاقه های معنوی و فکری، شعر پروین را از خطر سطحی بودن حفظ کرده و آن را متجانس با آثار جاویدان ادبیات فارسی ساخته است.

* * *

اما نباید پنداشت که غور پروین در موضوعات مجرد وی را همچون ساکنان برج عاج از توجه به مشکلات اجتماعی کشور و نسل خویش یکسره غافل ساخته است. بر عکس، وی از نابسامانیهای سیاسی و مصائب اجتماعی ایران دقیقاً آگاه بوده و با شهادتی بیش از هر شاعر دیگر زمان خود از فساد دستگاه زورمندان و جور و آزار پادشاه انتقاد کرده است. هیچ شاعر فارسی زبان تا امروز مانند پروین نسبت به وضع رقت انگیز کودک کان یتیم و بیوه زنان و پیران بی کس محتاج حساس نبوده است. وی عواطف انسان دوستی خود را در ضمن تمثیلات و حکایات کوچکی گنجانده و از این طریق ناله غم و شکایت خود را مؤثرتر از سخن شاعران دیگر کرده است که در بیان همدردی خویش با بینوایان به تعبیرات کلی و مجرد و نصیحت در باب انسان دوستی قناعت کرده اند.

در شعر «گنج ایمن» پروین کودکی را که تاجی از گل بر سر نهاده بخنده آن را برتر از کلاه شاهان می خواند، مخاطب ساخته می گوید:

تو را بس است همین برتری که بر در تو	بساط ظلمی و فریاد داد خواهی نیست
تو مال خلق خدا را نکرده ای تاراج	غذا و آتشت از خون و اشک و آهی نیست
تو را فرشته بود رهنمون و شاهان را	بغیر اهرمن نفس پیر راهی نیست
طلا خدا و طمع مسلک و طریقت شر	جز آستانه پندار سجده گاهی نیست
شهود محکمه پادشاه دیوان اند	ولی به محضر تو غیر حق گواهی نیست (۷)

و در شعر معروف «اشک یتیم» پادشاه را از زبان پیرزنی چنین وصف می کند:

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته ست	این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک رهن است	آن پادشا که مال رعیت خورد گداست (۸)

در دو شعر «نامه به نوشیروان» و «شکایت پیرزن» پروین اعتراض خود را به ستمگری و ثروت اندوزی ناروای پادشاه صریحاً بیان کرده و او را از آه ستمدیدگان

و نفرین شبانه آنها بر حذر داشته است. (۹)

انتقاد پروین محدود به ارباب قدرت و سیاست نیست و طبقات مردم را نیز که گرفتار جهل و بیخبری و بسیاری از بیماریهای اخلاق عمومی همچون کاهلی و حرص و پول پرستی و دروغ و ریا و آلودگی به خرافات هستند در بر می گیرد.

پروین اعتصامی در فطرت انسانی تند خو و پرخاشگر نیست و در انتقاد از زشتیها و بد کرداریها نیز لحن گفتار او بندرت خشونت آمیز و انتقامجویانه است. یکی از این موارد کمیاب در شعر «مناظره» است میان دو قطره خون که یکی از دست تاجوری و دیگری از پای خار کنی بر زمین چکیده است. قطره خون تاجور خواهان دوستی و یگانگی است و می گوید که ما هر دو از یک چشمه ایم.

هزار قطره خون در پیاله یک رنگند تفاوت رگ و شریان نمی کند اثری
 ز ماد و قطره کوچک چه کار خواهد خاست بیا شویم یکی قطره بزرگتری
 قطره خون خار کن این دعوت را با خشم رد کرده به پاسخ می گوید:

به خنده گفت میان من و تو فرق بسی است تویی زدست شهی من از پای کارگری
 برای همهرهی و اتحاد با چومنی خوش است اشک یتیمی و خون رنجبری
 تو را به مطبخ شه پخته شد همیشه طعام مرا به آتش آهی و آب چشم تری
 تو از فروغ می ناب سرخ رنگ شدی من از نکوهش خاری و سوزش جگری
 این سخنان اگر چند با ملایمت معهود و لحن آشتی آمیز پروین ناسازگار است، لااقل منطقی دارد که علت جدایی و اختلاف را توضیح می دهد، اما دنباله ایات آن جا که پروین به داوری میان طرفین مناظره پرداخته و تاجور را بیرحمانه محکوم ساخته است نمودار غضبی غیر معهود است:

ز قید بندگی این بستگان شوند آزاد اگر به شوق رهایی زنند بال و پری
 یتیم و پیره زن این قدر خون دل نخورند اگر به خانه غارتگری فتد شرری
 به حکم نا حق هر سقله خلق را نکشند اگر ز قتل پدر پرسشی کند پسری
 درخت جور و ستم هیچ برگ و بار نداشت اگر که دست مجازات می زدش تبری
 سپهر پیر نمی دوخت جامه بیداد اگر نبود ز صبر و سکوتش آستری
 اگر که بد منشی را کشند بر سر دار به جای او ننشیند به زور از او بتری (۱۰)

چنین داوری خشم آلوده ای از زبان پروین در حقیقت واکنش تلخ و نومیدانه یک انسان مردمی دوست و حساس است که کاسه صبرش لبریز شده و خود را در برابر قدرت حاکم بر جامعه ناتوان و دست بسته و مرهم لطف و رأفت را بی اثر می بیند. پروین اگر خود تنها یک وجب در گل فرو رفته بود لجن آلودگان بد منش را بر سر دار نمی خواست.

با ظلم و پلیدیهای رایج می توان و باید مبارزه کرد و ریشه رنجهایی را که مسئول آن خود آدمی است می توان و باید از جامعه در آورد. تاریخ عالم نبرد بین یزدان و اهریمن است و باید ادامه یابد. احساس ناتوانی در برابر جهانی پر از رنج و بیداد شاعری نرم خو و پر عاطفه مانند پروین را ناچار گرفتار اندوهی ژرف می کند، ولی برای این رنجها، ولو نه در عمل، دارویی هست. اما درد جانکاه بی درمان دیگری هست که برای آن تسلاهی نمی توان یافت و آن را می توان غم فلسفی و منبعث از بن بست حیات انسان خواند. رباعیات خیام ناله این درد است یا به تعبیر هدایت «زخمهایی.. که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد».

پروین درد واقعیت تلخ هستی انسان را گاهی در تمثیلاتی که نمایانگر قاعده کون و فساد عالم طبیعت و تصرف در آن بیرون از حیطة قدرت و اختیار آدمی است شرح می دهد. در پایان بسیاری از این گونه تمثیلات غم انگیز وی خواننده را البته به جنبش و کوشش تشویق می کند، ولی در متن خود قصه ها و مناظرات ملاحظاتی او چنان تلخ و نومیدانه است که این نتیجه گیریهای حکیمانه بیشتر حکم تلقین به نفس یا داروی بیهوشی را می یابد و بی شباهت به تسلیت گویی مشایعان در پایان مراسم کفن و دفن نیست. چند بیت ذیل نمونه ای از اشعاری است که در آن پروین این یأس فلسفی را به زبان آورده است.

حاصل هستی بیهوده ما

آه سردی است که نامش نفس است (۱۱)

* * *

ما نمی بینیم و ما را می برند
باز گشتن می توانستیم باز

چرخ وانجم هستی ما می برند
کاش روزی زین ره دور و دراز

کاش آن فرصت که پیش از ما شتافت
 همه سیاح وادی عدمیم
 سیل سخت است و پرتگاه مخوف
 چند دل خوش کنی به هفته و ماه
 که در این بحر فتنه غرق نگشت؟
 این معما به فکر گفته نشد

می توانستیم آن را بازیافت (۱۲)
 منعم و بینوا و سفله و راد
 پایه سست است و خانه بی بنیاد
 چند گویی ز آذر و خرداد
 که در این چاه ژرف پا ننهاد؟
 قفل این راز را کسی نگشاد (۱۳)

* * *

در همین دو روزه حیات هم دست تقدیر سرنوشت ما را معین کرده است و بقول حافظ:
 جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
 نمونه های این اندیشه جبر و بیچارگی انسان را در دهها شعر پروین می توان دید:

مراجزاشک حسرت ژاله ای نیست
 چه سود از جستن و گردن کشیدن
 چه خواهم خورد غیر از دانه دام؟
 چه گرد آورده ام جز محنت و درد؟
 در و بام قفس بام و درم شد
 فرمانده سپهر چو حکمی نوشت و داد
 ما را برای مشورت این جا نخوانده اند

به جز خونابه دل لاله ای نیست
 چمن را از شکاف و رخنه دیدن ..
 چه خواهم بود جز تیره سرانجام؟
 چه خواهم برد زی یاران ره آورد؟
 پر م کنند و عریانی پر م شد (۱۴)
 * * *
 کس دم نمی زند که صواب است یا خطاست
 از ما و فکر ما فلک پیر را غناست (۱۵)

* * *

ما را فکنده اند، نه خویش اوفتاده ایم
 گردون بسوی گوشه نشینان نظر نکرد

گر عاقلی مخند به افتاده، زینهار
 بیهوده بود زحمت امید و انتظار (۱۶)

* * *

به کاخ دهر که گه شیون است و گه شادی
 تو را بر اوج بلندی مرا سوی پستی

به میل گر ننشینی به جبر بنشانند
 مباشران قضا می زنند و می رانند (۱۷)

* * *

هر آنچه می کند ایام می کند با ما
 کدام شاخه که دست حوادثش نشکست

به دست هیچ کس ای دوست اختیاری نیست
 کدام باغ که یک روز شوره زاری نیست؟

کدام قصر دل افروز و پایه محکم
که پیش باد قضا خاک رهگذاری نیست؟ (۱۸)

این صبغه حزن و نومیدی در اشعار و تمثیلات غنایی و غزلهای پروین نیز نفوذ کرده
است و نتیجه آن گاهی اثری زیبا و دردناک است که با تار و پود یأس خیام و حال و
هوای عاشقانه زنی ناز کدل بافته شده است:

به آب روان گفت گل کز تو خواهم
که رازی که گویم به بلبل بگویی
پیام ار فرستد پیامش بیاری
به خاک ار در افتد غبارش بشویی
بگویی که ما را بود دیده بر ره
که فردا بیایی و ما را ببویی
بگفتا به جوی آب رفته نیاید
نیابی مرا گرچه عمری بجویی
پیامی که داری به پیک دگر ده
به امید من هرگز این ره نپویی
من از جوی چون بگذرم بر نگردم
چو پژمرده گشتی تو دیگر نرویی (۱۹)

در تمثیل «بنفشه»، وجدان مرگ با درک وحشت انگیز گور در هم آمیخته و به سخن
پروین ترکیبی از لحن خیام و رودکی بخشیده است:

بنفشه صبحدم افسرد و باغبان گفتش
که بیگه از چمن آزرده زود روی نهفت
جواب داد که ما زود رفتنی بودیم
چرا که زود افسرد آن گلی که زود شکفت
کنون شکسته و هنگام شام خاک رهم
تو خود مرا سحر از طرف باغ خواهی رفت

به جرم یک دو صباحی نشستن اندر باغ

هزار قرن در آغوش خاک باید خفت (۲۰)

پروین هم، مانند دیگر متفکران و شاعران گذشته و حال که گرفتار این اندوه فلسفی بوده اند، در عمل از اندیشه بدینی خود به این نتیجه نرسیده است که باید تسلیم قضا و قدر گشت و از سعی و عمل باز ایستاد. چنین حکمی را حتی بتقریب در تمام دیوان پروین در یک بیت هم نمی توان یافت. بعید نیست که تنهایی پروین در زندگی شخصی بیش از حد معمول او را به این تلخکامی سوق داده بوده است. اما درمانی که او برای این درد بی امان تجویز می کند تسلیم مطلق نیست. خصال شخصی او و شرایط محیط خانواده که تا پایان عمر در آن می زیست، با گذران بی حاصل زندگی سازگاری نداشت.

برای گریز از این غم بی فرجام پروین دو راه اختیار کرده است: کار و ایمان. در نظر او کار مانند حرکت، قانون عالم هستی و یگانه راه مقاومت با رکود و پوسیدن و مردن است. موضوع اساسی بسیاری از اشعار پروین تماماً یا قسماً کار و کوشش است. هیچ شاعر دیگر ایران به اندازه او درباره کار و ثمر بخشی آن سخن نگفته است. مثنوی «جولای خدا» که در وصف وستایش پشت کار عنکبوت سروده شده معروف است. از دیوان او می توان گلچینی خواندنی و زیبا از قصه ها و مناظرات و تک بیتها در ستایش سعی و عمل فراهم آورد. در نمونه ذیل پروین از روش آفرینش سخن رانده و همبستگی اعضا را در کل طبیعت نشان داده است. گفتگویی است میان دلو که گمان می کند به سعی اوست که مردم سیراب و گلشن سبز و خرم می شود، و طناب که بر آشفته می گوید:

نه از سعی و رنج تو، کز زحمت ماست اگر چهر گل را بود رنگ و تاب
و پاسخ دهقان به هر دو که:

اگر دست و بازو نکوشد، شما را چه رأی خطا و چه فکر صوابی
و به دنبال این مناظره پروین رشته کلام را ادامه می دهد:

ز باران تنها چمن گل نیارد بباید نسیم خوش و آفتابی
به هر جا چراغی است روغنش باید بود کار هر کارگر را حسابی

اگر خون نگردهد نماند وریدی
یکی کشت تاک و یکی چید انگور
به کوه ار نمی تافت خورشید تابان
نشستند بسیار شب خار و بلبل
برای خوشیهای فصل بهاران
ز آهو دل از مطبخی دست سوزد
بسی کارگر باید و کار، پروین
اگر گل نروید نباشد گلابی
یکی ساخت زان سر که ای یا شرابی
به معدن نمی بود لعل خوشابی
که تا غنچه ای در چمن کرد خوابی
خزان و زمستان کنند انقلابی
که تا گردد آماده روزی کبابی
در آبادی هر زمین خرابی (۲۲)

* * *

اما کار در حقیقت دستور زندگی و داروی فراموشی یا تسلیم به نظام این جهان متحرک است و بتهایی اطمینان قلب نمی بخشد و پاسخگوی پرشش انسان در باب راز آفرینش و هستی و مرگ نیست. داروی این درد جانکاه به عقیده پروین ایمان است. ایمان یعنی درک روحانی حقیقت الهی و توکل مطلق بدان، بر خلاف سعی و عمل واقعیتی ساده و انکار ناپذیر و روشی عملی برای بهتر زیستن نیست. حالتی است متعلق به قلب و ذهن که تحصیل آن منوط به تجمع شرایط و مقدمات روحی و فکری پیچیده و استمرار یا ثبات آن بسته به صدها تارهای نازک و لرزان اندیشه‌ها و وساوس و آرزوهاست. در عین حال ایمان را باید موهبتی دانست که ساده ترین دلها سهلتر و زودتر بدان نائل می شوند در حالی که حصول آن در حیز تعقل برای کسانی که از بساطت فطری بی بهره و در عوض از نعمت قدرت تفکر و استدلال بر خور دارند مستلزم تقلایی سخت و پایان ناپذیر است. عرفا که از مخاطرات طریق دل آگاه اند پیوسته دعا می کنند که با ایمان از این جهان بروند زیرا یک آن غفلت یا ضعف را کافی می دانند که پیر خدا پرستی را از قلّه ایمان به دره شک ساقط کند. انسانهایی که به مرحله ای از یقین می رسند که ایمان در ذاتشان حکم طبیعت ثانوی را می یابد بسیار کمیاب اند. گمان نمی رود که پروین از جمله این برگزیدگان نادر الوجود بوده است ولو آن که به شهادت دیوانش ایمان را کیمیای سعادت می دانسته و خدا را تنها طبیب جمیع علتها (۲۳) و گل بی علت و عیب (۲۴) خوانده و گفته است:

این سخن پروین نه ز روی هوی ست هر کجا نوری است از انوار خداست

ظاهراً پروین از این نظر بی آن که راه عرفان را پیموده باشد، همانند عطار است که به شهادت مصیبت نامه اش عمری در کشاکش میان شک و یقین نوسانی دردناک داشته است، در حالی که نویسنده همزمان پروین، صادق هدایت، تابع دید فلسفی شاعر دیگری از همان روزگار قدیم بوده و در بن بست صداقت خویش در مانده و راه گریزی جز خود کشی نیافته است. باید افزود که ایمان نهفته ترین راز دل است و چه بسا کسانی از تظاهر به ایمان حذر می کنند و حتی به کفر تظاهر می ورزند ولی نا آگاهانه مایه ای از این اکسیر در سویدای قلبشان نهفته است. تا آن جا که اعتراف به ایمان را می توان گواه وجود ایمان در قلب کسی شمرد، باید پذیرفت که پروین معتقد به وجود خداوند بوده است و نمونه هایی که قبلاً نقل گردید و بسیاری از حکایات و اشارات دیگر موجود در دیوان گواه بر این است که در لحظه های نومیدی و تنهایی مطلق، ایمان پناهگاه نهایی او بوده است.

* * *

دین در سراسر تاریخ شعر فارسی اکثراً سهمی بیشتر از دیگر عناصر فکری داشته است. از چند شاعر استثنائی که بگذریم، همه گویندگان ایران از کسائی مروزی (متولد ۹۵۳/۳۴۱) تا ملک الشعراء بهار (۱۹۵۱/۱۳۳۰) بارها قصائد و قطعاتی در شرح ارادت و اخلاص خود نسبت به رسول الله و آل او و اسلام و نیز خلفای راشدین سروده اند. در دیوان پروین اعتصامی از این گونه اشعار مذهبی خبری نیست. باید گفت که پروین بعنوان شاعر سرگرم تصنیف افسانه ها و مناظرات و درگیر مسائل و مباحث جدید روزگار خویش بوده است. وی مانند اکثر شاعران و نویسندگان این عهد و عصر، فرزند زمانه خویش بوده که دفتر تحصیلات دینی مکتبهای قدیم را بسته و با شوق و ذوق به آموختن دانشهای جدید غربی روی آورده است. مجله بهار که اعتصام الملک پدر پروین منتشر می کرد پنجره ای بود بسوی آفاق غرب و در آن از مباحث فقه و تفسیر و حدیث نشانی نبود بلکه ترجمه هایی از ادبیات مغرب زمین و مقالاتی در شرح علوم و اختراعات و روشهای زندگانی نوین عرضه می داشت. کالج دخترانه امریکایی هم که پروین در ۱۹۲۴/۱۳۰۳ از آن جا فارغ التحصیل شد مسلماً درسی و برنامه ای که علاقه مندی به میراث مذهبی را تقویت کند نداشت. پروین دختر نخستین

نسل ایران پس از انقلاب مشروطه و لهذا پرورده فضایی بود که در آن امواج تحولات و تنشهای سیاسی و اجتماعی بر هر پدیده فکری و معنوی دیگر تسلط داشت. از این رو جای تعجب نیست که در دیوان پروین اشاره ای به مآثر و سنن مذهبی نمی توان یافت و البته این سکوت ابداً کمترین دلالتی بر سستی ایمان شاعر ندارد.

* * *

به هر تقدیر، یکی از امتیازات دل انگیز منش مذهبی پروین اعتصامی که در شعر او جلوه گر گشته، عدم تام و تمام غده تعصب است که هر گاه بر پیکر اندیشه و اعتقادی رشد کرد حقیقت را مسخ و ریشه انسانیت را خشک و ایمان را به جهل و شرف و راستی را به دروغ و ریا و رذالت مبدل می کند. پیام دوستی و تسامح در شعر پروین شامل همه انسانهاست و هیچ گروه غیر مسلمان را مستثنی نمی سازد. این خصلت ستودنی را از این نظر باید امتیازی برای پروین دانست که خلاف آن مع الاسف در آثار ادب فارسی نادر نیست و شواهد و افری برای آن می توان ارائه داد. نه تنها در روزگاری که حقیقت کالای انحصاری یک مذهب و ملت شمرده می شد، بلکه دریغ که در این عصر روشنفکری نیز ادبیات ما هنوز لکه تعصب دینی و عوارض ننگین آن یعنی تهمت و دروغ و کینه ورزی را از اوراق خود نشسته است. نمونه هایی از این عارضه عوام پسندانه را برخی از دانشمندان در گلستان شیخ اجل سعدی نشان داده اند (۲۶) که من نیز به اشاره ای از آن می گذرم، ولی قبلاً می گویم که در مورد خاص سعدی وجود این گونه خاراها در هفت قرن گلستان معنی او را خوار نکرده و ذره ای از نفوذ جادویی او در دلها نکاسته است. بیت معروف: گر آب چاه نصرانی نه پاک است - جهود مرده می شویم چه باک است، (۲۷) آن قدر توهین آمیز و نارواست که به عقیده من آن را تنها بعنوان نوعی هزل که غالباً چاشنی سخن سعدی است، تحمل می توان کرد و آزرده نگشت. در دیوان پروین اعتصامی از این گونه نیشهای زهر آلود حتی خفیفتر و پوشیده تر، اثری نیست. شعر او نغمه مهر و صلحجویی و مبلغ حرمت و عزت انسانی صرف نظر از رنگ چهره و منزلت اجتماعی و وابستگیهای مذهبی است. همچنین بر خلاف ناصر خسرو که گاه و بیگاه بر سنیان و سه خلیفه اول و ائمه مذاهب اربعه فقه می تازد و بی هیچ مجامله و تعارفی توده های مردم را «خر» می خواند،

(۲۸) پروین بی آن که طریق چاپلوسی اختیار کرده باشد، صرفاً باقتضای طبع فروتن و مؤدب خویش نسبت به جمیع شخصیت‌های گوناگونی که در اشعارش ظاهر می‌شوند همدلی و همدردی نشان می‌دهد. وی هر چند که در مناظره‌های خود در حقیقت حکم شطرنج بازی تنها را دارد که خود مهره‌های هر دو جانب را حرکت می‌دهد، اما تماشاگران این بازیها ناظر روش ذهنی او هستیم و شاهدیم که همیشه به هر دو طرف مجال استدلال و دفاع از موضع خود را می‌دهد بی آن که هرگز جانب فروتر را «خر» بخواند و تکفیر کند و مستحق توهین بشناسد.

* * *

دو سبب متفاوت دیگر باعث شده است که گروهی از شاعران ایران گهگاه معرض خرده‌گیری و احیاناً هتک حرمت سخن‌سنان واقع شوند: یکی استفاده از حکایات قبیح و واژه‌های مستهجن، دوم اظهار اندرزهایی که با قاطعیت احکام اخلاقی مابینت دارد. و پروین از این هر دو عیب نیز مبری است.

در توضیح مطلب باید گفت که بسیاری از شاعران ما، حتی اکابر آنان نظیر رومی و سعدی از نقل حکایات و عبارات زشت پرهیز نکرده‌اند. ولی اگر از این ممر به ادب فارسی و خوانندگان آن‌زیانی می‌رسیده، آن‌زیان لاقبل به عقیده خود شاعران چندان قابل اعتنا نبوده است که ایشان را از این شیوه منصرف سازد. نقل این گونه حکایات هزل‌آمیز غالباً نوعی چاشنی مباحث خشک و ملال‌آور است که مردم به رغبت نمی‌خوانند و حکیمانی خردمند و دانا چون مولانا و سعدی از این نکته روانشناسی هدفی مهمتر از صرف شوخ‌گویی و تفریح خاطر داشته‌اند. (۲۹) به هر حال دست کم آن دو شاعر بزرگ با وجود استفاده از این الفاظ و روایات هرگز نفوذ عمیق معنوی خود را در میان توده‌های مردم از دست نداده‌اند و کسی بخصوص مولانا را حتی یک پله از نردبان مقام آسمانیش پایین نیاورده است. گروه دیگری از شاعران ما، هم از خیل عارفان و هم از قصیده‌سرایان درباری نیز در این شیوه عیبی نمی‌دیده‌اند. عبیدزاکانی شاعر طنز‌سرای استثنائی زبان فارسی است که عالماً عامداً این روش رکیک‌گویی را برای انتقاد از اوضاع سیاسی و مذهبی روزگار خویش و دریدن پرده‌های مفاسد و مکاره اخلاقی طبقات اشراف اختیار کرده است. در

زمانهای اخیر یغمای جندقی زبان شعر خود را تا جایی آلوده به الفاظ رکیک و دشنام های وقیح بی ثمر کرده است که دشوار می توان او را در صف شاعران محبوب ایران بشمار آورد. از ایرج شیرین سخن هم باید یاد کرد که بیشتر در نتیجه همین سبک و استفاده از همین دست الفاظ و قصه ها، البته با هدفهای اجتماعی مشخص است که شهرت و محبوبیتی کم نظیر یافته است. (۳۰)

ایراد دوم که معطوف به معنی و جوهر سخن است نه الفاظ آن، دارای عمقی بیشتر است زیرا آموزشهای ناپسندی بر آن مترتب است که خواننده نا آگاه و توده های سلیم دلان را گمراه می کند. هدف این انتقاد بعضی قصه ها و بویژه اندرزهای قصار گونه است که در ذهن خوانندگان فارسی زبان طی نسلهای متوالی جاگیر شده و اثری نامطلوب در اخلاق عمومی داشته است. (۳۱) در میان این دسته منتقدان باید بویژه از دانشمند فقید احمد کسروی نام برد که آثار سعدی و رومی و حافظ و بسیاری دیگر را بد آموزی می خواند و آنها را لایق سوختن می دانست. مخالفان کسروی هم که بارها در مقالات خود بر روش پاکدینانه او در نقد ادبی تاخته و بدان پاسخ نوشته اند البته بر آنچه از نظر اخلاق انسانی واقعاً نارواست مهر قبول نزنده اند.

شعر پروین اعتصامی را شاید بتوان فاقد طیبیت و شوخ گویی و از حیث طنز و طعن ادبی ضعیف دانست و بر او خرده گرفت که قادر نیست حتی تبسمی بر لبهای خوانندگان خود ظاهر کند. ولی کسی نخواهد توانست وی را به گناه هرزه گویی و بد آموزی سرزنش کند و مطالعه دیوانش را زیان آور بخواند. زبان پروین آینه وار نمایانگر ذهن پاک بانویی منزله از آلودگیهای پندار است که هرگز در گفتار هم به دام ابتذال و لودگی نیفتاده است.

* * *

برای شناخت شخصیت پروین اعتصامی نظری اجمالی به کیفیت داوری او در باره شعر خودش و مقایسه آن با خود ستاییهای معمول دیگر شاعران نیز بی ثمر نیست. بحث در گذشته های این سنت خارج از موضوع گفتار و محتاج فرصتی بیش از حوصله این مقاله است. مختصر مطلب این است که اکثر شاعران از قدیم تا امروز گاهی با دواعی و علل متفاوت شعر خود را با الفاظ و تعبیراتی ستوده اند که گاهی بجا و در

خور پایگاه بلندشان در سخنسرایی است و گاهی نیز به لاف و گزاف مدعیان کم مقدار نزدیکتر است. هدف شاعر از بالیدن به قریحه خود یا دفاع در برابر مخالفان و رقیبان حسود بوده است یا تقلایی برای فرار از گمنامی و تقرب به دربار حکام و استفاده از صله‌های آنان. و اگر معلمان حکمت و اخلاق مانند ناصر خسرو و سنائی هم از این ابراز غرور و گردان نشده‌اند شاید بدین سبب بوده که خواسته‌اند مقام بلند ادبی خویش را پشتوانه مرام مذهبی و حکمی که در رواجش می‌کوشیده‌اند قرار دهند. با شیوع روح تصوف که ذاتاً با تفاخر و خود پسندی در حکم آب و آتش است، خود ستایی شاعران از رونق افتاد گرچه از میان نرفت و بعنوان سنتی ادبی ادامه یافت. و حتی عارفی صادق و افتاده چون فرید الدین عطار که مصیبت نامه اش شرح پر سوز و گداز سیر و سلوک معنوی اوست، پایه سخن خود را برتر از عرش شمرده است:

سخن گر برتر از عرش مجید است فروتر پایه شعر فرید است...
 قیامت تیره خواهد گشت خورشید ولی روشن بود این شعر جاوید
 که تا در خلد حوران دل افروز به لحن عشق می‌خوانند هر روز (۳۲)
 غزلسرایان دوره مغول و تیموری نیز با وجود تغییر کلی وضع دربارها که دیگر عملاً چندان سودی برای مفاخرات شاعران باقی نگذاشته بود، از سر این سنت نگذشتند و آن را بصورت عبارت یا تعبیری کوتاه در آوردند که معمولاً در یک یا دو مصرع نهایی غزل می‌گنجانند، و این شیوه سرمشق غزلسرایان قرنهای بعد گشت و تا نزدیک به روزگار ما ادامه یافت. در میان شاعران همزمان پروین اعتصامی، ملک الشعراء بهار و حمیدی شیرازی را باید دو استاد ممتاز سخن شمرد که به قدرت شاعری خود بالیده و این سنت دیرین را زنده نگاهداشته‌اند. باید افزود که به شعر خود بالیدن اگر چه با صفت تواضع سازگار و بخصوص در روزگار ما چندان خوش آیند نیست، به خودی خود ناپسند و زنده هم محسوب نمی‌گردد و چه بسا که دلیل بر صداقت احساس گوینده و اجتناب او از تظاهر به شکسته نفسیهای ریایی است.

شخصیت پروین اعتصامی، تا حدی که در دیوانش شناخته می‌شود، با شهرت و جاه و تفاخر نمی‌سازد و طالب تجلیل و تکریم عمومی نیست و در پناه آزرم ذاتی و

شیفتگی صمیمانه به ارزشهای معنوی از ستایش‌ها و قدرشناسی‌های رسمی‌گریزان است. ولی نه تنها دعوت دربار را برای معلمی ملکه دربار پهلوی نپذیرفت و همچنین از قبول نشان درجه سوم افتخار وزارت معارف امتناع ورزید (۳۳) که این هر دو را ممکن است ناشی از مخالفت وی با رژیم حکومت روز شمرد، بلکه حتی به کوشش دانشمند هندی پروفیسور محمد اسحاق، مؤلف کتاب «سخنوران ایران در عصر حاضر» (۲ جلد، دهلی ۱۹۳۳-۱۹۳۷) که شائق ملاقات او در تهران بود، پاسخ رد داد (۳۴)، و یک مؤلف آمریکایی که در ۱۹۲۶ از وی دیدن کرد می‌نویسد که پروین فوق‌العاده کمرو بود... در کم‌نورترین گوشه‌اتاق نشسته بود و در تمام یک ساعت و نیم که من حضور داشتم چهره خود را زیر حجاب پوشانده بود، و وقتی برای خداحافظی با او دست دادم از وحشت نزدیک بود هلاک شود (۳۵). دیوان پروین اعتصامی جلوه‌گاه منش خاص اوست که گاهی در هیئت عنصری مظلوم و فروتن در این آینه ظاهر شده است. وی هرگز صریحاً زبان به ستایش خود نگشوده است. تنها در یک شعر است که ذکری از دیوان خود نموده و با خضوعی که سر به اظهار نیستی می‌زند، چکامه و سخن خود را به صفر تشبیه کرده است. تاریخ نظم این قطعه سال ۱۳۱۴ / ۱۹۳۵ است و پروین در آن نخستین چاپ، دیوان را به عنوان «هدیه فکر و شعر» به پدرش تقدیم کرده و ضمناً گفته است:

چکامه و سخن من به صفر می‌مانست که در برابر اعداد درشماری بود
 غبار شوق من از نور خود ندید چه غم همین بس که بر عرصه‌اش غباری بود
 نبود در خور ارباب فضل گفته من در این صحیفه ناچیز یاد گاری بود (۳۶)

در این قطعه که بنا به اراده پروین در زمان زندگی او چاپ شده است، نشانی از خودپسندی نیست و شعر در حقیقت به عذرخواهی شبیه است و می‌گوید که شوق من به سرودن شعر، ذره غباری است و در خور ارباب فضل نیست. فقط در قطعه‌ای که برای سنگ مزار خود ساخته، یعنی می‌خواسته است بعد از مرگش دیده شود، و نسخه آن را

بعد از وفات او در میان اوراقش یافته اند، یعنی شاعر در زمان زندگی آن را به کسی نشان نداده بوده است، خویشتن را «اختر چرخ ادب» نامیده و سخن خود را با عبارت «هر چه خواهی شیرین» وصف کرده است:

این که خاک سیهش بالین است اختر چرخ ادب پروین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید تا بخواهی سخنش شیرین است (۳۷)

* * *

اما داوری سخن شناسان درباره شعر پروین از همان آغاز یعنی وقتی که نخستین چاپ دیوان او در ۱۳۱۴ منتشر گردید همواره آمیخته به تحسین و اعجاب بوده است. اندکی پس از وصول یک نسخه دیوان، محمد قزوینی با اظهار شگفتی از ظهور «یک چنین ملکه النساء الشواعر»، چکامه های او را «در درجه اول از فصاحت و سلاست و متانت که لفظاً و معنی و مضموناً و فکراً با بهترین قصاید اساتید و مخصوصاً ناصر خسرو... دم برابری می زند» دانسته می نویسد «موضوع تعجب جنبه لفظی و فنی اشعار خانم پروین اعتصامی است که عبارت باشد از نهایت حسن انتخاب کلمات و جمل و تعبیرات و اصطلاحات و صوغ کلام در قالب معهود متداول بین فحول اساتید قدما و به همان طرز و اسلوب معمول بین ایشان...» (۳۸) علامه خوش ذوق دهخدا پروین را «در سلاست و متانت شعر هم رتبه استادان قدیم نظم» شمرد. (۳۹) سرور شاعران این قرن محمد تقی بهار تقریظ مفصلی بر دیوان او نگاشت و از جمله گفت که «در ایران که کان سخن و فرهنگ است، اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده اند که مایه حیرت اند جای تعجب نیست. اما تا کنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانایی و طی مقدمات تتبع و تحقیق اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید، از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید و تحسین است.» (۴۰) دیگر از دانشمندان آن ایام استاد سعید نفیسی می نویسد که پروین «... طبع بسیار بلند توانایی داشته و تقریباً همه جا هر چه می خواسته است می توانسته است بگوید و وزن و قافیه به هیچ وجه طبع او را محدود نمی کرده و مانع از ادای مقصودش نمی شده است. روانی که در شعر او هست یکی از مظاهر بسیار برجسته طبع اوست و رویهمرفته اشعار پیچیده مغلوق و گره خورده در

سراسر سخنان او بسیار کم است و اگر هست بیشتر در قصاید اوست...» (۴۱) از ادبای نسل معاصر نیز هر کس که از او یاد کرده قدرت قریحه و سبک سخنش را ستوده است. اسلامی ندوشن او را «گل گلهای شعر دوران جدید» نامیده است. (۴۲) عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد، «درباره شیوه شاعری و قالبهای فکری و بیانی پروین این اندازه می‌توان گفت که نشان اصالت در آن همه جا پیدا است... تنوع قالبها، مضمون‌های مأخوذ از حیات هر روزینه، و شیوه مناظره پردازی بین اشیاء بیجان که مختصات عمده شعر او را رنگ تازه ای می‌دهد، دنیای اندیشه او را پر از شور و احساس شاعرانه نشان می‌دهد و این همه در کلام او از جوش فکر و از تازگی و اصالت راستین حاکی است». (۴۳) سلطانی گرد فرامرزی او را «معماری زبر دست» نامیده است که «از دل و جان کوشیده و جوهر لطیف روح خود را چون ارمغانی ارزنده به پارسی زبانان تقدیم کرده است، ارمغانی که با گذشت روزگار کهنه نمی‌شود بلکه در شمار ستونهای استوار فرهنگ ملتی کهن جا گرفته است و بی‌گمان جاودان خواهد ماند». (۴۴) علاوه بر محققان که نقل نمونه داوریهای همه آنان در این گفتار میسر نیست، گروهی از شاعران نیز در این پنجاه سال گذشته قصاید و قطعه‌هایی به یاد پروین سروده‌اند که از آن میان چکامه‌های ملک الشعراء بهار و محمد حسین شهریار بخصوص نغز و خواندنی است. (۴۵)

به نظر نگارنده، با وجود این همه ستایش و تجلیل، دقتی بیشتر در دیوان پروین اعتصامی نشان می‌دهد که شعر او از نقطه نظر زیبایی و فصاحت به پای آثار قدر اول شاعران قدیم نمی‌رسد. ثروت واژه‌هایی که پروین در مجموع آثار خود بکار برده است با گنج عظیم واژه‌های شاعرانی چون منوچهری و نظامی و خاقانی و حتی قاتنی و بهار برابری نمی‌کند. در قیاس با این استادان سخن، شعر پروین دارای بساطت و سهولتی است که تمتع از آن را بدون دشواری برای هر فارسی زبان کتابخوانی میسر می‌کند. همچنین شعر پروین اگر چه از زیور صنایع ادبی بی‌بهره نیست ولی از این حیث هم البته آن ظرافت و ملاحظت اشعار بزرگانی چون سعدی و حافظ را ندارد که لفظ و معنی را تا سر حد اعجاز هماهنگ و زیبا آفریده‌اند. همچنین باید در موافقت با

دکتر عالیشان (۴۶) اعتراف نمود که گفتار پروین، بخصوص پس از پایان قصه‌ها و مناظرات هنگامی که خود بعنوان داور رشته کلام را بدست می‌گیرد، گاهی به اطناب ممل انجامیده است. البته این هم هست که ذوق ادبی در روزگار ما به سلیقه غربیان گراییده است و گرنه اطناب، هر چند نزد محققان قدیم هم ممل شمرده می‌شده است، در اکثر دیوانهای شاعران فارسی زبان سنتی رایج بوده است و تعدادی از آثار پروین هم از این عیب جاری آن روزگاران فارغ نیست. همچنین گاهی در این ابیات نهایی موضوع مطلب عوض شده است و شاعر به پیروی از نوعی تسلسل خواطر و معانی چندین اندیشه متفاوت را بدنبال یکدیگر ردیف کرده است. در این شیوه هم باید گفت که وی تابع سنتی دیرین بوده است که نمونه آن را در مثنویهای عطار و مولانا رومی می‌بینیم. عطار در پایان هر حکایت خود اخذ نتیجه‌ای کرده و اتفاق افتاده است که بدون ملاحظه چهار چوب فکری حکایت، آن را به موضوع دیگری پیوند زده و گاهی حتی صرفاً باقتضای مناسبات لفظی حکایتی غیر مربوط آورده است. (۴۷)

بر دیوان پروین نکته دیگری می‌توان گرفت که در وصف طبیعت و زیباییهای محسوس ضعیف است. قدرت خارق العاده پروین در شرح عواطف قلب و عوالم معنی است و هر جا که به وصف منظره‌ای طبیعی پرداخته ضعف تخیل و فقد دید زیبا شناسی خود را آشکار کرده است. وی ظاهراً تعلق قوی به اوصاف طبیعت در دیوان منوچهری داشته و در چند مورد محدود که به وصف طبیعت پرداخته نتوانسته است خود را از نفوذ صریح استاد دامغان آزاد کند. از آن جمله است قصیده «شب» که صریحاً باقتضای قصیده «شبی گیسو فرو هشته به دامن» (۴۸) سروده شده است. وزن هر دو قصیده هزج مسدس مقصور و قافیه هر دو حرف «ن» مسبوق به فتحه و موضوع هر دو توصیف طبیعت هنگام شب است (قصیده منوچهری تنوع موضوع بیشتری دارد و در آن سفر خیالی شاعر به طلوع آفتاب و باد و باران می‌کشد و سرانجام با مدح سپهسالار علی بن عبید الله صادق پایان می‌یابد). صرف نظر از اشتراک مضامین و تشبیهات، در مجموع ۳۸ بیت قصیده پروین، عجز یعنی کلمه قافیه در ۲۲ بیت، قوافی منوچهری است که واژه‌های بالنسبه به سبک پروین غیر عادی جوشن، فلاخن، زلیفن، توسن، ادکن، و کلمن از آن جمله است. از ۱۶ قافیه دیگر سیزده تای آن مصادر فعلی

است مانند کشیدن، کردن... الخ، در حالی که منوچهری در ۶۵ بیت قصیده خود حتی یک بار هم با مصدر فعل قافیه نساخته است. (۴۹) شعر دوم قصیده ای است بدون عنوان در ۲۵ بیت در وصف خزان با همان وزن و قافیه قصیده «شب» و تکرار تقریباً کامل چند مصرع و اقتباس چند کلمه دیگر از قوافی منوچهری مانند قارن و بیژن. (۵۰) شعر سوم قطعه ای است موسوم به «نوروز» در ۱۴ بیت که در حقیقت راجع به بهار است و کلمه نوروز یک بار هم در آن نیامده است و از نظر اصطلاحات و تشبیهات پیروی از اشعار مشابه دوره های غزنوی و سلجوقی است که پروین احتمالاً ناآگاهانه تقلید کرده است و هیچ نوع تازگی و ابتکاری در آن نیست. (۵۱) در بافت قطعه ها و مثنویات نیز البته گاهی چند بیتی در توصیف مناظر طبیعت دیده می شود که هیچ کدام خصیصه شعری بارزی ندارد که شعر پروین را از آثار دیگران متمایز سازد. از این قبیل است چندین فقره در مثنوی «صید پریشان» و ۹ بیت آغاز مثنوی «شباویز» (۵۲).

یک پدیده چشمگیر دیگر در شعر پروین یک دست بودن سبک آن از آغاز تا انجام است مثل این که قریحه شاعر از سالهای نوجوانی و حتی پیشتر (۵۳) تا هنگام وفاتش در ۳۴ سالگی، حرکتی افقی داشته و تقریباً هرگز نه فرو افتاده و نه به اوجی برتر گراییده است. ملک الشعراء بهار در تقریظ معروف خود این نکته را در عبارت زیر بیان کرده است: «... عجب آن که این همه ساز و برگ و آراستگی و ترکیبات مختلف را چنان در یک کالبد جای داده و قبلاً در ضمیر مرکب ساخته است که گویی این اشعار همه در یک ساعت گفته شده است.» و عجیبتر آن که شعری با لحن تند و پرخاشگرانه مانند «صاعقه ما ستم اغنیاست» مندرج در دوره دوم مجله بهار در سال ۱۳۴۰ قمری برابر با ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ میلادی است که در آن وقت پروین ۱۴ - ۱۵ سال داشته و چنین شعری از دختری چهارده ساله با آن لطافت و رقت عواطف الحق شگفت انگیز است.

اما این یکسان بودن شعر پروین من حیث المجموع بدین معنی نیست که تمام ۲۱۰ شعر دیوان هم ارزش است. تعدادی از مناظرات و مثنویها و بویژه غزل «سفر اشک» به اوج فصاحت رسیده و مصداق «حد همین است سخندانی و زیبایی را» گشته، در

حالی که تعداد افزونتری، ولو آن که در همان سیاق سخن و عوالم فکری سیر می کند و با تعبیرات خاص پروین ساخته شده است، از سطحی متوسط فراتر نرفته است. در حقیقت فقط حافظ است که هر شعرش بیت الغزل معرفت است و گرنه صعود و نزول در درجات زیبایی شعری سرنوشت همه شاعران بوده است.

تعدادی از اشعار پروین زیبایی ظاهری را با لطف معنایی بسیار دلکش و بدیع و نو ظهور توأم ساخته و در شمار شاهکارهای شعر فارسی در آمده است. از این نقطه نظر مناظرات او، بجز شاید ۳ - ۴ عنوان، بدع و اثر فکر و ابتکار شخص پروین است. همین تازگی مضامین و تمثیلات را در قصه های فراوان او می بینیم. بدین ترتیب مسلم است که پروین سهمی گرانها و بدیع به گنجینه ادب فارسی ادا کرده است.

در باب احوال درونی و تفکرات فلسفی و اخلاقی و اجتماعی پروین در مقالات مختلف سخن گفته شده است. در این گفتار شاید اشاره ای کوتاه به این مطلب بی ثمر نباشد که بعضی پروین را بیش از آن که تا کنون گمان می رفت و در اولین نظر تشخیص می توان داد مراقب جریانها و مسائل سیاسی و اجتماعی کشور خود می دانند و معتقدند که اگر پرده را از رمز قصه ها اندکی عقب بزنیم و به جای اشیاء و جانوران و روابط و گفتگوهاشان شخصیت های فرمانروای روز و جبر حکومت و واقعیت حوادث جاری را بگذاریم، در وجود پروین انسانی دیگر یا لااقل جنبه ای دیگر از همان انسان سابق کشف خواهیم کرد که تا کنون ندیده بودیم. در وجود پیل و مور و گل و مرغ و روباه و نخ و سوزن چه بسا که چهره های حقیقی دیگری خواهیم یافت و حتی در وجود عنکبوت شعر «جولای خدا» خود پروین اعتصامی را باز خواهیم شناخت. (۵۴) به هر تقدیر، به گمان من در اندیشه فلسفی پروین که از سویی آن همه به کار و کوشش تشویق نموده و از سوی دیگر آن قدر از قضا و قدر سخن گفته است، حتماً نباید تناقضی دید. موری که با همه سعی و همت خویش در یک چشم بر هم زدن زیر پای پیل مضمحل می شود، در حقیقت پایمال اجل محتوم شده است که در جهان خلقت احدی نمی تواند از آن بگریزد. ولی کوشش همان مور که رمز تقلای مردم رنجبر برای کسب رزق زندگی و ساختن خانه ای و جهانی بهتر است، دستور زندگی و شیوه مبارزه با زور مندان و راه آباد ساختن این عالم است. این کوشش به ثمر خواهد رسید

و نباید از آن دست کشید. (۵۵)

* * *

عنوان این گفتار «جایگاه پروین اعتصامی در شعر فارسی» بود که هنوز نا گفته مانده است. با آنچه گفته شد و مطالب دیگر که در این گفتار نمی گنجید، آیا باید پروین را سزاوار دانست که در سلک شاعران قدر دوم زبان فارسی بشمار آید یا شاعری است کمابیش متوسط که نظایرش در هر عصری از تاریخ ادبی ایران وجود داشته و چشم انداز تاریخ ادبی ایران را فی الجمله طراوتی بخشیده اند.

با توجه به حدت ذهن و قدرت اندیشه پروین، معیار بی عیب و نقص او در سنجش شرف انسانی و اخلاق، پشتیبانی بی خلل از آن دسته ارزشهای والای فرهنگ ایران که جزء میراث نوع بشر در همه عالم محسوب است، و با توجه به زیبایی و گیرایی اندیشه هایش که بر دلها می نشیند، و سبک روان دیوانش، و نیز با توجه به انبوه قصه ها و مناظرات و تمثیلاتی که وی آفریده و ادبیات ما را غنی تر ساخته است، به گمان من پروین نه تنها بزرگترین شاعر سنتی زن که یکی از برازنده ترین شاعران کل تاریخ ادبیات فارسی است و در این قرن تنها ملک الشعراء بهار است که بر او برتری مسلم دارد. جاذبه عارف قزوینی که هنوز مورد علاقه مندی مردم ایران است در احساسات وطنی و سرود و موسیقی اوست و گرنه در هنر شاعری مقام خاصی ندارد. اشعار اشرف الدین گیلانی و میرزاده عشقی از جنبه سیاسی و بخاطر پیوستگی نزدیک آن دو با تاریخی که نسل زنده ایران هنوز از یاد نبرده است مهم و خواندنی محسوب می شود. دو شاعر نامدار دیگر این عهد ابوالقاسم لاهوتی و فرخی یزدی فقط در صورتی موفق به تسخیر دلهای مردم ایران خواهند شد که کشور ما در برابر عقیده سیاسی آنها به زانو در آید و به جبهه ملت‌های کمونیست ملحق شود. ایرج میرزا قویترین قریحه شعری این روزگار بود، ولی دریغ که این موهبت نادر را جدی نگرفت و آن را جز در چند مورد معدود، صرف ساختن هجویات و قطعات رکیکی ساخت که وسیله تفریح در مهمانیهای مذکر شمرده می شود. بخلاف همه این گروه پروین اعتصامی در هنر شاعری خود رسالتی می دیده و آن را ودیعه ای الهی می دانسته است که باید بر دوش کشیده شود و بی تزلزل و انحراف تا آخرین منزلگاه عمر حمل گردد. در ساختن

اشعار مناظره وی مطلقاً بزرگترین شاعر زبان فارسی است که دست کم ۶۵ مناظره زیبا و پر معنی سروده است، در حالی که اسدی طوسی که قبل از ظهور پروین استاد بی معارض این فن شناخته می‌شد، تنها پنج مناظره ساخته است که ارزش هیچ کدامشان به پای مناظرات پروین نمی‌رسد. وی همچنین حدود چهل و دو قصیده حکیمانه به سبک و آهنگ ناصر خسرو ساخته است که در حد خود کم نظیر است. با توجه به این جمال صورت و معنی باید داوری علامه قزوینی را که او را ملکه النساء الشواعر خوانده است و داوری دهخدا را که او را «یگانه و فرید و گوهر رخشنده اکلیل مفاخر عصر حاضر» دانسته است، پذیرفت و با بزرگترین شاعر چند قرن اخیر ایران بهار هماواز شد که گفته است «هر گاه تنها غزل سفر اشک از این شاعره شیرین زبان باقی مانده بود کافی بود که وی را در بارگاه شعر و ادبیات جایگاهی عالی و ارجمند بخشد...» (۵۶)

یادداشتها

۱ - ر.ک. حشمت مؤید: «بر گزیده ها، به یاد هشتادمین سال تولد پروین اعتصامی». ایران نامه، ۶/ش ۱۳۶۶/۱ ص ۱۱۷ - ۱۱۸. برای شرح حال پروین ر.ک. ابوالفتح اعتصامی: تاریخچه زندگانی پروین اعتصامی. مجموعه مقالات و قطعات و اشعار که بمناسبت در گذشت و اولین سال وفات خانم پروین اعتصامی نوشته و سروده شده است. ضمیمه دیوان اشعار پروین اعتصامی، چاپ ششم، ۱۳۵۳/۱۹۷۴، ص ۶ - ۸؛ نیز حشمت مؤید: مقدمه در زندگی و شعر و اندیشه پروین. دیوان پروین اعتصامی، انتشارات مزدا ۱۹۸۷، ص. هشت - سی و یک.

۲ - حشمت مؤید، مقدمه... (یادداشت ۱) و همو

A Nightingale's Lament. Selections from the poems and Fables of Parvin E. tesami. Translated from the Persian by Heshmat Moayyad and A. Margaret Arent Madelung. Mazda Publishers 1985, PP. XI- XXXVIII

۳ - ر.ک. مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم/۱۳۴۹، ص ۷۰۵-۷۱۱.

۴ - دیوان، «نغمه صبح»، ص ۲۵۵.

۵ - این پنج قطعه کوتاه و ۱۱ تک بیت در پایان دیوان تماماً زیر شماره ۲۰۷ قرار داده شده است و به حسب آن که قطعه سه بیتی مربوط به ازدواجش را مجزی بشمریم یا همان شماره گذاری بدون دیوانش را بپذیریم، تعداد اشعار ۲۱۰ یا ۲۱۱ خواهد بود.

۶ - ابوالفتح اعتصامی، مجموعه...، ص ۷؛

Vincent Sheean, The New Persia. New York, 1927, PP. 255 - 57.

۷ - «گنج ایمن» دیوان، ص ۲۲۸.

۸ - «اشک یتیم». دیوان، ص ۷۹. نباید همه اشعاری را که پروین در شکایت از بیداد پادشاهان گفته است معطوف به رضا شاه پهلوی دانست. از جمله همین شعر «اشک یتیم» در صفر ۱۳۴۰ ه. ق برابر با اکتبر ۱۹۲۱ میلادی یعنی فقط چند ماهی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹/فوریه ۱۹۲۱ و پنج سال پیش از جلوس رضا شاه بر تخت سلطنت سروده شده است.

- ۹ - «نامه به نوشیروان». دیوان، ص ۲۵۰؛ «شکایت پیرزن»، دیوان، ص ۱۶۷.
- ۱۰ - «مناظره». دیوان، ص ۲۴۴. نیز رک. «صاعقه ما ستم اغنیاست»، ص ۱۷۲ - ۱۷۴ و «ای رنجبر»، ص ۸۲ - ۸۳.
- ۱۱ - «کاروان چمن». دیوان، ص ۱۹۷، بیت ۱۰.
- ۱۲ - «تیر و کمان». دیوان، ص ۱۱۰ - ۱۱۱، بیت ۲۸ - ۳۱.
- ۱۳ - «هر چه بادا باد». دیوان، ص ۲۶۱ - ۲۶۲، بیت ۱۴ - ۲۰.
- ۱۴ - «صید پریشان». دیوان، ص ۱۷۵ - ۱۷۷، بیت ۵۱ - ۵۴.
- ۱۵ - «عیب جو». دیوان، ص ۱۸۴ - ۱۸۵، بیت ۲۲ - ۲۳.
- ۱۶ - «گل و خار». دیوان، ص ۲۲۳، ۲۲۵، بیت ۱۲ - ۱۳.
- ۱۷ - «نکوهش بی خبران». دیوان، ص ۲۵۸ - ۲۵۹، بیت ۲۰ - ۲۱.
- ۱۸ - «تاراج روزگار». دیوان، ص ۱۰۶ - ۱۰۷، بیت ۱۶ - ۲۰.
- ۱۹ - «پیام گل». دیوان، ص ۱۰۳.
- ۲۰ - «بنفشه». دیوان، ص ۹۵. مقایسه شود با ابو عبدالله رودکی، نشریه دولتی تاجیکستان ۱۹۵۸، ص ۴۵۲.
- ۲۱ - «جولای خدا». دیوان، ص ۱۱۷ - ۱۲۰ مقایسه شود با منطق الطیر عطار، بکوشش دکتر گوهرین، تهران ۱۳۴۸. ص ۱۲۱ - ۱۲۲.
- ۲۲ - «روش آفرینش». دیوان، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.
- ۲۳ - من چه دانم کان طیب اندر کجاست می شناسم یک طیب آن هم خداست
«عشق حق». دیوان، ص ۱۸۱، بیت ۲۹.
- ۲۴ - هر گلی علت و عیبی دارد گل بی علت و بی عیب خداست
«گل بی عیب». دیوان، ص ۲۱۶، بیت ۲۶.
- ۲۵ «لطف حق». دیوان، ص ۲۳۶، بیت ۶۳.
- ۲۶ - علی دشتی: قلمرو سعدی، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۴، ص ۳۹۴.
- ۲۷ - گلستان سعدی، باب سوم: «در فضیلت قناعت» (حکایت ۲۲).
- ۲۸ - برای نمونه چند بیتی نقل می شود از دیوان ناصر خسرو، بتصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران ۱۳۵۴ (رقم اول رقم قصیده است و دومی شماره بیت):

ای آن که دین تو بخریدم به جان خویش
از جور این گروه خران باز خر مرا (۳۹/۶)
هر که چون خر فتنه خواب و خور است
گرچه مردم صورت است آن هم خراست (۱/۱۶)
کمینه معینند دیوانت یک سر
که تو خر نه هم گوشه بر معینی (۳۶/۹۸)
بی بهره چرا مانده ست این جان تو زین تن
بی دانش و تمییز همانند یکی خر (۱۹/۵۹)
مستان سخن گزافه و چون مستان
گر خر نه ای مکن کمر نالین (۳۶/۴۱)
اگر چون خربه خور مشغولی و طاعت نمی داری
قبابفکن که در خورت رتورا از صد قبا یا لان
بی امل اند این خران ز دانه تو (۱۷/۱۳۶)
مردمی از گاه و دانه یا ابلی
چون ز ستوری به مردمی نشوی
ای پسر و از خری برون نچلی (۳۸/۳۷/۱۳۵)
ناصر خسرو مردم عوام یا مخالف خود را نه فقط خر بلکه انواع دیگر چارپا و حیوان نیز لقب
داده است.

۲۹ - راجع به حکایات مستهجن و الفاظ رکیک در مثنوی مولانا رومی رک. عبدالحسین
زرین کوب: سرنی، جلد اول. تهران ۱۳۶۴، مقاله ۱۷۸/ص ۳۲۶ - ۳۲۸؛ راجع به طنز
و هزل بطور کلی رک. علی اصغر حلبی: مقدمه ای بر طنز و شوخ طبعی در ایران، تهران
۱۳۶۴.

۳۰ - راجع به استفاده ملک الشعراء بهار از این شیوه، رک. حشمت مؤید: «هزل و طنز و
شوخی در شعر بهار. ایران نامه، سال پنجم/ شماره ۱۳۶۶/۴ ص ۵۹۶ - ۶۲۴. در میان
معاصران، هیچ نویسنده و شاعری در این فن به پای ذبیح بهروز که با هدفهای انتقادی
دقیق و مشخصی قصه های رکیک با الفاظ مستهجن ساخته است نمی رسد. رک.

- Paul Sprachman, "Behrüz." Encyclopaedia Iranica, Vol IV, Fascicle I, P. III ff.
- ۳۱ - برای نمونه رک. علی دشتی: قلمرو سعدی، فصل یازدهم، «گلستان» ص ۲۲۷ - ۲۷۶، و «انتقادی بر قلمرو سعدی و پاسخ بدان»، همان کتاب، چاپ سوم ص ۵ - ۱۳.
- ۳۲ - الهی نامه، بتصحیح فؤاد روحانی، تهران ۱۳۳۹، ص ۲۸۵.
- ۳۳ - ابوالفتح اعتصامی، مجموعه...، ص ۷ (رک. یادداشت ۶).
- ۳۴ - M.Ishaque, Islamic Culture, Vol. 18/1943, No. 1, P. 49.
- ۳۵ - شی ان (Vincent Sheean): ایران نوین، ص ۲۵۷ (رک. یادداشت ۶).
- ۳۶ - «به باغ نظم»، دیوان، ص: سی و هشت.
- ۳۷ - «این قطعه را برای سنگ مزار خود سروده ام». دیوان، ص ۲۷۲
- ۳۸ - «نامه آقای شیخ محمد خان قزوینی». مجموعه مقالات...، ص ۱۹ - ۲۲.
- ۳۹ - مجموعه مقالات...، ضمیمه چاپ ششم، ص ۷۴.
- ۴۰ - محمد تقی بهار ملک الشعراء، دیباچه دیوان پروین اعتصامی، ص ید (در چاپ ۱۹۷۸ دیوان که انتشارات مزدا در ایالات متحده آمریکا چاپ کرد این مقدمه حذف شده است.)
- ۴۱ - سعید نفیسی، مجله پیام نو، سال اول/ شهریور ۱۳۳۳/ ص ۹۸ - ۱۰۴.
- ۴۲ - محمد علی اسلامی ندوشن. جام جهان بین، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۸۸ - ۲۸۹.
- ۴۳ - عبدالحسین زرین کوب: دفتر ایام. مجموعه گفتارها، اندیشه ها، و جستجوها. تهران ۱۳۵۶، ص ۶۰ - ۶۲.
- ۴۴ - علی سلطانی، «شهر اندیشه های پروین». مجله نگین، شماره ۱۱۰/ سال ۱۳۵۳/ ص ۱۷ - ۱۸.
- ۴۵ - رک. مجموعه مقالات... قسمتهای دوم و سوم، ص ۳۱ - ۴۸.

46- Leonardo P.Alishan, Journal of Near Eastern Studies, Vol. 47/No.1/1988/p.66 (Review)

- ۴۷ - نمونه این تبدیل موضوع سخن در حکایات و گاهی سستی بیوند آنها پنجمین حکایت از مقاله نهم الهی نامه است در ذکر شقیق بلخی که روزی راجع به توکل سخن می گفت و نقل

نمود که خود فقط با یک درم در جیب به زیارت کعبه رفته و برگشته است بی آن که حتی به آن یک درم نیاز یابد. جوانی گرم رو به او نکته می‌گیرد که تو اگر توکل داشتی آن یک درم را چرا در جیب نهادی؟ عطار به دنبال این قصه ۵ بیت آورده که دو بیت پایان آن را نقل می‌کنم:

عجب کارا که آن درویش سازد که گلگونه ز خون خویش سازد
عجب کارا که تا مرده نگردد بر او یک پیرهن پرده نگردد
ذکر «پیراهن» در بیت اخیر ذهن شاعر را از اندیشه توکل منحرف و به حکایت بعد (شماره ۶) منتقل کرده است و آن قصه دیوانه‌ای است که از خدا کرباس می‌خواست و خطاب از حق آمد که به تو کرباس می‌دهم اما برای کفن نه برای جامه. دیوانه عاقل به شوخی پاسخ می‌دهد که من دانم تو را ای بنده پرور.

که تا اول نمیرد مرد عاجز تو ندهی هیچ کرباسیش هرگز
بباید مرد اول مفلس و عور که تا کرباس یابد از تو در گور
پس از این عطار ده بیت دیگر ساخته و در طی آن از مضمون کشته به مضمون خون، و از خون کشته به خون زن و تبدیل آن به شیر و این که خون خوردن همانا با مکیدن شیر مادر آغاز می‌شود. و سپس به مضمون سرنگون بودن آدمی در خاک و خون و از این دو عنصر سرشته بودن و سپس به لزوم خون خوردن یعنی درد و رنج خواستن پرداخته و این جا حکایت هفتم را در باره دیوانه‌ای آورده که می‌گریست. پرسیدند چرا می‌گریی؟ گفت تا شاید خدا را دل بر من بسوزد. یکی گفت که خدا دل ندارد و دیوانه به اثبات این مطلب که نه تنها دل بلکه همه چیز از خداست پرداخت، و این بحث همچنان ادامه می‌یابد و به اندیشه‌ای دیگر پیوند می‌خورد. رک. الهی نامه، بتصحیح فؤاد روحانی، تهران ۱۳۳۹، ص ۱۱۷ - ۱۱۸. و خلاصه این حکایات در: بدیع الزمان فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تهران ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰، ص ۱۸۳ - ۱۸۴. گفتار استاد فقید فروزانفر را در بحث مقدماتی همان کتاب، آن جا که روش عطار را معرفی می‌کند (ص ۹۷ - ۹۸)، برای استفاده خوانندگان نقل می‌کنم:

«روش عطار در ترتیب مقالات الهی نامه این است که در آغاز هر مقاله سؤال پسر و جواب پدر را مطرح می‌کند و پس از آن از گفته پدر بمناسبت جواب حکایتی می‌آورد

و غالباً بلکه بطور کلی پس از این قسمت مطلب عوض می‌شود و شیخ امور دیگر را در نظم می‌کشد و باقتضای سخن حکایتی نقل می‌کند که گاه نتیجه آن با مطلبی که حکایت را متناسب آن آورده است ربط جلی و پیوند روشنی ندارد و گاه ترتیب مطالب و حکایات بصورتی است که خواننده تصور می‌کند یا یقین می‌بیند که شیخ حکایتها را بیشتر ساخته و سپس برای پیوستن آنها به یکدیگر ابیاتی که (مانند تخلص است در قصائد مدح) گنج‌انیده و بصورت آنها را به شکل یک مقاله و در سیاق گفتار واحد در آورده است و به همین سبب جهات انتقال شیخ را از مضمونی به مضمون دیگر با تأمل بسیار و بدشواری می‌توان توجیه نمود...»

۴۸ - دیوان منوچهری دامغانی، بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۷، ص ۶۲ - ۶۶.

۴۹ - در قصیده «شب» پروین با وجود کوششی که برای حفظ مضامین ادبی به شیوه منوچهری کرده است گاهی به سطحی که در عرف قدما نازل و مبتذل شمرده می‌شود فرو افتاده است:

به کنج لانه مور آرامگه ساخت	شده آزرده از دانه کشیدن
به رسم و راه دیرین داد چوپان	در آغل گوسفندان را نشیمن...
لحاف پیرزن را پارگی ماند	که نتوانست نخ کردن به سوزن...

دیوان، ص ۱۶۴ - ۱۶۵

۵۰ - دیوان، شماره ۳۳، ص ۵۱ - ۵۲.

۵۱ - «نوروز»، دیوان، ص ۲۵۹ - ۲۶۰.

۵۲ - «صید پریشان»، دیوان، ص ۱۷۵ - ۱۷۷؛ «شباویز»، دیوان، ص ۱۶۵ - ۱۶۶.

۵۳ - بقول علامه دهخدا، لغت نامه، ذیل «پروین اعتصامی» وی از حدود هفت سالگی و به تصدیق سید نصرالله تقوی (بنقل بهار در مجموعه مقالات... ص ۵۷ - ۵۸) از سن هشت سالگی شعر می‌گفته است.

۵۴ - Margaret Madlung, A Nightingale's Lament..., Commentary, P.215

۵۵ - L.Alishan (No.45), PP.65-66

۵۶ - دیباچه دیوان پروین اعتصامی، ص: ید.

بعد التحریر

در تشخیص جایگاه پروین اعتصامی چند نکته زیر را برای توضیح اندیشه و برداشت خود بر متن مقاله می‌افزایم.

۱ - اگر صرفاً برای تسهیل گفتگو و بررسی، مجموع شاعران فارسی را از نظر عظمت مقام شاعری به پنج طبقه فرضی تقسیم کنیم و فردوسی و خیام و نظامی و مولانا و سعدی و حافظ را ستارگان قدر اول این آسمان بشناسیم و طبقه اول محسوب داریم، پروین اعتصامی در زمره شاعران طبقه دوم خواهد بود که از رودکی گرفته تا بهار میان بیست تا بیست و پنج شاعر معروف را در بر می‌گیرد. این سخن بدان معنی نیست که این شاعران همه هم وزن و در ترازوی تاریخ همسنگ یکدیگرند. بدیهی است که در میان این گروه، و هر گروه مفروض دیگر، درجات کهتری و مهتری بسیار است. چه، نه از حیث قدرت سخنوری و عظمت اندیشه با یکدیگر برابرند و نه در علائق معنوی و رشته های شاعری یکسان و همراه هستند. شرایط سیاسی و اجتماعی آنها متفاوت بوده است و قریحه و حجم کار و کیفیت و ارزش آثارشان نیز مختلف است.

۲ - با وجود همه ستایشی که جمعی از شاعران و استادان ادب از پروین کرده اند و رقت معانی و لطافت احساس و انسجام سخن و ابتکار تمثیلات نغز را در شعر او ستوده اند، داوری در باب او آسان نیست. این مبحث تحقیق تازه گشوده شده است و مجال موشکافی و سنجشهای متباین و در آن فراوان است.

نخستین خار تردید که در این داوری به ذهن می‌خلد ناشی از این واقعیت است که پروین دانشمندی بزرگ نبوده است. درست است که دانشمندی شرط سخن آفرینی نیست، ولی آسیبی هم بدان نمی‌رساند، خاصه اگر به یاد آوریم که سخنسرایان بزرگ، یا دست کم اکثرشان، باری سنگین از فرهنگ و دانش بر دوش می‌کشیده اند. وقتی که شاعرانی نظیر بهار و دهخدا، با آن که حقاً دریای معرفت بوده اند، جایگاهی در طبقه دوم و قدر دوم از جلالت شاعری داشته باشند، دشوار می‌نماید که پروین را هم طراز آنان و منسوب به همان طبقه دوم بشناسیم. اما از سویی دیگر در این هزار سال سخنورانی ممتاز هم چون فرخی سیستانی داشته ایم که از دانشهای عصر خود بهره ای چندان عظیم نبرده بوده اند ولی در شعر فارسی استاد مسلم شناخته شده اند و در تمام قرون خوانندگان

فارسی زبان را شیفته کلام خود کرده اند. هر چند مقام علمی پروین و تسلط او بر زبان و دانشهای سنتی قابل سنجش با نظائر سنائی و خاقانی و بهار نیست، ولی وی از فرهنگ روزگار خود بهره ای سرشار داشته است و مهمتر آن که معنی زندگانی یک انسان بزرگ را عمیقاً درک کرده بوده است.

۳ - هنگام بازنگری به آثار شاعران قدیم نباید فراموش کنیم که در عصر ما به علل گوناگون معیار قضاوت نیک و بد در شعر دستخوش دگرگونی شده است. نفوذ ادبیات مغرب زمین، چاپ انتقادی دیوانهای بسیار، و تحقیق و موشکافیهای دانشمندان در صدها و هزارها مقاله و کتاب در طی ۵۰ - ۶۰ سال گذشته، محک آزمایش شعر را دقیقتر و به واقعیت نزدیکتر ساخته است. در نتیجه این تحول گروهی از «اکابر گردنکشان» شعر قدیم از کرسی عزت و جلال که قرن‌ها بر آن جالس بوده اند فرو افتاده اند. یک نمونه بارز این شاعران بد فرجام عنصری بلخی است که تا چند دهه پیش از این مقام شامخی داشت و حتی بدیع الزمان فروزانفر با آن ذهن وقاد و احاطه خارق العاده به فنون شعر و ادب در وصف او می گفت «بزرگترین استاد قصیده پرداز و مدح سرای قرن پنجم بلکه زبان فارسی است و تا کنون بدین پایه و مایه در جزالت لفظ و رشاق سبک، هیچ یک از شعرای قصیده سرا... نتوانسته اند قصیده ای انشا کنند» (سخن و سخنوران، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۰، ص ۱۱۲) و سالها بعد شفیعی کدکنی، خلف صدق همان دانشمند گرانقدر، در تحقیق صور خیال در شعر عنصری، بیرحمانه او را به تازیانه انتقاد خرد و خمیر کرده می نویسد «عنصری بی گمان یکی از ضعیف ترین گویندگانی است که به علت نداشتن دید شعری و تجربه حسی کوشیده است اندیشه و تأمل خود را در جهتی به فعالیت وا دارد که پوششی بشمار رود برای ضعف تخیل و عدم استعداد بر خلق تصاویر شعری» و نیز «... از نظر ناقد امروز که شعر را در حوزه زندگی و تجربیات حسی زندگی، در هر روزگاری، می نگرد عنصری به هیچ روی شاعر بحساب نخواهد آمد...» (صور خیال در شعر فارسی، تهران ۱۳۵۰، ص ۴۲۰ و ۴۳۰).

درباره پروین اعنصامی

نادر نادرپور

... پروین چه از لحاظ «بافت کلام» و چه از لحاظ «دید شاعرانه» گرایش بیشتری به شیوه کهن دارد تا به شیوه نو، لیکن از آنجا که «مضامین» و «موضوعات» تازه‌ای را - آنهم با لطف و رقت خاص زنانه - در شعر خویش آورده و نخستین زن ایرانی است که به معنی واقعی کلمه، شاعر بوده لذا سرسلسله شاعرگان امروز ایرانش باید خواند.

نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی غبار ابهام را از چهره پاک پروین بزدایم ناظر

پروین اعتصامی، بی تردید یکی از سیماهای درخشان ادب معاصر، و مهمتر از آن، روشن ترین نمونه زن هنرمند مسلمان، در تمامی طول تاریخ ادبیات هزارواندی ساله ایران است. پروین در گرماگرم رهگشایی فرهنگ کج آموز غرب به ایران و حرص و شتاب مردان و زنان دست و پا گم کرده برای تقلید هر چه بیشتر از مظاهر فریبنده آن فرهنگ و دور شدن از ریشه و اصل و هویت خویش، بدون اینکه ذره ای مسحور «آزادی کاذب» و زرق و برق و های و هوی و «پرده دریاها» ی بی هنگام فرهنگ مهاجم قرار گیرد، آرام و متین و بدور از تظاهر، از ریشه خود و از تنه تناور فرهنگ و عرفان اسلامی خود روییدن گرفت و بالندگی آغازید و شکوفه نمایاند و میوه داد و در فضای از یکسو متحجر و از دیگر سو فریب آمیز زمانه بد آغاز، عطر و برکت و بارو بر آفرید و مشام و کام مشتاقان را معطر و محظوظ ساخت.

بهار، شاعر مبارز و آزاده، هنگامی که دیوان پروین را توسط دوستی دریافت کرد و خواندن گرفت، او که بر سراسر گستره غنی ادب گذشته و حال ایران تسلط و آگاهی داشت، و می دانست که تاریخ شعر ایران هرگز نتوانسته بود چنین نبوغ شکوفایی تا آن زمان تقدیم جامعه شعر دوست ایران نماید و هر چه بوده بود، «رابعه بنت کعب» گونه هایی با مثنوی غزل و رباعی تقلیدی و از سر شور جوانی بود، بی اختیار شد و چنین به داوری قلم زد:

«در این روزها یکی از دوستان، گلدسته ای از ازهار نوشکفته به دستم داد و

منتی بر گردنم نهاد. دستم از آن رنگین گشت و دامنم مشک آگین. بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت. این گلدسته روحنواز، عبارت بود از قصاید و قطعات شاعره شیرین زبان معاصر، خانم پروین اعتصامی، که به تازگی از طبع بر آمده، و نخستین بار مباشر طبع آن دیوان (ابوالفتح اعتصامی، برادر شاعره)، حقیر را به مطالعه آن آشنا ساخت. ملاحظه چند صفحه از این دیوان و مشاهده سبک متین و شیوه استوار و شیوایی بیان و لطافت معانی آن، چنانم بفریفت که تنها این کتاب را پیش روی نهاد و هر مشغله که بود، پس پشت افکندم و تمام آن را خوانده، لذتی موفور بردم...»

بهار، سپس به توضیح و تشریح سبک و شیوه سرایش پروین می پردازد و به روش منتقدان آن زمان، سخن از ترکیب دو سبک خراسانی و عراقی (یا فارسی) در کار پروین می راند، و با آنکه اعتراف می کند، این دو سبک، هرگز استقلال شیوه سرایش خانم اعتصامی را مقهور و مستور نمی دارند و از درخشش سیمای ویژه شعری او و تازگی اسلوب سرایش او پیشگیری نمی کنند. آری با وجود اینها، حتی بهار نکوشیده عظمت کار این دختر مسلمان را، آنهم در دوران سیاه دیکتاتوری بیست ساله، و عصر سانسور و خصوصاً انحراف ذوقها و سلیقه ها و کج رویها، بدرستی نشان دهد و معرفی نماید.

این درست که قصاید پروین، «بویی و لمحہ ای از قصاید ناصر خسرو...» دارد، ولی، اولاً در همین قصاید از چند جهت، ما با شاعری دیگر و مستقل و دارای شگرد تازه و خاص رو در رویم:

۱ - پروین، به لحاظ درک حوصله زمان، هرگز به اطناب و تطویل آنچنانی روی نیاورده و بلندترین قصیده اش از حدود پنجاه شصت بیت تجاوز نمی کند.

۲ - مضامین قصاید، به همان نسبت که جنبه اخلاقی و اندرز گونه دارند، از ویژگی «نیاز زمانه» یعنی توجه به بی عدالتی حاکم، ضرورت عدل، پرخاش به ستمگر و مخصوصاً وصف طبقات و قشرهای مورد ستم، برخوردارند، و این گرایش است که به جد، در کار کمتر شاعری محسوس بوده است. شاعران فراوانی البته مثل میرزاده عشقی و فرخی یزدی علیه ستمگری برخاسته بودند، ولی دیوانی چون دیوان سخته و

پرداخته پروین و ماندگار چون آن - آنهم در کسوت یک کدبانو - برجای نهند و آنچه تقدیم کردند پر است از نقاط ضعف فراوان هنری و کلامی.

ثانیاً قطعات و تمثیلات پروین، به ویژه از گونه مناظرات، آنچنان خاصه اوست که نمی توان نمونه های اندک در گذشته، حتی مثنویهای بزمی نظامی را، سرمشقی برای آنها برشمرد، زیرا که هم متفاوت و تازه اند، و هم جنبه احیایی قوی دارند، و بهار خود بدین امر معترف است. این قطعات مناظره ای و مثنویها، آنچنان با زندگی و فرهنگ مردم در آمیخته و از آنها بهره گرفته اند که به جرأت می توان گفت کمتر شاعری اینهمه به لمس عادات و آداب توده ها نزدیک شده، خلیقات آنها را تصویر کرده، درد و شادی و دشواریهای روانی و جسمانی آنها را برملا ساخته است.

ثالثاً زبان پروین، چه در قصاید و چه در قالبهای دیگر، چنان راحت و روان و به دور از تعقید و ابهام و ایهام و بری از واژه های مهجور و دشوار است که با قصاید امثال ناصر خسرو قابل مقایسه نیست و هر کس با اندک سواد خواندن و نوشتنی می تواند به آسودگی آنها را بخواند و دریابد. کدام قصیده ناصر خسرو یا حتی جمال الدین اصفهانی یا مسعود سعد به این روانی و معانی آن دم دست و دریافتنی است:

تا به بازار جهان سودا گریم
 گاه سود و گاه زیان می آوریم
 گر نکو بازار گانیم از چه روی
 هرگز این سود و زیان را نشمریم؟
 جان زبون گشته است و در بند تنیم
 عقل فرسوده است و در فکر سریم
 روح را از ناشتایی می کشیم
 سفره ها از بهر تن می گستریم
 گر چه عقل، آینه کردار ماست
 ما در آن آینه هرگز ننگریم

رابعاً طنزی که در کلام پروین است (و در فصل جداگانه ای به آن خواهیم پرداخت) نه تنها در کار کمتر شاعری از گذشته به چشم می خورد، بلکه طنزی است

ویژه او، که از تلخی زندگی توده ها چاشنی می گیرد، و حقایق جدی را القا می کند.

پروین و توطئه سکوت

ممکن است پرسیده شود، با اینهمه اوصاف، چرا پروین در جامعه ادبی، و بطور کلی جامعه ما، اینهمه غریب و مظلوم و مهجور مانده است؟ پاسخ روشن است: پروین قربانی توطئه سکوت شده بود. دیوان پروین، بنا به همان دیباچه چاپ نخست به قلم بهار، در سال ۱۳۱۴ شمسی به چاپ رسید، و با همه فشارها و سانسورها، تا سال ۱۳۲۰ (سال وفات زودرس پروین در سن ۳۴ سالگی) سه بار و در چندین هزار نسخه چاپ شد. و این نکته - به قول مرحوم سعید نفیسی، نویسنده دیباچه چاپ سوم - گویای این حقیقت بوده که جامعه ادبی ما در طول سه سال، حوصله سه بار چاپ یک دیوان شعر را داشته است، سرنوشتی که در آن روزگار نصیب کمتر سراینده ای می شده است. سروده های این دختر دلیر، چنان سرشار از راستی و کوبندگی است، و چنان برهنه، عمده ستم را رسوا می کند و می کوبد که سانسورچیان دستگاه آریامهری، تاب تحمل یک ذره آن را نداشتند. این یورش به استبداد - و ارتجاع - نه تنها در شعرهای مشهور و مشخصی چون «اشک یتیم» خود نمایی می کند و چونان براده الماس در چشم درندگان می نشیند، بلکه در بیشتر قصاید و مناظره های معمولی شاعره مطهر ما نیز تجلی مستقیم و غیر مستقیم دارد. فی المثل در قطعه «پایه و دیوار»، سراینده، به تمثیل، «پایه» را - که می توان گفت کنایت از عمق جامعه و توده تولید کننده است - در برابر گستاخی دیوار قصر شاه به پاسخ گویی وا می دارد:

گفت دیوار قصر پادشهی
که بلندی مرا سزاوار است
هر که مانند من سرافرازد
پایدار و بلند مقدار است
فرخ زان سبب که سایه من
جای آسایش جهاندار است
نقش بام و درم زسیم و زر است

پرده ام از حریر گلنار است
در پناه من ایمن است زرنج
شاه، گر خفته یا که بیدار است
اثر من به جای خواهد ماند
زانکه محکم ترین آثار است

* * *

پایه گفت: این قدر به خویش مناز
در و دیوار و بام، بسیار است
اندر آنجا که کار باید کرد
چه فضیلت برای گفتار است
نشینی که مردم هنری
هنر و فضل را خریدار است
معرفت هر چه هست در معنی است
نه در این صورت پدیدار است
گرچه فرخنده است مرغ همای
چونکه افتاد و مرد، مردار است
همه سنگینی تو روی من است
گر جوی، گر هزار خروار است
تو زمن داری این گرانسنگی
پیکر بی روان سبکسار است
همه بر پای از ثبات منند
هر چه ایوان و بام و انبار است
رو که اول حدیث پایه کنند
هر کجا گفت و گوی دیوار است

پروین و خشونت - و زمانه -

پروین تنها با توطئه سکوت روبرو نبود. یک روز شایعه می‌پراکنند که: شعرهای پروین از آن خود او نیست، مثلاً دهخدا آنها را سروده است! در حالی که هر خواننده‌اندکی آگاه با شعر این واقعیت ساده را در می‌یابد که استاد دهخدا در هر بخش از سروده هایش مانند اشعار، طنزها و عامیانه هایش سبکی خاص دارد. و در مجموع، با آنچه بنام شعر و شیوه پروین می‌شناسیم، از زمین تا آسمان مغایر است. دهخدا، با همه عظمت، هرگز به باریک‌اندیشی، دقت نظر و صمیمیت پروین به شعر روی نیاورده است؛ زیرا او خود معترف بوده که: «کارش شاعری نیست و با تفنن گهگاهی شعری می‌سراید» در حالی که برای پروین، شعر همه هنر، سلاح مبارزه و ابزار ابراز اندیشه و عقیده بوده است. زنی خانه دار را مجسم کنید، به دور از هر کسب و کاری (شوی نکرده) و به دور از هر مشغله و تفننی، سر ابراز وجود دارد، و می‌خواهد تمام هستی و دانش خود را فریاد کند. و این فریاد را به گوش زمانه برساند. فریادی که حاصل هزار و اندی سال فرهنگ اسلامی و رفتارها و خلیقات خانواده ایرانی است. و باز به پروین ایراد گرفته اند که: چرا شعر زنانه نسروده، و مثلاً همچون زنان شعر عاشقانه برای مردان نگفته، یا اینکه چرا سروده هایش گواهی بر زن بودن او نیست و با سروده های مردان اشتباه گرفته می‌شود. در این مورد، بهار پاسخ خوبی داده است: «شاید خواننده شوریده سری از ما بپرسد: - پس این دیوان در باره عشق، که تنها چاشنی شعر است، چه می‌گوید؟ آری نباید این معنی را از یاد برد، زیرا هر چند شاعره مستوره را عزت نفس و دور باش عصمت و عفاف، رخصت نداده است که یک قدم در این راه بر دارد، اما باز چون نیک بنگری، صحیفه ای از عشق تهی نمانده است؛ لکن نه آن عشقی که در مکتب لیلی و مجنون درس می‌دادند - عشقی که جور یار و زردی رخسار، جفای رقیب، سوز و گداز فراق، هزاران افسانه دیگر جزو لاینفک آن می‌بود؛ عشقی که اتفاقاً امروز مفهوم حقیقی خود را از کف داده و جز الفاظی چند بر زبان مقلدان مکتب قدیم از آن برجای نیست. چنین عشق و طریقه مبتذل، در این دیوان نمی‌توانست بوجود آید، زیرا با حقیقت‌گویی مخالف و با شخصیت‌گوینده نیز مغایر بود. از این معنی که بگذریم، می‌رسیم به عشق واقعی: آن

عشقی که شعرای بزرگ بدان سر نیاز فرود آورده اند، عشقی که به حقایق و معنویات و معقولات وابسته است، عشقی که بنیان آفرینش انسان بر آن نهاده شده - چنین عشقی همان قسم که گفتیم، اساس دیوان است. هنر بزرگ شاعره ما در همین جاست که توانسته است این معنی بزرگ را همه جا در گفتار خود به شکلی جاذب و اسلوبی لطیف پیروراند و حقیقت عشق را مانند میوه پاک و منزهی که از لایف خشن و شاخ و برگ بیهوده و مسموم جدا ساخته باشند، با صفای اثیر و رخسندگی نور و چاشنی روح، بر سر بازار سخن رواج دهد...

و بر اینها باید افزود، ویژگی و برتری پروین بر شاعرگان، در همین پرهیزگاری از هرز رفتن و هرز بافتن است، و گرنه به گواه کلام خود او، او قادر بوده در این حال و هوای تغزل نیز دستی استوار و زبانی لطیف داشته باشد و هرگاه لازم بوده، در این خط هم به تفنن نقشی زده است. در زیر، نمونه ای از تغزل پروین را ارائه می دهیم، تا در فصول بعد ثابت کنیم که این دختر مسلمان از چه نیروهای بالنده ای برخوردار است که غزل - حتی غزل سنگین و متینی چون این سروده، در برابرشان هیچ است:

بی روی دوست دوش شب ما سحر نداشت
سوز و گداز شمع و من و دل اثر نداشت
مهر بلند چهره زخاور نمی نمود
ماه از حصار چرخ سر باختر نداشت
آمد طیب بر سر بیمار خویش، لیک
فرصت گذشته بود و مداوا ثمر نداشت
دانی که نوشداروی سهراب کی رسید؟
آنکه که او ز کالبدی بیشتر نداشت
دی بلبلی گلی ز قفس دید و جان فشاند
بار دگر امید رهایی مگر نداشت؟
بال و پری نزد چو به دام اندر او فتاد
این صید تیره روز مگر بال و پر نداشت؟

پروانه جز به شوق در آتش نمی گذاخت
می دید شعله در سر و پروای سر نداشت
بشنو ز من که ناخلف افتاد آن پسر
کز جهل و عجب، گوش به پند پدر نداشت
خرمن نکرده توده کسی موسم درو
در مزرعی که وقت عمل برزگر نداشت
من اشک خویش را چو گهر پرورانده ام
دریای دیده تا که نگویی گهر نداشت

پروین، عفاف و اندیشه

قبلاً اشاره کردیم که پروین و شعر ارزنده اش، مورد چه مهاجمه ها و آماج چه تزویر ها قرار گرفت. گروهی شعرهای بالنده او را از دیگران شمردند، گروهی او را مرد خواندند! از اینکه به سرودن غزل و وصف معاشقه نپرداخته و «زینت» خود را چون کالایی فروختنی بر سر بازار سودا به حراج نگذاشته است. از انگیزه های دیگر رواج چنان شایعاتی، گریز و پرهیز پروین از ازدواج بوده است، نه اینکه او نخواسته باشد به تشکیل کانون گرم خانواده روی آورد، بلکه سرخوردگی او از ازدواج کوتاه مدتش، وی را به این پرهیز و انکار کشانده است. خود در قطعه کوتاهی، از این پیوند بدفرجام، چنین به تمثیل و کنایه یاد می کند:

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی
جز سرزنش و بدسری خار چه دیدی؟
ای لعل دل افروز تو با این همه پرتو
جز مشتری سفله به بازار چه دیدی؟
رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت
غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی؟

یا آنجا که به کنایه و تسخر او را مرد خوانده بودند، و او با هوشیاری سبب این شایعه رادریافته بود، چنین پاسخ داده است:

از غبار فکر باطل پاک باید داشت دل
تا بداند دیو کاین آینه جای گرد نیست
«مرد» پندارند پروین را چو برخی اهل فضل
این معماً گفته نیکوتر که: «پروین» مرد نیست!

اما چرا پروین از ازدواج سرخورده و گریزان شد، و چرا در شاعری طریقی برگزید که زن بودن او از خلال اشعارش، در چشم تنگ نظران و کوتاه بینان، جلوه گری و خودنمایی نمی کند؟ پروین، پروردهٔ یک خانوادهٔ اهل ادب و فرهنگ، و مؤمن به اخلاق اسلامی و پرهیزگاری بود. او نه زنی بود که بخواهد به حکم مرسوم زمان و تقلید کور کورانه از تجدد صادراتی غرب پا پهای شوهر (حتماً متجددش) زینت المجالس محافل اشرافی آن روز شود، و عمر را به بطالت و یاوه بگذراند، و نه زنی بود که طوق بندگی به گردن اندازد، و چون دختران جاهلی، زنده به گور خانه و کنیز و محکوم استبداد شوهر سوداگر شود. او از کودکی از پدر با فرهنگش (یوسف اعتصامی، نویسنده و مترجم) درس تقوا و دانش را یکجا آموخته بود، و چون احساس کرد که هجوم فرهنگ تجملی غرب بنیان خانواده این واحد مقدس جامعهٔ اسلامی - را به تزلزل دچار کرده، و او در کسوت یک همسر، قادر به مبارزه با این آفت نورسیده نیست، بهتر آن دید که از خیر آن بگذرد، و از طریق دیگر با آن ره آورده های ناخواسته به جدال برخیزد، با «نو آوریهایی» که چیز واقعاً نوی ارمغان مردم مسلمان نمی کردند، و سنتهای پاک و قدسی خانواده و جامعه را هم به باد می دادند؛ و چه سلاحی بهتر و برنده تر از شعر؟ آنهم هنگامی که طبع فیاض دارا باشد و ره توشهٔ کافی و وافی از دانش و بینش و شناخت اجتماعی و اخلاقی آن استعداد را کمال دلخواه بخشد. پروین شاعر بود. شاعری که مثل هزاران سرایندهٔ دیگر می توانست به وصف و تغزل و «طبع آزمایی» در مسائل و مضامین «ایدآل» جوانان روی آورد و - چون زن بود - شهرت غیر عادی و شایعه ساز هم کسب کند و نقل مجالس و عروس محافل شود؛ ولی اینها با روح بزرگ و عصمت اخلاقی این دختر مسلمان سازگار نبود. او همینکه عطای ازدواج بدفرجام را به لقایش بخشید، با عزمی راسخ، هنری بالغ و دانشی برومند، برای مبارزه با تباهی هولناک اجتماعی، در

مقطعی حساس از زمان، و در دوران سلطهٔ دیکتاتوری سیاه، کمر همت بست و شمشیر قلم برکشید. شگفتی واقعی اراده و انتخاب پروین زمانی بیشتر خودنمایی می‌کند که در یابیم او از «مدرسهٔ اناتیه امریکایی تهران» فارغ التحصیل شده است. مدرسه‌ای که هر کس دیگر، و خصوصاً هر شاعر یا هنرمند دیگری از «فیض!» تحصیل و فراغت تحصیل از آن بهره‌مند می‌شد، به ویژه در روزگار «پرده دریاها»ی مرسوم و کوس تجدد طلبی زنده‌های متداول، چه طاووس بازیها که نمی‌توانست بکند. اما پروین یک دختر برآستی ایرانی و مسلمان و گوهر پروریدهٔ یک خانوادهٔ با تقوا بود. خانواده‌ای که می‌توانست در برابر توفان نوگرایی ظاهر فریب‌غرب مقاومت ورزد. پروین خود، در جشن فراغت از تحصیل، بیتهایی سروده که نشان از عفت و عقل و برومندی تربیت اسلامی او دارد، و به جای هر تفاخری، گرانسنگی گوهر تقوای خانوادگی و فطرت انسانی او را گواهی می‌دهد؛ او این بیتها را در جوزای ۱۳۰۳ هجری شمسی سروده است:

ای نهال آرزو، خوش‌زی که بار آورده‌ای

غنچه‌بی باد صبا، گل‌بی بهار آورده‌ای

باغبانان ترا امسال سال خرمی است

زین همایون میوه کز هر شاخسار آورده‌ای

شاخ و برگت نیکنامی، بیخ و بارت سعی و علم

این هنرها جمله از آموزگار آورده‌ای

خرم آنکو وقت حاصل ارمغانی از تو برد

برگ دولت، زاد هستی، توش کار آورده‌ای

و چون شاخه‌اش بار دانش می‌گیرد، و به زیور معرفت آراسته می‌گردد، پیش از هر چیز به یاد زنان و دختران ایران می‌افتد. اما تصور می‌کنید چه خطابی به خواهران خود دارد؟ «کفن» از تن بردرید! عریان شوید؟! که عریانی آزادی است؟! نه، او بر عکس اندرز می‌دهد که به حلیهٔ دانش آراسته گردید:

غنچه‌ای زین شاخه ما را زیب دست و دامن است

همتی‌ای خواهران تا فرصت کوشیدن است

پستی نسوان ایران جمله از بی دانشی است
 مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است
 زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست
 شاهراه سعی و اقلیم سعادت، روشن است
 به که هر دختر بداند قدر علم آموختن
 تا نگوید کس: پسر هشیار و دختر کودن است

پروین و پرهیز از هوای نفسانی

پروین نیز مانند ناصر خسرو (خصوصاً در قصاید) پیایی پر خاشگر و مهاجم بر شیوه غالب نفس پرستی است، و این روش مبارزه، نه بر سیاق تقلید، بلکه محصول ضرورت زمان و حاکمیت بی چون و چرای مال پرستی و تن پروری و بی خبری و گریز از روح و تربیت جان و گرایش به عرفان است. در زمان او نیز، چون زمان ناصر خسرو و دیگران، بلکه بیشتر و شدیدتر، به حکم فرهنگ غالب، مردم به سوی سودپرستی و سوداگری سوق داده شده بودند و نظام اجتماعی و شکل طبقاتی، چنین اقتضا داشت که: هر کس امروز فراهم نیاورد، فردا گرسنه خواهد ماند! و بدیهی بود که چنین وضعی را به عمد ایجاد کرده بودند. تا خلایق را از خدا دور و در جهت منافع خود به کار و در واقع بیگاری بگمارند و برای اغنیا مکنت اندوزند. حکام پلید می دانستند که تا خدای مردم را از آنها نگیرند، تا تقوایشانرا مقهور شهوات نسازند و تا فرهنگ سنتی و عرف و عادات و آدابشان را از پی سست و بی بنیاد نسازند نخواهند توانست آنها را در مسیر هدفهای شوم خود بسیج کنند. چنین و از این بود که بیشتر سخنوران راستین - هر یک با شیوه و شگرد خود می کوشیدند علیه این طاغوتگرایی و غلبه روحیه سوداگری بشورند و بجنگند. پروین که دختری مسلمان و با تقوا بود، با سبک خاص خود، در این نبرد شرکت جست. در قصائد بطور مستقیم و در قطعات و تمثیلات بطور غیر مستقیم. در قصیده ای، مثل قصاید دیگرش، چنین بر هوای پرستان و هوای پرستی می تازد و در ضمن اندرز می دهد و راه می نماید. این آگاهی، هر چند در آن روزگار شناخت استعمار و استکبار بین مردم معمولی

توسعه نیافته بود، محصول هوش و درایت و مطالعه وسیع او بود. بی تردید او بر این واقعیت دست یافته بود که: هر جا استعمار بخواهد دست یغما بر کشوری و ملتی دراز کند، پیشقراولانش، نخست زیر نام مستشرق، تبلیغ دینی غیر از دین جامعه، جهانگرد، تألیفات تبلیغی گمراه کننده، رواج زرپرستی، تجمل، بی بندباری و رونق شهوت پرستی، وارد عمل می شوند و چنان وانمود می کنند که گویا همه اینها نشانه تمدن و پیشرفت و خردمندی است. یا گویا اگر مردمی، با حفظ دین و ایمان و آداب خود، شقوق و شیوه های پیشرفت را برگزینند و نیروی ابتکار خود را بکار اندازند و ضمن پاسداری از عفاف و ایمان و شرف انسانی خود طریق تکامل را بپیمایند، به «ترقی» واقعی نتوانند رسید! اما خردمندان راستین و با ایمانی چون پروین، دست استعمار را خوانده اند. آنها می دانند که این دشمنان بشریت و اخلاق انسانیت، هرگز خواهان پیشرفت و مدرنیته شدن مستعمره های خود - چه مستعمره سرزمینی و چه فرهنگی - نیستند. آنها تنها طالب آنند که آثار و عوارض اخلاقی و اقتصادی تمدن صنعتی خود را به ملتها بفروشند، و تا آنجا که می توانند از طریق افساد و تخریب فرهنگی مردمان سرزمینها، از شکوفایی استعدادهایشان جلوگیری کنند. همچنانکه در طول قرنهای هیجدهم، نوزدهم و بیستم در سرزمین خودمان (و هر جا که پای استعمار و نواستعمار رسیده) شاهد بوده ایم. حتی مردم عادی در محاورات روزانه شان - در زمان تسلط امپراتوری انگلیس بر میهن ما و غارت سرمایه های ما - می گفتند که مثلاً: «انگلیسها، فلان کاری را که اختراعی در زمینه ای کرده، نابود کرده اند» و این و سایر بگو مگوها، هرگز دروغ نبوده و نیستند. اگر انسان ایرانی - یا هر جای دیگر - اختراع مهمی در تکنولوژی کند و فی المثل ماشینی اختراع نماید، پس سوداگران و سرمایه داران صاحب تکنولوژی چه چیزی را به آنها بفروشند؟ پس نباید هرگز در مستعمره ها نوعی شکوفا شود! اما نکته مهمتر این است که سوداگران و عوامل آنها، تنها به کشتن جسم نابغه اکتفا نمی کنند؛ آنها می کوشند چشمه نبوغ را که اخلاق و تربیت واقعی است بخشکانند تا زمینه برای رشد استعدادها فراهم نشود. هر خردمندی از خود می پرسد: اگر اینها قصدشان واقعاً تبلیغ تمدن و توسعه تکنولوژی بود، چرا در تمام این سالها، با دم زدن از دوستی و «هم پیمانی!» نه تنها مانع بروز و

بیداری استعدادها شدند بلکه حاضر نشدند حتی یک تکنولوژی کامل را به ملت ما بفروشد، و اینهم طبیعی است. چون آنها فقط بازار فروش می خواهند و نه چیز دیگر. از این روست که در کشور ما، هنوز قادر به ساختن سوزن خیاطی نیستند! هرچه هست زرق و برق است و تجمل و رنگ و بو. و برای ادامه این وضع است که استعمار نخست فرهنگ ویرانگرش را روانه دیار ما کرد و به تباهی اخلاق و دین و آداب و عادات ما همت گماشت. پاکی و انسانیت را به نابودی کشید و پروین که سرشار از ایمان به خدا و اخلاق اسلامی بود، در رویارویی با این تباهی، به تبلیغ خدا پرستی و دوری از هوای نفس و سرودن اشعاری روی آورد که بیشتر جنبه پرهیزگاری و عفاف دارند:

ای شده سوخته آتش نفسانی
 سالها کرده تباهی و هوسرانی
 دزد ایام گرفته ست گریانت
 بس کن این بیخودی و سر بگریانی
 صبح رحمت نگشاید، همه تاریکی
 یوسف مصر نگرده همه زندانی
 راه پر خار مغیلان و تو بی موزه
 سفره بی توشه و شب تیره و بارانی
 این به خود دیده چو شداد، خدا بین شود
 جز خدا را نسزد رتبت یزدانی
 تو سلیمان شدن آموزی، اگر دیوان
 نتواند زند لاف سلیمانی
 تو در این خاک سیه، زر دل اندوزی
 تو در این دست چمن لاله نعمانی
 پیش دیوان مبر اندوه دل و مگری
 که بخندند چو بینند که گریانی

و آنگاه، به ناتوانان درس پایداری می دهد، و آنان را به کار و مبارزه فرا

می خواند و می گوید که: تو اگر خود به درد خود نرسی و علیه دشمنان خود (زر پرستان خدانشناس) نشوری و راه عافیت و رستگاری نجویی، کسی به فکر تو نخواهد بود. این راه، هم مبارزه اجتماعی است علیه حکام و کفر اندوزان و هم روی به خدا و نیروی کار خود داشتن:

که برد بار تو امروز که مسکینی
که ترا نان دهد امروز که بی نانی
دست تقوی بگشا پای هوا بر بند
تا بینند که از کرده پشیمانی
گهریهای حقیقت گهر خود را
نفروشد بدین هیچی و ارزانی
حیوان گشتن و تن پروری آسان است
روح پرورده کن از لقمه روحانی
برای پوشاندن عیب و جلوه گری، به جای فریبکاری و خود آرایی ظاهری، بهتر
که به علم و هنر روی آری، و فریب کسوت و صورت دروغ آوران زمانه را نخوری:
با خرد جان خود آن به که بیارایی
با هنر عیب خود آن به که پوشانی
با خبر باش که بی مصلحت و قصدی
آدمی را نبرد دیو به مهمانی
دشمنانند ترا زرق و فساد اما
به گمانی تو که در حلقه یارانی
نفس، جو داد که گندم ز تو بستاند
به که هرگز ندهی رشوت و نستانی
تا زبون طمع، هیچ نمی ارزی
تا اسیر هوسی، هیچ نمی دانی
و از همین رهگذر، سخن را به - کنایه - به گردنکشان و دغلبازان می کشاند، و
آنها را به طعن و لعن و تسخر می گیرد، و آنانی را - که در کسوت میش گرگی

می کنند، هم آنانی را که در لباس تقوی، فریب می کارند و ریا می پرورند، به باد پرخاش می گیرد. در این زمینه ها، سخن پروین به ناگزیر جنبه کلی و غیر مستقیم بخود میگیرد، چرا که در آن روزگار، کسی را یارای سخن عریان گفتن نبود، و اگر هم می بود، چون عشقی و فرخی یزدی، بی تردید سر به باد می داد. ولی پروین در همان حال که مستقیماً سر در محافل سیاسی نداشت، و از خط خاص و مرسوم پیروی نمی کرد و انسانیت و اسلامیت محض را هدف قرار داده بود، چاره ای جز پوشیده گفتن و در کسوت اندرز هجوم بردن نمی دید:

کینه می ورزی و در دایره صدقی
 رهنمی می کنی و در ره ایمانی
 تا کی این خام فریپی، تو نه یا جوجی
 چند بلعیدن مردم تو نه ثعبانی
 گاه از رنگرزان خم تزویری
 گاه بر پشت خر و سوسه، پالانی
 تشنه خون خورد و تو خودبین به لب جویی
 گرسنه مُرد و تو گمره به سر خوانی
 دود آهست بنایی که تو می سازی
 چاه را هست کتابی که تو می خوانی

و بر متظاهران به مسلمانی چه خوب می تازد. همچنانکه مؤمنان راستین را به

نیکنامی می ستاید:

دیده بگشای، نه این است جهان بینی
 کفر بس کن، نه چنین است مسلمانی
 روز بر مسند پاکیزه انصافی
 شام در خلوت آلوده دیوانی
 دست مسکین نگرفتی و توانایی
 میوه ای گرد نکردی و به بستانی
 دیو بسیار بود در ره دل پروین

کوش تا سر ز ره راست نیچانی

استواری و روانی کلام پروین، میوه خرد و عفاف اوست

اینکه مدعیان، شعر پروین را شعری مردانه می‌خوانند، یکی از علت‌هایش، استواری و روانی کلام اوست، ولی این خود معلول دو انگیزه دیگر است: نخست اینکه پروین، زنی پرهیزگار بوده و ایمانی محکم به خالق و عظمت خلقت داشته است. وقتی زنی پرهیزگار و پاکدامن شد و نخواست به هواهای گذران دل و وسوسه‌های تن تسلیم شود و سرودگر لحظه‌های باطل و هیجانانگیز جوانی و بی‌بند و باریهای مرسوم ارمغان «تمدن» اهدایی - یا در واقع تحمیلی - غرب باشد، طبیعی است که در سخن خود از آن عوالم «لطیف» و لوس عشق‌هایی که به محض اطفای غریزه، به تباهی می‌گرایند و معمولاً یا به دشمنی و کین‌توزی و دلسردی و یا به روسپیگری می‌انجامند، نشانه نخواهد داد. اما انگیزه دوم و اصلی توجه پروین به حقایق کلی و جاودانی هستی، اخلاق انسانی، ضعفها و زبونیها و تواناییهای روح آدمی، و بالاخره دردهای همه‌گیر و مبتلا به اکثریت امت اسلامی و ملت‌های بشری است که مرد و زن نمی‌شناسد، و خطاب با کل انسان دارد. آن استواری و روانی کلام را، پروین بیشتر در قصاید به نمایش می‌گذارد، قصایدی که از سویی، از فرط قوت، با قصاید ناصر خسرو پهلو می‌زند، و از دیگر سو، همچون شعرهای همان شاعر، از محتوایی مشابه برخوردار است. پروین نیز چون ناصر، دم از بی‌اعتباری و سست بنیادی جهان می‌زند. ولی - همچنانکه در قصاید ناصر خسرو - این نفی جهان، حاصل تعبّد و زهد دروغین نیست، پروین نیز، با نفی جهان، در حقیقت ماده پرستی و پیروی از نفس اماره را طرد می‌نماید، و به رد اشرافیت و سلطه پول و نظام سود و سودا بر می‌خیزد. از نظر او نیز جهان «سیه‌مار» ی است، که آدمی نباید «افسون» آن شود. زیرا «مار فسای» - یعنی شیفتگان دنیا - بالاخره از «بدِ مار» ایمن نخواهند ماند:

ای سیه‌مار جهان را شده افسونگر

نرهد مار فسای از بدِ مار، آخر

نیش این مار، هر آنکس که خورد، میرد
 و آنکه او مرد، کجا زنده شود دیگر
 و بلافاصله، پس از نفی و طرد، راه می‌نماید:
 بنه این کیسه و این مهره افسون را
 به فسون سازی گیتی نفسی بنگر
 تو خداوند پرستی، نسزد هر گز
 کار بتخانه گزینی و شوی بتگر

از دیدگاه پروین نیز، آدمی مقام والایی دارد - و از امکاناتی برخوردار است
 که می‌تواند با بهره‌گیری از آنها به جایگاهی والا دست یابد. مقامی که رسیدن به آن
 نه به یاری ابزار و عناصر مادی دنیاوی، بلکه توسط پالایش روح میسر خواهد بود:

ز تو حیف ای گل شاداب که رویدی
 با چنین پرتو رخسار به خار اندر
 تو چنان بیخودی از خود که نمی‌دانی
 که ترا می‌برد این کشتی بی‌لنگر
 زندگی پر خطر و کار تو سرمستی
 اهرمن گرسنه و باغ تو بار آور
 سیب را غیر خورد بهر تو ماند سنگ
 نفع را غیر برد بهر تو ماند ضر
 تو اگر شعبده از معجزه بشناسی
 نکند شعبده این ساحر جادوگر
 اندر آن دل که خدا حاکم و سلطان شد
 دیگر آن دل نشود جای کس دیگر
 روح زد خیمه دانش، نه تن خاکی
 خضر شد زنده جاوید نه اسکندر
 مکن اینگونه تبه جان گرامی را
 که به تن هیچ نداری تو ز جان بهتر

دیدۀ ظاهر بین، عقل را خوار می کند و تن پروری روح را می کشد. ای انسانی که فریفته رنگ و نیرنگ جهان خاک می شده ای، حال تو چونان حال آن پرنده بی تجربه است، که چون با چشم جان به گرد خویش نمی نگرد، و سربها به پرواز درمی آید، دام ها را و کمین ها را نمی بیند. تو اگر گوهر خود را پاک کنی، هیچ آلوده، دامن را نتواند که بیالاید. تا چند بر تن سوختگان نشتر می زنی و تا چند بر جان خسته دلان پیکان رها می کنی؟

تو دگر هیچ نداری ز سلیمانی
اگر این دیو ز دست برد انگشتر
دلت از روشنی جانت شود روشن
زانکه این هر دو قرینند به یکدیگر

پروین در بیشترین قصایدش، اندرز گویی روشن روان و پاک ضمیر است، دید محدود ندارد تا طبقه یا قشر خاصی را اندرز دهد. او در برابر انسانیت خود را متعهد احساس می کند، و والاترین ارمغانش برای این انسان، پیشنهاد عروج روح و پاکی جان است. او نیز انسان را مختار و توانا می داند و هشدارش می دهد که: بدبختی و خوشبختی تو، به دست خود تو، و حاصل کردار و افکار تست نه از «چرخ نیلوفری» که نکوهشش می کنی:

پاک شو تا نخوری انده نا پاکی
نیک شو تا ندهندت به بدی کیفر
همه کردار تو از تست چنین تیره
چه کنی شکوه ز ماه و گله از اختر؟
وقت، مانند گلوبند بود، پروین
چون شود پاره، پراکنده شود گوهر

پروین، چنان صمیمانه پارسا و پرهیزگار است، و چنان با صداقت این پاکیزه جانی را تبلیغ می کند، و یا از طریق سرزنش و تصویر منفی، آدمی را متوجه حقارت ماده پرستی می نماید که گویی ما با زاهدی ریاضت کشیده روبرویم. اما این زهد، در پروین، بر خلاف متعبدان از دنیا بریده، پیوسته آمیخته با فرمان کار و کوشش و

تلاش ثمر بخش، به یاری روان پاک و آسوده است. اندرز بطریق سرزنش و تحقیر مادیت و تبلیغ معنویت، در این ابیات چه تجلی دل انگیزی دارد و چه صادقانه است:

همی با عقل در چون و چرایی
 همی پوینده در راه خطایی
 همی کار تو کار ناستوده است
 همی کردار بد را می ستایی
 سرانجام، اژدهای تست گیتی
 تو آخر طعمه این اژدهایی
 ز تیر آموز اکنون راستکاری
 که مانند کمان، فردا دو تایی
 به ترک حرص گوی و پارسا شو
 که خوش نبود طمع با پارسایی
 چه حاصل از سر بی فکرت و رای
 چه سود از دیده بی روشنایی
 نهنگ ناشتا شد نفس، پروین
 بیاید کشتنش از ناشتایی

عزت نفسی که پروین دارد و در شعرها عرضه می کند، تنها مفاخره ای فردی نیست، بلکه تجربه و حاصل تجربه ای است که این دختر مسلمان، در طول زندگی کوتاه ولی پرنشیب و فراز و سرشار از ناکامی خویش حاصل کرده است. دختر مظلوم که نه تنها زندگی و گیسو دار مسائل خانوادگی و ازدواج ناکام و بد انجام در فرسودن تن و سوهان زدن روح بلندش مؤثر بوده و در سنین کم، کولباری از تجربه و رنج نصیبش ساخته، بلکه ناسازگاری بلند همتانه اش با جو اجتماعی و ظاهر فریبهای زمانه، و دشمنیش با آنچه گرداگردش به نام مدنیت جدید و تجدد طلبی دروغین رواج داشته بیش از پیش او را در خویش فرو برده و به اندیشه و تاملش واداشته و کاری کرده که او در بیست - سی سالگی، چونان پیر خردمند با جهان و خلاق روبرو می شود، پست و بلندیها، زشت و زیباینها و بایستنها و نابایستنها و شایسته ها و

ناشایسته‌ها را می‌شناسد و می‌شناساند. بلند طبعی نشان می‌دهد، عظمت طبع و روح و جان آدمی را به خاطرش می‌آورد و راه دانش و تقوی و طاعت و همت و کار و تلاش را پیش پایش می‌گذارد. با خرد گسترده و روان برومندی که پروین داشته، حق با کسانست (به گونه‌ای) که نمی‌توانسته‌اند باور کنند این سخنان پر بها و در گرانبها و این کلام سنگین و متین و پر محتوا، از آن زنی بیست - سی - سی و سه چهار ساله باشد. بیتهایی از قصیده‌ای را به نمونه می‌آوریم که به راستی با بهترین قصاید گذشته‌ما پهلو می‌زند:

اگر روی طلب ز آینه معنی نگردانی
فساد از دل فرو شویی، غبار از جان بر افشانی
هنر شد خواسته، تمییز بازار و تو بازرگان
طمع زندان شد و پندار زندانبان، تو زندانی
یکی دیوار ناستوار بی پایه است خود کامی
اگر بادی وزد ناگه گذارد رو به ویرانی
در این دریا بسی کشتی برفت و گشت نا پیدا
تر اندیشه باید کرد زین دریای توفانی
قناعت کن اگر در آرزوی گنج قارونی
گدای خویش باش از طالب ملک سلیمانی
مترس از جانفشانی گر طریق عشق می‌پویی
چو اسماعیل باید سر نهادن روز قربانی

مقامی را که پروین اعتصامی، برای زن قایل است، و آنرا بارها در اشعارش مطرح می‌سازد خیلی بالاتر از مقامی است که مدعیان تجدد برای زن مسلمان ایرانی در نظر داشته و پیشنهاد و تحمیل کرده‌اند. زن در شعر پروین - چون شخص خود او - موجودی قدسی، سازنده، مستحق و قادر به دانا شدن و آفرینش نیکبها و پروریدن فرزندان برومندی است که بتوانند جامعه بشری را به سوی هدفی والا و شایسته پیش برند و محیطی فراهم آرند که در آن زن و مرد، سیاه و سفید و فقیر و غنی، قادر باشند در کسوت دانش و تقوی، استعدادهای نهفته و خدادادی خود را شکوفا سازند

و در حرکت بسوی تعالی، به یاری عرفان و شناخت راستین، پیشگام شوند. برای همین است که پروین اغلب، دم از عرفان و کمال طلبی می‌زند، و رهایی زن را نه در رهایی از لباس و حجاب، که در رهایی از قید جهل و غفلت و بی‌قیدی می‌داند. او در شعر فرشتهٔ انس، زن را چنین وصف می‌کند (و خود همین فرشته دانستن زن، نشانه‌ای از حرمت بی‌حدی است که او برای پاکی و تقوای زن قایل است):

در آن سرای که زن نیست انس و شفقت نیست
 در آن وجود که دل مُرد، مُرده است روان
 به هیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت
 برای مرد کمال و برای زن نقصان
 زن از نخست بود رکن خانه هستی
 که ساخت خانه بی پایست و بی بنیان؟
 زن ار به راه متاعب نمی گذاخت چو شمع
 نمی شناخت کس این راه تیره را پایان
 فرشته بود زن آن ساعتی که چهره نمود
 فرشته بین که بر او طعنه می‌زند شیطان
 اگر فلاطن و سقراط بوده اند بزرگ
 بزرگ بوده پرستار خردی ایشان
 به گاهوارهٔ مادر به کودکی بس خفت
 سپس به مکتب حکمت حکیم شد لقمان
 چه پهلوان و چه سالک چه زاهد و چه فقیه
 شدند یکسره شاگرد این دبیرستان
 وظیفهٔ زن و مرد ای حکیم دانی چیست؟
 یکی است کشتی و آن دیگری است کشتی بان
 زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید
 فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان
 کسی است زنده که از فضل جامه‌ای پوشد

نه آنکه هیچ نیرزد، اگر شود عریان
بساط اهرمن خود پرستی و سستی
گر از میان نرود رفته ایم ما ز میان
همیشه فرصت ما صرف شد در این معنی
که نرخ جامه بهمان چه بود و کفش فلان
برای جسم خریدیم زیور پندار
برای روح خریدیم جامه خذلان
چو آب و رنگ فضیلت به چهره نیست چه سود
زرنگ جامه زربفت و زیور رخشان
برای گردن و دست زن نکو، پروین
سزاست گوهر دانش نه گوهر الوان

پروین، حتی در شعری که برای رفع حجاب نوشته نیز، بر خلاف آرزوی طراحان آن جنبش کاذب، باز از زن تصویری دیگر گونه و بکلی خلاف خواست تجاوزگران به حقوق انسانی زن به دست می‌دهد. در آنجا نیز زنی دارای ارزش واقعی و آزادی راستین است، که از تقلید کور کورانه پرهیزد و به کسوت عفاف ملبس شود. کدام زن عریانی می‌تواند ادعای عفاف کند؟ شعار پوچ و دروغین چرا! اما عفاف نه! از همین رهگذر است که پروین در شعری بدان مناسبت هم، چنین می‌سراید:

بهر زن تقلید، تیه فتنه و چاه بلاست
زیرک آن زن کو رهش این راه ظلمانی نبود
آب رنگ از علم می‌بایست شرط برتری
با زمرد یاره و لعل بدخشانی نبود
جلوه صد پرنیان چون یک قبای ساده نیست
عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود
سادگی و پاکی و پرهیز یک یک گوهرند
گوهر تابنده، تنها گوهر کانی نبود
زن سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک

پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبرد
 پا به راه راست باید داشت کاندر راه کج
 توشه ای و رهنوردی جز پشیمانی نبود

پروین و زمانه

پروین را نباید تنها شاعری اندرزگوی و سراینده کلیات اخلاقی دانست، هر چند یک سوم از حجم دیوان او را قصایدی در این باب تشکیل می‌دهد. با اینهمه، از سوی بسیاری کلیات اخلاقی هستند که ابدی و تغییر ناپذیرند، و برای انسانهای همه دورانها پیروی - یا از جنبه نفی، گریز از آنها بر همه آنها که می‌خواهند پاک بزیند، ضرور و پذیرفتنی است. فی المثل نهی از هواپرستی و تباهی اخلاقی، نفی اخلاق اشرافیت که اخلاق مصرف و تن پروری است و فرار از قدسیت دین و ایمان و انسانیت نتیجه قهری آن است پس با چنین روحیه ای در افتادن و افشا کردن آن، و وظیفه هر شاعر متعهد و پاک سرشتی می‌تواند باشد. اگر با امعان نظر و باریک اندیشی به هستی معنوی انسان بنگریم، به یک حقیقت روشن دست می‌یابیم، و آن پیوستگی و یک ریشگی همه عناصر نیک فرهنگی و اخلاقی - همچنان عوامل بد نفسانی - است. وقتی انسانی به کسب دانش رغبت نشان می‌دهد، طبیعی است که تنها در کانون دانش - مثلاً مدرسه یا کتابخانه - نمی‌ماند، بلکه در جاده های هزار گانه و هزار توهای اخلاق دانش طلبی راه می‌افتد و عمل می‌کند. دکتر، دکتر می‌شود، تا در بیابانهای افریقا، بیماران را (بدون حق ویزیت!) ملاقات و مداوا کند. فیزیکدان، به گشودن اسرار کهکشانها و شکافتن اتم برای تفریح نمی‌پردازد، بلکه می‌خواهد به یاری آن کارها، به انسان خدمت کند، یا به راز خلقت پی ببرد. نویسنده به میان مردم می‌رود، رنجها و شادیهایشان را در می‌یابد نیازهایشان را می‌شناسد، بر بدی هایشان - و راه رفع آنها - وقوف می‌یابد و آنگاه کتابی می‌نویسد تا آن انسانها را به سوی اعتلای اخلاقی و بهبود زیستی بسیج کند. شاعر کاری فراتر و سنگین دارد، چون سر و کارش با روح انسانهاست. روحی که در دستبرد پلیدیهاست، در همان حال که می‌تواند فرشته شود و به خدا پیوندد. شاعر برای پرواز دادن این روح است که می‌نویسد. برای انجام این وظیفه، خود باید

دارای روحی مصفا باشد. از بدیها پرهیزد تا بتواند پرهیزاند. پروین، از این روست که آنهمه تأکید بر رهایی نفس از قیدهای مادی دارد و ناصر خسرو وار خروش بر می‌دارد که:

ترا پاک آفرید ایزد ز خود شرمت نمی آید
که روزی پاک بودستی، کنون آلوده دامانی؟
از آن رو می‌پذیری ژاژخاییهای انسان را
که هرگز دفتر پاک حقیقت را نمی‌خوانی
مخوان جز درس عرفان تا که از رفتار و گفتارت
بداند دیو کز شاگردهای این دبستانی
مزن جز خیمه علم و هنر تا سر برافرازی
مگو جز راستی تا گوش اهریمن پیچانی
ز خود بینی سیه کردی دل بی‌غش - ز خود بینی -
زنادانی در افتادی در این آتش - زنادانی -
چرا در کارگاه مردمی، بی‌مایه و سودی
چرا از آفتاب علم، چون خفاش پنهانی
عصا را اژدها بایست کردن، شعله را گلزار
تو با دعوی گه ابراهیم و گاهی پور عمرانی!
چه کوشی بهر یک گوهر به کان تیره هستی
تو خود هم گوهری، گر تربیت یابی، و هم کانی

و بلافاصله، چه زیبا و کوبنده به سالوسان، نخوتگران و خود کامگان می‌تازد، اما این تازش تنها کین آمیز نیست، سازنده است و دگرگون کننده هم، زیرا پشتش، درس و راه نشان می‌دهد:

چو پتک از زبردستان را بکوبی و نیندیشی
رسد روزی که بینی چرخ پتک است و تو سندان
چو شمع حق برافروزند، هر پنهان شود پیدا
تو دیگر کی توانی عیب کار خود پیشانی!

عوامت دست می بوسند و تو پابند سالوسی
 خواصت شیر می خوانند و تو از گربه ترسانی!
 نگردد با تو تقوی دوست، تا همکاسه آزی
 نباشد با تو دین انباز، تا انباز شیطانی
 برای شست و شوی جان ز شوخ و ریم آرایش
 ز علم و تربیت بهتر چه صابونی چه اشنانی؟
 زجوی علم دل را آب ده، تا بر لب جویی
 ز خوان عقل جان را سیر کن، تا بر سر خوانی
 کسی که چنین بیان درخشانی را، با اینهمه صمیمت و استواری به کار می گیرد،
 نه تنها حکم «کلی گویی» یا «تقلید» بر او روانیست، بلکه باید بیت شعرش را
 گواه روشنی بر راستی و پاک دلی و عصمت اخلاقی و خوی آموزگاری او به شمار آورد و
 پذیرفت، زن آموزگاری که تا به امروز در تاریخ ادبیات طولانی ما، نظیر نداشته
 است. این دانش عمیق و پاک و پالوده را، پروین به سبب غور در فرهنگ و سنتهای
 اسلامی و عرفان و ادبیات عرفانی ما حاصل کرده است (مثل همه بزرگان ادبمان)، اما
 در مورد اینکه پروین چگونه برخوردی با زمانه خود دارد، می توان این مهم را از چند
 دیدگاه نگریست:

۱- از جنبه اخلاقی و اندرز و نهی از منکر (بیشتر در قصاید)

۲- مستقیم (در قطعات)

۳- طنز (در قطعات و تمثیلات و مناظره ها)

در قصاید، البته که پروین بیشتر تکیه بر ترغیب و نهی دارد، و این شگرد ساده و
 کم اثری نیست. او تمامی مظاهر اخلاق اشرافی زمان و تباهی و فساد دیکتاتوری را -
 که در رفتار و شیوه زندگی مردم بوجود آورده بودند و جامعه را چار اسبه بسوی
 تقلید الحاد و حذف کامل سنن ملی، اسلامی و انسانی، پیش می بردند، در ابراز
 کج رویها، لعن و رد نامردمی ها و ستایش دانایی و پارسایی و کار و زحمت، نشان
 می دهد و آشکار می سازد. اگر پروین را تنها در سیمای یک زن نمونه مسلمان نگاه کنیم،
 و دریابیم که اگر همه زنان چون او می زیستند و از راه پرهیز از قبول سوغاتیهای

غرب و استوار ماندن بر اخلاق ملی و اسلامی، با تباهیها می جنگیدند، و چون او از اینهمه دانش و بینش بهره مند می شدند، به چه مرتبه ای می رسیدند، ارزش آثار این دختر مسلمان متعهد را بیشتر درک می کردیم. با اینهمه، او در همین قصاید نیز، گاه به صراحت، هم اشاره به وضع مغشوش زمانه و جامعه رو به تباهی دارد و هم مظاهر ستمشاهی را فرو می کوبد. جامعه ای را مجسم کنید که دارند با سرعت و بی رحمی، روحانیت و روحانیان را سرکوب می کنند. رسوم میهنی و قومی و دینیش را به نابودی می کشانند. تقوی و پارسایی را به سخریه می گیرند، مردمان دلیرش را می کوبند و دونان و چاپلوسان و بی شرم را میدان و مقام می دهند، پاسانش دزد است و میهمان، قاتل صاحبخانه ... و ... چنین جامعه ای را با چه زبانی بهتر از این می توان کوبید:

در خانه شحنه خفته و دزدان به کوی و بام

ره دیو لاج و قافله بی مقصد و مرام

گر عاقلی، چرا بردت توسن هوی؟

ور مردمی چگونه شدستی به دیو، رام؟

کس را نماند از تک این خنگ بادپای

پا در رکاب و سر به تن و دست در لگام

که یاد آور این رباعی فرخی یزدی در شهادت میرزاده عشقی است - و اشاره به

رضاخان قلدر دارد (مثل پروین):

دیو مهیب خود سری چون ز غضب گرفت دم

امنیت از محیط ما رخت بیست و گشت گم

ضربت حربۀ ترور کشت چو میرزاده را

سال شهادتش بخوان: «عشقی قرن بیستم.»

و پروین، باز ادامه می دهد:

در خانه گر که هیچ نداری، شگفت نیست

کالات می برند و تو خوابیده ای مدام

دزد آنچه برده باز نیاورده هیچگاه

هرگز به اهرمن مده ایمان خویش، وام

بس سقف شد خراب و نشد آسمان خراب
 بس عمر شد تمام و نشد روز و شب تمام
 بگشای گر که زنده دلی، وقت پویه، چشم
 بردار گر که کارگری، بهر کار، گام
 در تیرگی چو شب پره تا چند می پری
 بشناس فرق روشنی ای دوست از ظلام
 ای زورمند روز ضعیفان سیه مکن
 خونابه می چکد همی از دست انتقام

و در همان حال که زورمندان را سرکوفت می زند و به انتقام بشارت می دهد،
 متشرعان را هم فراموش نمی کند. آنانی را که به «حق پیر زن» و «مال یتیم» فتوا
 می دهند و «همه ماه صیام را روزه اند»:

فتوی دهی به غصب حق پیرزن، ولیک

بی روزه هیچ روز نباشی مه صیام

وقت سخن مترس و بگو آنچه گفتنی است

شمشیر، روز معرکه، زشت است در نیام

از بهر حفظ گله، شبان چون به خواب رفت

سگ باید ای فقیه، نه آهوی خوشخرام

چندی ز بارگاه سلیمان برون مرو

تا دیو هیچگه نفرستد ترا پیام

پروین، شراب معرفت از جام علم نوش

ترسم که دیر گردد و خالی کنند جام

ولی آنجا که تماشای فقر و مسکنت رنجبران و ناتوان شد گان، دلش را به درد
 می آورد دیگر حساب «فصاحت» و «زیبایی» کلام را هم فراموش می کند و به
 سرایش شعری دست می یازد، که می تواند سرودی رسا و کوبنده و شعاری پرخاشجو
 برای مستضعفان باشد. پروین نیز مثل هر شاعر مبارزی، این ضرورت را احساس
 می کرد که گاهی باید رک و صریح، حرفش را بزند، هشدارش را بدهد و ستم

کشیده را به وضع خود آشنا کند. ستم کشیده ای که نه تنها نان و رزق درستی در برابر کار طاقت فرسایش ندارد، بلکه از دانش اندکی هم تا واقعیت زندگی، کار، حقوق و ستم ستمگر را درک کند بی بهره است. برای چنین موجودات ستم کشی است که پروین - یک زن ساده و پاکدل - فریاد بر می آورد و می خروشد:

تا بکی جان کندن اندر آفتاب ای رنجبر
ریختن از بهر نان از چهره آب، ای رنجبر
زینهمه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد
چیست مزدت جز نکوهش یا عتاب، ای رنجبر
از حقوق پایمال خویشتن کن پرسشی
چند می ترسی ز هر خان و جناب، ای رنجبر
جمله آنان را که چون زالو مکندت، خون بریز!
و ندران خون دست و پای کن خضاب ای رنجبر
دیو آز و خودپرستی را بگیر و حبس کن
تا شود چهر حقیقت بی حجاب ای رنجبر
آنکه خود را پاک می داند ز هر آلودگی
می کند مردار خواری چون غراب، ای رنجبر
گر که اطفال تو بی شامند شب ها، باک نیست
خواجه تیهو می کند هر شب کباب، ای رنجبر
گر چراغت را نبخشیده است گردون روشنی
غم مخور، می تابد امشب ماهتاب، ای رنجبر
در خور دانش امیرانند و فرزندانشان!
تو چه خواهی فهم کردن از کتاب، ای رنجبر؟
«مردم!» آنانند کز حکم و سیاست آگهند
کارگر کارش غم است و اضطراب، ای رنجبر
هر که پوشد جامه نیکو، بزرگ و لایق است!
رو، تو صدها وصله داری بر ثیاب، ای رنجبر

جامه ات شوخ است و رویت تیره رنگ از گرد و خاک
 از تو می بایست کردن اجتناب، ای رنجبر!
 هر چه بنویسند حکام، اندرین محضر رواست!
 کس نخواهد خواستن زیشان حساب، ای رنجبر!
 گفتیم که پروین - در جامعه شتابان رو به ویرانی و فروریختگی ارزشها -
 می ستیزد و آرام ندارد. او همچنانکه اندرز می دهد و حقیقت می نمایاند، بدیها را
 برملا می سازد و گاه تا حد یک مبارز پرخاشجو پیش می رود. شعر «اشک یتیم»
 نمونه روشن و آشنایی از این پرخاشجویی است، آنهم در روزگار آن «دیو مهیب
 خودسر» یا به قول خود پروین «گرگ آشنا با گله»:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
 فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
 پرسید زان میانه یکی کودک یتیم
 کاین تابناک چیست که بر فرق پادشاست؟
 آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
 پیداست آنقدر که متاعی گرانهاست
 نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت
 این اشک دیده من و خون دل شماست
 ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
 این گرگ سالهاست که با گله آشناست
 آن پارسا که ده خردو ملک، رهن است
 آن پادشا که مال رعیت خورد، گداست
 بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
 تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
 پروین به کجروان، سخن از راستی چه سود
 کو آنچنان دلی که نرنجد ز حرف راست؟

طنز در شعر پروین

به گفته دوستی سراینده، به مناظرات پروین که می‌رسیم، ناگاه با جنگی و رمه‌هایی از اشیا، جانوران، انسانها، میوه‌ها، مور و فیل، ماش و عدس، پایه و دیوار، موش و درخت، چکش و الماس و حبوبات و غیره و غیره روبرو می‌شویم که سرگرم بگو مگو و چند و چون و خنده و گریه و اندرز و سرزنشند. اما در اینهمه شلوغی، ذره‌ای لغزش اندیشه وجود ندارد، و ما از زبان اینهمه، سرگذشت انسان را می‌شنویم، دردهای او را مجسم می‌بینیم، تلخی و شیرینی حیات را می‌مزیم و رهنمودهایی سودمندانه می‌یابیم. پارسایی راستین را ارج می‌نهیم و مدعیان پارسایی و «خریداران دعا» و «شیخ شهر»ی که به فقیر، نان نمی‌دهد و آبش را می‌برد، و نمی‌داند که «حق به خلق نه روزی به شرط ایمان داد.» بزرگی را می‌بینیم که درهم به گدا می‌دهد تا برایش دعا کند!

بزرگی داد یک درهم گدا را
که هنگام دعا یاد آر ما را!
یکی خندید و گفت این درهم خرد
نمی‌ارزید این بیع و شرا را
روان پاک را آلوده مپسند
حجاب دل مکن روی و ریا را
مکن هرگز به طاعت خود نمایی
بران زین خانه نفس خودنما را
بزن دزدان راه عقل را راه
مطیع خویش کن حرص و هوی را
چه دادی جز یکی درهم که خواهی
بهشت و نعمت ارض و سما را؟
تو نیکی کن به مسکین و تهی دست

که نیکی ، خود سبب گردد دعا را
 از آن معنی پزشکی کرد گردون
 که بشناسی ز هم درد و دوا را
 مشو خودبین ، که نیکی با فقیران
 نخستین فرض بودست اغنیا را
 به وقت بخشش و انفاق، پروین
 نباید داشت در دل جز خدا را

در همین تمثیلات و مناظرات است که پروین اعتصامی، هم استقلال شعری خود را باز می‌یابد و هم ضمن رواج این شیوه سرایش - که شاعران بدین صورت کمتر به آن اعتنا کرده اند - به زندگی مردمان (و بیشتر توده مردم) نزدیک شده و دردشان و غرورشان و گذشتشان و همت، پستی و بلندی و دانایی و نادانیشان را عریان می‌سازد و به تعریف یا سرزنش می‌گیرد. «گل سپیدی» که از «گل زرد» به غرور سپید جامگی روی نهان می‌کند و خود را در آن کسوت «از گناه، مبراً» می‌داند چه کسی جز انسان متفاخری است که دچار عجب و خودبینی می‌شود و غرق گرداب غفلت، طعنه بر دیگران می‌زند؟ و البته که جواب خود را هم دریافت می‌کند. گل زرد چنین پاسخ می‌دهد:

جواب داد که ما نیز چون تو بیگنیم
 چرا که جز نفسی در چمن نمی‌پاییم
 به ما زمانه چنان فرصتی نبخشوده است
 که از غرور، دل پاک را بیالاییم

همچنین، طعنه زدن سیر به پیاز که «چقدر بدبویی!» و جوابش هم این است که «از عیب خویش بی خبری زین سبب عیب خلق می‌گویی!»

با این طنز تلخ و گاه شیرین - پروین زوایای مخفی و گمگوشه های زندگی آدمی را زیر پرتو استعداد خود قرار می‌دهد و به ما می‌نماید. درویشی که در مغاره ای خفته، و زیر پایش گنجی نهان است، و گنج ندایش می‌زند که: برخیز و مرا بردار و مدتی هم به شادی و سیری بگذران، جواب درویش معلوم است:

به غاری تیره درویشی دمی خفت
در آن خفتن به او گنجی چنین گفت:
که من گنجم، چو خاکم پست مشمار
مرا زین خاکدان تیره بردار
بس است این انزوا و خاکساری
کشیدن رنج و کردن بُرداری
شکستن خاطری در سینه ای تنگ
نهادن گوهر و برداشتن سنگ
به نام زندگی هر لحظه مردن
به جای آب و نان خونابه خوردن
به خشت آسودن و بر خاک خفتن
شدن خاکستر و آتش نهفتن
بیر زین گوهر و زر دامنی چند
بخر پاتابه و پیراهنی چند
برای خود مهیا کن سرایی
چراغی، موزه ای، فرش، قباپی

پاسخ درویش، پاسخ مرد انزوا نیست، پاسخ شرف و غرور و بلندی روح انسانی
است که نمی خواهد، حتی در عین فقر و امکان رسیدن به اشرافیت، به فساد مادیگرایی
آلوده شود و سقوط کند:

بگفت ای دوست ما را حاصل از گنج
نخواهد بود غیر از محنت و رنج
چو می باید فکنند این پشته از پشت
زر و گوهر چو یک دامن چو یک مشت
مرا افتادگی، آزادگی داد
نیفتاد آنکه مانند من افتاد
چو ما بستیم دیو آز را دست

چه غم گر دیو گردون دست ما بست
 چو شد هر گنج را ماری نگهدار
 نه این گنجینه می‌خواهم نه آن مار
 نهان در خانه دل رهنانند
 که دائم در کمین عقل و جانند
 زتن، زان کاستم، کز جان نکاهم
 چو هیچم نیست، هیچ از کس نخواهم
 هراس راه و بیم رهنم نیست
 که دیناری به دست و دامنم نیست

می‌بینید که این بی‌نیازی و عصمت روح، چگونه صمیمانه در شعر پروین گل می‌کند و خود می‌نماید. خود این گواه بر عظمت روح این دختر پاک سرشت و شاعره‌ی آزاده است. او چیزی نمی‌گوید که خود به آن ایمان نداشته باشد و شگفتا، که سراسر دیوان او، تجلیگاه همین آزادگی و پاکدامنی و خردورزی و بلندپروازی روح است. پروین توکل به خدا را چنان گرامی می‌دارد و به آن پایبند است که در این طریق سلوک به پای پاکان و بی‌گناهان دین می‌رسد. آنجا که گدایی از شدت فقر می‌نالد، هنگامی که دامن جوش می‌ریزد و خطاب به آفریدگار کفر می‌گوید، ولی چون خم می‌شود تا جو را جمع کند، گوهری گرانبها می‌یابد و حکمت کار را متوجه می‌شود. آنگاه پشیمان و غمناک به عذرخواهی می‌پردازد و به زبانی شیرین خدا را مناجات می‌گوید. این خلق و خوی پروین، در زمانی که بیشتر مردم، به ویژه زنان، فریفته‌ی فرهنگ تحمیلی، سراپا آز و نیاز شده، چهار اسبه به پرستش زر و زور و تجمل و فسق و فحشا می‌پردازند و همه‌ی مکارم اخلاقی را فراموش کرده، عزت و شرف را زیر پا می‌گذارند، به راستی شگفتی‌آفرین است. روح بزرگ و بی‌نیاز او، هرگز رضا به تسلیم در برابر وسوسه‌های اهریمن نمی‌دهد. او مدام با اهریمن در جنگ است. در هر شعر او، اهریمن مورد پرخاش است اهریمن، در پندار و اندیشه و گفتار پروین، الگو و سمبل همه‌پلیدیها، زشتیها، نارواییها و گرایش‌های انحرافی و از همه مهمتر نماینده و مبلغ اشرفیت فاسد زمانه و ماده‌پرستی و عشق به پول و اخلاق مصرفی

است. از این روست که هرگز آنرا فراموش نمی کند، و نه آنها را که در لباس ورع، تسلیمترین کسان در برابر آن اهریمنند. مخاطب پروین، در اینگونه اشعار، همهٔ مردمند: فقیر و غنی، مسلمان و مسلمان نما، دروغگو و فریبکار، قوی و ضعیف، دانا و نادان. در حقیقت، پروین جهان را میدان مبارزهٔ ابدی بدی و نیکی، و دروغ و راستی می داند، و در این جنگ عظیم، همیشه جانب حق، جانب یزدان و جانب راستی و پاکی و عفت و عقل و درستکاری را می گیرد و به زبانهای گوناگون و آهنگها و وزنهای مختلف، به نبرد با عوارض و سپاه اهریمن می پردازد، برای نمونه یک قصیدهٔ کامل او را نقل می کنیم:

سوخت اوراق دل از اخگر پنداری چند
ماند خاکستری از دفتر و طوماری چند
روح زان کاسته گردید و تن افزونی خواست
که نکردیم حساب کم و بسیاری چند
زاغکی شامگهی دعوی طاووسی کرد
صبحدم فاش شد این راز ز رفتاری چند
خفتگان با تو نگویند که دزد تو که بود
باید این مسئله پرسید زبیداری چند
گر که ما دیده بیندیم و به مقصد نرسیم
چه کند راحله و مرکب رهواری چند
دل و جان هر دو بمردند ز رنجوری و ما
داروی درد نهفتیم ز بیماری چند
سودمان عجب و طمع، دکه و سرمایه، فساد
آه از آن لحظه که آیند خریداری چند
چه نصیبت رسد از کشت دورویی و ریا
چه بود بهره ات از کیسهٔ طراری چند
جامهٔ عقل ز بس در گرو حرص بماند
بود پوسیده و به هم ریخته شد تاری چند

پایه بشکست و بدیدیم و نکردیم هراس
 بام بنشست و نگفتیم به معماری چند
 از تن گر که نمی بود، به زندان هوی
 هر دم افزوده نمی گشت گرفتاری چند
 حرص و خودبینی و غفلت ز تو ناهارترند
 چه روی از پی نان بر در ناهاری چند
 دید چون خامی ما اهرمن خام فریب
 ریخت در دامن ما درهم و دیناری چند
 چو ره مخفی ارشاد نمی دانستیم
 بنمودند به ما خانه خماری چند
 دیو را گر نشناسیم ز دیدار نخست
 وای بر ما! سپس صحبت و دیداری چند
 دفع موشان کن از آن پیش که آذوقه برند
 نه در آن لحظه که خالی شود انباری چند
 تو گرانسنگی و پاکیزگی آموز، چه باک
 گر نیویند به راه تو سبکساری چند
 به که از خنده ابلیس، ترش داری روی
 تا نخندند به کار تو نکو کاری چند
 چو گشودند بروی تو در طاعت و علم
 چه کمند افکنی از جهل به دیوای چند
 دل روشن ز سیه کاری نفس ایمن کن
 تا نیفتاده بر این آینه زنگاری چند
 دفتر روح چه خوانند زبونی و نفاق
 کرم نخل چه دانند سپیداری چند
 هیچکس تکیه به کار آگهی ما نکند
 مستی ما چو بگویند به هشیاری چند

تیغ تدبیر فکندیم به هنگام نبرد
سپر عقل شکستیم ز پیکاری چند
روز روشن نسپردیم ره معنی را
چه توان یافت در این ره ، به شب تاری چند
بسکه در مزرع جان دانه آزر افکندیم
عاقبت رُست به باغ دل ما خاری چند
شوره زار تن خاکی ، گل تحقیق نداشت
خرد این تخم پرا کند به گلزاری چند
تو بدین کار گه اندر ، چو یکی کارگری
هنر و علم به دست تو چو افزاری چند
تو توانا شدی ای دوست که باری بکشی
نه که بر دوش گرانبار نهی باری چند
افسرت گر دهد اهریمن بدخواه ، مخواه!
سر منه ، تا نزندت به سر افساری چند
دبیه معرفت و علم چنان باید بافت
که تو انیم فرستاد به بازاری چند
گفته آزر چه یک حرف ، چه هفتاد کتاب
حاصل عجب چه یک خوشه چه خرواری چند
اگر موعظه عقل بماند در گوش
نبردت ز ره راست ، به گفتاری چند
چه کنی پرسش تاریخ حوادث ، پروین
ورقی چند سیه گشته ز کرداری چند

هویت پروین

شعرهای پروین اعتصامی به گونه ای است که هویت مشخصی از او به دست می دهد: شخصیت هنری پروین ترکیبی است از فرهنگ اسلامی و عرفان و پشتوانه ای

از ادب گذشته و سنتهای ایرانی. این موارد کلی را می‌توان در تمامی شعرهای او، از قصاید گرفته، تا مثنویها و مقطعات و مناظرات به صراحت یافت. این است که می‌بینیم پروین زنی که ازدواجی ناموفق را پشت سر گذاشته، با پیگیری شگفتی، ضمن انتخاب خانه و خانواده پدری و کتابخانه‌ای غنی، به کسب معارف و دانشها و عرفانی می‌پردازد که در مجموع ریشه در ادب فارسی و در نتیجه فرهنگ اسلامی دارد، و شاعره ما نه تنها سیراب از این مطالعه‌ها می‌شود، که خود، با کار سرایش مداوم به تلقین و تدریس آن همت می‌گمارد. او قصایدی می‌سراید که در عین استحکام، محتوایی چون سخن سخنوران نامی و بزرگی چون ناصر خسرو و سنایی و نظامی دارد، و در مثنویها، در همان حال که روحیه عارفانه و آموزگارانه خود را حفظ می‌کند، طراوت کلام نظامی را هم عرضه می‌دارد. ما در مبحث نظری به قصاید، ویژگیهای اندرزگویی پروین را مشخص داشتیم و نمونه‌ها دادیم. اکنون، به دیدگاه عرفانی در شعر پروین به اختصار، توجهی می‌کنیم و نمونه می‌دهیم. شعر «جامه عرفان» در قالب مثنوی، می‌تواند نمونه خوبی باشد:

به درویشی، بزرگی جامه‌ای داد
 که این خلقان بنه کز دوش افتاد
 چرا بر خویش پوشی ژنده و دلخ
 چو می‌بخشند کفش و جامه ات خلق؟
 چو خود عوری، چرا بخشی قبا را
 چو رنجوری، چرا ریزی دوا را؟
 کسی را قدرت بذل و کرم بود
 که دیناریش در جای درم بود

بگفت ای دوست از صاحب‌دلان باش
 به جان پرداز و با تن سرگران باش
 تن خاکی به پیراهن نیرزد
 و گر ارزد به چشم من نیرزد

ره تن را بزن تا جان بماند
ببند این دیو تا ایمان بماند
قبایی را که سر مغرور دارد
تن، آن بهتر که از خود دور دارد
از آن فارغ ز رنج انقیادیم
که ما را هر چه بود از دست دادیم
از آن معنی نشستم بر سر راه
که تا از ره شناسان باشم آگاه
مرا اخلاصِ اهلِ راز دادند
چو جانم جامهٔ ممتاز دادند
گرفتیم آنچه داد اهریمن پست
گرفتیم و در افکندیم از آن دست
چو جان پاک در حد کمال است
کمال از تن طلب کردن و بال است
چو من پروانه‌م نور خدا را
کجا با خود کشم کفش و قبا را
کسانی کاین فروغ پاک دیدند
از این تاریک جا دامن کشیدند
گرانباری ز بار حرص و آز است
وجود بی تکلف بی نیاز است
مکن فرمانبری اهریمنی را
منه در راه برقی، خرمنی را
چو تن رسواست عیش را چه پوشم
چو بی پرواست در کارش چه کوشم
شکستیمش، که جان مغز است و تن پوست
کسی کاین رمز داند اوستاد، اوست

اگر هر روز تن خواهد قبایی
 نماند چهره جان را صفایی
 اگر هر لحظه سر جوید کلاهی
 ز ند طبع زبون هر لحظه راهی

می بینیم که دیدگاه عرفانی پروین، بیش از آنکه نمایانگر سیر و سلوک تصوف و عبور از گذرها برای رسیدن به اوج و عروج باشد، حالات امساک و نفی ماده گرایی و ماده پرستی را دارد، و این کیفیتی است که در تمامی شعرهای پروین احساس می شود. پا گذاشتن بر سر امیال نفسانی و خوار داشتن تن برای تجلی دادن و قوت بخشیدن به جان، شاید چنین برداشتی تعبیر به ضعف پروین بشود، و او را متهم به درویشی و انزوا و گریز از تلاش و فعالیت برای بهتر زیستن بکنند. ولی به دلایلی این نظر نادرستی است: نخست اینکه باید درک درستی از زن ایرانی - و زن مسلمان ایرانی - در آن مقطع از زمان داشته باشیم تا به مفهوم عمیق پرهیزگاری، و همچنین نوع روشن بینی پروین و امثال او پی ببریم. این را قبلاً توضیح دادیم که در عصر حاکمیت دیکتاتوری سیاه بیست ساله (همچنانکه بعدش) تلاش وسیعی شد تا از زن ایرانی، رونوشتی دروغین و کاغذین، از زن اروپایی بوجود آورند، که بیش از آنکه هدفشان تجدد واقعی باشد، تدارک بازار مصرف بود که زن می توانست یکی از ابعاد مهم آن باشد. مصرف تولیدات مد اروپا، از لباس گرفته تا لوازم آرایش گوناگون، نیاز به چنان موجوداتی دارد که تمام هم و غم خود را و دارایی خود را صرف آن چیزهای زاید کنند. همچنین، برای اینکه زن قادر باشد تا مصرف کننده خوبی باشد باید از سنن اجتماعی خود سر بیچد، «رها!» باشد، «کار!» کند، و در نتیجه از خانه و خانواده و فرزندان و کارهای راستین دور بماند. یعنی فرهنگ ماده پرستی به تمام و کمال بین زنان رواج یابد و بسیاری واژه های مانوس مثل عصمت و نجابت و طهارت در قاموس او بی معنی شود (همچنانکه شد، و واکنشهای مضحک را دیدیم و شنیدیم). در چنان دورانی، زنی که نمی خواست چنان راهی در پیش گیرد و به ابزار مصرف استعمارگران تولید کننده تبدیل شود، چه راهی را می توانست در پیش گیرد که هم اهل فضل و دانش و هنر باشد، یعنی فعالیت سالم فرهنگی بر مبانی سنتها و رسوم خود

داشته باشد، و هم زن باشد (زنی که چه هرزه گویان بخواهند چه نخواهند با مرد فرق دارد و خیلی هم فرق دارد، و گرنه تفاوت فاحش در خلقتش با مرد چه ضرورتی داشت؟) پروین زن بود، همهٔ خصلتهای یک زن کامل را داشت، و اتفاقاً باید او را از پیش کسوتان گرایش به تمدن و فرهنگ و هنر دانست. زیرا قرنها بود که زن نمی‌توانست یا به ندرت می‌توانست با آن گستردگی به کسب معرفت و اوج دادن هنر روی آورد، و سیمای کاملی از یک هنرمند متعهد ارائه دهد. پروین این کار را کرد. در شعر «فرشتهٔ انس» پروین، خود بهترین تصویر را از زن به دست می‌دهد:

در آن سرای که زن نیست، انس و شفقت نیست
در آن وجود که دل مُرد، مرده است روان
به هیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت
برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود رکن خانهٔ هستی
که ساخت خانهٔ بی پای بست و بی بنیان؟
زن ار به راه متاعب نمی‌گداخت چو شمع
نمی‌شناخت کس این راه تیره را پایان
چو مهر گر که نمی‌تافت زن به کوه وجود
نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان
وظیفهٔ زن و مرد ای حکیم دانی چیست
یکی است کشتی و، آن دیگری است کشتی بان
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگر چه باک ز امواج و ورطهٔ توفان؟
همیشه دختر امروز مادر فرداست
ز مادرست میسر بزرگی پسران
توان و توش ره مرد چیست؟ یاری زن
حطام و ثروت زن چیست؟ مهر فرزندان
زن نکوی نه بانوی خانه تنها بود

طیب بود و پرستار و شحنه و دربان
 به روزگار سلامت رفیق و یار شفیق
 به روز سانحه تیمار خوار و پشتیان
 ز بیش و کم زن دانا نکرد روی ترش
 به حرف زشت نیالود نیکمرد دهان
 سمند عمر چو آغاز بدعنانی کرد
 گهیش مرد و زمانیش زن گرفت عنان
 چه زن، چه مرد، کسی شد بزرگ و کامروا
 که داشت میوه ای از باغ علم در دامان
 زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید
 فروخت گوهر عمر را ارزان
 کسی است زنده که از فضل جامه ای پوشد
 نه آنکه هیچ نیرزد اگر شود عریان

می بینید که چگونه تصویر درخشانی از زن واقعی به دست می دهد. زنی که «اگر عریان شود به هیچ نیرزد» چگونه زنی است؟ و از این میان کدامیک گرامی تر است؟ آنکه کشتیان کشتی خانواده است، و فرزندان خوب تربیت می کند و یار و مدد کار مرد است، یا آنکه «رها!» و «آزاد!»، آزاد از هر مسئولیتی و هنری، تنها مصرف کننده پودر و ماتیک و عطر و لباسهای فاخر، لباسهای عریانی است؟ بیهوده نیست که پروین، با قرار دادن ضمیر «ما» یعنی «ما زنان» چنین تکالیف شاقی را در مورد زن بیان می دارد:

هزار دفتر معنی به ما سپرد فلک
 تمام را بدریدیم بهر یک عنوان
 خرد گشود چو مکتب، شدیم ما کودن
 هنر چو کرد تجلی، شدیم ما پنهان
 بساط اهرمن خود پرستی و سستی
 گر از میان نرود رفته ایم ما زمین

همیشه فرصت ما صرف شد در این معنی
که نرخ جامهٔ بهمان چه بود و کفش فلان!
برای جسم خریدیم زیور پندار
برای روح بریدیم جامهٔ خذلان
قماش دکهٔ تن را به عجب پوساندیم
به هر کنار گشودیم بهر تن دکان
نه رفعتست، فساد است این رویه، فساد
نه عزت است، هوان است این عقیده، هوان
نه سبزه ایم که روییم خیره در جر و جوی
نه مرغکیم که باشیم خوش به مشتی دان
چو بگرویم به کرباس خود، چه غم داریم
که حلهٔ حلب ارزان شده است یا که گران
از آن حریر که بیگانه بود نساجش
هزار بار برازنده تر بود خلقان
چه حله‌ای است گرانتر ز حلیت دانش
چه دیبه ایست نکوتر ز دیبه عرفان؟
نه بانو است که خود را بزرگ می‌شمرد
به گوشواره و طوق و به یارهٔ مرجان
چو آب و رنگ فضیلت به چهره نیست، چه سود
ز رنگ جامهٔ زربفت و زیور رخشان؟
برای گردن و دست زن نکو، پروین
سزاست گوهر دانش، نه گوهر الوان

پس در می‌یابیم که پروین، چگونه تصویری از «زن نکو» دارد، و او را چگونه می‌داند. دیگر اینکه، پروین، در همان حال که مادی‌گرایی و تجمل‌پرستی را به شدت و در همه جا نفی می‌کند و خوار می‌شمارد، و زن و اصولاً انسان را به نوعی بی‌نیازی و عرفان و تربیت روح فرا می‌خواند، به همان شدت و صمیمیت، مردم را به کار

و تلاش و حرکت در مسیر تکامل اندرز می‌دهد. در چشم انداز او، همه چیز و همه کس، در حال تلاشی مداوم برای برقراری هستی است: مور شبانه روز تلاش می‌کند و دانه می‌انبارد، تا چون بلبل هوس ران و عشقباز، در فصل سرد شتاء ناگزیر به پناه بردن به لانه کس نشود، همچنانکه همان بلبل سرزنشگر، سرانجام به لانه مور روی می‌آورد و جواب دندان شکن می‌گیرد. عنکبوت مدام تار می‌تند، و چون طعن و تمسخر «کاهل» را می‌شنود، به کار خود ادامه می‌دهد و می‌گوید که: ما تار می‌تیم و پیایی هم می‌تیم. زیرا این سرنوشت ماست، چون ما جولاهه خداییم. نهر آب مستمراً به آسیاب می‌ریزد، و در پاسخ آسیاب که او را از این تلاش منع می‌کند، می‌گوید:

ما رهرویم و قائد تقدیر رهنماست
 همواره جود کردم و چیزی نخواستم
 طبعم غنی و دوستیم خالی از ریاست
 بس شاخه کز فتاد گیم برفراشت سر
 بس غنچه کز فروغ منش رونق و ضیاست
 ز آلودگی، هر آنچه رسیده است شسته ام
 گر حله یمانی و گر کهنه بوریاست
 از رود و دشت و دره گذشتم هزار سال
 با من نگفت هیچکسی کاین چه ماجراست
 از کار خویش، خستگیم نیست، زان سبب
 کز من همیشه باغ و چمن را گل و گیاست
 قدر تو آن بود که کنی آرد، گندمی
 ورنه به کوهسار، بسی سنگ بی بهاست
 گر رنج می‌کشیم چه غم، زانکه خلق را
 آسودگی و خوشدلی از آب و نان ماست

پس پروین، اندرز به تبلی و کاهلی نمی‌دهد، و چرخ هستی را همیشه در کار و حرکت می‌بیند که هر کس به وسع خود، در ادامه این حرکت سهیم است، در حالی که سررشته اصلی به دست قائد تقدیر است، و مردم و جانوران به حکم او در تکاپویند:

رفوگر شبانروز رفو می کند تا جامه های کسان را بدوزد. سوزن و به دنبالش نخ مدام می دوند تا قبایی نو بر اندامی کنند. زنبور عسل همیشه در کار است تا هم خود و هم دیگران را شهدی بخشد. در شعر پروین، همه اشیا و جانوران و انسان و ابزارها در کارند و در حرکت وقفه ناپذیر. با اینهمه، اگر جهتی خدایی و هدفی غایی در میان نباشد، و همه کوششها، فقط برای پرورش تن - و فراموشی جان - باشد، همه حرکتها به فساد می گراید و نتیجه عکس می دهد. در این هستی پهناور و پهنه تلاش، حرکت بی سود و ثمری نیست. حتی خار نیز مقامی دارد، و کامل کننده زیبایی گل است. ماش و عدس، حق ندارند به هم طعنه زنند، زیرا وجود هر یک برای دوام هستی دیگران لازم است. هیچ موجودی بی حکمت بوجود نیامده است. چنین است که دفتر پروین را، باید دفتر هستی نام گذاشت، دفتری که همه چیز در آن جان می گیرد و زندگی می کند آنهم زندگی با هدف.

در شعرهای پروین، تقریباً همه جا زور و اجحاف و ستمگری، از سوی هر کس باشد، کوبیده می شود، خواه این کس سلطان باشد، خواه اغنیا، خواه قاضی طماع، خواه روحانی نمای رشوه خوار. این مهاجمه با ستم، از خصلت اجتماعی و خصوصاً عرفانی او مایه می گیرد. بدین معنی که: چون خود بی نیاز و سازگار با اندک مایه ای در حد نیازهای معمولی است، و با روحیه عارفانه، اشرافیت، اخلاق اغنیایی و ستمگری را مورد حمله قرار می دهد:

برزگری پند به فرزند داد
 کای پسر این پیشه پس از من تراست
 مدت ما جمله به محنت گذشت
 نوبت خون خوردن و رنج شماست
 راستی آموز، بسی جو فروش
 هست در این کوی، که گندم نماست
 تجربه می بایدت اول نه کار
 صاعقه در موسم خرمن، بلاست
 گفت چنین، کای پدر نیک رای

صاعقه ما ستم اغنیاست
 پیشه آنان همه آرام و خواب
 قسمت ما درد و غم و ابتلاست
 دولت و آسایش و اقبال و جاه
 گر حق آنهاست حق ما کجاست؟
 حاصل ما را دگران می‌برند
 زحمت ما زحمت بی مدعاست
 همچو منی، زاده شاهنشهی است
 لیک دو صد وصله مرا برقباست
 رنجبر ارشاه شود وقت شام
 باز چو شب روز شود بی نواست
 کار ضعیفان ز چه بی رونق است
 خون فقیران ز چه رو بی بهاست؟
 چند شود بارکش این و آن
 زارع بدبخت مگر چارپاست؟
 عدل، چه افتاد که منسوخ شد
 رحمت و انصاف چرا کیمیاست؟
 پیر جهان دیده بخندید کاین
 قصه زور است نه کار قضاست
 مردمی و عدل و مساوات نیست
 زان ستم و جور و تعدی رواست
 گشته حق کارگران پایمال
 بر صفت غله که در آسیاست
 پیش که مظلوم برد داوری
 فکر بزرگان همه آز و هوی است
 رشوه نه ما را که به قاضی دهیم

خدمت این قوم به روی و ریاست
مردم این محکمه اهریمنند
دولت حکام ز غصب و ریاست
لاشه خورانند و به آلودگی
پنجه آلوده ایشان گواست
خون بسی پیرزنان خورده است
آنکه به چشم من و تو پارساست
هر که پیشیزی به گدایی دهد
در طلب و نیت عمری دعاست
تیره دلان را چه غم از تیرگی است
بی خبران را چه خبر از خداست؟

متوجه می شویم که همه قشرهای اجتماعی دستگاه خود کامة حکام زمانش را به تیر طعنه گرفته و افشا نموده است. زیرا او در روزگاری می زیسته که قاضیان و متشرعان و حاکمان و همه دولتمردان در خدمت زر و زور بوده اند و ناگزیر تزویر می ورزیده اند.

اگر بزرگوارانی چون طالقانی ها و شریعتی ها و منتظری ها و غفاری ها و سعیدی ها هم بوده اند که سر تسلیم در برابر «دیو مهیب خوسر» فرود نمی آورده و از ذات پاک دین دفاع می نموده اند و چهره راستین شریعت محمدی را به جلوه می گذاشته اند جایشان در سیاهچالهای رضاخانی و یا تبعیدگاههای دور افتاده بوده است.

شگرد پروین، در بهره گیری از ضرب المثله و شعرهای گذشتگان

پروین، در بهره گیری از ضرب المثله و شعرهای معروف گذشته، استاد است. ماجرای مور و پیل، مور و سلیمان، طوطی و شکر، عمر گل، و ... عنوان بسیاری از شعرهای اوست. او تکیه کلامها و مثالها را می گیرد، باز می کند، در همه ارکان و زوایای زندگی گسترش می دهد. نمونه زنده می نمایاند، و به نتیجه ای عرفانی و انسانی

دست می‌یابد. ماجرای دیده و دل را که موضوع یکی از دوبیتیهای باباطاهر هم بوده است (زدست دیده و دل هر دو فریاد/ که هر چه دیده بیند دل کند یاد) چنان به زیبایی، و حالتی عارفانه گشوده و بیان کرده که به راستی بارها خواندنی است:

شکایت کرد روزی دیده با دل
 که کار من شد از جور تو مشکل
 ترا داده است دست شوق بر باد
 مرا کنده است سیل اشک بنیاد
 ترا گردید جای آتش، مرا آب
 تو ز آسایش بری گشتی من از خواب
 ز بس کاندیشه های خام کردی
 مرا و خویش را بدنام کردی
 از آن روزی که گردیدی تو مفتون
 مرا آرامگه شد چشمه خون
 تو اندر کشور تن پادشاهی
 زوال کشور خود از چه خواهی؟
 چرا باید چنین خود کام بودن
 اسیر دانه هر دام بودن
 شدن همصحبت دیوانه ای چند
 حقیقت جستن از افسانه ای چند
 ز بحر عشق موج فتنه پیدا است
 هر آن، کاو دم ز جانان زد، زجان کاست
 بگفت ای دوست، تیر طعنه تا چند؟
 من از دست تو افتادم در این بند
 مرا کار تو کرد آلوده دامن
 تو اول دیدی، آنکه خواستم من
 ترا تا آسمان صاحب نظر کرد

مرا مفتون و مست و بی خبر کرد
شما را قصه دیگر گون نوشتند
حساب کار ما با خون نوشتند
ز عشق و وصل و هجر و عهد و پیوند
خواندی من دفتری چند
هر آن گوهر که مژگان تو می سفت
نهان با من هزاران قصه می گفت
مرا سرمایه بردند و ترا سود
ترا کردند خاکستر، مرا دود
بساط من سیه، شام تو دیجور
مرا نیرو تبه گشت و ترا زور
تو گفتی راه عشق از فتنه پاکست
چو دیدم پرتگاهی هولناک است
مرا شمشیر زد گیتی، ترا مشت
ترا رنجور کرد اما مرا کشت
اگر سنگی ز کوی دلبر آمد
ترا بر پای و ما را بر سر آمد
بُتی گر تیر ز ابروی کمان زد
ترا بر جامه و ما را به جان زد
ترا یک سوز و ما را سوختنهاست
ترا یک نکته و ما را سخنهاست
تو بوسی آستین، ما آستان را
تو بینی ملک تن ما ملک جان را
ترا فرسود گر روز سیاهی
مرا سوزاند عالم سوز آهی

این توجه به شعر و هنر گذشتگان از سوی پروین تا بدانجا پیش می رود که او را

دارای سبک و شیوه ای دو گانه می نمایاند. بدین معنی که او در قصیده ها، پیرو اسلوب خراسانی بوده و اشعاری استوار، سرشار از پند و پارسایی، با کلامی محکم ارائه می دهد که - چنانکه بارها اشاره شد - یاد آور قصاید ناصر خسرو قبادیانی است. او این قالب را از آن روی برگزیده، تا به شیوه اساتید، اندیشه های پارسایانه و عرفان اسلامی را در بیانی متین به پیش چشم کشد. در این راه، او بر خلاف قصیده سرایان و مداحان گذشته عمل می کند. وصف و تغزل و تشبیب کم دارد یا ندارد، در عوض تا بخواهی تقوی و پرهیز و عرفان و درست اندیشی و اعتلای روح را به نمایش می گذارد. اما همینکه به مثنویها و قطعات و مناظرات می رسیم، اسلوب سخن دیگرگون شده با شعری نرم و پرتراوت، که یاد آور سرآمد شعرای سبک عراقی - پارسی، یعنی نظامی است، رو در رو می شویم. این شباهت را در وصفهای گاهگاهی و عرضه زیبایی شناسی شرقی بیشتر می بینیم، زیبایی شناسی ای که - البته توجه به جان و روح و حالات اشراقی دارد تا وصف محض طبیعت و عشقهای آنچنانی - در کار نظامی مشهود است. پروین، به تبع خلق و خوی عرفانی خود، وصف را نیز به رازگشایی از جمال حق می کشاند. رازهایی که در هر تصویری سیلان می یابد و خواننده را از سنگ و گل و گیاه، به عرصه بی کرانه جان می کشاند. او در این شیوه، چنان مهارتی نشان می دهد که گویی به رقابت با استادان خود برخاسته است. از اینها گذشته، او نمونه هایی از نوگرایی و جلوه نمایی تازه را هم در این گونه شعرهای لطیف و عمیق عرضه می دارد که رنگ و انگ زمانه او نیز بر آنها متجلی است. شعر «صید پریشان» را می خوانیم تا بهتر به این خصوصیت هنر پروین آشنا شویم:

شنیدم بود در دامان راغی
 کهن برزیگری را تازه باغی
 به پاکی چون بساط پاکبازان
 به جان بخشی چو مهر دلنوازان
 به چشمه، ماهیان سرمست بازی
 به سبزه، طائران در نغمه سازی
 صغیر قمری و بانگ شباویز

زمانی دلکش و گاهی غم انگیز
به تا کستان شده گنجشک خرسند
زشیرین خوشه، خورده دانه ای چند
شده هر گوشه اش نظاره گاهی
ز هر سنگیش، رویده گیاهی
جدا گانه به هر سو رنگ و تابی
به هر کنجی، مهی یا آفتابی
یکی پاکیزه رویی در بیابان
روان گشته به دامان گلستان
فروزنده چنان کز چرخ، آنجم
گریزنده چنان، کز دیو، مردم
چو جان ز آلود گیها پاک گشته
به آن پاکی ندیم خاک گشته
شتابنده چو ایام جوانی
جوانی بخش هستی رایگانی
رونده روز و شب اما نه اش جای
دونده همچنان، اما نه اش بای
چو چشم پاسبان، بی خواب مانده
چو گیسوی بتان در تاب مانده
جهنده همچو برق، اما نه آتش
خروشنده چو رعد، اما نه سرکش
ز کوه آورده در دامن بسی سنگ
چو یاقوت و زمرد، گونه گون رنگ
بھاری ابر، گوهر دانه می کرد
صبا گیسوی سنبل شانه می کرد
نموده غنچه گل خنده آهنگ

که در گلشن نباید بود دلتنگ
 گرفته تنگ، خیری، نسترن را
 که یکدل می‌توان کردن دو تن را
 به یک سوی ارغوان افروخته روی
 زژاله بسته مروارید بر موی
 شکفته یاسمین از طیب اسحار
 نهفته غنچه زیر برگ، رخسار
 همه رنگ و صفا و جلوه و بوی
 همه پاکیزه و شاداب و نیکوی

پروین وصف را همین جا فرو می‌گذارد، و به حکم عطفوت انسانی و روحیهٔ عرفانی خود، شعر را به درد و رنج مرغی گرفتار می‌کشاند و چنین ادامه می‌دهد:

سحر گاهی در آن فرخنده گلزار
 شد از شوریدگی مرغی گرفتار
 دلش چون حبسگاهش غمگن و تنگ
 غم انگیزش نوا و سوگ آهنگ
 به زندان حوادث هفته‌ها ماند
 ز فصل بی‌نوایی نکته‌ها خواند
 قفس آرامگاهی، تیره روزی
 به آه آتشین، کاشانه سوزی
 پرش پژمرده از خونابه خوردن
 تنش مسکین ز رنج دام بردن
 نه هیچش الفتی با دانه و آب
 نه هیچش انس با آسایش و خواب
 که اندر بند بگرفتست آرام؟
 کدامین عاقل، آسوده است در دام؟
 گران آید به کبکان و هزاران
 گرفتاری به هنگام بهاران

بر او خندید مرغ صبحگاهی
که تا کی رخ نهفتن در سیاهی
من، ای شوریده، گشتم هر چمن را
شنیدم قصه هر انجمن را
گرفتم زلف سنبل را در آغوش
فضای لانه را کردم فراموش
سخنها با صبا و ژاله گفتم
حکایتها ز سرو و لاله گفتم
ز مرد گون شده هم جوی و هم جر
فراوان است آب و میوه تر
ریا حین در گلستان میهمانند
به کوه و دشت، مرغان نغمه خوانند
صلازن همچو مرغان سحرگاه
که صبح زندگی شام است ناگاه

اما مرغ گرفتار را چه سودای پرواز و آواز؟ همچنانکه آزادگان مقهور دیوسیرتان را چه پروای شادی و شور و شغف؟ در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، و در زمانه‌ای که ما در آن بسر می‌بریم (زمانه پروین) قانون گذران را چنان نوشته‌اند که فرزانه خون دل بخورد، جاهل فرمان روا باشد، آزاده در بند بسر برد و فاسق و فاجری چون رضاخان بر هستی و ناموس ملتی مسلمان حاکم گردد. در این زندان بزرگ و تاریک، انسانهای راستین راه به گشایش ندارند. یا باید تسلیم زور و تباهی شوند، یا ساکت بمانند یا مبارزه کنند و ثمره جنگ را هم که حبس و زجر و دلتنگی و مرگ است بپذیرند. مگر در روزگار همین پروین نبود که همچنانکه چادر از سر زنان مسلمان می‌کشیدند، عمامه نیز از سر روحانیان پاکباز بر می‌داشتند، و اسمش را می‌گذاشتند «مبارزه!» در راه متمدن کردن مردم! ما بخوبی بر تمدنی که ارمغانمان کردند واقفیم. جلوه‌های آن را شناخته‌ایم و فلاکتهای آن را تحمل کرده‌ایم. انقلاب بزرگ ما، واکنش واقعی ملتمان در برابر همان تمدن نفرت‌انگیز بود. انقلابی که به

رهبری روحانی آزاد و ابرمرد امام خمینی آغاز و پیروز گشت. اما در زمان پروین، امکان چنین رودررویی مستقیم و بت شکنانه ای نبود. بزرگواران و پیشگامان دین و جامعه، اگر کمترین نشانه ای از تعارض یا تباهی نشان می دادند، به زنجیر کشیده می شدند. سرود مرغ گرفتار می تواند کنایت زیبایی از آن اسارتها باشد:

بگفت ای دوست، ما را بیم جان است

کجا آسایش آزادگان است

تو سرمستی و ما صید پریشان

تو آزادی و ما دربند فرمان

فراخ این باغ و گل، خوش آب و رنگ است

گرفتاریم و بر ما عرصه تنگ است

تو جز در بوستان جولان نکردی

نظر چون من بر این زندان نکردی

اثرهای غم و شادی یکی نیست

گرفتاری و آزادی یکی نیست

چه راحت بود در بی خانمانی؟

چه دارو داشت درد ناتوانی؟

کی این روز سیه گردد دگرگون؟

چه تدبیرم برد زین حبس بیرون؟

مرا جز اشک حسرت، ژاله ای نیست

بجز خونابه دل، لاله ای نیست

چه سود از جستن و گردن کشیدن

چمن را از شکاف رخنه دیدن

کجا خواهم نهادن زین قفس پای

چه خواهم دید زین حصن غم افزای

چه خواهم خورد غیر از دانه دام

چه خواهم بود جز تیره سرانجام

چه خواهم داشت غیر از ناله و آه؟
چه خواهم کرد با این عمر کوتاه؟
چه خواهم خواند غیر از نغمهٔ غم؟
چه خواهم گفت با مهتاب و شبنم؟
چه گرد آورده ام جز محنت و درد؟
چه خواهم برد زی یاران ره آورد؟
در و بام قفس، بام و درم شد
پرم کنند و عریانی پرم شد
اگر در طرف گلشن میهمانی است
برای طائران بوستانی است
کسی کاین خانه را بنیاد بنهاد
مرا بست و شما را کرد آزاد
ترا بگشود پا و با همان دست
پرو بال مرا بیچاند و بشکست
ترا هم نعمت و هم ناز دادند
مرا سوی قفس پرواز دادند

توجه کردید که پروین، چگونه از آن فضای دل انگیز نخستین، که در شعر شاعران و صاف، ادامه می‌یابد و طنین شادی در می‌فکند، به فضایی غم انگیز و سرشار از رنج و گرفتاری دامن می‌کشد. چرا چنین است؟ چرا در بیشتر شعرهای او این غم سنگین تنهایی را احساس می‌کنیم؟ آیا تنهایی خود او، با همه پارسایی اش، مؤثر در ایجاد این فضاهاست و درد آلود نبوده؟ بی تردید زندگی خصوصی هر شاعری، در هنرش اثر می‌گذارد، اما پروین، از زمرهٔ تنهایی نیست که فسناله سر دهند و از اسارت و غم تنهایی تن، بنالند، او حتی در چنین شعرهایی نیز، عصمت روح و شکیبایی جان خود را به نمایش می‌گذارد و به جای زندان کوچک تن، از زندان عظیم و وسیع جان انسان سخن می‌گوید، جانی که سرانجام و با تربیت، باید به سوی جلوه گاه ابدی و ازلی پرواز کند.

شعر پروین، بیش از آنکه نیاز به تحلیل و ارزیابی داشته باشد، مستحق آن است که مطرح شود و بازخوانی آن توصیه گردد؛ زیرا چنانکه می‌دانید، در دوره دیکتاتوری گذشته خصوصاً دوره دوم که خفقان فرهنگی بیداد می‌کرد و شاعران خوب و متعهد یا دم فرو بسته بودند یا به رمز و کنایه پناه می‌جستند و به اصطلاح شعر سمبلیک می‌گفتند، پروین نیز گرفتار توطئه سکوت شده بود، و دیوانش را اگر هم می‌توانستی در کتابفروشیها بیابی رغبت خواندن نداشتی، در حالی که در مقایسه، دیوان این شاعره متعهد، دست کمی از بزرگترین شاعران معاصر ندارد. امروز بر ماست که هر چه بیشتر در عرضه شعرهای او کوشا باشیم و حقی را که بر ادب غنی ایران دارد ادا نماییم.

پروین و نوگرایی

با آنکه پروین معاصر نیمای نو آور بوده، اما گرایش به آثار او نشان نداده، ولی به آثار شاعرانی چون بهار و دهخدا توجه داشته و در چند مورد، به شیوه آنها طبع آزمایی کرده است. خصوصاً شعرهایی دارد که همگی یاد آور شعر معروف دهخدا «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» و در همان وزن و اسلوب است. «یاد یاران» تقریباً چنان عنوانی را تداعی می‌کند. به همین گونه شعر «آشیان ویران». این شعرها، هر چند دیدگاه چنان تازه ای ندارند، اما چون شعرهای دهخدا و به سبب تفاوت با سبک کلی پروین، نشانگر شناخت او از اساس و تلاشهای نخستین شاعران نوگرا هستند. به بندهایی از شعر «آشیان ویران» نگاه می‌کنیم:

از ساحت پاک آشیانی
مرغی پیرید سوی گلزار
درفکرت توشی و توانی
افتاد بسی و جست بسیار
رفت از چمنی به بوستانی
بر هر گل و میوه سود منقار
تا خفت ز خستگی زمانی

یغماگر دهر گشت بیدار
تیری بجهد از کمانی
چون برق جهان ز ابر آزار
گردید نژد خاطر شاد

چون بال و پرش تپید در خون
از یاد برون شدش پریدن
افتاد ز گیر و دار گردون
نومید ز آشیان رسیدن
از پر سر خویش کرد بیرون
نالید ز درد سر کشیدن
دانست که نیست دشت و هامون
شایسته فارغ آرمیدن
شد چهره زندگی دگرگون
در دیده نماند تاب دیدن
مانا که دل از تپیدن افتاد

با تیشه ظلم ریشه ای کند
بر بست ز فتنه ای دری را
خون ریخت به کام کودکی چند
بر چید بساط مادری را

فرزند مگر نداشت صیاد؟

در این اسلوب سرایش، پروین فقط طبع آزماییها یا به اصطلاح سیاه مشقهایی کرده و به آن ادامه نداده است. شاید هم به این گونه قالبها در اواخر عمر کوتاه خود دلبستگی پیدا کرده و فرصت سرایش بیشتر و دست یافتن به چشم اندازهای تازه و دیدگاههای نوتر و غنیتر و شکوفاتر نیافته باشد. این معنا هنگامی روشنتر می شود که بدانیم تا پیش از فوت خانم اعتصامی (حدود ۱۳۲۰) آثار نو نیما هنوز رخصت انتشار

کامل نیافته و رواجی نداشتند و جز معدودی شاعران و نویسندگان تجدّد طلب نه رغبتی به آنها نشان داده می‌شد و نه مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. در آن زمان، نوگرایی رایج، در دو زمینه چشمگیر بود: یکی از طریق گرایش به زبان توده و فولکلور- مثل شعرهایی که دهخدا می‌گفت؛ و دیگر استخدام واژه‌های خارجی یا اسمهای ابزار و ادوات، مثل ماشین، هواپیما، قطار و ... که نوعی نوگرایی انحرافی بود و در شعر جدی محملی نداشت. شعرای مقلد نمی‌دانستند که این روال شعر روزنامه‌ای است و نه شعر واقعی که باید از اندیشه، خیال و زندگی جامعه و فرهنگ واقعی مردم سرچشمه بگیرد. این انحراف حتی دامن شاعران خوبی چون شهریار را هم گرفته بود. می‌دیدید که غزل زیبایی را با مطلع و بیت‌های درخشانی آغاز می‌کند و با تصور نوگرایی و «حافظ معاصر شدن!» در میانه کار سرایش و تغزل ناب را به فکاهه می‌کشاند. نمونه اش در آثار او فراوان است، از جمله در غزلی با مطلع:

در وصل هم زعشق تو ای گل در آتشم
عاشق نمی‌شوی که بینی چه می‌کشم
و در میانه ناگاه چنین می‌گوید:

در زیر پیرهن شده پنهان کنم ترا
کش می‌رود به قد تو پیراهن کشم!

اما در آن اسلوب نوگرایی معتدل، بهار و دهخدا نمونه‌های بهتری داشتند. شعر «کبوتران من» بهار و «یاد آر ز شمع مرده ...» دهخدا نمونه‌های خوبی بودند که بعدها در کارهای تولّی و دیگران بازتر شدند و صورت بدیع تری یافتند، و شاعرانی چون ایرج میرزا (غیر از شعرهای مبتذلش) در شعری چون «زهره و منوچهر» ترجمه وارهای دلپذیری ارائه دادند. اما پروین به انگیزه زندگی خانوادگی، تحصیلات عمیق قدیمه و جدیده، و بیشتر به انگیزه پاکنهادی و تسلط فرهنگ و عرفان اسلامی، کمتر به تجدّد طلبی هنوز جا نیفتاده روی آورد و به بهره‌گیری از همان قالب ترکیب بند گونه اکتفا کرد. در شعر «یاد یاران» نیز، چون شعر «آشیان ویران» توجه به شعر دهخدا مشخص است:

ای جسم سیاه مومیایی

کو آنهمه عجب و خودنمایی؟
با حال سکوت و بهت چونی؟
در عالم انزوا چرایی؟
آژنگ ز رخ نمی کنی دور
زابروی، گره نمی گشایی
معلوم نشد به فکر و پرسش
این راز، که شاه یا گدایی
گر گمره و آزمند بودی
امروز چه شد که پارسایی
با ما و نه در میان مایی

وقتی ز غرور و شوق و شادی
پا بر سر چرخ می نهادی
بودی چو پرنندگان سبکروح
در گلشن و کوهسار و وادی
آن روز چه رسم و راه بودت؟
امروز نه سفله ای نه رادی
پیکان قضا به سر خلیدت
چون شد که ز پا نیوفتادی؟
صد قرن گذشته و تو تنها
در گوشه دخمه ایستادی
گوییی که ز سنگ خاره زادی

ز اندم که تو خفته ای در این غار
گردنده سپهر گشته بسیار
بس پا کدلان و نیک کاران

آلوده شدند و زشت کردار
بس جنگ به آشتی بدل شد
بس صلح و صفا که گشت پیکار
بس رنگ که پاک شد به صیقل
بس آینه را گرفت زنگار
بس باز و تذرو را تبه کرد
شاهین عدم به چنگ و منقار
ای یار سخن بگوی با یار

شداد نماند در شماری
با کار قضا نکرد کاری
نمرود و بلند برج بابل
شد خاک و برفت با غباری
مانا که ترا دلی پریشان
در سینه تپیده روزگاری
در راه تو اوفتاده سنگی
در پای تو در شکسته خاری
دزدیده، به چهره سیاهت
غلتیده سرشک انتظاری
در رهگذر عزیز، یاری

گرد از رخ جان پاک رفتی
وین نکته ز غافلان نهفتی
اندرز گذشتگان شنیدی
حرفی ز گذشته ها نگفتی
از فتنه و گیرودار، طاقی

با عبرت و بیم و بهت جفتی
داد و ستد زمانه چون بود
ای دوست، چه دادی و گرفتی؟
اینجا اثری ز رفتگان نیست
چون شد که تو ماندی و نرفتی؟

چشم تو نگاه کرد و خفتی

می بینیم که پروین، با وجود گزیدن قالبی دیگر گونه از بیشتر آثار خود؛ دیگر گونه از قصیده، مثنوی، مقطعات و مناظرات، تقریباً همان مفاهیم معنوی، عبرت زمانه، ناپایداری جهان و بی اعتباری مقام و مکان را محتوای شعر کرده و کمتر به تصویرگری پرداخته است. در حالی که می دانیم، سرمشق اصلی بیشترین شعرهای «نو معتدل»، چه شعرهای دهخدا و چه شعرهای میرزاده عشقی، خصوصاً منظومه «اید آل» یا «سه تابلو مریم» که بیش از شعر معاصرانش، ذائقه و شمای تازه ای دارد، «افسانه» نیما بوده. منظومه ای که به سال ۱۳۰۱ شمسی در روزنامه قرن بیستم عشقی چاپ شد، و خود نیما، مراد خود را از سرایش آن توجه دادن شاعران به بهره گیری از احساس و بینش خود در مواجهه با زندگی و طبیعت می دانست. او بارها تاکید می کند که هنرمند باید با چشم خود به طبیعت، زندگی، حوادث و احساسات بنگرد نه با عینک گذشتگان. این شیوه سبب شد که شاعران جوان، تا حدود زیادی از منابع گذشته احساس بی نیازی کنند، و همین امر باعث آمد که شعر بیشتر شاعران جوان از عمق و استحکام و گسترش مفاهیم بی بهره یا کم بهره شود، و خصوصاً با رواج ترجمه شعرهای غربی، گرایش به فرمالیسم و اختراع شیوه های ناقص و نارسا رونق گیرد. در حالی که نیما هرگز چنان نیتی را دنبال نمی کرد. او بیش از همه، بر ادب کلاسیک و فرهنگ اسلامی و عرفانی تسلط داشت، و شعرهایی در قوالب کهن سروده که در نوع خود و به عنوان پیش زمینه فکری و کلامی، کم نظیرند، و پیروان او، خصوصاً باید بدانند که شعر نیمایی، ریشه در فرهنگ و ادب غنی ایرانی دارد و شاخه ای است بارور از درخت تنومند ادب سنتی ایران که در فضا و هوای امروز بالندگی می کند و اگر از تنه عظیم خود بگسلد، پا در هوا و بی ریشه خواهد بود و

خواهد خشکید. چگونه می‌توان در دیاری که سناییها، مولویها، نظامیها و حافظها بالیده‌اند، شعر گفت و از آن همه منابع عظیم فکری و فرهنگی و عرفانی بی‌نصیب بود؟ نیما اگر می‌خواست تابع فرمهای غربی باشد دیگر وزن را از ارکان شعر امروز نمی‌دانست و بر آن تأکید نمی‌ورزید. پرخاشگران به نیما هم باید بدانند که مدعای نیما، در شکستن وزن و حذف قافیه مرتب و مکرر، خودسرانه و از روی بلهوسی نبوده است. نیما می‌گوید که شعر گذشته، بیشتر به خاطر اینکه با موسیقی خوانده می‌شده، در اثر تداوم این وضع و خصوصاً به سبب تحریم موسیقی در موارد و دورانهایی، یا کاملاً دمساز موسیقی شده، یا کوشیده بکلی جانشین آن شود و تمام فرمهای منظم موسیقایی به خود بگیرد. از این رو بریک شاعر واقعی فرض است که شعر را از موسیقی تحمیلی مستقل کند. یعنی موسیقی خودش باشد با قوانین خودش، و شعر خودش باشد با قوانین خودش. زیرا هر دو امروز در جامعه هنری مقام خاص خود را دارند. موسیقی بیشتر با گوش سرو کار دارد و باید آنگونه آهنگین و ریتمیک باشد، ولی شعر، که با شعور، چشم و احساسات سرو کار دارد، باید وزن و آهنگ خاص خود را دارا باشد. و نیما، همت به کشف قوانینی برای شعر کرد که در جای خود بسیار قابل تأمل و تجزیه و تحلیل است. موسیقی شعر نیمایی - که خاص خودش است و نه قرض گرفته از موسیقی آلتی - آهنگ را در بندها و پاره‌ها ارائه می‌دهد نه در قافیه‌های یکنواخت. به تعبیر دیگر، آهنگ شعر نیمایی، کارش برانگیختن حس و شعور است و نیاز به ضربهای یکنواخت ندارد. و این تعریف، ریشه‌ای قدیمی دارد. خواجه نصیر طوسی گفته است که: شعر کلامی است موزون و مخیل، یعنی آهنگین و خیال‌انگیز. حتی در موردی گفته است شعر کلامی است مخیل.

بگذریم از این حاشیه رفتن، و برگردیم به پروین اعتصامی. پروین نمونه درخشانی از شعر ایرانی، در مرز و گذار از کلاسیک به نوگرایی است، و تمامی ویژگیهای این دوره را دارد. بعلاوه اینکه بار فرهنگی و عرفانی خود را نیز داراست، و جلوه‌های یک روح پاک مسلمان را عرضه می‌دارد. برای ختم خوش مقال، یکی از شعرهای درخشان دفتر پروین را با هم می‌خوانیم: «جولای خدا»:

کاهلی در گوشه‌ای افتاد سست

خسته و رنجور، اما تندرست
عنکبوتی دید بر در گرم کار
گوشه گیر از سرد و گرم روزگار
درک همت را بکار انداخته
جز ره سعی و عمل نشناخته
پشت در افتاده اما پیش بین
از برای صید، دائم در کمین
رشته ها رشتی ز مو باریکتر
زیر و بالا، دورتر، نزدیکتر
پرده می آویخت پیدا و نهان
ریسمان میتافت از آب دهان
درسها می داد بی نطق و کلام
فکرها می پخت با نخهای خام
کاردانان، کار زینسان می کنند
تا که گویی هست، چو گان می زنند
گه تبه کردی، گهی آراستی
گه در افتادی، گهی برخاستی
کار آماده ولی افزار نه
دایره صد جا ولی پرگار نه
زاویه بی حد، مثلث بی شمار
این مهندس را که بود آموزگار
کار کرده، صاحب کاری شده
اندر آن معموره معماری شده
این چنین سوداگری را سودهاست
وندرین یک تار، تار و پودهاست
پای کوبان در نشیب و در فراز

ساعتی جولاً، زمانی بند باز
 پست و بی مقدار، اما سربلند
 ساده و یکدل، ولی مشکل پسند
 اوستاد اندر حساب رسم و خط
 طرح و نقشی خالی از سهو و غلط
 گفت کاهل کاین چه کار سرسریست
 آسمان، زین کار کردنها بریست
 کوهها کارست در این کارگاه
 کس نمی بیند ترا، ای پرگاه
 می تنی تاری که جاروبش کنند
 می کشی طرحی که معیوبش کنند
 هیچگه عاقل نسازد خانه ای
 که شود از عطسه ای ویرانه ای
 پایه می سازی ولی سست و خراب
 نقش نیکو می زنی، اما بر آب
 رونقی می جوی گر ارزنده ای
 دیه ای می باف گر بافنده ای
 کس ز خلقان تو پیراهن نکرد
 وین نخ پوسیده در سوزن نکرد
 کس نخواهد دیدنت در پشت در
 کس نخواهد خواندنت ز اهل هنر
 بی سر و سامانی از دود و دمی
 غرق در طوفانی از آه و نمی
 کس نخواهد دادنت پشم و کلاف
 کس نخواهد گفت کشمیری بیاف
 بس زبردستست چرخ کینه توز

پنبه خود را در این آتش مسوز
چون تو نساجی، نخواهد داشت مزد
دزد شد گیتی، تو نیز از وی بدزد
در تکاپویم ما در راه دوست
کارفرما او و کار آگاه اوست
گر چه اندر کنج عزلت ساکنم
شور و غوغایست اندر باطنم
دست من بر دستگاه محکمی است
هر نح اندر چشم من ابریشمی است
کار ما گر سهل و گر دشوار بود
کار گر می خواست، زیرا کار بود
صنعت ما پرده های ما بس است
تار ما هم دیبه و هم اطلس است
ما نمی بافیم از بهر فروش
ما نمی گوئیم کاین دیبا پوش
عیب ما زین پرده ها پوشیده شد
پرده پندار تو پوشیده شد
گر دَرَد این پرده، چرخ پرده در
رخت بر بندم، روم جای دگر
گر سحر ویران کنند این سقف و بام
خانه دیگر بسازم وقت شام
گر زیک کنجم براند روزگار
گوشه دیگر نمایم اختیار
خسته کردی زین تنیدن پا و دست
رو بخواب امروز، فردا نیز هست
تا نخوردی پشت پایی از جهان

خویش را زین گوشه گیری و رهان
 گفت آگه نیستی ز اسرار من
 چند خندی بر در و دیوار من
 علم ره بنمودن از حق، باز ما
 قدرت و یاری ازو، یارا ز ما
 تو به فکر خفتنی در این رباط
 فارغی زین کارگاه وزین بساط
 ما که عمری پرده داری کرده ایم
 در حوادث، بردباری کرده ایم
 گاه جاروبست و گه گرد و نسیم
 کهنه نتوان کرد این عهد قدیم
 ما نمی ترسیم از تقدیر و بخت
 آگهیم از عمق این گرداب سخت
 آنکه داد این دوک، ما را رایگان
 پنبه خواهد داد بهر ریسمان
 هست بازاری دگر، ای خواجه تاش
 کاندر آنجا می شناسند این قماش
 صد خریدار و هزاران گنج زر
 نیست چون یک دیده صاحب نظر
 تو ندیدی پرده دیوار را
 چون نبینی پرده اسرار را
 خرده می گیری همی بر عنکبوت
 خود نداری هیچ جز باد بروت
 ما تمام از ابتدا بافنده ایم
 حرفت ما این بود تا زنده ایم
 سعی کردیم آنچه فرصت یافتیم

بافتیم و بافتیم و بافتیم
پیشه ام این است، گر کم یا زیاد
من شدم شاگرد و ایام اوستاد
کار ما اینگونه شد، کار تو چیست
بار ما خالی است، در بار تو چیست
می نهم دامی، شکاری می زنی
جوله ام هر لحظه تاری می تنم
خانه من از غباری چون هباست
آن سرایی که تو می سازی کجاست
خانه من ریخت از بادِ هوا
خرمن تو سوخت از برق هوی
من بری گشتم ز آرام و فراغ
تو فکندی بادِ نخوت در دماغ
ما زدیم این خیمه سعی و عمل
تا بدانی قدر وقت بی بدل
گر که محکم بود و گر سست این بنا
از برای ماست، نز بهر شما
گر به کار خویش می پرداختی
خانه ای زین آب و گل می ساختی
می گرفتی گر به همت رشته ای
داشتی در دست خود سر رشته ای
عارفان، از جهل رخ برتافتند
تار و پودی چند در هم بافتند
دوختند این ریسمانها را به هم
از دراز و کوتاه و بسیار و کم
رنگرز شو تا که در خم هست رنگ

برق شد فرصت، نمی داند درنگ
گر بنایی هست باید بفراشت
ای بسا امروز کان فردا نداشت
نقد امروز از زکف بیرون کنیم
گر که فردایی نباشد، چون کنیم
عنکبوت، ای دوست، جولای خداست
چرخه اش می گردد، اما بی صداست

پروین اعتصامی

شاعری شیرین سخن و مبارزی خاموش

نوشته سوزان ندیمی

ترجمه: دکتر عطاء الله ندیمی

ایران برای قرون متمادی به عنوان مهد شعر و ادب شناخته شده است. برخی برخاستن تعداد بسیار شعرای نامدار از این خطه را به تمدن مشعشع و وضع آب و هوای آن مربوط می‌دانند. باید به خاطر داشت که تاریخ اجتماعی و عقیدتی همین سرزمین باعث شده است راه‌های شکوفایی و خلاقیت به روی بسیاری از شعرای زن مسدود باشد. بدین سبب می‌بینیم از این کشور تنها چند شاعره ظهور نموده‌اند که یکی از آنان پروین اعتصامی است.

پروین اعتصامی در منطقه‌ای می‌زیست که به عنوان پلی بین دنیای جدید و دنیای قدیم محسوب می‌شد و تغییرات اجتماعی و سیاسی در آن ناحیه در حال تجسم بود لذا پروین این موقعیت را پیدا کرد که خوبیها و کژیهای هر دو تمدن را تجربه نماید. برخی از منتقدین بر او خرده‌ها گرفته‌اند و با مقایسه با شعرای هم‌زمانش کارهایش را بی‌ارزش شمرده‌اند. بعضی او را دارای شخصیتی ضعیف و نرم دانسته و گفته‌اند جنس - محیط زندگی و مرگ زودرس مانع از نیل او به اوج شکوفایی گردیده است. قضاوت عادلانه درباره پروین مستلزم ارزیابی دقیق سوابق خانوادگی، محیط اجتماعی آن زمان، موقعیت زنان در آن عهد، کردار، گفتار و رفتار و آنگاه بررسی مجموعه اشعار وی می‌باشد. بعد از مذاقه در زندگیش کاملاً روشن می‌شود که پروین نه تنها شاعره‌ای خوش ذوق و بزرگ است بل در زیر ظاهر نرم و آرام او قدرت روحی عظیمی نهفته بوده است و همین شخصیت و استعداد سبب آفرینش اشعار نغزش شده است. مشهور است که پروین اعتصامی در بیست و پنجم اسفندماه سال ۱۲۸۶ تولد یافته

است اما درباره زادگاهش اختلاف است. در برخی از نوشته‌ها تهران، محل تولد او آمده است اما اکثر نویسندگان از جمله برادرش تبریز را بدین عنوان معرفی می‌نمایند. برادرش بدین نکته اشاره می‌کند و می‌گوید وقتی پروین اعتصامی و اعضای خانواده به تهران نقل مکان نمودند پروین خردسال بود. نام پدر مشهور و تحصیل کرده اش میرزا یوسف اعتصامی ملقب به اعتصام‌الملک بود که با سردبیری روزنامه بهار و ترجمه برخی آثار مهم ادبی زبان عربی و فرانسوی مانند بینوایان مقام رفیعی را در دنیای روزنامه‌نگاری و ادب آن روز ایران بخود اختصاص داده بود.

باید اشاره شود بهار یکی از اولین مجلات ادبی و مشهور ایران به سال ۱۲۸۹ توسط میرزا یوسف شکل گرفت و تنها دو دوره یکی به سال ۱۲۸۹ و سری دیگری در سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ چاپ و منتشر گردید.

مادر پروین که کمتر ذکری از او به میان آمده زنی فداکار بود، او زندگی خود را وقف سرور و سعادت و خوشبختی خانواده کرده بود. سی و دو سال بعد از مرگ دخترش زندگی کرد و در خردادماه سال ۱۳۵۲ بدروود حیات گفت. او علاوه بر پروین دارای سه پسر بود یکی بزرگتر از پروین و دو دیگر کوچک‌تر. بعداً یکی از آنان بنام ابوالفتح اعتصامی دیوان کامل پروین اعتصامی را شامل ۲۱۱ قطعه در تهران چاپ و منتشر ساخت. این دیوان دارای مقدمه‌ای از ملک‌الشعرا بهار است.

پروین در اثر همت و گشاده دستی پدر آزادیخواهش توانست آموزش جدید و تعلیمات کلاسیک ادبی را توأماً تحصیل نماید. آموزش علوم جدید را در مدرسه دخترانه آمریکایی تهران که بنام مدرسه ایران بتل شهرت داشت فرا گرفت. این مدرسه بسال ۱۲۵۳ شمسی توسط میسیونرهای آمریکایی بنیاد نهاده شد، بعداً تحت سرپرستی دانشگاه نیویورک درآمد. ابتدا مخصوص تحصیل دانش آموزان خارجی بود ولی به سال ۱۲۸۹ درهای آن به روی محصلین ایرانی نیز گشوده شد. پروین در خرداد ماه سال ۱۳۰۳ به سن ۱۷ سالگی از این مدرسه فارغ التحصیل شد. برخی مؤلفین معتقدند پروین با وجودیکه در مدرسه آمریکایی تحصیل نمود ولی خصوصیات اساسی زنهای شرقی را حفظ کرد. پروین بموازات تحصیلات علوم جدیده ادب کلاسیک فارسی و عربی را از پدر و معلمین خصوصی آموخت. بخش مهم دیگری که در افزایش معلومات

او تأثیر فراوان داشت وجود شرکت کنندگان در دوره‌های ادبی پدرش بود. میرزا یوسف و یاران ادیبش گردهم آیی‌هایی در خانه او برپا می‌داشتند و چنین نقل شده است که پروین وقتی از مدرسه به خانه بازمی‌گشت کتاب و لوازمش را بگوشه‌ای می‌انداخت و به مجمع آنها می‌پیوست و از دانش و تبحر شرکت کنندگان سود می‌جست. او هم چنین پدرش را در تمام سفرهای داخل و خارج از ایران همراهی می‌نمود. بدین ترتیب نه تنها کاملاً با فرهنگ ایرانی و فرهنگ عرب آشنایی یافت بلکه تا حدی با فرهنگ غربی آشنا گشت. پروین بعد از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان برای مدتی کوتاه به تعلیم در مدرسه آمریکایی اشتغال یافت. سپس در سال ۱۳۱۳ با پسرعموی پدرش ازدواج نمود. همسرش افسر نظمی بود و به علت عدم درک وی از دنیای درونی و افکار پروین از ابتدای زناشویی با هم سازگاری نداشتند. مدت دو ماه ونیم در کرمانشاه آن روز با شوهر زندگی کرد بعد از آن از یکدیگر جدا شدند و طلاقشان در همانسال در تهران اعلام شد. زندگی پروین بدون حادثه مهمی ادامه داشت تا اینکه در دی ماه سال ۱۳۱۷ در اثر مرگ پدرش به رنج و الم عظیمی مبتلا گشت و از تنها حامی تمام زندگیش محروم گردید. آخرین تغییر زندگیش اشتغال در کتابخانه دانشسرای عالی دانشگاه تهران بود که به مدت چند ماه در سال ۱۳۱۸ بیشتر طول نکشید. پروین در اوائل فروردین ۱۳۲۰ به بیماری حصبه مبتلا گشت و پس از ۱۲ روز در ۱۶ فروردین همان سال در سن ۳۴ سالگی، سه سال و سه ماه بعد از فقدان پدرش زندگی را بدرود گفت. پیکرش در کنار مزار پدرش در آرامگاه خانوادگی در جوار بقعه متبرکه در شهر مقدس قم بخاک سپرده شد و سنگ قبرش با شعری که خود برای حک بر مزارش سروده بود زینت یافت. بدین ترتیب زندگی کوتاه پروین اعتصامی خاتمه یافت.

برای تشریح خصوصیات و شخصیت هر فرد بررسی اجتماع و محیط خانواده اش اهمیت دارد. شرایط اجتماعی بر زندگانی افراد جامعه تأثیری فراوان دارد. هم‌چنین محیط خانواده سازنده شخصیت هر فرد قبل از ورود به اجتماع است که پس از آن نیز این تأثیرات ادامه خواهد یافت.

جامعه‌ای که پروین بدان تعلق داشت از شرایط اجتماعی درست و کاملی

برخوردار نبود. پادشاهان قاجار که مصمم بودند بر ایرانی سیه‌روز فرمانروایی کنند در سال ۱۱۵۸ شمسی تا ۱۳۰۴ بمدت ۱۵۰ سال براین سرزمین حکومت نمودند. شاهان و بسیاری از شاهزادگان خویشتن را در ثروت و ناموس و دار و ندار مردم سهم می‌دانستند - استبداد - ظلم و جور سلسله قاجار ملت را ضعیف نموده به فلاکت کشانده بود. معدود وزیران ترقی خواه و میهن پرست مانند قائم مقام فراهانی و امیر کبیر توسط سلاطین خود کامه و خویشان فرومایه و حسود آنان به مرگ محکوم گشتند. مردم پس از سالیان دراز، از بیرحمی و شقاوت و شرارت حکام بستوه آمدند و با هدایت رهبران مذهبی و رجال میهن پرست بر علیه دستگاه سربه شورش برداشتند که منجر به انقلاب مشروطیت به سال ۱۲۸۴ گردید. بعد از سالیان دراز سرکوبی و اختناق جامعه ایرانی و اهل ادب و شعر در بین سالهای ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ از آزادی بیان بهره مند گشتند. محمدعلی شاه با به توپ بستن مجلس این آزادی نشو و نما یافته را منکوب ساخت و بساط حکومت مردم بر مردم را برچید. دست فرزندش احمدشاه با کودتای سوم اسفند رضاخان از اداره مملکت کوتاه و سپس به سال ۱۳۰۴ رسماً از سلطنت خلع گردید. رضاخان دوره‌ای جدید از دیکتاتوری را آغاز نمود که در آن ملت ایران از فقدان آزادی در رنج بود و از مزایای اجتماعی دموکراتیک محروم گشتند. ظلم و استبداد سلسله قاجار بهمان وضع سابق در سلسله پهلوی ادامه یافت.

رضاخان با به وجود آوردن قشون قدرت را به دست گرفت و شاه شد. او همه عوامل قدرت را در دست داشت چنانکه حتی قبل از رسیدن به سلطنت قادر بود آنچه را اراده می‌نماید بر مملکت تحمیل کند. امیران قشون را بعنوان حکمرانان برایالات منصوب نمود که فقط جوابگوی شخص او بودند. شبکه‌ای نظامی با مأمورین خفیه‌نویس و جاسوسی بر سرتاسر مملکت گسترده شد. قبلاً آزادیخواهان و نویسندگان دارای تشکیلات و اثراتی بودند ولی وجود تشکیلات نظامی در زندگی اجتماعی این ملت وضع نوظهوری بود. ظلم و استبداد تازه جای جور و ستم سلسله قاجار را فرا گرفت و برخلاف نوایای عالیه اصول قانون اساسی، قوانین نظامی استبداد مدهشی را مستقر ساخت. رضاخان بعد از ظهور و به دست آوردن عنوان شاهنشاهی به اصطلاح اصلاحات تازه‌ای را آغاز نمود و تشکیلات نوی بوجود آورد تا بدان وسیله قیافه

مملکت را پس از آنهمه عقب ماندگی تغییر دهد. بهرحال بسیاری از این نوآوری‌ها بشدت سطحی بودند و اندک تغییری در بهبود شرایط زندگی مستضعفین و توده‌های روستانشین بوجود نیاورد. بسیاری از مخالفین دستگاہ و در میان آنان شعرای مشهور به خیل موافقین پیوستند و این اصلاحات را تحسین نمودند و پیشرفت‌های فنی را ستایش کردند اما پروین با پذیرفتن موضع پدرش نظاره‌گر اوضاع بود و خاموشی پیشه ساخت. رضاخان با نوید نوسازی و تحول فقط ظاهر کشور را آراست و در زیر این پوشش فریبده فقر و بیسوادی مانند سابق برقرار بود.

اعمال دیکتاتوری برای مدت زمان کوتاهی فرونشست - مرگ پروین شش ماه پیش از هجوم نیروی متفقین به ایران صورت گرفت. این واقعه نه تنها اثرات زیادی در اوضاع سیاسی ایران داشت بل بطور غیرمستقیم در شرایط اجتماعی نیز تغییرات مهمی به وجود آورد. استعفای رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ و خروج او از مملکت رفع سانسور روزنامه‌ها و آزادی قلم را در پی داشت لذا زندگی ادبی اربابان قلم و اندیشه با تحول عظیمی روبرو گشت. عرضه افکار و عقاید جدید - پدید آمدن جنبش‌ها - تأسیس انجمن‌ها - ایجاد روزنامه‌ها و انتشار مجلات تازه فزونی گرفت. شعرا و نویسندگان مشهور فعالیت‌های ادبی خود را از سر گرفتند - تعدادی چهره جوان در عرصه ادب با افکار و عقاید خاص خود فعالیت آغاز کردند. ادبیات زندگی جدیدی را با تحرک بیشتر - و روشن بینی - آغاز نمود. تعداد بسیاری از منابع ادبی غربی به فارسی ترجمه شد. احزاب سیاسی آزادی نسبی یافتند. ارتباط باز و وسیع با اروپا و آمریکا فزونی گرفت. چنان وضعی از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ایجاد شد که برای مردم بکلی ناشناخته بود. عمر پروین برای درک این تغییرات ادبی - اجتماعی و سیاسی وصال نداد اما از این بابت نباید متأسف باشد زیرا با مستحکم شدن وضع محمدرضا بر اریکه سلطنت و با ازدیاد نفوذ و کسب قدرت فائده اختناق و سرکوب دیرینه دگربار بر این مملکت تحمیل شد.

لازمست موقعیت زنان را در میان تمام این تغییرات سیاسی که بدانها اشاره شد مورد توجه و دقت قرار داد. بنابر رسوم قدیمی زنان در اجتماع ایران از موقعیت والایی برخوردار نبودند. باوجودیکه زنان با خانه‌داری - پرورش فرزندان و حتی در

برخی نقاط کشور با شرکت فعال در تولید و یاری به درآمد خانواده سهمی عمده در اداره زندگی خانواده بعهدہ داشتند حقوقشان شناخته نشده بود. زنان در اواخر دورہ قاجاریہ نقش فعالی در جریانات سیاسی و اجتماعی برعهده گرفتند. بعنوان نمونه در جریان تحریم تنباکو زنان قویترین پشتیبانان آن بودند. و چنان نفوذی اعمال نمودند که حتی تنباکو در قصرهای سلطنتی به علت دستور و رأی زنان حرمسرای شاهی مصرف نمی شد. در انقلاب مشروطیت به سال ۱۲۸۴ زنان به موازات حرکت مردان در شورش و طغیان عمومی سهمی گشتند اما به علت عدم پیشرفت فکری و آموزشی پاداش غیرعادلانه‌ای در نهضت دریافت داشتند. بهر حال بنیان تمام پیشرفت‌ها و ترقیات حاصله، در سالهای بین ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۴ در دوران حکمرانی رضاخان بکلی نیست و نبود شد. البته در آن زمان بعضی انجمن‌های بانوان و گروههای متشکله زنان از قبیل انجمن آزادی، فعالیتی داشتند تا وضع آموزشی و اجتماعی زنان را بهبود بخشند. بعنوان مثال اولین مرکز بانوان که یکی از اعضای بنیانگذار آن پروین بود بسال ۱۳۱۴ تأسیس شد تا آموزش‌های لازم را در اختیار اکابر زنان قرار دهد و نحوه تربیت صحیح را بدانان بیاموزد.

به طور کلی در موقعیت اجتماعی زنان در طول عمر پروین تغییرات مؤثر و قابل توجهی پدیدار گشت. اغلب این پیشرفت‌ها در اثر مجاهدات بانوان طرفدار حقوق زن و خواست آنان برای آزادی زنان حاصل گردید نه در نتیجه اقدامات رژیم. زیرا هدف رژیم بیشتر غربی نمودن ظاهر زنان بود تا آموزش واقعی آنان. خصائص اخلاقی خانواده پروین را می‌توان مهمترین عاملی دانست که در ساختار زندگی او تأثیر داشته است. در دوران هرج و مرج سالهای ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و بعد از آن آرامش و اطمینان خاصی در خانواده پروین حکمفرما بود که سبب می‌شد او از پشتیبانی و حراست کافی برخوردار باشد. برادرش ابوالفتح حال و هوای موجود در خانواده را اینگونه شرح می‌دهد: «در خانواده آرام و بی‌ادعا و متواضع و متمسک ما پروین چیزی کم نداشت. در تمام طول زندگانش پدر و مادر و برادران پروانه‌وار بدور شمع وجود او می‌چرخیدند. از صمیم قلب برای برآورده شدن آرزوها و نیازهایش کوشش بعمل می‌آمد. بسختی می‌توان دختری را یافت که این همه محبت، ستایش و احترامی

که از طرف اعضای خانواده نسبت به پروین ابراز می‌شد تجربه کرده و از آن لذت برده باشد.»

حضور پروین در دوره و گردهم آیی ادبی پدر و یارانش بمیزان زیادی برزندگی و شخصیت او اثر گذاشته است. اعضای گروه ادبی میرزایوسف طرفدار شعر به سبک کلاسیک بودند و برعکس از شعر جدید شاعرانی جوان چون نیما یوشیج دوری می‌گزیدند. بدرستی معلوم نیست پروین شعری از نیما را مطالعه کرده یا نه اما قطعاً هیچ‌گونه نشانه‌ای از تأثیر اشعار نیما بر کارهای پروین دیده نمی‌شود. بنابراین آنچه گفته شد در اثر حمایت‌های بیدریغی که از پروین می‌شد، بخصوص ستایشهای فراوانی که از جانب اعضای خانواده به او ابراز می‌گردید و نیز وابستگی خاصی که با گروه ادبی متشکله در خانه پدری داشت از پروین شاعره‌ای، یا بهتر بگوئیم بزرگترین شاعره سبک کلاسیک زبان فارسی را ساخت.

حال باید حقایق و پرداخته‌های اجتماعی را که بر ساختار زندگی و شخصیت پروین اعتصامی اثر داشته مورد توجه قرار دهیم. به نظر می‌رسد خانواده اش جامع دو روش موجود بوده است. زندگی مدرن و رعایت رسوم و عادات.

برخی رویدادها مانند دفن پروین و میرزا یوسف در مقبره خانوادگی نزدیک بقعه متبرکه در شهر مقدس قم معتقدات مذهبی آنانرا آشکار می‌سازد. پابندی پروین به عادات و رسوم معمول و همچنین تربیت شرقی او نشانه دیگری است بر این حقیقت. ملاحظات یکی از کسانی که با او مصاحبه‌ای داشته است مؤید این نظر است. شخص مذکور می‌نویسد پروین در هنگام مصاحبه در تاریکترین گوشه اطاق نشسته بود و چادر صورتش را کاملاً پوشانده بود. وقتی شخص مصاحبه کننده برای دست دادن موقع خداحافظی دستش را بسوی او دراز کرد پروین نزدیک بود از شوک حاصله این عمل قالب تهی کند.

از طرف دیگر باید دانست اصرار و پشتیبانی خانواده او در ملایم بودن روشش در دنیای شعر تأثیر فراوانی داشته است. در طبقه اعیان همچنین مرفهین طبقه متوسط زنان می‌بایست به ظاهر متجدد باشند. تجدیدی که با تعاریف متجدد مآبی رژیم رضاخان توافق داشته باشد. لباس را برطبق مد اروپایی بپوشند. در صحبت و رفتار

خود را پیشرفته نشان بدهند در حالیکه عقول آنان هنوز عقب مانده و بی اطلاع باقی مانده بود .

گرچه پروین بظاهر در لباس پوشیدن و سلوک و رفتار همان زن نمونه شرقی بود ولی به باطن تحصیل کرده و کاملاً مطلع بود . شخصیت او بازتاب مستقیم ستیزبین تجدد و رعایت آداب و رسوم قدیمی بود که دائماً در خانواده او جریان داشت .

باید نفوذ مواضع متخذه در جامعه بر پروین و کارهایش مورد توجه قرار داده شود . اجتماع آن روز تنها به بانوان فرصت می داد بر هم جنسان برتری جویند . زنان تنها به تکمیل تحصیلات خود در سطوح بالای دانشگاه پرداختند . در بسیاری از خانواده ها موفقیت یک بانو یا دختر بازتاب از تسلط بازداشتن اعضای مرد خانواده بود . با وجودیکه چند گروه متشکل از زنان و مراکز بانوان به وجود آمده بود معهدا تشویق و تحریض های لازم و پشتیبانی کافی از زنان معمول نمی داشتند . ممکن است وضع هنرمندان را بازگو کرده بگویند در آن موقع هنرمندان مرد می بایست در پشت پرده اجرای نقش نمایند بدون آنکه تماس لازم بین تماشاگران و هنرمند وجود داشته باشد . در صورتیکه زنان هنرمند از آزادی بیشتر و شناخته شدن برخوردار می شدند . اما تاریخ درست عکس آنرا ثابت می کند . در طول ۲۵۰۰ سال تاریخ مدون ایران تنها چند شاعره از قبیل مهستی گنجوی - نیمتاج خاتون - ایران الدوله - فخری عدیل فخری - قره العین - و پروین اعتصامی خود را مطرح ساختند . این مطلب موضوعی را اثبات می کند و آن اینکه: زنان مبارز به احتمال زیاد توسط افراد خانواده خود که نمی توانستند استقلال فکری زنانرا تحمل نمایند مأیوس و متنبه شده اند . کاملاً تعجب آور است چند شاعره یاد شده چگونه توانسته اند خود را در چنین محیطی بشناسانند . پروین با پشتیبانی افراد خانواده اش که دارای فکری باز و روحیه ای متعادل بودند توانست سدهای اجتماعی زمان خود را بشکند و خویشتن را بعنوان چهره مشهور ادبیات به جامعه ایرانی معرفی کند .

با وجود رعایت آداب و رسوم توسط خانواده وی از یک طرف و در عین تجدد محافظه کار بودن از طرف دیگر مشکل است خصوصیات واقعی و شخصیت حقیقی پروین را کشف نمود ولی آنچه درباره او کاملاً روشن است پروین باهوش بسیار و با

استعداد و خوش ذوق بوده است. وقتی اولین قطعات شعر وی در سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ در مجله بهار منتشر شد خوانندگان بسختی می‌توانستند باور کنند یک دختر اعجوبه ۱۴ ساله سراینده آنهاست. بعداً او قطعه شعری سرود تا کج فهمی‌های اجتماع درباره جنس زن را روشن سازد. او به ادبیات فارسی و عربی تسلط داشت. بررسی مجموعه اشعارش که در دیوان پروین اعتصامی بچاپ رسیده و در ۵۰ هزار نسخه منتشر شده است شاهد صادقی از مردمی بودن کارهایش می‌باشد. برخی نویسندگان معتقدند با وجودیکه اشعاری درباره مواضع اجتماعی و معنوی سروده است کم و بیش از جدال تئوریهی زمان خود را برکنار نگهداشته است. آنچه مسلم است او (وپدرش) از مواضع سیاسی زمان، خود را دور نگهداشتند و خود را بدانها آلوده نساختند اما درست نیست معتقد گردیم که از گرفتاریهای سیاسی هم وطنانش غافل بوده است. سکوت او را می‌توان نوعی اعتراض به رژیم تعبیر نمود که با امتناعش از مدح و ستایش شاه و اصلاحات او تأیید می‌گردد. پروین به روش‌های گوناگون اعتراض خود را بیان می‌داشت. او از تمثیل و رمز و افسانه‌های ادبیات فارسی سود می‌جست و با اشاره و استعاره به مشکلات اجتماعی فکر خود را به خوانندگان منتقل می‌ساخت. اشعارش پیرامون ارزش‌های اساسی و انسانی مانند بزرگی، عدالت، درستی، پاکی دور می‌زد که درست همین کیفیت‌ها یا فقدان آنها در قلب مشکلات ملت قرار داشت. افراد دغل، قضات فرومایه و حکمرانان خودخواه بوجود آورنده مصائب و مشکلات در ایران بوده‌اند و تنها با بازگشت این ارزشهای انسانی است که کشور می‌تواند محفوظ بماند. گفته شده است به جرأت می‌توان گفت اگر او بیشتر می‌زیست می‌توانست عمق بیشتری به افکار و عواطف در کارهایش بیخشد. بدون شک تحقیقات انجام شده به تنهایی کفایت می‌کند که گفته شود، آنچه بوده نباید از زیبایی کارهایی که از او به یادگار مانده است بکاهد. ملک‌الشعراى بهار شاعر مشهور اوایل قرن بیستم بر روی این نکته صحنه می‌گذارد با این گفته خود: «اگر اشک سفر تنها یادگار این شاعره شیرین سخن بود کافی بود کرسی ممتازی در دیوان شعر و شاعری و ادبیات راستین بدو تعلق گیرد.»

پروین به مواضع مهمه اجتماعی نه تنها با روشی پر سروصدا و آشکار اشارت

نمی‌نماید بلکه با طریق مختص به خود آنها را مطرح می‌سازد. شاید به همین دلیل خانواده‌ها و مردم او را شاعره خویش می‌دانند.

پروین بدرستی بعنوان شخصی ملایم و شیرین سخن معرفی شده است. از میان بسیاری از این اظهار نظرها نوشته محمد اسحق را درباره او ذکر می‌کنیم که می‌گوید:

«پروین نمونه یک زندگی ساده با افکاری بلند بود. او یک بانوی مترقی، با ارزش و خوش قلب بود، به دوستانش عاطفه زیاد نشان می‌داد اما بخشی را نیز محفوظ نگه می‌داشت.»

این خصوصیتی بود که از زمان طفولیت با خود داشته است. لازم است در نظر داشته باشیم که در زیر آن ظاهر نرم یک اراده آهنین قرار داشت. نباید فراموش شود پروین از اولین طرفداران حقوق زنان در ایران بود و یکی از اعضای بنیانگذار مرکز بانوان. بعداً برای مدتی مرکز بانوان را بعلت اختلافات کوچکی ترک نمود. کسی علت واقعی این سرخوردگی را نمی‌داند از چه بوده است. اشاره بعمل آمده از طرف شخص پروین بدین موضوع حاکی است که علت اختلاف سلیقه بوده است. می‌گوید: وقتی جنبش زنان تمام آرزوها و اهداف او را در برداشت دارای این توانائی نبوده تا سهمی در آن بعهده بگیرد... یا آنکه «اغلب رهبران جنبش چنان از نظر گفتار و کردار کج سلیقه و گناهکار بودند که او نمی‌توانست آنها را بپذیرد. باید بخاطر داشت در دوره بعد از انقلاب مشروطیت پروین افکار، عقاید و مقاصد زنان را در مجله دانش منتشر می‌نمود. این مجله زنان تازه انتشار یافته بود. بدین ترتیب او اهداف جنبش زنان را برای زنان باسواد روشن می‌ساخت. فراموش نشود به سال ۱۳۱۵ وزیر فرهنگ مدال درجه سوم را به او اهدا می‌نماید اما پروین با سربلندی تمام آنرا نمی‌پذیرد.

عدم قبول عنوان شاعره دربار و معلم خصوصی ملکه یکی دیگر از این گونه استنکاف‌ها است که هرگز نباید از یادشان برد.

وانست شیآن پروین را در موقعیتی ملاقات کرده و تصویر جالبی از او بدست می‌دهد و برخصوصیات بارز پروین تأکید می‌کند:

او یک ایرانی بسیار بافضیلت است. در نوشته‌ها و آثار اهل تصوف صاحب

نظری قابل احترام است. او تعلیم زبان و ادبیات به ملکه دربار را رد نمود و قبول نکرد. این نشان از تصمیمی قاطع دارد. اتخاذ این موضع بسیار سخت و دشوار است. علی‌الخصوص که دستور مستقیم شخص رضاخان باشد با آن پرخاش‌گری‌های مشهورش و خشم‌های غیرقابل تحملش - با تحسین فراوانی تحت تأثیر او قرار گرفتم. خانواده پروین از این تصمیم او پشتیبانی نمودند. رضاخان که عادت به تحمل مخالفت حتی بالاترین مقام کشور را نداشت مجبور شد در مقابل این دختر کوچک جثه و مصمم کوتاه بیاید - مجبور کردن پروین برای قبول پیشنهاد خطرناک بود و پروین آنقدر زیرک بود که آنرا درک نماید. «

ملاحظه می‌شود این واقعه صفات پروین از قبیل زیرکی، ایستادگی در رأی و عقیده را روشن می‌کند. بنابراین واضح شد که کمرویی و خجولی بازتاب خصوصیات درونی او نبوده است. همچنین این واقعه ایستادگی و قدرت پروین را مشخص می‌سازد. برنامه رضاخان آن بود که پروین بعنوان شاعره دربار - معلم خصوصی ملکه و شاید بعداً معلم ولیعهد بشود - برای تشویق بیشتر، رضاخان برای پروین پیغام فرستاد که او اجازه دارد تاریخ ایران را بعد از صرف شام با صدای بلند برای شاه بخواند. برای پروین خانه‌ای مخصوص در کاخ مهیا شد - پاداش و حق‌الزحمه کلان برایش در نظر گرفته شد - موقعیت آنرا پیدا می‌نمود که نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر روی ملکه و اعضای خانواده سلطنتی داشته باشد. اینها جزئی از امتیازاتی بود که برایش در نظر گرفته شده بود. پروین سه بار این پیشنهادات را رد نمود هر دفعه مصمم‌تر از دفعه قبل «من هرگز به آن کاخ داخل نمی‌شوم». این جواب او بود با سرسختی هر چه تمامتر.

این حقایق ما را متوجه می‌سازد که در زیر آن ظاهر آرام درستی و صداقت وجود داشت که از خاطر مردم نخواهد رفت. آخرین نور درخشان ساطعه از پروین شعرهای اوست.

همه و همه پروین را آنچنان که بود ساختند. پس روشن شد که ظاهر آرام و پر از لطف او تنها خصوصیت او نبوده و وی در شعرهایش با روش خاص خویش بر ضد ظلم - استبداد مبارزه می‌نمود. همچنین روشن شد که او زنی راست و درست‌کردار

بود و قدرت روحی عظیمی داشت بطوریکه در مقابل رضاخان ایستادگی کرد .
پروین اعتصامی گرچه این جهان را ترک کرده است اما اشعارش که برخاسته از
ذوق و استعدادی خداداد و سلیم‌اند ، نام و خاطره‌اش را در ادب ایران و تفکر
ایرانی ، جاودانه می‌سازند .

پروین اعتصامی

سعید نفیسی

در سال ۱۳۱۴ که مرحوم یوسف اعتصامی نخستین چاپ دیوان پروین را به من از جانب دخترش داد هم پروین زنده بود و هم پدرش. این روزها برادرش آقای ابوالفتح اعتصامی نسخه ای از چاپ سوم این کتاب را برای من فرستاده است. نه سال از آن تاریخ می گذرد. در این نه سال پروین در فروردین ماه ۱۳۲۰ در ۳۴ سالگی در گذشت و پدرش نویسنده معروف مجله بهار و مترجم زبر دست چهار سال پیش از آن در ۱۳۱۶ رخت ازین جهان بر بسته بود. اما در همین مدت کوتاه سه چاپ از دیوان پروین انتشار یافته است و این می رساند که ادبیات ایران هر سه سال حوصله یک چاپ از این کتاب را دارد. بیاد آوریم که از میان سراینندگان زمان ما و حتی بسیاری از سخن سرایان روزگاران گذشته تا کنون کسی این سرنوشت را نداشته است و همین می رساند که چگونه فارسی زبانان به شعر او اقبال کرده اند. اگر در تاریخ شعر فارسی نیز بگردیم می بینیم که تا کنون هیچ یک از زنانی که در زبان ما شعر گفته اند این همه توجه نکرده اند و آن توجه نیز کاملاً بجاست زیرا که قطعاً تا کنون هیچ زنی درین زبانی که این همه ترجمانهای گویای بلیغ داشته است مانند پروین یعنی بخوبی پروین شعر نگفته است.

روزی که چاپ اول دیوان پروین بدست من رسید در مقاله ای که در روزنامه ایران انتشار دادم مجملی از عقایدی را که درباره وی وشعرش داشتم روی کاغذ آوردم. آنوقت همه آثار او هنوز انتشار نیافته بود، پروین هنوز زنده بود، همیشه

عقیدتی که نویسنده ای در باره گوینده و سراینده زنده ای بیان می کند با همه گستاخی و دلیری که خصلت قلمست باز ناگفته‌هایی را برای روزهای بعد می گذارد. وانگهی آن روز همه آثار وی انتشار نیافته بود و می‌بایست در آن هفت سالی که پس از آن زیست باز چیزهای دیگر بگوید. امروز آن زبان بسته شده، آن دل از تپیدن باز نشسته، آن اندیشه از تراویدن باز مانده، آن لب بر هم نهاده شده و دیگر چیزی ندارد بگوید. این است که امروز حکم قطعی درباره او می‌توان کرد.

در ۱۳۱۴ پروین هنوز در حجاب بود، واقعه شومی که می‌بایست بر ذخایر انباشته فکرش رنج دیگری سر بار کند تازه روی داده بود. هنوز طبع وی همه تراوش‌های غم آلودی را که می‌بایست پس از آن بکند نکرده بود. در ۱۳۱۸ چند ماهی در کتابخانه دانشسرای عالی به کتابداری مشغول بود.

گاه گاهی چند کلمه ای در میان ما رد و بدل می‌شد. اینک عقیده ای که در باره پروین دارم نسبت به آنچه در ۹ سال پیش داشتم راسخ تر شده است. گویندگانی که بسرزمین جاودانی می‌روند و دیگر تغییر و استحالتی در گفتار ایشان پیش نمی‌آید کار کسی را که می‌خواهد درباره ایشان عقیدت خود را بی‌ریا بگوید هم آسان می‌کنند و هم دشوار. آسان می‌کنند زیرا که آن کس می‌تواند به لحن قاطع و صریح بی‌آنکه بیم از مختلف گوئی داشته باشد عقیده خود را در میان نهد. دشوار می‌کنند زیرا که همیشه پس از مرگ گویندگان بسنت دیرینی که در میان آدمی زادگان هست و رفته ناپیدایی را بزرگتر از بوده پدیداری می‌شمارند قهراً عقیدت و گوشه‌ای از آن را خراشیدن خشم‌ها و رنجش‌ها را بر می‌انگیزد.

مردم همیشه درباره شاعر، چه زن و چه مرد اشتباه بزرگی می‌کنند. از گفته شاعر پی به روح سرکش بی‌آرام مواج و گاهی متلاطم او می‌برند. فراز و نشیب‌هایی را که در آثار او هست می‌نگرند، آن خشم‌ها و ناله‌ها و گریه‌ها و دل‌آزرده‌گی‌ها و بی‌پردگی‌هایی را که در آثار او هست می‌خوانند. چنگی را که در سینه طبیعت افکنده و مشت‌ها را که بر سر آسمان‌ها رده و سرانگشتی را که سینه نابکاری‌ها را دریده است می‌بینند و می‌پندارند شاعر را باید با سیمای آشفته، چهره درنده‌پر از کین و خشم، رخساره ای که از ناملایمات و بدبینی‌ها گرفته و درهم باشد بینند. غافل

از آنکه روح شاعر با قیافه و سیما کاری ندارد و در چهره گوینده منعکس نمی‌شود. آن ناله‌ها و شکوه‌های جانکاه که در دل شاعرست در راه سود این جهانی و به مقصود مادی نیست، ناچار شرارتی و زعارتی با آن توأم نمی‌شود و قهراً در سیمای شاعر نیز انعکاسی از آن آشفتگی‌ها و خشم‌ها و درندگی‌هایی که در چهره دیگران هست نمی‌توان یافت. کمتر شاعری در جهان به آشفتگی و بی‌سر و سامانی فکری بایرون شاعر معروف انگلیسی بوده است، با این همه اگر نقش او را ببینید قیافه و سیمایی آرام تر و آرمیده تر از آن نمی‌توان یافت.

پروینی که من دیدم و بارها دیدم بدین گونه بود. قیافه بسیار آرام داشت. با تأنی و وقار خاصی جواب می‌گفت و می‌نگریست. هیچگونه شتاب و بی‌حوصلگی در او ندیدم. چشمانش بیشتر بزیر افکنده بود. یاد ندارم در برابر من خنده کرده باشد. وقتی که از شعر او تحسین می‌کردم با کمال آرامش می‌پذیرفت، نه وجد و نشاطی می‌نمود و نه چیزی می‌گفت. هرگز یک کلمه خود ستایی از او نشنیدم و رفتاری که بخواهد اندک نمایش برتری بدهد از او ندیدم.

این سیمای آرام و چهره‌های متین که در گویندگان و سراینندگان واقعیت می‌رساند که گفتارشان زاده ایمان قلبی و پرورده عقیدت راسخ است که حاجت به هیچگونه نمایش حتی نمایشی که قهرآهراندیشه ای باید در سیمای صاحب اندیشه بکند ندارد. ۶۵۰۰ بیتی که مجموعه اشعار پروین را فراهم می‌کند و همین تازگی‌ها بار دیگر آنها را به دقت خوانده‌ام و در همه آنها روح خاصی دمیده شده می‌رساند که گوینده این اشعار با ایمانی خاص و نیتی خالص و عقیدتی راسخ این سخنان را گفته و شاید جز استر ضای خاطر خویشتن اندیشه دیگر نداشته است. شاعر موجود سریع التأثر باریک بین زود رنجیست که بمراتب زودتر و بهتر از دیگران از خوبی و زیبایی متأثر و از بدی و زشتی متألم می‌شود. دیگران بدی و زشتی را که می‌بینند از یاد می‌برند و خوبی و زیبایی را که در می‌یابند بروی خود نمی‌آورند، اما شاعر نه از یاد می‌برد و نه می‌تواند در دل نگاه دارد، سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن!

اشعار پروین آینه روشن و مظهر جلی از زندگی سی و چهار ساله اوست. طبیعت و جامعه هر دو درباره او ظلم کرده بودند. او می‌بایست رنجش‌های دل زیبایی پسند

خود، کوتاهی طبیعت، ستمگری جامعه، ناسازگاری محیط را با شاعرانی دیگر در میان نهد و از هم دردی آنها دلداری یابد، نه آنکه با خود، تنها با خود، در نیمه‌های شب در گوشه‌های تنهایی، در میان بنهد، هم بیمار خویش و هم پزشک خویش باشد، درمان را هم در درد خویش بجوید، همان آتشی را که از آن می‌سوزد چون آب بر سر بریزد.

پروین سه گونه شعر دارد: قصاید کوتاه و بلند که شماره آنها به چهل و دو می‌رسد، مقطعات که همواره شامل تمثیلهای و حکایات و عبرت‌هایست، مثنوی‌های کوتاه مستقل که آنها نیز شامل همان مطالب مقطعات اوست. تردیدی نیست که شاهکارهای پروین همان مقطعات مقفی و مردفیسست که در میان آنها بسیار افکار بلند و بیانات فصیح شاعرانه و باریک بینی‌های خاص دیده می‌شود. پس از آن تسلط وی در مثنوی سرودن بیشتر است و قطعاً پست‌ترین اقسام شعر او قصاید اوست.

از آثار پروین خوب پیداست که کدام یک از شعرای ایران را بیشتر می‌پسندیده و بر آثار کدام یک بیشتر نظر داشته است. در قصایدش مکرر کوشیده است از ناصر خسرو تقلید کند. در مثنویاتش گاهی پیروی از عطار و گاهی پیروی از جلال‌الدین مولوی، زمانی پیروی از مخزن‌الاسرار نظامی و گاهی و کمتر از همه تقلید از وحشی دیده می‌شود. در مقطعات با آنکه گاهی پیروی از انوری و سنایی کرده بیشتر ابتکار بکار برده و بهمین جهت باید آنها را از شاهکارهای او دانست.

نکته بسیار مهمی که در مطالعه آثار پروین فوراً در ذهن می‌نشیند اینست که طبع بسیار بلند توانایی داشته و تقریباً همه جا هر چه می‌خواسته است می‌توانسته است بگوید و وزن و قافیه بهیچ وجه طبع او را محدود نمی‌کرده و مانع از ادای مقصودش نمی‌شده است. روانی که در شعر او هست یکی از مظاهر بسیار برجسته طبع اوست و روی هم رفته اشعار پیچیده مغلق و گره خورده در سراسر سخنان او بسیار کمست و اگر هست بیشتر در قصاید اوست. در مقطعات او تنها ایرادی که می‌توان گرفت این است که پیداست همین که قافیه‌ای را می‌جسته است کوشش تامی داشته که همه قوافی را بسازد و بهمین جهت گاهی یکی دو سه شعر بی تناسب در میان مقطعات او هست که پیداست قافیه مساعد نبوده و بیجا افتاده و اگر از آن قطعه حذف شود نه تنها خللی به آن

نمی‌رساند بلکه قطعه را یک دست تر و منسجم تر و چکیده تر می‌کند. در این مقطعات و مثنویات همه جا اصول مناظره را پیش گرفته و پیداست که از انواع مختلف شعر این نوع را بیشتر می‌پسندیده و بهمین جهت باید گفت که کاملترین سرمشق او در مقطعات مناظرات اسدی طوسی و در مثنویات آثار بزرگان شعرای متصوف ایران و مخصوصاً عطار بوده است.

در این تمثیله‌ها و حکایاتی که در مقطعات و مثنویات خود پرورانده نکته فنی بسیار دقیقی هست و آن این است که تقریباً همه جا بیک شعر بر می‌خوریم که انتظار داریم گوینده بهمان ختم کند و چیزی بر آن نیفزاید تا اثر کامل سخن او در دلها جای بگیرد و خواننده را کاملاً مؤمن و معتقد کند، اما باز چند بیتی پس از آن آورده و خواسته است نتیجه اخلاقی را که مقصود داشته بیان صریح تر و با الفاظی که کاملاً مودی ادای مقصود باشد تکرار کند. هر چند که من دلیلی روشن و مقرون بقرائین خارجی ندارم ولی تقریباً یقین دارم که یا خواسته است کاملاً پیروی از سنت برخی از سخنسرایان باستانی ایرانی کند و نتیجه اخلاقی را که منظور او بوده است در پایان قطعه خود بگوید و یا اینکه راهنمایان و مستشارانی که برای خرده گیری از اشعار خود برگزیده است بهمین اندیشه باطل او را وادار می‌کرده و یا دلالت می‌کرده اند که چند شعری بر آنجایی که وی در آغاز گفته خود را ختم کرده است بیفزاید.

در مثنوی‌های او نکته فنی دقیقی که هست این است که همیشه قافیه را بسیار خوب انتخاب می‌کند و قطعاً بهترین قافیه‌ای را که برای مصرع اول ممکن است در مصرع دوم می‌آورد، بطوری که خواننده اغلب انتظار ندارد که در مصرع دوم قافیه باین خوبی باشد. در مقطعات وی هنر دیگر او این است که همیشه وزن را بسیار خوب انتخاب کرده و بهترین وزنی را که ممکن است با الفاظ و مضامین او موافق باشد یافته است.

اگر بخواهم مضامین او را تجزیه کنم نخست باید گفت که تقریباً در همه تمثیله‌ها و حکایات خویش از حرص و آز و از هوا و هوس می‌نالد و این دو صفت را بیش از هر صفت نکوهیده دیگر باعث زجر و انزجار خاطر خویش قرار داده است. روح خاصی که در شعر پروین همه جا لایح و هویداست و شاید زاده محیط

زندگی او باشد یک روح تسلیم بلاشرط در برابر حوادث و وقایع جهان مادی و معنوی و شکایت از ناپایداری جهان و در ضمن دلداری یافتن از این ناپایداری و استقناع از بی ثباتی کار جهان و بی سامانی این سامانست. آن پرخاش نسبت به ناگواریها و آن خشم و کینی که گاهی دست در سینه افلاک و عناصر هم می افکند و در آثار بسیاری از شعرای جهان هست مطلقاً در آثار پروین نیست. آیا به واسطه آن است که آنها مرد بوده اند و پروین زن بوده است؟ آیا آن پرخاشها لازمه جسارت و آزادی کامل مرد در گفتار و کردار است؟ زنی که تقریباً همه عمر را زیر دست پدر و مادر گذرانده نمی توانسته است جز این باشد؟ به او اجازه نمی داده اند جز این باشد؟

قدرت طبع پروین در شرح دقیق و وصف کامل و خرده بینیها و باریک بینیهای او چه در اوصاف طبیعت و چه در بیان خصایل و صفات و چه در نمایش احساسات و عواطف از همه جا آشکار ترست. گاهی در کار سوزن، جوشیدن آب، سرشت جانوران مخصوصاً جانوران خانگی مانند گربه که چند بار به سراغ او رفته و ماکیان و طاوس و طوطی، درد دل رفوگر و خار کن و مانند آن به مراتب بیش از آنچه کسی انتظار دارد و بمراتب بیش از آنچه تصور می رود این زمینه دامنه داشته باشد به بیان مطلب پرداخته است.

اگر به خصایص روحی پروین برگردم خاصیت روحی دیگری که تقریباً همه جا از اشعار او آشکار می شود عقیده مطلق و قطعی است که بقضا و قدر و سرنوشت داشته و از این حیث قدری محض و کاملاً اسیر دامن جبر و تفویض است. بهمین جهت نسبت بزیرستان و بیچارگان مخصوصاً یتیمان و تهیدستان بمنتهی درجه دل سوز و دارای بیان بسیار شور انگیز اثر بخشیت. شاید این درجه از دلسوزی و اظهار تأثر درباره یتیمان و تهی دستان که چندین بار در اشعار خود مکرر کرده نیز از آن جهت باشد که وی زن بوده است و زنان قهراً از این گونه درماندگیها بیشتر دل آزرده می شوند. آنچه درباره یتیمان گفته اغلب شاهکار حقیقیست و شایسته آنست که همواره بخوانند و مکرر کنند اما آن درجه از دلسوزی و تأثر انگیزی او را درباره تهی دستان نمی پسندم زیرا که این را گونه ای از تشویق به بی کاری و عطلت می دانم. در فن شعر و از نظر صنعتی خاص مقدمه ها و درآمدهای وی در مثنویات و

مخصوصاً در مقطعات بسیار ماهرانه و گیرنده است، چنانکه بیت اول خواننده را می‌کشد و دنبال خود می‌برد و وادار می‌کند که تا پایان نرسیده است آن قطعه یا آن مثنوی را رها نکند. در ضمن قطعه و مثنوی بیانش بسیار شاعرانه است و همه جا رقت و لطف خاص و گیرندگی و قوه جالب کامل دارد. اگر گاه گاهی آنهم در مقطعات التزام با این که هر قافیه‌ای را بسازد او را بگفتن یکی دو شعر زاید وادار نکند در میان ابیات او هیچ گونه برزخ و جای تهی که مطلبی را نا گفته بگذارد و یا این که سلسله سخن را از دست بدهد و تسلسل را خلل برساند دیده نمی‌شود، بیشتر ابیات او بخودی خود دنبال یک دیگر می‌آیند چنانکه خواننده همیشه منتظر آن بیت دیگری است که پس از آن باید بیاید. در مثنویات که پروین گرفتار این التزام نیست و خود را مجبور نکرده است که همه قوافی را بسازد این نکته و این گونه از انسجام و تسلسل کاملاً آشکارست.

نکته دیگری که از شعر او در خاطر نقش می‌بندد این است که گاهی و بلکه بیشتر از گاهی مضامین وی مضامین بکر یعنی خاص باو نیست و مضامینیست که پیش از او دیگران هم گفته و بلکه در برخی موارد بسیار هم مکرر گفته اند، مانند گل و خار و شمع و پروانه و ماکیان و روباه و آتش و آب و مور و مار و شیر و گربه و موش و گربه و مانند آن. بد نیست در این زمینه قدری بیشتر وارد جزئیات بشوم:

گاهی مضمونی را که از شاعر توانایی گرفته اگر بهمان خوبی او نگفته باشد کم از او نیامده، مثلاً این قطعه انوری را که می‌گوید:

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی،
گفت کاین والی شهر ما گدایی بی حیاست!
گفت: چون باشد گدا، آن کز کلاش تکمه‌ای
صد چو ما را روزها، نی، سالها، برگ و نواست!
گفتم: ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای،
آن همه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست؟
در و مروارید طوقش اشک اطفال منست،
لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست.

او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است،
 گر بدانی، تا بمغز استخوانش از نان ماست.
 خواستن کدیه است، خواهی جزیه خوان خواهی خراج،
 زانکه گرده نام باشد یک حقیقت را رواست.
 چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
 هر که خواهد. گر سلیمانست و گر قارون گداست.
 همین مضمون را بسیار رندانه و شاید هم از روی حقیقت تاریخی عطار در مصیبت

نامه چنین سروده است:

خواجه! کافی آن برهان دین،
 گفت سنجر را که: ای سلطان دین!
 واجبم آمد بتو دادن زکوة،
 زانکه تو درویش حالی در حیوة
 گر ترا ملک و زری هست این زمان
 هست، آن جمله، از آن مردمان.
 کرده ای از خلق حاصل آن همه؛
 بر تو واجب می شود تاوان همه.
 چون از آن خود نبودت هیچ چیز
 زین همه منصب چه سودت؟ هیچ نیز!
 از همه کس گرچه داری بیشتر،
 می ندانم کس ز تو درویش تر!

پروین نیز این مضمون را بهمان قافیه و سبک انوری بدین گونه گفته است:

روزی گذشت پادشهی از گذر گهی،
 فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست.
 پرسید از آن میانه یکی کودک یتیم،
 کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟
 آن یک جواب داد: چه دانیم ما که چیست،

پیداست آن قدر که متاعی گران بهاست.
نزدیک رفت پیرزنی کوژپشت و گفت:
این اشک دیده من و خون دل شماست.
ما را برخت و چوب شبانی فریفته است،
این گرگ سالهاست که با گله آشناست!
آن پارسا که ده خرد و ملک رهنست؛
آن پادشا که مال رعیت خورد گداست!
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست!
پروین! بکج روان سخن از راستی چه سود؟
کو آن چنان کسی که نرنجد زحرف راست.

در ضمن این قطعه آن نکته ای را که پیش از این گفتم روشن می کند و آن این است که انوری و عطار هر دو به آنجایی که حکم بر گدایی این گونه خواهند گان می کنند ختم کرده اند اما پروین دو بیت دیگر (بیت ۷ و ۸) را افزوده و خواسته است نتیجه خود را روشنتر کند و من اگر جای او بودم از بیت آخر که بکلی زاید و مخلصت می گذشتم و بیت هفتم را که بسیار خوب افتاده است پیش از بیت ششم جا می دادم و مانند انوری و عطار قطعه را به بیت ششم ختم می کردم.

نمونه دیگر از این گونه مضمونهایی که پروین از پیشینیان خود گرفته این قطعه معروف است که اکنون یادم نیست از کیست:

دوست باید که عیب دوست بدوست
همچو آیینه روبرو گوید،
نه که چون شانه، عیب یاران را،
پشت سر رفته مو بمو گوید.

و پروین موضوع یکی از مقطعات خود را که عنوان «آیین آینه» دارد و در صفحه ۱۰۲ چاپ سوم دیوان اوست موضوع مناظره ای در میان آینه و شانه قرار داده و البته مطلب را بسیار خوب پرورانده و از آن این نتیجه را گرفته است که نیازموده

کسی را دوست نباید گرفت.

گاهی هم پروین ترکیبات و کلمات خاصی را که منحصر بیکى از شاعران پیشینست تقلید کرده و درین زمینه بیک مثل بسنده می‌کنم: کلمهٔ فتی را از جلال‌الدین مولوی تقلید کرده و در مثنویات خود دو جا آورده، یک جا گوید:

ما از آن معنیش چیدیم، ای فتی! که نچینند کس گل پژمرده را.
جای دیگر گفته:

بارها از پیری افتادم زیبا هیچ از دستم گرفتی، ای فتی؟
در این بیت «از دستم گرفتی» را بجای «دستم را گرفتی» از روی استعمال خاص برخی از ولایات ایران آورده و حال آن که فصیح نیست در هر صورت این کلمه در مثنوی جلال‌الدین مولوی شاید کاملاً بجا افتاده باشد اما در شعر پروین روانیست. پروین گاهی در مضامین دیگران تصرفی کرده چنانکه قطعهٔ «بلبل و مور» تصرفی از داستان معروف «زنجره و مور» از شاعر معروف فرانسوی لافونتن است.

پروین مانند هر شاعر توانایی ترکیبات خاص بخود دارد که در اشعار دیگران دیده نمی‌شود، از آن جمله «ره پوی» بمعنی رهرو، ره‌نورد و رهسپار را چند جا مکرر کرده و «بد سری» که اصطلاح خاص دربارهٔ چهار پایان‌یست که بفرمان نمی‌روند بمعنی سرکشی و گردن‌کشی و نافرمانی چند بار مکرر شده است. گاهی نیز متوجه اشتقاق الفاظ و استعمالات زبان فارسی نشده از آن جمله یک جا «جولا» را مخفف «جولاه» پنداشته و چند جا «روشنا» بجای «روشن» آورده و از کلمهٔ «روشنایی» قیاس غلط کرده و نیز «گاهوار» را بجای «گاهواره» و «سودگر» را بجای «سوداگر» و مشتق از «سود» گرفته و حال آنکه مشتق از «سودا» است و چهار جا «هریمن» را مخفف «اهریمن» پنداشته است و حال آنکه هیچیک از این تصرفات در زبان فارسی و مخصوصاً در شعر سابقه ندارد و نیزهای آخر «دیه» را غیر ملفوظ دانسته و در وزن شعر وصل کرده است در صورتی که مخفف «دیه» و های آن ملفوظ مانند شه و سیه و جز آنست. چندین جا «سبکسار» را که همان کلمهٔ «سبک سر» و بمعنی خوار و پست و شتابزده و فرومایه است با «سبکبار» بمعنی مجرد و وارسته اشتباه کرده و بجای سبکبار، سبکسار آورده است مگر آنکه در چاپ

اشتباه کرده باشند.

در قافیه پردازی پروین نیز اشکالی هست و چنان می‌نماید که بقواعد فن رجوع نکرده است. در رعایت دال و ذال قوافی یعنی در تفاوت میان دال عربی و ذال فارسی در کلماتی که پیش از دال الف و یا واو باشد و در اصل ذال بوده است کوتاه آمده ولی چون از اواخر قرن هشتم شاعران بخود اجازه داده‌اند که رعایت نکنند شاید وی هم بدین عقیده بوده باشد، اما در قافیه‌های نون ساکن ماقبل مفتوح همه جا متوجه این نکته نبوده که «تن» و «دن» علامت مصدری را در قافیه یکبار بیشتر نمی‌توان آورد و تکرار آن شایگان جلیست و درین قوافی همیشه مکررات بسیار دارد و نیز دو جا کاف عربی و فارسی یعنی «مرده ریگ» را با «شریک» قافیه کرده است.

چنانکه پیش از این اشاره کردم قصاید پروین شاهکارهای او نیست و در آنها اشعار سست بیشتر از مثنویات اوست که در درجه دوم و بیشتر از مقطعات اوست که در درجه اول و شاهکارهای اوست. همین خود می‌رساند که اصلاً خلقت پروین برای آن بوده است که شاعر مقلد نباشد و شاعر مبتکر باشد بهمین جهت در قصایدی که تقلید از پیشینیان کرده به مراتب، ضعیف‌تر از مقطعاتیست که تقریباً همه جا در آنها ابتکار کرده است.

این مقاله دراز شد و دیگر جای آن نیست که چند نمونه از شاهکارهای او را در پایان این سطور نقل کنم، چون نسخه دیوان او بدست است و چاپ سوم آن تازه منتشر شده فهرستی از شاهکارهای وی را مطابق صحایف چاپ سوم دیوان وی در این جا می‌آورم: برف و بوستان ص ۱۱۹، بی آرزو ص ۱۲۶، تیره بخت ص ۱۴۱، تیمار خوار ص ۱۴۲، جان و تن ص ۱۴۵، جولای (?) خدا ص ۱۴۷، حدیث مهر ص ۱۵۲، خاطر خشنود ص ۱۵۳، خوان کرم ص ۱۵۴، دکان ریا ص ۱۶۲، دو محضر ص ۱۶۴، دیده و دل ص ۱۷۱، رنج نخست ص ۱۷۹، روح آزاد ص ۱۸۱، روح آزرده ص ۱۸۳، سیه روی ص ۱۹۷، شکنج روح ص ۲۰۵، صاعقه ما ستم اغنیاست ص ۲۰۸، صاف و درد ص ۲۱۱، صید پریشان ص ۲۱۱، طفل یتیم ص ۲۱۴، طوطی و شکر ص ۲۱۶، عشق حق ص ۲۱۷، عهد خونین ص ۲۲۰، فرشته انس ص ۲۲۵، فریب آشتی ص ۲۲۸، قلب مجروح ص ۲۳۲، کعبه دل ص ۲۳۹، کمان قضا ص

۲۴۱، کوته نظر ص ۲۴۳، کودک آرزومند ص ۲۴۴، کوه و کاه ص ۲۴۵، گنج ایمن ص ۲۷۰، گنج درویش ص ۲۷۱، گوهر اشک ص ۲۷۵، گوهر و سنگ ص ۲۷۶، مرغ زیرک ص ۲۸۳، مست و هشیار ص ۲۸۴، معمار نادان ص ۲۸۴، مناظره ص ۲۸۷، مور و مار ص ۲۸۸، نا آزموده ص ۲۹۰، نامه بنوشیروان ص ۲۹۴، نغمه ص ۲۹۹، همنشین ناهموار ص ۳۰۸، یاد یاران ص ۳۱۰.

در میان ۴۶ قطعه شعر که از ۲۰۹ قطعه دیوان او امتیاز دارد قطعاً شاهکارهای متعدد هست که «دو محضر» و «دیده و دل» و «روح آزرده» و «سیه روی» و «شکنج روح» و «صاعقه ما ستم اغنیاست» و «صید پریشان» و «طفل یتیم» و «فرشته انس» و «کعبه دل» و «گنج ایمن» و «گوهر اشک» و «گوهر و سنگ» و «مرغ زیرک» و «مست و هشیار» و «مناظره» و «نا آزموده» و «یاد یاران» را مخصوصاً توصیه می‌کنم. از نظر بلندی فکر و صراحت بیان و جسارت در ادای مقصود «کعبه دل» و «نا آزموده» بسیار جالب توجه است، از نظر پیروی از سنن قدیم شعر ایران و مخصوصاً تقلید از وحشی «صید پریشان» جالب توجه بشمار تواند رفت. اگر از من بپرسید در درجه اول شاهکار او را «یاد یاران» و در درجه دوم «مست و هشیار» و «کعبه دل» و «نا آزموده» می‌دانم و اگر از میان این چهار قطعه باز مرا مخیر بگذارید «یاد یاران» را انتخاب می‌کنم زیرا که نه تنها در زبان فارسی درباره مرده ای که قرن‌هاست مومیایی شده بیانی شاعرانه تر از این و روحی موج تر و بلند پروازتر از این نمی‌توان یافت بلکه در زبان‌های دیگر هم تاجایی که من می‌دانم این قطعه نظیر ندارد و از هر حیث شایسته آنست که جزو شاهکارهای جهانگیر بشمار رود.

از حیث تمامی شعر فارسی و ایجاز در کلام و نهایت سادگی و روانی و انسجام کلمات و نتیجه رندانه شاعرانه که خاص گویندگان فارسی زبان است و در یکی دو سه شعر جهانی را پیش چشم شما می‌گذارند و هزاران مطلب نا گفته و نا گفتمنی را بیاد شما می‌آورند این قطعه «مست و هشیار» پروین واقعاً شاهکار فراموش نا کرد نیست.

پروین اعتصامی سراینده عمیق ترین دردهای انسانی

پرویز نقیبی

در نگاهش همیشه آرامش و صفا و اطمینان خاطر وجود داشت. سعید نفیسی نویسنده دانشمند درباره این شاعره درد کشیده می گوید:

«پروینی که من دیدم و بارها دیدم بدین گونه بود. قیافه ای بسیار آرام داشت، با تأنی و وقار خاصی جواب می گفت و می نگریست. هیچگونه شتاب و بی حوصلگی در او ندیدم. چشمانش بیشتر به زیر افکنده بود. یاد ندارم در برابر من خندیده باشد. وقتی از شعر او تحسین می کردی با کمال آرامش می پذیرفت، نه وجد و نه نشاطی می نمود و نه چیزی می گفت. هرگز یک کلمه خود ستائی از او نشنیدم و رفتاری که بخواهد اندک نمایش برتری بدهد از او ندیدم...»

در حقیقت، پروین سراینده عمیق ترین دردهای انسانی همیشه ساکت، آرام و تو دار بود. کم حرف میزد و نمی خندید... حتی از یک زن معمولی هم آرامتر و سر بزیر تر بود.

ولی با اینهمه، او نا آرام ترین زنها بود، کمتر زنی چون پروین حساس و آتشین و غمناک دیده شده و کمتر کسی چون او دلی لبریز از اندوه و درد داشت. اگر با کسی حرف نمیزد، اگر اشکهای دلش را بیرون نمی ریخت، در عوض با کلمات شعرش، با سرودهایش غوغاها راه میانداخت و سکوت را در درونش می شکست.

یکی از زنانی که همیشه با پروین، سراینده «اشک یتیم» و «گوهر گرانها» دوستی نزدیکی داشت و شب و روز با او بود می گفت:

«من و پروین خیلی با هم حرف میزدیم. او شاید همه دردهای زندگی اش را
برایم می گفت.

همیشه درد می کشید. از دو روئی مردم، از تاریکی قلب ها و از ظلم و جور
که بر بیچارگان می رفت درد می کشید.

بسیاری شب ها و روزها من و او بخانه زنه‌های در مانده و خانواده های بی پناه
اطراف خانه اش می رفتیم، او آنوقت ها در کتابخانه دانشسرای عالی کار می کرد اما
من بجرأت می توانم سوگند یاد کنم که از حقوقش چیزی برای خودش باقی نمی ماند.
زیرا او برای بینوایان آشنا، همه آنرا میداد.

یک روز من چهره واقعی پروین را در یک زیر زمین مرطوب و تاریک دیدم.
دخترکی یتیم در گوشه ای افتاده بود و مینالید. بیمار و گرسنه بود و مادر دردمندش
نتوانسته بود غذائی باو برساند و پول دوا و پزشک نداشت. پروین، همه آنروز را در
آن زیر زمین که بوی عفنی می داد نشست، سر دخترک را بزانو گذاشته بود و
می گریست. برای دخترک غذائی فراهم کرد و با دست خود باو خورانید و بالاخره
شب هنگام به اصرار برادرش بخانه بازگشت...»

در شش سالگی شعر می سرود

پروین اعتصامی در خانواده فضل و ادب دنیا آمده است. در کودکی با پدرش
از تبریز به تهران آمد و عمر کوتاه و غم زده اش را در این شهر گذرانید. ادبیات
عرب و فارسی را نزد پدرش آموخت و در شش سالگی بسرودن شعر پرداخت.

اشعاری که در کودکی ساخته است، سرشار از لطف و حال است و با آنکه در
آن اشعار افکار کود کانه جلوه گر است مع الوصف نظم و آهنگ شیرین دارد.

خانه پدرش، یوسف اعتصامی، میعادگاه شعرای وقت بود و پروین کوچولو در
میان این شعرای مشهور بتشویق پدر شعرهایش را می خواند و آنها را دچار اعجاب و
شگفتی می کرد.

پروین در سال ۱۳۰۳ بمدرسه دخترانه امریکایی ها در تهران رفت. در این
مدرسه که زیر نظر خانم شولر آمریکائی و آموزگاران دیگر آمریکائی اداره می شد
پروین بزودی بعنوان شاگردی ممتاز و صاحب ذوق و استعداد جلوه گر شد. خانم

شولر درباره پروین، شاگردش که بعد ها در همان مدرسه بعنوان معلم استخدام شده بود در خطابه ای گفت:

«پروین، در همان اوائل ورود به مدرسه امریکائی معلومات فراوان داشت. توابع ذاتی اش بحدی بود که به فرا گرفتن هر مطلب و موضوع تازه ای که در دسترس خود می یافت شوق وافر ابراز می نمود. او اصولاً بهمه امور عالم اظهار علاقه می کرد و سعی داشت بر همه چیز واقف گردد... در زبان انگلیسی پیشرفت حیرت انگیزی کرد و به مطالعه آثار شعرای بزرگ انگلیس رغبت خاصی نشان می داد... پروین صریح و صادق بود. نه تظاهر می کرد و نه بیشتر از آنچه که می نمود ادعا داشت. قلبش چون آئینه ای صاف بود و همه را دوست داشت. من اطمینان دارم که هیچگاه در این آئینه صاف کدورت و دشمنی و تباهی نتوانست لکه های تیره ای پدید آورد...»

شفقت و محبت، سلاح بی نظیر پروین

اگر چه پروین اعتصامی سراینده ای است بی رقیب و من پیش از هر چیز بایستی به شعر او و آثارش پردازم اما از آنجا که پروین انسان شریف و بزرگواری نیز بوده لاجرم از اخلاقیات و روح و طبعش شروع کرده ام. سراسر وجود پروین از شفقت و محبت سرشته شده بود و این شفقت چنان سیال و فراوان است که پروین از برکت آن درمانده می شود و بهمین جهت است که می بینیم پروین برای گربه و سگ، برای مرغ خانه و برای همه یتیم ها و همه درماندگان گریه سر می دهد و نوحه او، نوحه قلب حساس اش است برای انسانیت و علیه هر گونه ظلم و ستم.

یکی از بستگان پروین نقل می کند که روزی در کوچه، بچه ها در پی سگ تنها و ولگردی افتاده و حیوان را می زدند. پروین هر چه کوشید تا بچه ها را از آزار سگ تنها و درمانده باز دارد میسر نشد و بالاخره شاعر دردمند و حساس چون دید که نتوانست حیوانی را نجات دهد زار زار در کوچه گریه سر داد و چون بچه ای حق هق کنان به خانه برگشت در حالی که در آن وقت دختر بیست ساله ای بود و در مدرسه آمریکائیها تدریس می کرد.

ازدواج غم آور

پدر پروین، یوسف اعتصامی، تا وقتی که پروین ازدواج نکرده بود حاضر نمی شد دیوان اشعاری از این سراینده زبر دست و حساس بچاپ برسد. اعتصامی عقیده داشت که چاپ دیوان پروین باعث بد گوئی دشمنان خواهد شد و این امر را برای جلب توجه مردم به پروین که دختری مجرد بود نسبت خواهند داد.

اما ازدواج برای پروین رنج و اندوه بی اندازه ای آورد. مراسم عقد و عروسی او با شوهر آینده اش که پسر عموی پدرش نیز بود به سرعت فراهم شد و پروین برای زندگی مشترک به کرمانشاه رفت.

اما این زندگی مشترک فقط دو ماه و نیم طول کشید و پروین، آزرده و خسته و تنها به خانه پدر به تهران بازگشت. با اینکه چنین حادثه تلخی هر دختر جوان را به فریاد و فغان می آورد، در مورد پروین اینطور نبود. آرام و بزرگ در سکوت رنج خود را تحمل کرد و برای اینکه، بطور جاودانه این وصلت نا هم آهنگ را از بیخ و بن برکنده باشد با گذشت کابین خود، طلاق گرفت.

او درباره این شکست و نا امیدی پیش هیچکس شکوه و شکایت نبرد و گویا، بنا به نقل قول از پدرش، فقط یک بار، شبی نزد پدر گریست و گفت:

« کاش هر دوی ما این اشتباه را مرتکب نمی شدیم. »

مردی که با پروین ازدواج کرد، مردی بود عامی، بازاری و پرمدعا و سخت گیر. او که از وظایف شوهری فقط حکمرانی و ضرب و شتم و وحشیگری را می دانست چنان با روحیه لطیف و شاعرانه پروین مغایرت داشت که این زن آرام و صبور نتوانست بیشتر از دو ماه تابش را بیاورد.

مرد عامی چون شهرت و برتری پروین را بر خود مسلم می دید، بیشتر ترکتازی می کرد. در این دو ماه و نیم پروین حق نداشت کتاب بخواند یا بنویسد، حق نداشت شعری بخواند و چون یک بندی اسیر بایستی فقط در آشپزخانه بسر می برد. پروین چند بار کوشید تا به این مرد خشن و عامی به مهربانی گوشزد کند که افکارش احمقانه و تهی است اما آن مرد حتی حاضر نشد به حرفهای این زن فاضله و سراینده توانا گوش دهد.

و شاعر آزاده دیگر نتوانست این وحشیگری را تحمل کند. او در این باره فقط در یک شعر اشاره ای کرده است:

«ای گل، تو ز جمعیت گلزار چه دیدی

جز سرزنش و بد سری خار چه دیدی

ای لعل دل افروز تو با اینهمه پرتو

جز مشتری سفله بازار چه دیدی؟

رفتی بچمن لیک قفس گشت نصیبت

غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی»

ازدواج برایش غم آورد و بدی کار این بود که او بایستی این غم را در تنهایی و در سکوت تحمل کند.

اودر سال ۱۳۱۳ ازدواج کرد و همان سال طلاق گرفت اما این غم ساکت و مرموز یکسال بعد در او کارگر افتاد و در شعرش و در زندگی اش کارگر افتاد و سرانجام از او پروین اعتصامی سالهای اخیر عمرش را ساخت.

غم وقتی در سکوت اثر کند، صورت عجیب و نفوذ غریبی پیدا می کند، و در مورد پروین، زنی که در سینه اش احساس و اندوه و ظرافت داشت این غم ناگفتنی غوغاها براه انداخت.

پدرش، این مرد صاحب فضل و حساس و شاعر منش که همه احساس خود را با خونس در تن و جان دخترش دمید پس از واقعه رنج آور ازدواج پروین، با او نزدیک تر از همیشه شد، شب و روز با او در کار شعر و ادب و فلسفه و صرف و نحو کار می کرد.

میان آن دو، این شکست غم انگیز، ارتباطی روحانی و عجیب برقرار کرد. دیگر پدر و دختر نبودند، دو دوست واله و شیدا بودند و شیدائی آنها برای شعر و حال بود، برای روح بود، برای چیزی بود که در سینه هایشان گر می گرفت و می سوخت. این ارتباط شاعرانه، برای پروین پر برکت و کم و بیش آرامش بخش بود و برای پدرش نشاط آور و امید دهنده و برای پیرمرد این امید روزی با جلا و پرتو درخشید که تصمیم گرفت اشعار دخترش را در دیوانی چاپ کند.

او در مقدمهٔ این دیوان، تقریظی استادانه و کوتاه نوشت و در محافل دوستانه می‌گفت:

«دیوان پروین پیشتر از اینها باید چاپ می‌شد، اما در این کشور زبان بد گویان تند و تیز و بخشش ناپذیر است چه بسا اگر قبلاً این دیوان چاپ می‌شد به این حساب می‌گذاشتند که پروین برای شهرت و ایجاد توجه و بدست آوردن خواستگاران بیشتر به این کار دست زده است...»

وقتی در سال ۱۳۱۴، دیوان اشعار پروین از طبع خارج شد، تهران با شگفتی بزرگی روبرو شد. شعری به میدان می‌آمد که مستحکم و پایدار و زیبا بود و اینهمه را زنی جوان و زیبا سروده بود.

پروین، در همان سال پروین شد و قصه‌های «سوزن ونخ» و مست و قاضی و عسس و قصه‌های تمثیلی دیگر دیوانش تهران را برداشت.

اما با اینهمه و با اینکه آن موفقیت بزرگ در آن سالها برای زنی جوان بسیار بزرگ و افتخار آمیز بود مع الوصف، سراینده دردهای عمیق مردم، نه از خود راضی شد و نه اینکه غم و اندوه پنهانی اش او را ترک کرد.

در سال ۱۳۱۵، چند ماه پس از انتشار دیوان اشعارش، وزارت فرهنگ، یک قطعه نشان درجهٔ ۳ علمی برای پروین فرستاد اما کسی ندید که این سرایندهٔ متواضع و آرام حتی یک بار نیز این نشان را به سینه بزند. در حقیقت او هیچگاه احتیاج به زیور و پیراستن نداشت، همیشه می‌خواست خودش باشد.

او نه تنها مدال را هیچگاه به سینه نیاویخت بلکه در گرما گرم شهرت و پیروزی از غم و دل‌مردگی اش نکاست و همچنان آرام و خاموش و بی حرف باقی ماند.

این خود خوری و سکوت، در شعرش اثرها داشت و این از مقایسهٔ اشعارش در پیش از این واقعه و بعد آن پیداست و من این تغییرات را که بسیار شکوفان و غم زده است در صفحات دیگر خواهم نمایاند.

پروین با غمهای بی پایان

حالا خوب معلوم است که پدرش اگر پس از شکست پروین در ازدواج آنهمه با او الفت بهم زد و در آمیختن از این جهت بود تا شاید از اینهمه غمهای بی صدا که در

سینه دخترش تلمبار شده بود بکاهد، اما پیرمرد موفق نشد و شکست خورد، و پروین غمهایش را برای خودش نگهداشت.

یکی از معلمین مدرسه امریکائی‌ها که در آنوقت با پروین همکار بود درباره او گفت:

« پروین خودش را از درون می‌تراشید و می‌خورد. او در هر حال یک زن بود و احساس رقیق شاعرانه اش بیشتر تحریکش می‌کرد و برتر از همه اینکه خیلی تنها بود. من فقط گاه گاهی لبخند پروین را می‌دیدم و آن هنگامی بود که با بچه‌های کلاسش بود و با آنها حرف می‌زد.

با همه بچه‌ها می‌جوشید و آنها او را دست داشتند. من بارها دیدم که بچه‌ها درد دل و غصه‌شان را با او در میان می‌گذاشتند، از مادر و پدرشان به پروین شکایت می‌کردند و او با حوصله و محبت عجیبی بحرف‌هایشان گوش می‌داد.

اغلب روزها، وقتی مدرسه تعطیل می‌شد، چند نفر از دانش‌آموزان با پروین بخانه‌اش می‌رفتند و آنجا تا پاسی از شب گذشته با او مشغول بازی و گفتگو می‌شدند.

در غیر این صورت، یعنی در آن لحظات که پروین در اطراف خود بچه‌ها را نمی‌یافت مثل همیشه غمگین و محنت زده و درمانده می‌نمود...»

اما غیر از این لحظات که بچه‌ها در کنارش بودند، پروین لحظات سرشار دیگری نیز داشت و آن وقتی بود که در ذهنش شعری را بنا می‌نهاد و می‌ساخت.

در این لحظات او نه تنها شادی ناپیدا و صافی داشت بلکه شور و هیجانی درون آرامش را فرا می‌گرفت.

نزدیکانش می‌گویند پروین هر وقت که در خیال ساختن شعر یا مضمونی بود و یا برای کلمات و وزن و قافیه تلاش می‌کرد زیباتر از همیشه می‌نمود. نگاهش حالتی جذاب و خلصه آمیز می‌گرفت و در آن ندای عجیب می‌سوخت:

در این هنگام، تا آن وقت که در اطاقی می‌رفت و در را به روی خود می‌بست، شادی و سبکی خاصی در حرکات و رفتارش پیدا می‌شد. می‌خندید و مهربان‌تر از همیشه جلوه می‌کرد و ممکن بود که ساعتها نیز به گفتگو پردازد.

ولی بالاخره لحظه‌ای می‌رسید که بایستی شعرش را بر روی صفحه کاغذ نقش کند و در این صورت به اتاقی می‌رفت، در را می‌بست و تنها به کار می‌پرداخت.
سراینده‌ای زبر دست

پروین آسان و سریع شعر می‌گفت. برای یافتن کلمات و قوافی هیچ‌گاه دچار اشکال نمی‌شد و همینکه قلم بر می‌داشت اشعار چون سیلابی جاری می‌شد. برای طولانی‌ترین قصایدش بیشتر از چندین دقیقه وقت نمی‌خواست اما خودش همیشه می‌گفت:

«شعرهایم را وقتی می‌نویسم که دیگر در ذهنم از حفظ شده‌ام. قبل از نوشتن شعر، مدت‌ها با خود آن زندگی می‌کنم.»

پروین در همه اشعارش از فقر، بیچارگی و ظلم و زور زورمندان بر فقراء الهام می‌گرفت. زن و کودک و حیوان نیز از منابع پایان‌ناپذیر الهام شعر او بود. هر وقت شعری را تا پایان می‌نوشت بلافاصله از اطاق بیرون می‌آمد و به اولین کسی از اهل خانه که بر می‌خورد می‌گفت:

«آه، این یکی هم تمام شد!»

و اگر از او می‌پرسیدند: «چه شعری گفتی؟» می‌خندید و در جواب می‌گفت:
 «شعری بود!»

هیچوقت کسی از دوستان و آشنایان نزدیکش بخاطر ندارند که پروین از شعرش حرف زیادی زده باشد و او مطلقاً از هیچکدام آثارش تعریف و ستایش نکرده است. اصرار داشت که دنیای شعرش را برای خودش نگه داشته باشد و در این باره خیلی جدی و سختگیر بود.

یکی از استادان دانشسرای عالی که مدتی پروین بسمت کتابدار در آنجا کار می‌کرد بعنوان خاطره‌ای از پروین گفت:

«یک روز به پروین گفتم:

- شما در کار قصیده و تمثیل نظیر ندارید و بعلاوه زبان شعرتان افسون‌کننده است.

او در جواب سرش را پائین انداخت و سرخ شد. من که واقعاً تحت تأثیر اشعارش

بودم ادامه دادم:

«اگر بر من خرده نگیرند می‌گویم شما از همه شعرای صد سال اخیر ایران تواناتر، ژرف‌اندیش‌تر و زبر دست‌تر هستید.»
اینجا، پروین سرش را بلند کرد و با ناراحتی و نگرانی گفت:
- جناب استاد مرا دست می‌اندازید!
من با صداقت گفتم:

اختیار دارید خانم اعتصامی، من واقعیت را می‌گویم.
او رنجید و قانع نشد و با لحنی عتاب‌آمیز گفت: لاقلاً اگر نمی‌خواهید راهنما باشید و کمکی بمن بکنید، دیگر چرا دست می‌اندازید؟

و بعد بدون آنکه فرصتی بمن بدهد از اطاق بیرون رفت. از آن پس هر چه کوشیدم تا او را از اشتباه در بیاورم نشد... حرفی نمی‌زد ولی چهره و نگاهش گواهی می‌داد که باورم نمی‌کند...»

از این مقدمه تواضع ذاتی پروین بخوبی آشکار می‌شود. او خودش و شعرش را قبول نداشت و در آرزوی کمال رفیع‌تر و پر جاه‌تری بود و تواضع خالص و نابش از همین جهت بود.

عشق گمشده؟

آیا این زن جوان و زیبا که در سی و چهار سالگی زندگی‌اش تمام شد و اینهمه شعرهای شیرین و دلکش سروده عشقی نداشته است؟ آیا همه عشق وجودش را به شعر و اندوه و تنهائی سپرده بود؟ در این صورت چگونه ممکن است چنین شعر روان و لطیف و شیرین از چنین وجودی بتراود؟

بدون اینکه به هیچکدام از سئوالات بالا جواب بدهم، به نقل قول چند تن از نزدیکان و دوستانش درباره زندگی قلبی و روحی او می‌پردازم.
خانمی که از نزدیکترین دوستان او بوده در این باره گفت:

«پروین با من گاه و بیگاه از یک عشق اثیری و خیالی حرف می‌زد. عشقی که گویا در هفت سالگی قلب کوچکش را از آتش سوزانده است.

یک روز بی مقدمه بمن گفت: تنها روزگار خوشبختی، روزگار کودک است.

پرسیدم: چرا؟

گفت: برای اینکه همه چیز در این روزگار پاک و پاکیزه و دست نخورده است، حتی عشق.

گفتم: تو در کودکی عاشق بوده ای؟

با شرم و حیا جواب داد:

اگر بشود اسم عشق بر آن گذاشت و هنوز هم همه لحظات شیرین آن روزها در خاطر من مثل برق می سوزاند و مرا گاهی بگریه می اندازد...

آنوقت، در سکوت همیشگی خودش غرق شد و نگاه صاف و ساده اش را غمی دیر پا در خود فرو کشید. من این سکوت را با احتیاط شکستم و گفتم: «عشق در جوانی و در سن کمال هم می تواند پاک و بی غش باشد. این بان عشقی مربوط است که در دل خانه می کند.»

با تعجب نگاهم کرد و سپس با نارضائی گفت: - گمان نمی کنم. عشق کودک یکی چیز دیگر است حتی عشق مادر به فرزند هم نمی تواند جای آنرا بگیرد...»
دوستان دیگرش که شاید با او یک رنگی و نزدیکی این دوست را نداشتند در این باره، یعنی درباره احساسات قلبی پروین حرفهای مختلفی گفته اند.

یکی از اینها گفت: «او بعزت شکست در ازدواج از هر عشقی گریزان بود. بهمه واکنش های محبت آلود بین زن و مرد با بدبینی و تمسخر می نگریست و چون تنها بود خودش را در دنیای اشعارش محبوس کرد از این جهت او در سی سالگی نیز قضاوت و برخورد صحیحی از دنیای خارج نداشت و چون بچه ای ساده دل بود و هر کس می توانست او را بفریبد.»

یکی از بستگان او می گفت: «پروین بسیار می گریست اما همیشه در تنهایی می گریست غمهایش را برای خودش نگه می داشت و کسی را محرم نمی یافت. اگر پای صحبتش می نشست و حتی در جلسه آمیزترین لحظات که هر کسی می خواهد از درد درون حرف بزند، او تن می زد و ساکت می ماند و حرف ها را از حالت خصوصی و شیرین و خودمانی بجای دیگر می کشانید.»

پروین و شعر

از حیث تمامی شعر فارسی و ایجاز در کلام و نهایت سادگی و روانی و انسجام کلمات و نتیجه رندانه شاعرانه که خاص گویندگان فارسی‌زبانست و در یکی دو سه شعر جهانی را پیش چشم شما می‌گذارند و هزاران مطلب ناگفته و ناگفتنی را بیاد شما می‌آورند این قطعه «مست و هوشیار» پروین واقعاً شاهکار فراموش‌ناکردنیست.

محتسب مستی بره دید و گریبانش گرفت

مست گفت: ای دوست این پیراهنست افسار نیست

گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی!

گفت: جرم از راه رفتن نیست، ره هموار نیست

گفت: می‌باید ترا تا خانه قاضی برم

گفت: رو، صبح‌آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت: نزدیکست والی را سرای، آنجا شویم

گفت، والی از کجا در خانه خمار نیست

گفت: تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب

گفت: مسجد خواب گاه مردم بدکار نیست

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت: کار شرع کار درهم و دینار نیست

گفت: از بهر غرامت جامه‌ات بیرون کنم

گفت: پوسیده است، جز نقشی ز بود و تار نیست

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه؟

گفت: در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست

گفت: می‌بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی!

گفت: ای بیهوده گو! حرف کم و بسیار نیست

گفت: باید حد زند، هشیار مردم، مست را

گفت هشیاری بیار؟ اینجا کسی هشیار نیست

پایان زندگی

پروین روز سوم فروردین ماه ۱۳۲۰ پس از آنکه از دیدار شاگردان مدرسه آمریکائی بخانه بازگشت چهره ای شاد و نگاهی سرشار از زندگی داشت. وقتی از پله ها بالا می رفت تا به اطاق خودش برود به پدرش گفت: «امروز خیلی حال خوب است. دیدار بچه ها مرا خیلی خوشحال کرده است.»

و هنگامی که به اطاقش وارد شد چند لحظه بعد صدای زمزمه آوازش به گوش رسید و این خود همه اهل خانه را دچار تعجب کرد. چون او خیلی کم آواز می خواند، بعد بلافاصله از اطاق بیرون آمد و مدتی با همه گفت و خندید اما شب هنگام وقتی دوباره به اطاقش بازگشت پس از چند لحظه فریاد درد آلودش برخاست و چون به بالینش رفتند معلوم شد که دچار تب شدیدی شده است.

تب، ناگهانی و سخت آمد. اصلاً هیچکس انتظارش را نداشت، خود پروین هم انتظار این تب را نداشت اما آمد.

به پرستاری او پرداختند و همه خیال می کردند که یک خستگی ناگهانی و یا جوش و خروشی او را به تب دچار کرده است.

بظاهر این حالت هیچ مهم نبود. شاید از یک زکام بود، و شاید هم از شوق دیدار بچه ها که پروین آن همه دوستشان می داشت. دو تا قرص باو دادند و شام را سوپ داغی خورد اما همینکه برای خواب سر بیالین گذاشت هذیان و حمله شروع شد. اول چند لحظه لرزید. لرزش عجیبی بود! بعد وقتی با کیسه آب گرم و بالاپوش لرز را آرام کردند هذیان شروع شد. درین مدت بیشتر از اشعاری را که خود سروده بود خواند. آنها که بر بالین پروین بودند می گویند: پروین شعر خواند و گریه کرد. شعرهای عاشقانه خواند و نام های ناشناسی بر زبان آورد که هیچگاه کسی این نام ها را از او نشنیده بود.

و بالاخره اقدامات پزشک در ساعت ۲ بامداد پروین را آرام کرد و گریه ها و فریادهایش را فرو نشاند.

صبح فردا حال پروین بدتر بود. بی حال و بی رمق و ساکت بود و نگاهش بطرزی نگران آور هر لحظه راه می کشید. آیا منتظر کسی بود؟

و ظهر آنروز باز تب و حمله بسراغش آمد اما دیگر نه شعر خواند و نه گریست فقط زاری‌های درد آوری از خود بر می‌آورد.

بیماری او بزودی حالتی عجیب و اسرار آمیز پیدا کرد. پزشکان مشهور وقت را بر بالینش آوردند، مشاوره‌ها شد ولی هیچ کدام از پزشکان نتوانستند بطور دقیق این بیماری ناگهانی را تشخیص بدهند و حال او بدتر و بدتر شد.

روز چهارم قلم و کاغذ خواست و از همه خواست تا از اطاق بیرون بروند و آنگاه مدت یک ساعت و نیم در خلوت نوشت ولی کسی آن نوشته‌ها را پیدا نکرد. شاید پس از نوشتن پشیمان شد و آنرا پاره پاره کرد. و روز پنجم دچار اغماء و بیهوشی شد. درست روز شانزدهم فروردین، صبحدم پیش از طلوع آفتاب بود که برای همیشه چشمانش را فرو بست.

چند لحظه قبل از آخرین دم پدرش را خواست و دوتائی چند لحظه تنها ماندند. پدرش بعدها گفت در آن آخرین لحظات پروین بمن گفت:

- هیچ غمی ندارم. درست به موقع دارم میمیرم اگر بیشتر از این زنده می‌ماندم
برایم درد آور بود.

و همین آخرین جملات زنی بود که سالهای سال شعر گفت، در سکوت غم خورد
و از عشق حرفی نزد.

پاسخ به آقای پرویز نقیبی

ابوالفتح اعتصامی

تهران - ۱۷ / ۹ / ۱۳۴۱

آقای مدیر مجله «روشنفکر»

اخیراً در سه شماره متوالی مجله «روشنفکر» (مورخ ۲۸ آبان و اول و هفتم آذر ۱۳۴۱) تحت عنوان «پروین اعتصامی» مقالاتی به قلم آقای پرویز نقیبی منتشر گردیده است.

چون ضمن مطالب مندرجه، نکاتی هست که با حقیقت وفق نمی دهد و پیدا است که «مطالعینی» که «اطلاعات» را در دسترس نویسنده گذاشته اند یا از حقایق آگاه نبوده یا قیاس بنفس کرده و یا صرفاً خیالبافی نموده اند، لذا مراتب را باطلاع مجله «روشنفکر» و نویسنده آن مقالات می رسانم تا درباره زندگی خصوصی پروین اعتصامی، صحیح از سقیم متمایز باشد و افسانه و خیال جای حقیقت را نگیرد.

تقاضای کنم عین این نامه در اولین شماره مجله «روشنفکر» در همان قسمتی که بدرج سلسله مقالات آقای پرویز نقیبی اختصاص داده بودند درج و نشر گردد.

آقای نقیبی قبل از نشر مقالات مورد بحث، کتابچه حاوی تاریخچه زندگانی پروین اعتصامی و اشعاری را که شعرای معاصر بمناسبت فوت او و اولین سال در گذشتش سروده بودند از من خواستند، که فرستادم. خوب بود راجع به صحت و سقم اظهارات «مطالعین» نیز قبلاً از من استعمال می کردند، تا سلسله مقالات ایشان درباره پروین خالی از نقص و عاری از عیب بوده باشد.

۱- در آغاز باید بگویم که از بین چهار برادر پروین من این امتیاز را داشتم که تمام عمر را با او بودم و (مانند پدر و مادر) بر همه جریانات زندگانی کوتاهش

واقف و آگاه شدم. پس آنچه که در ذیل می‌نویسم نص حدیث است و قابل هیچگونه تأویل و تفسیر نیست.

۲ - پروین در خانواده‌ای پا به عرصه وجود نهاد که گرچه ثروتمند نبود لکن برای زندگی مرفه فرزندان و تعلیم و تربیت صحیح آنان هیچ در زحمت و مضیقه نبود. پروین در تمام مدت حیات از هیچ چیز کم نداشت. در خانواده بی سرو صدا، بی دعوی و ادعا، منزوی و گوشه‌گیر ما، پروین شمع‌ی بود که پدر و مادر و برادرها پروانه وار بگردش می‌گشتند و آرزوهای او را گفته (و حتی ناگفته) از دل و جان بر می‌آوردند. شاید کمتر دختری در میان افراد خانواده خود مانند پروین اینهمه مورد مهر و محبت و تکریم و ستایش قرار گرفته باشد: «همه از بهر او سرگشته و فرمانبردار» بودیم.

۳ - «سراینده عمیقترین دردهای انسانی» (بقول نویسنده مقالات) هیچگاه نه غمناک بود و نه اندوهگین می‌نمود. برعکس، همانگونه که استاد سعید نقیسی نوشته اند، همیشه «قیافه‌ای بسیار آرام داشت، با تأنی و وقار خاص جواب می‌گفت و می‌نگریست».

۴ - زن یا دختری که شب و روز با پروین بوده باشد (جز مادر پروین) وجود خارجی نداشته، و لذا اظهارات چنین کسی درباره پروین و اینکه «همیشه درد می‌کشید» و طی مصاحبات طولانی دردهای زندگیش را با او در میان می‌نهاد کاملاً بی‌اساس است. پروین، همانطور که نویسنده خود در صدر مقالات متذکر شده، اصولاً کم حرف بود، بیشتر فکر می‌کرد و کمتر حرف می‌زد. اگر چه صفا و صداقت محض و خلوص مطلق بود و «اسراری» نداشت تا با کسی در میان نهد، فرضاً هم که رازی می‌داشت احدی (حتی پدر و مادر خود) را به خلوتگاه راز خود راه نمی‌داد، چه رسد به آن زن یا دختر که بی‌اطل ادعای هم‌صحبتی و هم‌رازی پروین را نموده است!

۵ - هم چنین گفته «یکی از بستگان» که «پروین بسیار می‌گریست، اما همیشه در تنهایی می‌گریست و غم‌هایش را برای خود نگه می‌داشت» گذشته از کذب محض بودن، ضد و نقیض نیز هست، چه اگر فرضاً پروین در تنهایی می‌گریست، راوی

چگونه بر این گریه ها وقوف یافته است؟

- اما حقیقت: حقیقت آنست که پروین خیلی بندرت گریه می کرد، آنهم برای ضعفا و درماندگان و ستمدیدگان، برای انسان و حیوان، والا هیچ سبب و موجبی نبود که پروین را به گریه وادار سازد.

۶ - تنها غم و اندوه پروین (اگر رحم و شفقت را بتوان غم و اندوه نامید) از دیدن وضع پریشان طبقات ستم کشیده، از ملاحظه کژپها و ناراستیها و نادرستیها و ناهمواریهای هیئت اجتماع، از مشاهده ظلم و ستمی که بر تیره بختان و زبر دستان می رفت، از دیدن کامرانی نابخردان و ناکامی خردمندان و برتری آنان و محرومیت‌های اینان بود. جز در این موارد، پروین هرگز «دلی لبریز از اندوه و درد» نداشت.

۷ - عمر پروین گرچه کوتاه بود، لکن بر خلاف دعوی باطل «مطلعین» غمزده نبود. پروین اگرچه خیلی بندرت می خندید ولی هیچگاه «محنّت زده» نبود و «درمانده» نمی نمود. - تنها سانحه تلخ ازدواج و طلاق، آنهم برای مدتی بسیار کوتاه، سیمای متین و موقر و محکم پروین را با غباری از گرفتگی پوشاند. این تغییر حال را هم فقط ما اطرافیان پروین که همواره با او بودیم و لذا بر جمیع و جناتش آشنائی داشتیم می توانستیم درک کنیم و دریابیم. والا پروین از شکست در ازدواج ضعف و فتوری بخود راه نداد و باز به همان حال کم حرفی و آرامش و وقار ذاتی خویش بازگشت. نه از کم و کیف ایام ازدواج با کسی حرفی زد و نه از آن بابت ابراز تأسف کرد.

۸ - مردی را که با پروین ازدواج کرد نباید عامی و بی سواد خواند. او از افسران شهربانی و هنگام وصلت با پروین رئیس شهربانی کرمانشاه بود و با پروین نسبت خانوادگی داشت. عیب کار در این بود که اخلاق نظامی او با روح لطیف و آزاد پروین مغایرت داشت. پروین از خانه ای که هرگز مشروب و تریاک بدان راه نیافته بود، پس از ازدواج ناگهان بخانه ای وارد شد که یک دم از مشروب و دود و دم تریاک خالی نبود. همگامی این دو طبع مخالف نمی توانست دیری بپاید. راجع به آن مرد (که او هم سالها است بیدار عدم شتافته) نباید دور از انصاف قضاوت کرد. او هرگز خشونت‌ی نسبت به پروین روا نداشت. دعوی این که پروین در خانه او حق نداشت

شعر بخواند و مانند یک بندی اسیر می‌بایست در مطبخ بسر برد، ادعائی است باطل و مضحک. از شوهر پروین هیچگاه حرکتی که مخالف شئون خانم باشد سر نزد. علت غائی تفریق، همان مغایرت فاحش اخلاق و طرز تفکر طرفین بود.

۹ - بی آنکه بخواهم عشق را مورد نکوهش قرار دهم و عشاق را تخطئه کنم باید بگویم که در بحث از پروین بمیان کشیدن پای عشق (آنهم بمفهوم مبتدل کنونی آن) بی انصافی صرف و دلیل روشن بر کمال بی اطلاعی از زندگی و افکار و اندیشه‌های پروین است. کسانی که این «اطلاعات» را به نویسنده آن مقالات داده اند فرسنگها از جاده حقیقت دور بوده اند. چه بسا که در عالم خیال خویشتن را دیده و بجای پروین از خویشتن سخن گفته اند!

۱۰ - اگر حمل بر اغراق نشود می‌گویم که پروین روح مجسم بود. هرگز عاشق نشد و عشق نورزید، نه در هفت سالگی و نه بعد از آن. چه رسد به اینکه «عشق کودکی» را با آن «خانم که از نزدیکترین دوستان او بود» در میان بگذارد و راز و نیاز کند! پروین مقام خویش و رسالتی را که برای زندگانی خود اختیار نموده بود بالاتر از آن می‌دانست که به عشق مادی وقعی نهد و چون زنان دیگر دل بکسی سپرد.

۱۱ - پدر پروین (مرحوم یوسف اعتصام الملک آشتیانی) برخلاف نوشته نویسنده آن مقالات، «شاعر منش» نبود و هیچگاه شعر نگفت. اگر خواسته باشند او را بشناسند به تاریخچه زندگانی وی بقلم علامه فقید علی اکبر دهخدا مراجعه فرمایند.

۱۲ - اما پایان مقالات راجع به آخرین روزهای پروین و در گذشت او و دعوی «خواندن اشعار عاشقانه و بردن نامهای ناشناس در مواقع بیخودی» از حیث بی اساس بودن واقعاً حیرت آور است! زیرا اگر در سایر قسمتها نکات نادرستی بنظر می‌رسد، در قسمت نهائی متأسفانه هیچ مطلب صحیح وجود ندارد! و باید گفت آن کس که نویسنده را به تحریر این مطالب برانگیخته بیش از پروین بر نویسنده ستم روا داشته است. چه، وی را بنگارش مطالبی وا داشته که کذب محض و محض کذب است! بارزترین دلیل بر کذب این اسنادات آنکه در گزارش پایان حیات پروین، به گفتگوهای او با پدرش اشاره شد! و حال آنکه پدر پروین سه سال قبل از او سر در نقاب خاک کشید و خوشبختانه مرگ فرزند را ندید. با توجه بهمین یک نکته می‌تواند بر

میزان صحت اطلاعاتی که به شما داده شده پی ببرید و حدیث مفصل از این مجمل بخوانید.

۱۳ - من که تنها از میان برادران پروین تمام عمر را باوی بسر بردم طبعاً و بدبختانه این امتیاز دردناک را نیز داشتم که در آخرین بیماری پروین پیوسته بر بالین او باشم و آخرین لحظه زندگی خواهر را بچشم بینم. بقول شاعر «من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم می رود»، و اینک جریان آن بیماری را بی کم و زیاد شرح می‌دهم.

۱۴ - بیماری پروین از همان ابتدا حصبه تشخیص داده شد و هیچ سر و ابهامی در کار نبود. در چند روزه بیماری، پروین مانند همیشه آرام و متین و موقر بود. با آنکه در تب مداوم حصبه می‌سوخت، کمترین ترس و اضطراب یا بی‌صبری یا سوز و گداز از خود نشان نداد. هرگز از درد ننالید و هیچگاه گریه نکرد. جز در چند ساعت آخر عمر دچار اغما و بیهوشی نشد. مطلقاً هذیان نگفت (هذیان را آن کسی گفته که اکنون خود را بدروغ از حاضران بر بالین مرگ پروین قلمداد نموده و با بیانات سخیف خویش شما را گمراه کرده است) هرگز شعری (حتی از اشعار خویش را) ترنم نکرد، تا چه رسد باین که اشعار عاشقانه خوانده باشد! آن کس (یا بهتر بگویم آن ناکس) که شما را واداشته که بنویسید پروین در حال نزع اشعار عاشقانه می‌خواند و نامهایی بزبان می‌آورد که تا آن وقت هیچکس نشنیده بود، اگر به نفرین پروین گرفتار آید و مورد لعن گمگشته معصوم ما قرار گیرد جای تعجب نخواهد بود. و بی شک این عقوبت در انتظار او هست، چه همانطور که خود پروین گفته است، «در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست».

۱۵ - اساساً در مدت بیماری جز مادر و من و «طیب» کسی بر بالین پروین نبود که چیزی شنیده باشد و اکنون در مقام نقل قول بر آید.

۱۶ - پروین، همانگونه که در هیچ یک از ادوار زندگی سخنی راجع به عشق مادی نگفته، هنگام بیماری نیز از این مقوله حرفی نزد، نه قلم و کاغذ خواست، نه اطاق را خلوت نمود، نه چیزی نوشت و نه کاغذی پاره کرد. پروین مانند ما مطلقاً در اندیشه مرگ نبود. ما همه روز شماری می‌کردیم که کی تب قطع می‌شود تا پروین باتفاق

مادرش دیدارهای عید را انجام دهند - فقط در آخرین روز که وخامت حالش آشکار شد، از دائی خود که هر روز بر بالین او حضور می‌یافت از برای خود درخواست دعا کرد و نیز از درگاه خداوند برای مادر تیره بختش طلب صبر و استقامت نمود. از این لحظه به بعد بیهوشی قبل از مرگ او را فرا گرفت تا نیمه شب جمعه ۱۵ فروردین ۱۳۲۰ در آغوش مادر، ۱ جان بجان آفرین تسلیم کرد.

۱۷ - راجع به آنچه حین مرگ پدربزرگ گفت چیزی نمی‌نویسم، چه بطوریکه در بالا نوشتم پدر پروین این خوشبختی را داشت که سه سال پیش از او بدرود حیات گفت و مرگ فرزند را ندید.

آقای مدیر مجله «روشنفکر»، امید آنکه با درج این نامه بر خانواده ما منت نهید و روح پروین را از خود شاد سازید.

۱ - خانم اختر اعتصامی، والده ماجده پروین، بعد از یک بیماری طولانی روز ۱۳۵۲/۲/۲۶ نزدیک نیمه شب وفات کرد. و طبق وصیتش در قم پهلوی مزار دخترش به خاک سپرده شد. ناگفته نماند که آستانه مبارکه فقط پس از دریافت سیصد هزار ریال اجازه این دفن را دادند.

پروین اعتصامی

عبدالحسین نوائی

با رسیدن فصل بهار و روز شانزدهم فروردین، باز خاطره مرگ جانگداز یکی از هنرمندترین و باذوق‌ترین افراد این آب و خاک در دل علاقمندان بشر و هنر تجدید شد. شانزدهم فروردین روز مرگ پروین اعتصامی است، شاعره‌ای که در طی چند سال اخیر کمتر سخنوری بمهارت و استادی وی پدید آمده و در سراسر دوره تاریخ ادبیات ایران در میان طبقه زنان شاعرتر و شاخص‌تر بوده است.

اصلاً رسیدن بهار در قلبهای حساس تأثیر دیگری جز آنچه در قلب‌های افراد عادی می‌کند، بوجود می‌آورد بقول آن شاعر:

مرا ز سر چمن غم‌ترا نشاط رسد تو خنده گل و من داغ لاله می‌بینم
بهار زیباست ولی یاد اینکه این سبزه که امروز تماشاگه ماست تا سبزه خاک ما
تماشاگه کیست، روح آدمی را متأثر می‌کند. مگر می‌توان دوستان و آشنایان را باین
زودی از یاد برد، هر برگگی و هر گلی، هر سنگ جویباری، هر شعر زیبا و هر قطعه
دلنشین موجبی برای یادآوری آنان است.

دو سال پیش بود که چهار نفر از بزرگان شعر و هنر در همین سرزمین در بهاران
یکی پس از دیگری بدرود حیات گفتند و جای خویش را خالی گذاردند و درین کهنه
بازار بی‌مشتی ادب و هنر کسی نمی‌تواند جای ایشان را بگیرد، زیرا:

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد

ز آنکه اندر دل خاک کند همه باهنران

تمدن مادی و پول پرستی مفرطی که اکنون چون سرطان در مملکت ما رخنه کرده و همه کس و همه چیز را تحت نفوذ قرار داده محال است بگذارد مردمانی آزاده و هنری بوجود آیند، زیرا هنر با پول و مادیات سروکار ندارد و هر جا که صحبت پول بشود هنر را جای قرار نمی ماند.

مملکت فقیر ما که مادّاتاً و معنأً، بمعنای حقیقی فقیر است دیگر نخواهد توانست امثال بهار و صادق هدایت و دکتر شهید نورائی و حتی رشید یاسمی ایجاد کند. شوخی نیست پرورش روح و قریحه ولو که استعداد و قریحه، طبیعی و خداداد باشد معلول زمان و موکول بفرصت است. زمانی که امثال بهار و هدایت و دیگر همطرازان ایشان تحصیل می کردند، وضع تحصیل بدین ابتذال نبود و ابجد خوانان یارای آن نداشتند که از ادب و شعر و هنر دم زنند و بنام شعرنو و سبک جدید ترانه هائی بهم بیافند که نه وزن دارد و نه قافیه، سهل است که معنی هم ندارد و هر کس هم که بدین گونه ادبیات انتقادی کند مورد حمله چماق تکفیر قرار گیرد و کهنه پرست و مرتجع خوانده شود.

بهار مردی پخته و ورزیده بود و صادق هدایت گنجینه ای بود از اطلاعات مختلف از زبان پهلوی گرفته تا زبان فرانسه، بخصوص درین زبان اخیر کاملاً وارد بود و این نعمتی است که کمتر کسی را دست می دهد. همچنین شهید نورائی و رشید که مردمانی زحمتکش و باذوق و خوش قریحه بودند و هریک سالهای متمادی از عمر خود را در راه یافتن پایه و مایه ای محکم در ادب و علم صرف نموده بودند.

اکنون هر چند جا دارد که بسابقه لطفی که مرحوم بهار باین بنده داشت و عظمت فکری و هنری وی از وی یاد کنم، اما بهتر می دانم که از پروین اعتصامی یاد نمایم، زیرا از بهار، دیگران بسیار ستایشها و مرثیه ها نوشته اند و گفته اند ولی از شاعره ناکام معاصر در جراید و مجلات تجدید خاطره ای نشده است.

پروین اعتصامی در سال ۱۲۹۶ بدنیآ آمد و در ۱۶ فروردین سال ۱۳۲۰ در گذشت و عمر کوتاه او از ۳۴ یا ۳۵ سال تجاوز نکرد. اینست شرح حال وی که روزی در محیط مسموم کننده و ذوق کش این مرز و بوم متولد شد و چند سال بعد ناکام و خسته با هزاران آرزو بخاک رفت.

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
 خام بدم پخته شدم سوختم
 او دختری بود که در خاندانی اصیل بوجود آمد و بهمین جهت سرگذشت او زیاد مفصل نیست و اساساً دختران بدبخت ایرانی، در چنین محیط محدود و تنگ، در میان چنین مردم تنگ نظر چه سرگذشتی می توانند داشته باشند. افرادی که تنگی محیط و محدودیت فکر و ذهن معاصرین بدانها اجازه هیچگونه فعالیت فکری و ادبی و اجتماعی ندهد. و بلکه فساد اجتماع و پول پرستی و علاقه به ظاهر سازیهای و بی میلی نسبت به امور معنوی، روح آنان را هر لحظه معذب و ناراحت بدارد و مجبور به انزوا نماید، چه سرگذشتی خواهند داشت، راستی که زندگی افراد حساس ایرانی بخصوص طبقه زنان تجسم کامل این رباعی خیام است که می گوید:

آورد باضطرارم اول بوجود جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
 رفتیم با کراه و ندانیم چه بود زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

زن ایرانی اگر زیباست مورد نظر شهوت پرستان و پولداران است. و از او جز این نمی خواهند که شمع محفل شب زنده داران باشد و ساقی بزم ثروتمندان و خوشگذرانان و اگر زیبا نیست و ثروتی شایان ندارد، در حکم هیچ است و هزاران برتری معنوی و اخلاقی وی را به پیشیزی نمی خرنند و حاصل وی جز نا کامی و سیه روزی چیزی نخواهد بود. اینست مفهوم زن در جامعه منحط و فاسد ما، در چنین محیطی توقع نداشته باشید که پروین اعتصامی حیات و سرگذشتی مفصل و فعالیتی شدید و دامنه دار داشته باشد.

تحصیلات ابتدائی وی نخست در دامان پدر دانشمندش مرحوم یوسف اعتصامی (اعتصام الملک آشتیانی) شروع شد و از آن پس دوره های مدارس ابتدائی و متوسطه را بپایان رساند و در خلال این مدت جسته و گریخته اشعاری می ساخت که اگر چه چندان چیز قابل توجهی نبود، اما پدر شعرشناس وی را متوجه قریحه تابناک فرزند خویش کرد و از آن یبعد مرحوم اعتصام الملک در تربیت استعداد و طبع شایان تحسین پروین کوشا تر شد و دقت بیشتری بخرج داد.

همین دقت و فضل پدر و پرورش و تربیت صحیح وی موجب شد که پروین دیوانی نفیس از خود برجای گذارد.

ارزش فنی و هنری پروین روشن نشده است که هیچ، بلکه یک چند در خلال مشاجرات سیاسی و روزنامه‌نویسی دسته‌ای اشعار وی را که از نکات مؤثر و دقیق اجتماع الهام گرفته برای اثبات دعاوی خود شاهدهی قرار داده و تحت عنوان نام وی نظریات خود را اثبات می‌نمودند و دسته‌مخالف نیز برای درهم شکستن استدلالات حریفان خود بدان شاعر نا کام حملاتی ناجوانمردانه می‌کردند و بدون آنکه جوابی بمطالب و نظریات رقیبان سیاسی بدهند در صدد شکستن قدر هنری پروین برمی‌آمدند و زمانی می‌گفتند این اشعار او نیست و متعلق به پدرش می‌باشد.

و وقتی گفتند از دیوان مفقود شاعره‌ای بنام حیاتی است که در ابتدای دوره قاجاریه میزیسته زهی ناجوانمردی.

باری بگذاریم و بگذریم. پروین اعتصامی بجرأت می‌توان گفت که در میان طبقه نسوان بزرگترین شاعر ایرانی است و اما در میان مردان جرأت نمی‌کنم بگویم که حداقل از شعرای صد و پنجاه ساله اخیر ایران دست کمی ندارد. بگذارید درین جا نظر ملک الشعراء بهار را که کسی را در شعرشناسی او تردیدی نیست ذکر کنم: «در ایران که کانون سخن و فرهنگ است اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده‌اند که مایه حیرت‌اند، جای تعجب نیست اما تا کنون شاعری از جنس زن که دارای قریحه و استعداد باشد و با این توانائی و طی مقدمات تتبع و تحقیق اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید و تحسین است...»

هر گاه تنها غزل «سفر اشک» ازین شاعره شیرین زبان باقی مانده بود، کافی بود که وی را در بارگاه شعر و ادبیات حقیقی جایگاهی عالی و ارجمند بخشند تا چه رسد به «لطف حق»، «کعبه دل»، «گوهر اشک»، «روح آزاد»، «دیده و دل»، «رؤیای کور»، «گوهر و سنگ»، «حدیث مهر»، «ذره»، «نغمه صبح» و سایر قطعات که همه از او و هر یک برهان آشکار بلاغت و سخندانی اوست»

اساساً شعر و شاعری چیست، اگر شاعری به رشته کشیدن یک مشت الفاظ است با اوزان مختلف که این نظم است و هر کس با تحمل مشقت و ممارستی کم و بیش از این گونه سخن تواند سرود، اما اگر شاعری آوردن معانی زیبا در قالب رنگین و بیان

معانی دلپذیرست که پروین شاعری تواناست. اینک قطعه‌ای از اشعار او یعنی قطعه «سفر اشک» که مرحوم بهار همان را تنها برای داشتن «جایگاهی عالی و ارجمند در بارگاه شعر و ادب» کافی دانسته است:

<p>اشک طرف دیده را گردید و رفت بر سپهر تیره هستی دمی گرچه دریای وجودش جای بود گشت اندر چشمه خون ناپدید من چو از جور فلک بگریستم رنجشی ما را نبود اندر میان موج و سیل و فتنه و آشوب خاست همچو شبم در گلستان وجود مدتی در خانه دل جای کرد رمزهای زندگانی را نوشت شد چو از پیچ و خم ره با خبر عقل دوراندیش با دل هر چه گفت قاصد معشوق بود از کوی عشق او فتاد اندر ترازوی قضا</p>	<p>اوفتاد آهسته و غلطید و رفت چون ستاره روشنی بخشید و رفت عاقبت یکقطره خون نوشید و رفت قیمت هر قطره را سنجید و رفت بر من و بر گریه‌ام خندید و رفت کس نمیداند چرا رنجید و رفت بحر طوفانی شد و ترسید و رفت بر گل رخساره‌ای تابید و رفت مخزن اسرار جان را دید و رفت دفتر و طومار را پیچید و رفت مقصد تحقیق را پرسید و رفت گوش داد و جمله را بشنید و رفت چهره عشاق را بوسید و رفت کاش میگفتند چند ارزید و رفت</p>
---	---

پروین در انواع شعر ماهرست، ولی قصیده را بیش از سایر انواع میپسندد، عالیترین آثار وی درین رشته از شعرست. وقتی درخصوص بند و اندرز سخن می گوید، استاد سخن ناصر خسرو را بخاطر میآورد و اساساً در قصیده سبک ناصر خسرو را از دیگران بهتر اقتفا کرده، شعر وی را از اشعار قدما تمیز نمی‌توان داد؛ زیرا معانی همان قدر سنگین و عالی است که الفاظ فصیح و خوش آیند.

اگر بخواهیم نمونه‌های بیشتری از شعر پروین را ذکر کنیم این مقاله بیش از حد مفصل خواهد شد. اما ذکر این نکته لازم است که پروین نه فقط در افکار و مضامین قدما متبحر است بلکه افکار جدید را نیز بسیار خوب بیان کرده و در اشعار او فکر

تازه فراوان است و افکارش در عین سادگی بسیار زیبا و دلنشین است. موضوعاتی که پروین در اشعار خود آورده بسیار متنوع است و چنانکه مرحوم بهار می گوید:

«هنر آنجاست که از زبان همه چیز سخن می گوید: چشم و مژگان، دام و دانه، مور و مار، سوزن و پیرهن، دیگ و تاوه، خاک و باد، مرغ و ماهی، صیاد و مرغ... عاقبت خواننده را در عالم «الف لیله» و «کلیله و دمنه» و عوالم طفولیت و جوانی و پیری و هزاران احوال درونی و بیرونی سیر می دهد.»

فقط آنچه در شعر پروین جایش خالی است، بیان عشق و احساساتی است که هر کس کم و بیش از آن برخوردار بوده و روزی بدان گرفتار آمده ولی چه می توان کرد پروین زن بود و در کشور ما هنوز باب نیست که زنی بیان احساسات خویش کند و شاید هم اصلاً طرز زندگی فعلی زنان، چنین احساساتی ایجاد نکند، فراموش نکنید که منظور احساسات که میگویم هوی و هوس های زود گذر و دلبستگی های «مدرن» و «برق آسا» امروزی نیست.

نه غرض ما آن عاطفه و محبتی است که در هر دلی پیدا می شود. هر که دلی دارد، بدرد محبتی دچار می گردد این عشق و محبت، این احساس دلپذیر برای هر موجود زنده ای پیدا می آید بخصوص برای صاحبان دل های حساس، ولی بیان این عواطف محیط مساعدی می خواهد که متأسفانه در کشور ما هنوز ایجاد نشده. در چنین موارد حساس است که احساسات و عواطف شاعر بصورت دیگری مانند توجه بامور معنوی مثل محبت های مادرانه و جنبه های حکمی اخلاقی تبدیل میشود و گاهی هم از زبان گل و زمانی از دهان بلبل سخن می گوید و در قطعه مؤثر بنام آرزوها این گونه تجلی می کند که:

ای خوشا مستانه سر در پای دلبر داشتن

دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن

نزد شاهین محبت بی پرو بال آمدن

پیش باز عشق، آئین کبوتر داشتن

سوختن بگداختن چون شمع و بزم افروختن
تن بیاد روی جانان اندر آذر داشتن
اشک را چون لعل پروردن بخوناب جگر
دیده را سوداگر یاقوت احمر داشتن
ولی یکباره ازین گونه تخیلات شیرین شاعر حساس ولی محدود بخود آمده، با
لحنی که اثر نهایت خویشتن داری در او پیداست میگوید:
از برای سود در دریای بی پایان علم
عقل را مانند غواصان شناور داشتن
گوشوار حکمت اندر گوش جان آویختن
چشم دل را با چراغ جان منور داشتن
سپس چون درویش وارسته‌ای دست از همه افکار و آرزوها کشیده با نهایت
تلخی میگوید:
ای خوش ازتن کوچ کردن خانه در جان داشتن
روی مانند پری از خلق پنهان داشتن
همچو پاکان گنج در کنج قناعت یافتن
مور قانع بودن و ملک سلیمان داشتن
آری این ماحصل زندگانی یک روح هنرمندی است که چون نتوانست قفس
محدود زمان را درهم شکند در کنج قناعت خزید و بگفته خود معتقد شد که:
کنج قفس چو نیک بیندیشی چون گلشن است مرغ شکیبا را
یک جنبه شدید و تازه دیوان وی الهاماتی است که وی از اجتماع گرفته و گواينکه
ملهم وی در انشاء قطعات و قصائد قسمت‌های مختلف اجتماع بوده، ولی در بعضی
قطعات صرفاً بدبختی و تیره روزی مردم موجب الهام وی شده است.
قطعه‌های معروف: «دوک و پیره زن» و «تیره بخت» و «سرود خار کن»
بسیار مؤثر است، بیان وی درین قطعات باندازه‌ای حساس و دقیق است که امکان
ندارد کسی بخواند و متأثر نشود یا قطعه «حدیث مهر» گنجینه‌ایست از محبت مادری
و می‌بینید چقدر دلنشین و در عین حال متأثر کننده است کلام او:

خوشبخت طائری که نگهبان مرغکی است

سرسبز شاخکی که بچینند از آن بری

شیرین نشد چو زحمت ما در وظیفه‌ای

فرخنده تر ندیدم ازین هیچ دفتری

پایان زندگی پروین

روح افسرده این شاعر نا کام نمی توانست درین چهار دیوار قیود و شرایط که

جنبه ریا و نفع پرستی آن بیش از هر جنبه دیگر بود ، محصور بماند .

از اشعار او نهایت بی علائگی بدنیا نی که نتوانسته بود وجود او را غنیمت شمارد ،

روشن است . در عین جوانی صحبت از حیات فانی جهان کردن ، و قطعه سنگ مزار

گفتن فکری بود که روزگار بدو تلقین کرده بود .

شک نیست که این گونه قطعات که شاعر در طی سرودن آن بی نهایت تحت تأثیر

احساسات خود میباشد ، بی اندازه در دل خواننده مؤثر می افتد ، چنانکه قطعه ای که

مرحوم ایرج میرزا برای سنگ مزار خود گفته یکی از قطعات سایر و معروف ادبیات

فارسی معاصر شده است . اینست تمام قطعه ای که پروین برای سنگ مزار خود گفته

است :

این قطعه را برای سنگ مزار خود سروده ام :

اختر چرخ ادب پروین است

هر چه خواهی سخنش شیرین است

سائل فاتحه و یاسین است

دل بی دوست دلی غمگین است

سنگ بر سینه بسی سنگین است

هر که را چشم حقیقت بین است

آخرین منزل هستی این است

چون بدین نقطه رسد مسکین است

چاره تسلیم و ادب تمکین است

دهر را رسم و ره دیرین است

اینکه خاک سیهش بالین است

گرچه جز تلخی از ایام ندید

صاحب آنهمه گفتار امروز

دوستان به که زوی یاد کنند

خاک در دیده بسی جان فرساست

بیند این بستر و عبرت گیرد

هر که باشی و ز هر جا پرسی

آدمی هر چه توانگر باشد

اندر آنجا که قضا حمله کند

زادن و کشتن و پنهان کردن

خرم آن کس که در این محنت گاه خاطری را سبب تسکین است

شب شنبه ۱۶ فروردین ۱۳۲۰ سرانجام این شاعر ناکام در بحبوحه جوانی قالب
خاکی را وداع گفت و همانطور که در قطعه «روح آزاد» گفته بود:

محبس تن بشکن و پرواز کن این نخ پوسیده از پا باز کن
تا ببینی کانچه دیدی ماسواست تا بدانی خلوت پا کان جداست
تا بدانی محنت یاران خوش است گیرو دار زلف دلداران خوش است
مزار وی در قم در مقبره خانوادگیست.

به کیوتر فضل و نابغه شرق، شاعر جوانمرگ ایران، پروین اعتصامی. ۱۰

محمد جمال هاشمی

پرواز کن میان پرندگان بهشت و بنوش از شبنم گل‌های فروزان آن؛ باز گو با
ستارگان، اشعاری که جهانی از لطافت آن سرمست گردد؛
بخوان برای فرشتگان، دفتر احساسات خود را که سحر و اعجاز در هر سطر آن
نمایان است؛

دفتری را که کلک سحر تو رنگ آمیزی نمود و عقل و خرد را مفتون ساخت؛
آیات معجز اثری را که عرفا در برابر تجلی آن، سرایمان فرود آوردند .
ای مظهر زن دانشمند شرقی و ای معمای مردان شرق در وسعت نظر و قدرت فکر .
بزرگان و رجال در تقدیر قوه بیان تو عاجز ماندند .
من از فکر گهر بار تو و نکاتی که بر عقل و خرد مکشوف ساختی متحیرم .
ای غواص دریای زندگانی که همه تشنه آب زلال و آرزومند گهرهای آن

هستند ،

با اشعاری که در سلاست و استحکام اعجاز می کنند ، حقیقت حیات را آشکار
نمودی .

فلاسفه جهان، به اشعار بی مانند تو با بهت و حیرت گوش فرا می دارند .

۱- بمناسبت در گذشت پروین اعتصامی قطعه شعری در مجله الثقافة مصر شماره ۱۳۰
سال سوم منتشر شده بود که ترجمه شده آنرا تقدیم خوانندگان عزیز می نمایم .

ای گل ایران، کاش می دانستم آیا کشور تو از پژمردن زیباترین گل بوستان
خود اندوهگین شد و اشک حسرت فرو ریخت؟
ای گل، تو هنگامی فسردی که بهار بساط زیبایی و دلربائی خود را گسترده بود.
ای خداوند دانش، بسی بر عالم فضل و کمال ناگوار است که با در گذشت تو،
روح و روان خود را از دست داده است!
آهنگ ساز تو چنان عقل و هوش ما را ربوده که به هیچ نغمه دیگر میل نمی کنیم.
در عالم شیرین آرزو، تنها به اشعار تو سرگرم و از خود بیخبریم.
خبر جانگداز مرگت، ما را بیدار نمود و اشک از دیدگان ما بیارید.

الوداع، ای ساز خوش آهنگ شعر و فکر!
نغمات روحپرور تو جاودانه در صفحه روزگار باقی خواهد بود.

محمد جمال الهاشمی - نجف.

گپی با استاد جمال زاده دربارهٔ پروین^۱

احسان یارشاطر

روزی با جمال زاده در کنار دریاچه قدم می‌زدیم. صحبت از شعر و شاعری بود. من نظر خود را با کمی نگرانی دربارهٔ بزرگترین شاعر معاصر اظهار کردم. گفتم ستارهٔ درخشان شعر در این ایام پروین اعتصامی بود. از قآنی به این طرف من شاعری به اهمیت و اعتبار او نمی‌شناسم. وقتی جمال زاده را نیز با خود موافق یافتم خوشحال شدم.

یادم آمد که چند سال پیش من همین نظر را در محفلی از ادبا بیان کردم. اما دوستان فاضلی که حاضر بودند جملگی نظر مرا مردود شمردند و پروین را در برابر مرحوم بهار خرد گرفتند. اما من هنوز در این اشتباه باقیم و تصور می‌کنم پروین در اصالت و استقلال از همهٔ شاعران ما که پس از حافظ و صائب آمده اند برتر است. مرحوم بهار استاد من بود و شعری بلند و فصیح داشت، اما بهار هرگز میان کشش شیوهٔ قدیم و دعوت شیوهٔ نو سبک مستقل و یک سانی اختیار نکرد. ایرج نیز چنین بود. از این گذشته اوج شعر ایرج کوتاه است. اما پروین خاصه در قطعاتش شاعری یک دست و استوار است. جهانی که بر ما می‌نماید جهانی است خاص او و ساختهٔ تخیل حاصل خیز او. در فقر و رکودی که در بیست و سی سال اخیر در شعر فارسی پیش آمده دیوان پروین حکایت از غنای قدیم می‌کند.

۱ - مقاله تحت عنوان یادداشت سفر (نوشتهٔ احسان یارشاطر) مجله سخن دوره هفتم مرداد ۱۳۳۵

شوق رهایی

دکتر غلامحسین یوسفی

در تاریخ ادب فارسی، پروین اعتصامی در میان زنان سخنور شاعری یگانه است و پایگاه وی در شعر از بسیاری مردان نیز والاتر است. اشعاری که در چهارده تا شانزده سالگی از او منتشر شده^۱ و برخی از آنها از بهترین آثار اوست و دیوان گران قدر وی، با توجه به عمر کوتاه سی و چند ساله اش (اسفند ۱۲۸۵ - فروردین ۱۳۲۰)، چندان اعجاب انگیزست که برخی از معاصران را در انتساب این اشعار بدو دچار تردید کرده است و در این زمینه نابجا قلم فرسایی کرده اند، نظیر انکارها و تهمت‌هایی که در آغاز شاعری نسبت به محمدتقی بهار، ملک الشعراء، پدید آمد. زیرا ذهن‌های عادی همه چیز را با معیارهای خود می‌سنجند و آنچه را در قالب‌های متعارف و معمولی نگنجد نمی‌توانند بپذیرند، از آن جمله است نبوغ زنی جوان و هنرمند نظیر پروین. مردی دانشمند چون محمد قزوینی، پس از مطالعه چاپ اول دیوان پروین به

۱ - از آن جمله است: «ای مرغک» (شعبان ۱۳۳۹)، «ذره» (رمضان ۱۳۳۹)، «گوهر و سنگ» (شوال ۱۳۳۹)، «اشک یتیم» (صفر ۱۳۴۰)، «کودک آرزمند» (رجب ۱۳۴۰)، «صاعقه ما ستم اغنیاست» (محرّم ۱۳۴۰)، «سعی و عمل» (ربیع الاول ۱۳۴۰)، «اندرزهای من» = شماره ۹ در دیوان (رمضان و شوال ۱۳۴۰)، «از یک غزل» = «نکته‌ای چند» در دیوان (ذی القعدة ۱۳۴۰)، «مادر دوران‌دیش» (ذی القعدة ۱۳۴۰)، «خزان» = شماره ۳۳ در دیوان (ربیع الاول ۱۳۴۱)، «اندوه فقر» (جمادی الاولی ۱۳۴۱)، در دوره دوم مجله بهار.

سال ۱۳۱۴ ش. ، در نامه‌ای خطاب به یوسف اعتصام‌الملک، پدر پروین، به حق درباره شعر وی نوشته‌است: «چیزی که مخصوصاً بیشتر مایهٔ تعجب و استغراب است نه چندان جنبهٔ معنوی این اشعارست، یعنی ابتکار مضامین بدیع و ابداع معانی غریب و اظهار رأی در مسائل فلسفی و اخلاقی و اجتماعی و نحو ذلک، که این امور برای کسی که بالفطره دارای هوشی فوق‌معتاد و ذهنی وقاد و طبعی خداداد باشد چندان بعید نیست، بلکه موضوع تعجب، جنبهٔ لفظی و فنی اشعار خانم پروین اعتصامی است که عبارت باشد از نهایت حسن انتخاب الفاظ و کلمات و جمل و تعبیرات و اصطلاحات که این فقرات چنان که همه کس می‌داند موهبتی و فطری نیست بلکه فقط و فقط اکتسابی است لاغیر، و نتیجهٔ سالها تحصیل و درس و بحث و اعمال و ممارست و معاشرت با فضلا و علما و ادبا و ارباب فن است. باری شکی نیست که در خصوص جنبهٔ صنعتی و فنی شعر، یعنی جنبهٔ فصاحت لفظی آن، این خنساء عصر و رابعهٔ دهر مدیون توجه و عنایت شماست.»

شعر پروین از لحاظ فکر و معنی بسیار پخته و متین است، گویی اندیشه‌گری توانا حاصل تأمل و تفکرات خود را دربارهٔ انسان و جنبه‌های گوناگون زندگی و نکات اخلاقی و اجتماعی به قلم آورده‌است. بی‌گمان او در این باب از سرچشمهٔ افکار پیشینیان نیز بهره‌مند شده‌است، اما نه آن که سخنش رنگ تقلید و تکرار پذیرفته‌باشد، بلکه در اندیشه و طرز بیان از اصالت برخوردارست. عواطف بشردوستی و حمایت از مردم محروم و یتیمان و سالخوردگان و ستمدیدگان- که در شعر پروین به صورت واکنش روحی لطیف و مادرانه بروز کرده- از درون جان او جوشیده و سرشار از صمیمیت و صداقت است و رنگ ویژهٔ طبع و ذوق وی را دارد. برخی معاصران، خاصهٔ آشنایان با ادبیات مغرب‌زمین و شعر امروز، وقتی انعکاس کششهای جسمانی و تبهای عشق و رنگ زنانهٔ آن را در شعر پروین نمی‌یابند در نظرشان نامنتظر می‌نماید، گویی هر زن شاعر ناگزیر باید درون مایهٔ شعرش از این گونه‌باشد و حال آن که بسیار مردان سخنور نیز بوده‌اند و هستند که در این زمینه‌ها سخن نگفته‌اند. به علاوه، به مقتضیات عصر و محیط پرورش پروین و عفاف و حفاظ آن و منش و خصلت سراینده- که خاص خود اوست- نیز باید توجه داشت.

از نظری دیگر، این چنین تأمل در احوال انسان و گل و گیاه و اشیاء و هرچیز

که در محیط اطراف و زندگانی روزمره وجود دارد و به دریافتهای پرمغز و لطیف نایل آمدن و حاصل تخیلات و تفکرات خویش را به زبان شعر با شیوه‌ای هنرمندانه و پرتأثیر بیان کردن، از ویژگیهای شعر پروین است و در شعر فارسی نظیر ندارد. از این حیث در حقیقت او همانند لافونتین^۱ در شعر فارسی است.

اشعار پروین در قالب قصیده، قطعه، مثنوی و مسمط است. در این میان آنچه از نوع فابل، حکایت، تمثیل و به خصوص مناظره سروده، درخشندگی بارزی دارد. آ. مارگارت آرنه مدلونگ در «تفسیری» که به صورت مؤخره بر ترجمه انگلیسی گزیده‌ای از اشعار پروین نوشته است، با اشعار به سابقه فابل پردازی در آثار منسوب به ازوپ^۲، فیدرس^۳، کلیله و دمنه، کریلوف^۴ و جرج ارول^۵، در فابلهای ازوپ و فیدرس - که هر دو برده به دنیا آمده بودند - و کریلوف و جرج ارول (خاصه در مرزعه حیوانات)^۶ زمینه انتقاد از زورمندان ستم‌پیشه را جسته و فابل و تمثیل^۷ و حکایات عامیانه^۸ و لطیفه‌ها^۹ و امثال آنها را انواع ادبی مناسب و مستعدی شمرده است برای فرامودن جهانی که می‌توان آن را با گذشته و زمان حال تطبیق کرد و در اعصار

۱ - Jean de Le Fontaine (۱۶۹۵-۱۶۲۱) فابل پرداز فرانسوی

۲ - Aesop حدود ۶۲۰ تا ۵۶۰ پیش از میلاد می‌زیسته. برده‌ای یونانی بود و مصنف مشهور مجموعه‌ای از فابلها.

۳ - phaedrus فابل پرداز رومی اوائل نخستین قرن پیش از میلاد و مصنف Fabulae Aesoplae که عمده صورت منظوم فابلهای ازوپ است در پنج جلد. وی برده‌ای مقدونی بود که اگوستوس Augustus او را آزاد کرده بود.

۴ - Ivan Krylov (۱۸۴۴-۱۷۶۸) فابل پرداز روسی و مترجم فابلهای لافونتین به زبان

روسی.

۵ - George Orwell (۱۹۵۰-۱۹۰۳) نام مستعار Eric Arthur Blair نویسنده

انگلیسی.

6 - Animal Farm

7 - Parable

8 - Folktale

9 - Epigram

آینده نیز مصداق تواند داشت. به علاوه، با توجه به کلیت و اشتغال اندیشه‌ها و معانی در شعر پروین از یک سو، و نکات باریک و اشارات ضمنی که در حکایات و گفتگوها و مناظرات به صورتی پوشیده گنجیده است و نیز همدردی او با مردم زحمتکش و محروم، معتقدست که وی با هوشمندی تمام نوع ادبی سنتی و مناسبی را برای بیان افکار خود برگزیده است.^۱ محیط بسته فرهنگی و اجتماعی که پروین در آن زیسته و اشعار خود را سروده است نیز این نظر را تقویت می‌کند.

بیشتر فابلها و تمثیلهای پروین حالت مناظره دارد. این شیوه برای طرح معانی در ادب فارسی دارای سابقه‌ای دیرین است: در برخی آثار عنصری، اسدی طوسی، معزی، انوری، نظامی، سعدی، سلمان ساوجی، و یا به صورت سؤال و جواب، که از نمونه‌های مفصل آن الهی‌نامه عطارست و «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» در گلستان به نشر ۲. در عین حال که مناظره و سؤال و جواب در ادب فارسی پرسابقه است پروین در اختیار این شیوه، استقلال اندیشه خود را نشان داده و چون کیفیت برداشت معانی و طرز طرح آنها و نگارگریها و شرح و تحلیلهای او با پیشینیان به کلی متفاوت است، شعر او ویژگی و اصالتی دارد که از دیگران ممتازست. همان‌طور که آقای دکتر حشمت مؤید، استاد دانشگاه شیکاگو، در مقدمه محققانه خود با عنوان «شخصیت و شعر پروین» بر کتاب نوحه بلبل نگاشته است، پروین در سرودن مناظره از حیث کیفیت و کمیت از همه پیشینیان فراتر رفته است. در دیوان او تقریباً ۶۵ شعر (از ۲۴۸ شعر او) در ۵ تا ۶۳ بیت از نوع فابل، حکایت، تمثیل، در قالب قصیده و قطعه و مثنوی، می‌توان یافت که حالت مناظره دارد. ابداع او در مضمون و انتخاب طرفین مناظره از اشخاص، موجودات جاندار، گل و گیاه و اشیاء

۱- رک: A Nightingale's Lament, Selections from the poems and Fables of parvin Etesami, tr. by Heshmat Moayyad and A. Margaret Arent Madelung, U.S.A, 1985, pp. 202, 205-206, 208, 216, 220.

H. Moayyad, ibid, XVIII, n.20

بی‌جان یا موضوعات انتزاعی^۱، ورود درعالم هر یک از دو طرف بحث و احساس حالات آنها، قدرت تجسم، سخن گفتن به شیوه‌ای متناسب و هنرمندانه از زبان هر یک، اشارات نکته‌آموز و پرمغز به اقتضای حال و بسیاری ظرایف دیگر، این‌گونه اشعار او را به صورت مظاهر درخشان هنر وی درآورده است. این مناظره، چنان که آقای دکتر مؤید درست تشخیص داده و بحث کرده، از سه بخش تشکیل شده است: وضع^۲، نقیض^۳ و داوری یا نتیجه^۴. معمولاً در بخش نخست یکی از طرفین مناظره از خود سخن می‌گوید، لاف می‌زند، شکایت می‌کند، دیگری را ملامت می‌نماید... سپس در قسمت دوم طرف مقابل به طرح جواب و رد آن معنی و بیان راه حل و یا دفاع از خود می‌پردازد. قسمت سوم یا آخرین بخش، استنتاج خود شاعرست که متناسب مقام شامل نکات اخلاقی و اجتماعی و گاه اندیشه‌های حکمت‌آمیزست و احیاناً به درازا نیز می‌کشد و از خلال آن عواطف انسانی، نیروی تخیل و قوت تفکر پروین مشهود می‌شود.

از آنجا که مناظرات و فابلها و حکایات تمثیلی زمینه مهم هنر شاعری پروین است در این فصل یکی از مناظره‌های او موضوع بحث خواهد بود. بدیهی است دیگر انواع شعر وی نیز شایان توجه و تحسین است.

آیا پروین از ادبیات غربی متأثر شده است؟ به این پرسش می‌توان بی‌درنگ جواب مثبت داد، همراه با ارائه نمونه‌های آن: قطعات «ارزش گوهر»، «بلبل و مور»، «جولای خدا»، «دریای نور»، «رفوی وقت»، «نشان آزادگی» و «یاد

۱ - از قبیل: پیرزن و دوک نخ‌ریسی، سوزن و رفوگر، سلیمان و مور، قباد و پیرزن، عالم و نادان، مست و هشیار، بلبل و مور، ماهیخوار و ماهی، گنجشک و کبوتر، سگ و گربه، روباه و ماکیان، گرگ و سگ، گرگ و شبان، کرم پيله و حلزون، بط و ماهی، جغد و طوطی، زاغچه و طاووسان، لاله و نرگس، ابر و گل، نهال تازه‌رس و درخت خشک، گل و خار، گل و شبنم، عدس و ماش، نخود و لوبیا، سیر و پیاز، آینه و شانه، دیوار و پایه، تابه و دیگ، کرباس و الماس، گوهر و سنگ، سوزن و پیرهن، امید و نومیدی.

2 - thesis

3 - anti-thesis

یاران» به ترتیب شبیه آثار زیر و یا متأثر از آنهاست: «خروس و گوهر» ازوپ یا «خروس و مروارید» لافونتن، «زنجره و مورچه» ازوپ و لافونتن^۱، «عزم و نشاط عنکبوت» نوشته آرثور بریزبان^۲ مقاله‌نویس امریکایی معاصر، و اثری دیگر از همو^۳، «نعمه پیرهن» از نویسنده‌ای ناشناس^۴، «به یک مومیایی...» اثر هوراشیو اسمیت^۵، شاعر انگلیسی.

تحصیلات پروین در دبیرستان امریکایی دختران در تهران و آموختن زبان انگلیسی، تربیت و تعلیم پدر - که خود به آثار ادبی مغرب زمین رغبت فراوان داشت و ترجمه بسیاری از آنها را در مجله بهار منتشر کرده است - زمینه توجه پروین به ادبیات غربی و احیاناً برخورداری از آن را برای وی فراهم آورده بود. اما در همین نمونه‌ها نیز شعر او حالت تقلید ندارد، بلکه نوعی تأثیر و حسن اقتباس در آن منعکس است، حاکی از استقلال اندیشه و قریحه‌ای آفریننده.

آن مناظره که در اینجا مورد نظرست، بین دو قطره خون می‌گذرد. تأمل در احوال قطره باران و امثال آن در ادب فارسی سابقه دارد^۶ و موضوع تمثیلهای فراوان شده است. پروین خود بیش از هر شاعری از قطره اشک سخن رانده است، اما مارگارت مدلونگ بعید نمی‌داند که اندیشه مناظره بین قطرات^۷ از «مکالمه سه قطره» اثر آرتور بریزبان متأثر باشد^۸ که ترجمه آن در مجله بهار (سال دوم، ش ۶، ص

۱ - البته حکایات بلبل و مور در مجالس سعدی هم به قلم آمده است.
۲ - Arthur Brisbane. ترجمه این قطعه در مجله بهار، سال اول، ش ۷، ص ۴۳۵ درج است.

۳ - رک: M.Madelung, p.227.

۴ - رک: بهار، سال دوم، ش ۳، ص ۱۳۷، XXXIV, n.125, H.Moayyad.

۵ - (۱۸۴۹-۱۷۷۹) Horatio Smith. ترجمه آن با عنوان «به یک مومیایی مصر»، در مجله بهار، سال دوم، ش ۲، ص ۷۵ منتشر شده است. در باب این مقایسه‌ها، رک:

H.Moayyad, p. XXXIII-XXXVIII; M.Madelung, pp.214, 218, 224-227.

۶ - رک: بوستان سعدی و دفتر دوم سلسله الذهب جامی.

۷ - نیز، رک: «گل و شبنم» و «گوهر اشک» در دیوان پروین اعتصامی.

۸ - رک: M.Madelung, pp. 223-224.

(۳۵۴) نیز چاپ شده است. در مجله بهار (سال اول، ش ۵ و ۶، ص ۳۶۵) قطعه‌ای با عنوان «قطرات سه گانه» نیز مندرج است که ظاهراً ترجمه‌ای از شعر تریللو، شاعر ایتالیایی، است. در قطعه مورد نظر در این فصل، آنچه دو قطره خود با یکدیگر می‌گویند با نوشته بریزبان و «قطرات سه گانه» متفاوت است و حاوی نکات اجتماعی است، به خصوص در حمایت از مردم زحمتکش و مظلوم جامعه و انتقاد از فقدان عدالت که شعر پروین از این حیث ممتازست. قطعه نکته آموز مزبور از این قرار است:

مناظره

شنیده‌اید میان دو قطره خون چه گذشت
 گه مناظره، یک روز بر سرِ گذری
 یکی بگفت به آن دیگری، تو خون که‌ای؟
 من اوفتاده‌ام این جا زدست تا جوری
 بگفت: من بچکیدم ز پای خار کنی
 زرنج خار که رفتش به پا چو نیشتری
 جواب داد: ز یک چشمه‌ایم هر دو چه غم
 چکیده‌ایم اگر هر یک از تن دگری
 هزار قطره خون در پیاله یک رنگند
 تفاوت رگ و شریان نمی‌کند اثری
 ز ماد و قطره کوچک چه کار خواهد خاست؟
 بیا شویم یکی قطره بزرگتری
 به راه سعی و عمل با هم اتفاق کنیم
 که ایمنند چنین رهروان زهر خطری
 در اوفتیم ز رودی میان دریایی
 گذر کنیم ز سر چشمه‌ای به جوی و جری
 به خنده گفت: میان من و تو فرق بسی است
 تویی ز دست شهی، من زیبای کارگری

برای هم‌رهی و اتحاد با چو منی
خوش است اشک یتیمی و خون رنجبری
تو از فراغ دل و عشرت آمدی به وجود
من از خمیدن پشستی و زحمت کمری
تو را به مطبخ شه پخته شد همیشه طعام
مرا به آتش آهی و آب چشم تری
تو از فروغ می ناب سرخ رنگ شدی
من از نکوهش خاری و سوزش جگری
مرا به مُلک حقیقت هزار کس بخرد
چرا که در دل کان دلی شدم گه‌ری
قضا و حادثه نقش من از میان نبرد
کدام قطره خون را بود چنین هنری؟
در این علامت خونین نهان دو صد دریاست
ز ساحل همه پیداست کشتی ظف‌ری
ز قید بندگی این بندگان شوند آزاد
اگر به شوق رهایی زنند بال و پری
یتیم و پیرزن این قدر خون دل نخورند
اگر به خانه غارتگری فتد شرری
به حکم ناحق هر سفله خلق را نکشند
اگر ز قتل پدر پرسشی کند پسری
درخت جور و ستم هیچ برگ و بار نداشت
اگر که دست مجازات می زدش تب‌ری
سپهر پیر نمی دوخت جامه بیداد
اگر نبود ز صبر و سکوتش آستری
اگر که بدمنشی را کشند بر سردار
به جای او ننشینند به زور از او بتری

در نخستین بیت از دو طرف مناظره سخن می‌رود: دو قطره خون، موضوعی است بی‌سابقه و جای برخورد این دو قطره بر سر گذری است که هر دو برخاک افتاده‌اند و یکسان می‌نمایند و گرنه پیش از آن هر یک جایگاه و منشأی متفاوت داشته‌است. آغاز سخن با قطره نخستین است که، شاید با تحقیر، هویت قطره دیگر را جویا می‌شود و نیز با نوعی تفاخر می‌گوید: «من او فتاده‌ام این جا زدست تاجوری.» قطره دوم در چند کلمه هم خود را معرفی می‌کند، هم سرگذشت رنجبارش را باز می‌گوید. اگر قطره اول از دست تاجوری است، وی از پای خار کنی فروچکیده، آن هم از رنج خار که چون نیشتری پای او را آزرده‌است. قطره نخست رشته سخن را در دست می‌گیرد (ابیات ۴ تا ۸)، با لحنی ساده و مناسب محاوره سخن می‌گوید. دعوت او به اتحاد و اتفاق است در راه سعی و عمل - که تکیه‌گاه اندیشه پروین در بسیاری از اشعار اوست - و برای ادای این مقصود تمثیلهای زیبا و تصویرهای بدیع به کار می‌برد (ب ۵، ۸). به اقتضای قطره بودن از «پیاله، چشمه، رود، دریا و جوی و جر» سخن به میان می‌آورد و نیز از «رگ و شریان» که خاستگاه هر دو آنهاست. سخنان او به ظاهر درست می‌نماید اما پاسخ قطره دوم در کمال ایجاز بسیار پرمعنی است (ب ۹): دست شاه کجا و پای کارگر و تجانس خون آنها با یکدیگر! اگر سنخیتی بین قطرات منظور باشد میان خون خارکن و رنجبر و اشک یتیم تواند بود (ب ۱۰).

پروین که سراینده شعر یتیمان و پیرزنان از پا افتاده و بیوه‌زنان رنج‌دیده و دیگر محرومان است، اینک دو گروه متفاوت را در جامعه در برابر هم می‌بیند: زبردستان متنعم و برخوردار و فرودستان درمانده و گرفتار. این تفاوت و تباین در مقایسه بین حالت متضاد دو قطره خون تجسم می‌یابد: یکی «از فراغ دل و عشرت» به وجود آمده است و دیگری «از خمیدن پشت و زحمت کمر»، یکی «از مطبخ شاه» طعام یافته است و دیگری «به آتش آه و آب چشم‌تر»، اولی «از فروغ می‌ناب سرخ رنگ» است و دومی «از نکوهش خار و سوزش جگر» (ب ۱۱-۱۳). با آن که سراسر قطعه بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، در بحر مجتث است، در ابیات اخیر به واسطه مقایسه مزبور و بر اثر تلفیق مناسب هجاهای بلند و کوتاه و ترکیب حروف، مصراعهای اول آهنگی فخیم دارد و آهنگ مصراعهای دوم فروافتاده است. به علاوه،

احساس می‌شود قطرهٔ دوم - که مورد علاقهٔ شاعر نیز هست - مجال بیشتری برای ابراز شخصیت یافته‌است. مدلونگ از این سخنان نظرگاه اجتماعی پروین را استنباط می‌کند که بین طبقهٔ بهره‌جوی و کامیاب و طبقهٔ محروم هم‌آهنگی و همگامی صورت‌پذیر نیست. مگر نه آن که پروین در قطعه‌ای دیگر از زبان فرزند بزرگتر گفته‌است: «صاعقهٔ ما، ستم اغنیاست» و پدر نیز تأکید کرده‌است که: مردمی و عدل و مساوات نیست / زان ستم و جور و تعدی رواست.

اینک موقع آن است که قطرهٔ خون خارکن از تواناییهای امثال خود سخن گوید: از ارزش خویش در «ملک حقیقت» (نه دنیای ظاهر) یاد می‌کند زیرا گوهر کان دل است (ب ۱۴). قضا و حادثه خون‌شاه را از میان تواند برد نه خون خارکن را که به هزاران امثال خود پیوسته‌است، «کدام قطرهٔ خون را بود چنین هنری؟!» اوج مفاخره در امید به پیروزی در آینده تصویر زیبای بیت ۱۶ را پدید آورده: دریا‌هایی که از ساحل همه کشتیهای ظفر پیداست، همان نکتهٔ پرمغزی که در قطعهٔ «نامهٔ بزرگمهر به نوشیروان» نیز مندرج است:

بترس ز آه ستمدیدگان که در دل شب

نشسته‌اند که نفرین به پادشاه کنند

از آن شرار که روشن شود ز سوز دلی

به یک اشاره دو صد کوه را چو کاه کنند

بخش سوم مناظره (ب ۱۷-۲۲) استنتاج شاعرست و تکیهٔ او بر «شوق‌رهایی»

که شرط لازم به دست آوردن آزادی است. کلمات «قید بندگی، بستگان، آزاد شوند، بال و پرزنند» در بیت ۱۷ در عین پیوستگی با یکدیگر، در پروراندن این معنی است. در این ابیات همان آهنگ کوبنده که در شعر «ای رنجبر»^۱ و نظایر آن منعکس است به گوش می‌رسد. به علاوه، با لحنی شاعرانه از اصول مهم زندگانی اجتماعی سخن می‌رود: لزوم استقرار عدالت در جامعه و حمایت حقوق مردم، به خصوص ضعیفان که مستلزم کیفر بدکاران و تجاوزگران است، انتقاد از شیوه

۱ - تا به کی جان‌کندن اندر آفتاب، ای رنجبر؟ ریختن از بهر نان از چهره آب، ای رنجبر

قضاوت - که در قطعات «دزد و قاضی» و «مست وهشیار» و امثال آنها نیز به نظر می‌رسد - و زبان سیر و سکوت بر بیداد که سبب استمرار ظلم می‌شود و بر جای بدمنشی از او بدتری به زور خواهد نشست. ابیات اخیر (۱۸-۲۲) به ظاهر با روح لطیف پروین سازگار نمی‌نماید، اما نمودار فکر واقع‌بین و استوار اوست و بیان نکاتی دقیق است با تعبیر و تصویر شاعرانه. به علاوه، خاستگاه همه این اندیشه‌ها نظرگاهی انسانی است و بشر دوستانه، نه از نوع شعارهای نگارین و گرایش به مشربهای عصر. تکیه او نیز بر ضرورت دگرگونی فکری و فرهنگی در جامعه است، تا اندیشه‌ها به راه راست نگرود راهها و رفتارها و کردارها کژ و نادرست و زیانبار خواهد بود.

به تعبیر پدر سخن‌شناس شاعر: «شعر پروین شعر اوقات و احوال و اشخاص نیست. شعر تربیت و تهذیب و تعمیم اخلاق کریمه است، ترانه روح فرای مهر و عاطفت و فضیلت است، نغمه جذّاب سعی و عمل و همت و اقدام است، سرود بیداری و پرهیزگاری و رستگاری است.»

ملاحظه می‌کنید ذهن پروین چگونه در ورای هر چیز نکته‌ها کشف می‌کند. این جهان پر جلوه که پروین در شعر خود نقش می‌نماید و بینش و ادراک عمیق او ما را به عوالمی تازه و عبرت آمیز سیر می‌دهد در شعر فارسی درخششی بسیار دارد. هر قدر حسن تربیت و تعلیم پدر را - که خود ادیبی ممتاز و نویسنده‌ای توانا و مترجمی زبردست بود - و نیز تأثیر معاشران دانشور و شاعر او را در پرورش استعداد و فکر پروین مؤثر بدانیم، قدرت طبع فیاض و قریحه تابناک وی را در شاعری و نیز اندیشه پخته‌اش رانباید از نظر دور داشت. اما زبان او در شعر، با همه سادگی و نرمی و روشنی و حتی بهره‌گیری از ضرب‌المثلهای و واژگان زبان گفتار و شیوه ترکیب آن، استوار و متین و دلپذیرست. همواری و یک‌دستی و سختگی زبان و سبک شعر و نیز اصالت فکر و محتوی در دیوان پروین به درجه‌ای است که بهار و دکترا مؤید و مدلونگ این حالت را چنین تعبیر کرده‌اند که گویی پروین همه اشعار خویش را در یک ساعت و یا در یک روز سروده است. به علاوه، با همه توجه او به مسائل جامعه و مردم، عدم تصریح وی به وقایع عصری از یک سو، مقبولیت جاودانه اندیشه‌های شامل او در هر زمان و نیز نحوه بیان کلی و فراگیر وی طوری است که دیوان پروین و

حکایات و تمثیلات او، با ظرافت خیال و روح پخته و معتدل و لطف تعبیری که دارد، ارزشی پایدار تواند داشت. اما انصاف آن است که هنوز قدر بلند این شاعر بزرگ و کم‌نظیر در ایران چنان که باید شناخته نشده است. بدیهی است بهترین راه شناخت او خواندن آثار وی، دریافت مفاهیم آنها و تأمل در مظاهر اندیشه و هنر اصیل پروین است، کاری که کمتر بدان پرداخته‌ایم.

نمونه‌هایی از شعر پروین اعتصامی

لطف حق

مادر موسی، چو موسی را به نیل
در فکند، از گفته‌رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گفت کای فرزند خرد بی گناه
گر فراموشت کند لطف خدای
چون رهی زین کشتی بی ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت به یاد
آب، خاکت را دهد ناگه به باد

وحی آمد کاین چه فکر باطل است
رهرو ما اینک اندر منزل است
پرده‌شک را برانداز از میان
تا ببینی سود کردی یا زیان
ما گرفتیم آنچه را انداختی
دست حق را دیدی و نشناختی
در تو، تنها عشق و مهر مادری است
شیوه ما، عدل و بنده‌پروری است

نیست بازی کار حق خود را مبارز
آنچه بردیم از تو، باز آریم باز
سطح آب از گاهوارش خوشتر است
دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است
رودها از خود نه طغیان میکنند
آنچه میگوئیم ما، آن میکنند
ما، بدریا حکم طوفان می‌دهیم
ما، به سیل و موج فرمان می‌دهیم
نسبت نسیان بذات حق مده
بار کفر است این، بدوش خود منه
به که برگردی، بما بسپاریش
کی تو از ما دوست‌تر میداریش
نقش هستی، نقشی از ایوان ماست
خاک و باد و آب، سرگردان ماست
قطره‌ای کز جویباری می‌رود
از پی انجام کاری می‌رود
ما بسی گم گشته، باز آورده‌ایم
ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
میهمان ماست، هر کس بینواست
آشنا با ماست، چون بی‌آشناست
ما بخوانیم، ارچه ما را رد کنند
عیب‌پوشیها کنیم اربد کنند
سوزن ما دوخت هر جا هر چه دوخت
ز آتش ما سوخت، هر شمعی که سوخت
کشتیی ز آسیب موجی هولناک
رفت وقتی سوی غرقاب هلاک

تندبادی، کرد سیرش را تباه
 روزگار اهل کشتی شد سیاه
 طاقتی در لنگر و سکان نماند
 قوتی در دست کشتیبان نماند
 ناخدایان کیاست اندکی است
 ناخدای کشتی امکان یکی است
 بندها را تاروپود، از هم گسیخت
 موج، از هر جا که راهی یافت ریخت
 هرچه بود از مال و مردم، آب برد
 زان گروه رفته، طفلی ماند خرد
 طفل مسکین، چون کبوتر پر گرفت
 بحر را چون دامن مادر گرفت
 موجش اول وهله، چون طومار کرد
 تندباد اندیشه پیکار کرد
 بحر را گفتم دگر طوفان مکن
 این بنای شوق را، ویران مکن
 در میان مستمندان، فرق نیست
 این غریق خرد، بهر غرق نیست
 صخره را گفتم، مکن با او ستیز
 قطره را گفتم، بدان جانب مریز
 امر دادم باد را، کان شیرخوار
 گیرد از دریا، گذارد در کنار
 سنگ را گفتم به زیرش نرم شو
 برف را گفتم، که آب گرم شو
 صبح را گفتم، به رویش خنده کن
 نور را گفتم، دلش را زنده کن

لاله را گفتم، که نزدیکش بروی
ژاله را گفتم، که رخسارش بشوی
خار را گفتم، که خلخالش مکن
مار را گفتم، که طفلک را مزین
رنج را گفتم، که صبرش اندک است
اشک را گفتم مگاهش، کودک است
گرگ را گفتم، تن خردش مدر
دزد را گفتم گلوبندش مبر
بخت را گفتم، جهانداریش ده
هوش را گفتم، که هشیاریش ده
تیر گیها را نمودم روشنی
ترسها را جمله کردم ایمنی
ایمنی دیدند و ناایمن شدند
دوستی کردم، مرا دشمن شدند
کارها کردند، اما پست و زشت
ساختند آئینه‌ها، اما زخشت
تا که خود بشناختند از راه، چاه
چاهها کردند مردم را براه
روشنیها خواستند، اما زدود
قصرها افراشتند، اما به رود
قصه‌ها گفتند بی‌اصل و اساس
دزدها بگماشتند از بهر پاس
جامها لبریز کردند از فساد
رشته‌ها رشتند در دوک عناد
درسها خواندند، اما درس عار
اسبها راندند، اما بی‌فسار

دیوها کردند دربان و وکیل
 در چه محضر، محضر حی جلیل
 سجده‌ها کردند بر هر سنگ و خاک
 در چه معبد، معبد یزدان پاک
 رهنمون گشتند در تیه ضلال
 توشه‌ها بردند از ورز و وبال
 از تنور خود پسندی، شد بلند
 شعله کردارهای ناپسند
 وارهانندیم آن غریق بی‌نوا
 تا رهید از مرگ، شد صید هوی
 آخر، آن نور تجلی دود شد
 آن یتیم بی‌گنه، نمرود شد
 رزمجوئی کرد با چون من کسی
 خواست یاری، از عقاب و کرکسی
 کردمش با مهربانیها بزرگ
 شد بزرگ و تیره دلتر شد زگرگ
 برق عجب آتش بسی افروخته
 وز شراری، خانمانها سوخته
 خواست تا لاف خداوندی زند
 برج و باروی خدا را بشکند
 رای بد زد، گشت پست و تیره رای
 سرکشی کرد و فکنندیمش زپای
 پشه‌ای را حکم فرمودم، که خیز
 خاکش اندر دیده خود بین بریز
 تا نماند باد عجبش در دماغ
 تیرگی را نام نگذارد چراغ

ما که دشمن را چنین می‌پروریم
دوستان را از نظر، چون می‌بیریم
آنکه با نمرود، این احسان کند
ظلم، کی با موسی عمران کند
این سخن، پروین، نه از روی هوی است
هر کجا نوری است، ز انوار خداست

سفر اشک

اشک طرف دیده را گردید و رفت
اوفتاد آهسته و غلتید و رفت
بر سپهر تیره هستی دمی
چون ستاره روشنی بخشید و رفت
گرچه دریای وجودش جای بود
عاقبت یک قطره خون نوشید و رفت
گشت اندر چشمه خون ناپدید
قیمت هر قطره را سنجید و رفت
من چو از جور فلک بگریستم
بر من و برگریه ام خندید و رفت
رنجشی ما را نبود اندرمیان
کس نمی داند چرا رنجید و رفت
تا دل از اندوه، گرد آلود گشت
دامن پاکیزه را برچید و رفت
موج و سیل و فتنه و آشوب خاست
بحر، طوفانی شد و ترسید و رفت
همچو شبنم در گلستان وجود
بر گل رخساره ای تابید و رفت
مدتی در خانه دل کرد جای
مخزن اسرار جان را دید و رفت
رمزهای زندگانی را نوشت
دفتر و طومار خود پیچید و رفت
شد چو از پیچ و خم ره با خبر
مقصد تحقیق را پرسید و رفت

جلوه و رونق گرفت از قلب و چشم
میوه‌ای از هر درختی چید و رفت
عقل دوراندیش، با دل هرچه گفت
گوش داد و جمله را بشنید و رفت
تلخی و شیرینی هستی چشید
از حوادث با خبر گردید و رفت
قاصد معشوق بود از کوی عشق
چهره‌عشاق را بوسید و رفت
اوفتاد اندر ترازوی قضا
کاش می‌گفتند چند ارزید و رفت

حدیث مهر

گنجشک خرد گفت سحر با کبوتری
کا آخر تو هم برون کن ازین آشیان سری
آفاق روشن است، چه خسبی به تیرگی
روزی بپر، ببین چمن و جوئی و جری
در طرف بوستان، دهن خشک تازه کن
گاهی ز آب سرد و گه از میوه تری
بنگر من از خوشی چه نکو روی و فربهم
ننگست چون تو مرغک مسکین لاغری

گفتا حدیث مهر بیاموزدت جهان
روزی تو هم شوی چو من ای دوست مادری
گرد تو چون که پر شود از کود کان خرد
جز کار مادران نکنی کار دیگری
روزی که رسم و راه پرستاریم نبود
می دوختم بسان تو، چشمی به منظری
گیرم که رفته ایم از اینجا به گلشنی
با هم نشستیم بشاخ صنوبری
تا لحظه ایست، تا که دمیدست نوگلی
تا ساعتی است، تا که شکفته است عبهری
در پرده، قصه ایست که روزی شود شبی
در کار نکته ایست که شب گردد اختری
خوشبخت، طائری که نگهبان مرغکی است
سرسبز، شاخکی که بچینند از آن بری
فریاد شوق و بازی اطفال، دلکش است
وانگه به بام لانه خرد محقری

هرچند آشیانه گلین است و من ضعیف
باور نمی‌کنم چون خود اکنون توانگری
ترسم که گر روم، برد این گنجها کسی
ترسم در آشیانه فنند ناگه آذری
از سینه‌ام اگرچه زبس رنج، پوست ریخت
ناچار رنجهای مرا هست کیفری
شیرین نشد چو زحمت مادر، وظیفه‌ای
فرخنده‌تر ندیدم ازین، هیچ دفتری
پرواز، بعد ازین هوس مرغکان ماست
ما را به تن نماند ز سعی و عمل پری

دیده و دل

شکایت کرد روزی دیده با دل
که کار من شد از جور تو مشکل
ترا دادست دست شوق برباد
مرا کندست سیل اشک، بنیاد
ترا گردید جای آتش، مرا آب
تو ز آسایش بری گشتی، من از خواب
ز بس کاندیشه‌های خام کردی
مرا و خویش را بدنام کردی
از آن روزی که گردیدی تو مفتون
مرا آرامگه شد چشمه خون
تو اندر کشور تن، پادشاهی
زوال دولت خود چند خواهی
چرا باید چنین خود کام بودن
اسیر دانه هر دام بودن
شدن هم صحبت دیوانه‌ای چند
حقیقت جستن از افسانه‌ای چند
ز بحر عشق، موج فتنه پیداست
هر آنکو دم زجانان زد، زجان کاست
بگفت ای دوست، تیر طعنه تا چند
من از دست تو افتادم درین بند
تو رفتی و مرا همراه بردی
به زندانخانه عشقم سپردی
مرا کار تو کرد آلوده دامن
تو اول دیدی، آنکه خواستم من

بدست جور کنیدی پایه‌ای را
در آتش سوختی همسایه‌ای را
مرا در کودکی شوق دگر بود
خیالم زین حوادث بی‌خبر بود
نه می‌خوردم غم‌ننگی و نامی
نه بودم بسته‌بندی و دامی
نه می‌پرسیدم از هجر و وصالی
نه آگه بودم از نقص و کمالی
ترا تا آسمان، صاحب نظر کرد
مرا مفتون و مست و بی‌خبر کرد
شما را قصه دیگرگون نوشتند
حساب کار ما، با خون نوشتند
ز عشق و وصل و هجر و عهد و پیوند
تو حرفی خواندی و من دفتری چند
هر آن گوهر که مژگان تو می‌سُفت
نهان با من، هزاران قصه می‌گفت
مرا سرمایه بردند و ترا سود
ترا کردند خاک‌ستر، مرا دود
بساط من سیه، شام تو دیجور
مرا نیرو تبه‌گشت و تو را نور
تو، وارون بخت و حال من دگرگون
ترا روزی سرشک آمد، مرا خون
تو از دیروز گوئی، من از امروز
تو استادی درین ره، من نوآموز
تو گفتی راه عشق از فتنه پاکست
چو دیدم، پرتگاهی خوفناکست

ترا کرد آرزوی وصل خرسند
مرا هجران گسست از هم، رگ و بند
مرا شمشیر زد گیتی، ترامشت
ترا رنجور کرد، اما مرا کشت
اگر سنگی ز کوی دلبر آمد
ترا بر پای و ما را بر سر آمد
بتی، گر تیر ز ابروی کمان زد
ترا بر جامه و ما را به جان زد
ترا یک سوز و ما را سوختنهاست
ترا یک نکته و ما را سخنهاست
تو بوسی آستین، ما آستان را
تو بینی ملک تن، ما ملک جان را
ترا فرسود گر روز سیاهی
مرا سوزاند عالم سوز آهی

ذره

شنیده‌ای که روزی به چشمه خورشید
برفت ذره بشوقی فزون به مهمانی
نرفته نیم‌رهی، باد سرنگونش کرد
سبکقدم نشده، دید بس گرانجانی
گهی، رونده سحابی گرفت چهره مهر
گهی، هوا چو یَمِ عشق طوفانی
هزار قطره باران چکید بر رویش
جفا کشید بس از رعد و برق نیسانی
هزار گونه بلندی، هزار پستی دید
که تا رسید به آن بزمگاه نورانی
نمود دیر زمانی به آفتاب نگاه
ملول گشت سرانجام زان هوسرانی
سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی
بدوخت دیده خودبین، ز فرط حیرانی
سؤال کرد ز خورشید کاین چه روشنی است
در این فضا، که ترا می‌کند نگهبانی

به ذره گفت فروزنده مهر، کاین رمزیست
برون زعالم تدبیر و فکر امکانی
به تخت و تاج سلیمان، چه کار مورچه را
بس است ایمنی کشور سلیمانی
من از گذشتن ابری ضعیف، تیره شوم
تو از وزیدن بادی، ز کار درمانی
نه مقصد است، که گردد عیان ز نیمه راه
نه مشکل است، که آسان شود به آسانی

هزار سال اگر علم و حکمت آموزی
هزار قرن اگر درس معرفت خوانی
بپوئی ار همه راههای تیره و تار
بدانی ار همه رازهای پنهانی
اگر به عقل و هنر، همسر فلاطونی
وگر به دانش و فضل، اوستاد لقمانی
به آسمان حقیقت، به هیچ پرنپری
به خلوت احدیت رسید نتوانی
در آن زمان که رسی عاقبت به حد کمال
چو نیک درنگری در کمال نقصانی
گشود گوهری عقل گرچه بس کانهها
نیافت هیچگه این پاک گوهر کانی
ده جهان اگر ای دوست دهخدای نداشت
که می نمود تحمل به رنج دهقانی
بلند خیز مشو، زانکه حاصلی نبری
به جز فتادن و درماندن و پشیمانی
به کوی شوق گذاری نمی کنی، پروین
چو ذره نیز ره و رسم را نمی دانی

کعبهٔ دل

گه احرام، روز عید قربان
سخن می‌گفت با خود کعبه، زینسان
که من، مرآت نور ذوالجلال
عروس پردهٔ بزم وصال
مرا دست خلیل‌الله برافراشت
خداوندم عزیز و نامور داشت
نباشد هیچ اندر خطهٔ خاک
مکانی همچو من، فرخنده و پاک
چو بزم من، بساط روشنی نیست
چو ملک من، سرای ایمنی نیست
بسی سرگشتهٔ اخلاص داریم
بسی قربانیان خاص داریم
اساس کشور ارشاد، از ماست
بنای شوق را، بنیاد از ماست
چراغ این همه پروانه، مائیم
خداوند جهان را خانه، مائیم
پرستشگاه ماه و اختر، اینجاست
حقیقت را کتاب و دفتر، اینجاست
در اینجا، بس شهان افسر نهادند
بسی گردن‌فرازان، سر نهادند
بسی گوهر، ز بام آویختند
بسی گنجینه، در پا ریختند
به صورت، قبلهٔ آزادگانیم
به معنی، حامی افتادگانیم

کتاب عشق را، جز یک ورق نیست
 در آن هم نکته‌ای جز نام حق نیست
 مقدس همتی، کاین بارگه ساخت
 مبارک نیتی، کاین کار پرداخت
 درین درگاه، هر سنگ و گل و گاه
 خدا را سجده آرد، گاه و بی‌گاه
 «اناالحق» می‌زنند اینجا، درویم
 ستایش می‌کنند، اجسام و اجرام
 در اینجا، عرشیان تسبیح خوانند
 سخن گویان معنی، بی‌زبانند
 بلندی را، کمال از درگه ماست
 پر روح‌الامین، فرش ره ماست
 در اینجا، رخصت تیغ آختن نیست
 کسی را دست بر کس تاختن نیست
 نه دام است اندرین جانب، نه صیاد
 شکار آسوده است و طائر آزاد
 خوش آن استاد، کاین آب و گل آمیخت
 خوش آن معمار، کاین طرح نکو ریخت
 خوش آن درزی، که زرین جامه‌ام دوخت
 خوش آن بازارگان، کاین حله بفروخت
 مرا، زین حال، بس نام آوریهاست
 به گردون بلندم برتریهاست
 بدو خندید دل آهسته، کای دوست
 ز نیکان، خود پسندیدن نه نیکوست

چنان رانی سخن، زین توده گل
که گوئی فارغی از کعبه دل
ترا چیزی برون از آب و گل نیست
مبارک کعبه‌ای مانند دل نیست
ترا گر ساخت ابراهیم آزر
مرا بفراشت دست حی داور
ترا گر آب و رنگ از خاک و سنگ است
مرا از پرتو جان، آب و رنگ است
ترا گر گوهر و گنجینه دادند
مرا آرامگاه از سینه دادند
ترا در عیده‌ها بوسند درگاه
مرا بازست در، هر گاه و بی گاه
ترا گر بنده‌ای بنهاد بنیاد
مرا معمار هستی، کرد آباد
ترا تاج ارز چین و کشر آرند
مرا تفسیری از هر دفتر آرند
ز دیبا، گر ترا نقش و نگاریست
مرا در هر رگ از خون جویباریست
تو جسم تیره‌ای، ما تابناکیم
تو از خاکی و ما از جان پاکیم
ترا گر مروه‌ای هست و صفائی
مرا هم هست تدبیری و رائی
درینجا نیست شمعی جز رخ دوست
و گر هست، انعکاس چهره اوست
ترا گر دوستدارند اختر و ماه
مرا یارند عشق و حسرت و آه

ترا گر غرق در پیرایه کردند
 مرا با عقل و جان، همسایه کردند
 درین عزلتگه شرق، آشناهاست
 درین گمگشته کشتی، ناخداهاست
 به ظاهر، ملک تن را پادشائیم
 به معنی، خانه خاص خدائیم
 درینجا رمز، رمز عشق بازی است
 جز این یک نقش، هر نقشی مجازی است
 درین گرداب، قربانهاست ما را
 به خون آلوده، پیکانهاست ما را
 تو، خون کشتگان دل ندیدی
 ازین دریا، به جز ساحل ندیدی
 کسی کاو کعبه دل پاک دارد
 کجاست آلودگیها پاک دارد
 چه محرابی است از دل با صفاتر
 چه قندیلی است از جان روشناتر
 خوش آن کو جامه از دیبای جان کرد
 خوش آن مرغی، کزین شاخ آشیان کرد
 خوش آنکس، کز سر صدق و نیازی
 کند در سجده گاه دل، نمازی
 کسی بر مهتران، پروین، مهی داشت
 که دل چون کعبه، زالایش تهی داشت

دریای نور

به الماس می‌زد چکش زرگری
به هر لحظه می‌جست از آن اخگری
بنالید الماس کای تیره رای
ز بیداد تو، چند نالم چو نای؟
بجز خوبی و پاکی و راستی
چه کردم که آزار من خواستی؟

بگفتا مکن خاطر خویش تنگ
ترازوی چرخت گران کرده سنگ
مرنج آر تنت را جفایی رسد
کزین کار، کارت به جایی رسد
هم اکنون، تراش تو گردد تمام
به رویت کند نیکبختی سلام
همین دم، فروزان و پاکت کنم
پسندیده و تابناکت کنم

دگر باره بگریست گوهر نهران
که آوخ! سیه شد به چشم جهان
بدین خردیم، آسمان درشت
به دام بلای تو افکند و کشت
مرا هر رگ و هر پی و بند بود
بخشکید پاک، این چه پیوند بود
که این تیشه کین به دست تو داد
فتاد این وجود نزارم، فتاد

ببخشای لختی، نگهدار دست
شکست این سر دردمندم، شکست
نه آسایشی مانند اندرتنم
نه رونق به رخساره روشنم

بگفتا چو زین دخمه بیرون شوی
به زیبائی خویش مفتون شوی
بشوئیم از رویت این گرد را
به خوبان دهیم این ره آورد را
چو بردارد این پرده را پرده دار
سخنهای پنهان شود آشکار
در آن حال، دانی که نیکی نکوست
که بینی تو مغزی و رفتست پوست

سوم بار، برخاست بانگ چکش
به ناگاه برهم شد آن روی خوش
بگفت ای ستمکار مشکن مرا
به بدرائی، از پا میفکن مرا
وفا داشتم چشم و دیدم جفا
بگشتم ز هر روی، خوردم قفا
بگفت ار صبوری کنی یک نفس
کشد بار جور تو بسیار کس
چو رفت این سیاهی و آلودگی
نماند زبونی و فرسودگی
دلت گر ز اندیشه خون کرده ام
به چهر، آب و رنگت فزون کرده ام

بریدم، ولی تیره و زشت را
شکستم، ولی سنگ و انگشت را
چو بینند روی دل آرای تو
چو آگه شوند از تجلای تو
چو پرسند از موج این آبها
ازین جلوه‌ها، رنگها، تابها
بتی چون به گردن در اندازد
فرا تر زدل، جایگه سازد
چو نقاد چرخ از تو کالا کند
چو هر روز، نرخ تو بالا کند
چو زین داستان گفتگوها رود
چو این آب حیوان به جوها رود
چو هر دم بیفزایدت خواستار
چو آیند سوی تو از هر کنار
چو بیدار بختی ببیند تو را
چو بر دیگران برگزینند ترا
چو بر چهر خوبان تبسم کنی
چو این کوی تاریک را گم کنی
چو در مخزن جا دهد گوهری
چو بنشانند اندر انگشتی
چو در تیرگی، روشنایی شوی
چو آماده دلربایی شوی
چو بیرون کشی رخت زین تنگای
چو اقبال گردد تو را رهنمای
چو آسودگی زاید این روز سخت
چو فرخنده گردی و پیروز بخت

چو پیرایه‌ها ماندت در گرو
 چو بیننی ره نیک و آئین تو
 چو افتادی اندر ترازوی مهر
 چو صد راه داد و گرفتت سپهر
 رهائی دهندت چو زین رنجها
 چو ریزند بر پای تو گنجها
 چو بازار گانان خرندت به زر
 برندت ز شهری به شهر دگر
 چو دیهیم شاهت نشیمن شود
 چو از دیدنت دیده روشن شود
 به یاد آر، زین دکه تنگ من
 ز سنگینی آهن و سنگ من
 چو نام تو خوانند دریای نور
 درودیم بفرست زان راه دور
 ترا هرچه قیمت نهد روزگار
 بدار از من و این چکش یادگار
 چو مشاطه، رخسارت آراستم
 فزودم دو صد گر یکی کاستم
 تو روزی که از حصن کان آمدی
 بس آلوده و سرگران آمدی
 بدین گونه روشن بودی و پاک
 به هم بود مخلوط، الماس و خاک
 حدیث نهان چکش گوش‌دار
 نگین سازدت چرخ یا گوشوار
 نه مشت و قفایت به سر میزنم
 بدین درگه نور، در میزنم

جولای خدا

کاهلی در گوشه‌ای افتاد سست
خسته و رنجور، اما تندرست
عنکبوتی دید بر در، گرم کار
گوشه‌گیر از سرد و گرم روزگار
دوک همت را به کار انداخته
جز ره سعی و عمل نشناخته
پشت در افتاده، اما پیش بین
از برای صید، دائم در کمین
رشته‌ها رشتی ز موباریکتر
زیر و بالا، دورتر، نزدیکتر
پرده می‌آویخت پیدا و نهان
ریسمان میتافت از آب دهان
درسها میداد بی‌نطق و کلام
فکرها می‌پخت با نخهای خام
کاردانان، کار زینسان می‌کنند
تا که گوئی هست، چوگان میزنند
گه تبه کردی، گهی آراستی
گه درافتادی، گهی برخاستی
کار آماده ولی افزار نه
دائره صد جا ولی پرگار نه
زاویه بی‌حد، مثلث بی‌شمار
این مهندس را که بود آموزگار
کار کرده، صاحب کاری شده
اندر آن معموره معماری شده

اینچنین سوداگری را سودهاست
 وندرین یک تار، تاروپودهاست
 پای کوبان در نشیب و در فراز
 ساعتی جولاً، زمانی بنذباز
 پست و بی مقدار، اما سربلند
 ساده و یکدل، ولی مشکل پسند
 اوستاد اندر حساب رسم و خط
 طرح و نقشی خالی از سهو و غلط
 گفت کاهل کاین چه کار سرسریست
 آسمان، زین کارکردنها بریست
 کوهها کارست در این کارگاه
 کس نمی بینند ترا، ای پرگاه
 میتنی تاری که جاروبش کنند
 میکشی طرحی که معیوش کنند
 هیچگه عاقل نسازد خانه‌ای
 که شود از عطسه‌ای ویرانه‌ای
 پایه میسازی ولی سست و خراب
 نقش نیکو میزنی، اما بر آب
 رونقی میجوی گر ارزنده‌ای
 دیبئی میباف گر بافنده‌ای
 کس ز خلقان تو پیراهن نکرد
 وین نخ پوسیده در سوزن نکرد
 کس نخواهد دیدنت در پشت در
 کس نخواهد خواندنت ز اهل هنر

بی‌سروسامانی از دود و دمی
غرق در طوفانی از آه و نمی
کس نخواهد دادنت پشم و کلاف
کس نخواهد گفت کشمیری بباف
بس زبر دستت چرخ کینه‌توز
پنبه‌خود را در این آتش مسوز
چون تو نساجی، نخواهد داشت مزد
دزد شد گیتی، تو نیز از وی بدزد
خسته کردی زین تنیدن پا و دست
رو بخواب امروز، فردا نیز هست
تا نخوردی پشت پائی از جهان
خویش را زین گوشه‌گیری وارهان
گفت آگه نیستی ز اسرار من
چند خندی بر در و دیوار من
علم‌ره بنمودن از حق، پا زما
قدرت و یاری ازو، یار از ما
تو به فکر خفتنی در این رباط
فارغی زین کارگاه و زین بساط
در تکاپوئیم ما در راه دوست
کارفرما او و کارآگاه اوست
گرچه اندر کنج عزلت ساکنم
شور و غوغائیست اندر باطنم
دست من بر دستگاه محکم‌یست
هر نخ اندر چشم من ابریشمی است

کار ما گر سهل و گر دشوار بود
کار گر میخواست، زیرا کار بود
صنعت ما پرده‌های ما بس است
تار ما هم دیبه و هم اطلس است
ما نمی‌بافیم از بهر فروش
ما نمی‌گوئیم کاین دیبا بیوش
عیب ما زین پرده‌ها پوشیده شد
پرده پندار تو پوشیده شد
گر درّ این پرده، چرخ پرده در
رخت بر بندم، روم جای دگر
گر سحر ویران کنند این سقف و بام
خانه دیگر بسازم وقت شام
گر ز یک کنجم براند روزگار
گوشه دیگر نمایم اختیار
ما که عمری پرده‌داری کرده‌ایم
در حوادث، بردباری کرده‌ایم
گاه جاروبست و گه گرد و نسیم
کهنه نتوان کرد این عهد قدیم
ما نمی‌ترسیم از تقدیر و بخت
آگهیم از عمق این گرداب سخت
آنکه داد این دوک، ما را رایگان
پنبه خواهد داد بهر ریسمان
هست بازاری دگر، ای خواجه تاش
کاندر آنجا می‌شناسند این قماش
صد خریدار و هزاران گنج زر
نیست چون یک دیده صاحب نظر

تو ندیدی پرده دیوار را
چون ببینی پرده اسرار را
خرده میگیری همی بر عنکبوت
خود نداری هیچ جز باد بروت
ما تمام از ابتدا بافنده‌ایم
حرفت ما این بود تا زنده‌ایم
سعی کردیم آنچه فرصت یافتیم
بافتیم و بافتیم و بافتیم
پیشه‌ام اینست، گر کم یا زیاد
من شدم شاگرد و ایام اوستاد
کار ما اینگونه شد، کار تو چیست
بار ما خالی است، در بار تو چیست
مینهم دامی، شکاری میزنم
جوله‌ام، هر لحظه تاری می‌تنم
خانه من از غباری چون هب است
آن سرائی که تو میسازی کجاست
خانه من ریخت از باد هوا
خرمن تو سوخت از برق هوی
من ببری گشتم ز آرام و فراغ
تو فکندی باد نخوت در دماغ
ما زدیم این خیمه سعی و عمل
تا بدان قدر وقت بی‌بدل
گر که محکم بود و گر سست این بنا
از برای ماست، نزهت بهر شما
گر به کار خویش می‌پرداختی
خانه‌ای زین آب و گل میساختی

میگرفتی گر به همت رشته‌ای
داشتی در دست خود سر رشته‌ای
عارفان از جهل رخ برتافتند
تاروپودی چند درهم بافتند
دوختند این ریسمانها را به هم
از دراز و کوتاه و بسسیار و کسه
رنگرز شو، تا که در خم هست رنگ
برق شد فرصت، نمی داند درنگ
گر بنائی هست باید بفراشت
ای بسا امروز کان فردا نداشت
نقد امروز از ز کف بیرون کنیم
گر که فردائی نباشد، چون کمیم
عنکبوت، ای دوست، جولای خداست
چرخه‌اش می‌گردد، اما بی صداست

گاه بیجا

گفت گرگی با سگی، دور از رمه
که سگان خویشتند با گرگان، همه
از چه گشتستیم ما از هم ببری
خوی کردستیم با خیره‌سری
از چه معنی، خویشی ما ننگ شد
کار ما تزویر و ریو و رنگ شد
نگذری تو هیچگاه از کوی ما
ننگری جز خشمگین، بر روی ما
اولینین خوردن است خویشاوند را
که بجوید گمشده پیوند را
هفته‌ها، خون خوردم از زخم گلو
نه عیادت کردی و نه جست‌وجو
ماه‌ها نالیدم از تب، زار زار
هیچ دانستی چه بود آن روزگار
بارها از پیری افتادم زپا
هیچ از دستم گرفتی، ای فستی
روزها صیاد، ناهارم گذاشت
هیچ پرسیدی چه خوردم شام و چاشت
این چه رفتار است، ای یار قدیم
تو ظنین از ما و ما در رنج و بیم
از پی یک برّه، از شب تا سحر
بس دوانیدی مرا در جوی و جر
از برای دنبه یک گوسفند
بارها ما را رسانیدی گزند

آفت گرگان شدی در شهر و ده
غیر، صد راه از تو خویشاوند به
گفت، این خویشان و بال گردنند
دشمنان دوست، ما را دشمنند
گر ز خویشان تو خوانم خویش را
کشته باشم هم بزر و هم میش را
ما سگ مسکین بازاری نه ایم
کاهل از سستی و بیکاری نه ایم
ما بکنیم از خیانتکار، پوست
خواه دشمن بود خائن، خواه دوست
با سخن، خود را نمی بایست باخت
خلق را از کارشان باید شناخت
غیر، تا همراه و خیراندیش تست
صد ره از بیگانه باشد، خویش تست
خویش بدخواهی، که غیر از بد نخواست
از تو بیگانه است، پس خویشی کجاست
رو، که این خویشی نمی آید به کار
گله از ده رفت، ما را واگذار

گنج درویش

دزد عیاری، به فکر دستبرد
گاه ره میزد، گهی ره میسپرد
در کمین رهنوردان مینشست
هم کله میبرد و هم سر میشکست
روز، میگردید از کوئی به کوی
شب، به سوی خانه‌ها میکرد روی
از طمع بودش به دست اندر، کمند
بر همه دیوار و بامش میفکند
قفل از صندوق آهن میگشود
خفته‌ام را پیراهن از تن می‌ربود

یک شبی آن سفله بی‌ننگ و نام
جست ناگاه از یکی کوتاه بام
باز در آن راه کج بنهاد پای
رفت با اهریمن ناخوب رای
این چنین رفتن، به چاه افتادن است
سرنگون از پرتگاه افتادن است
اندرین ره، گرگها حیران شدند
شیرها بی‌ناخن و دندان شدند
نفس یغماگر، چنان یغما کند
که ترا در یک نفس، بی‌پا کند
هر که شاگرد طمع شد، دزد شد
این چنین مزدور، اینش مزد شد
شد روان از کوچه‌ای، تاریک و تنگ
تا کند با حيله، دستی چند رنگ

دید اندر ره، دری را نیمه باز
 شد درون و کرد آن در را فراز
 شمع روشن کرد رفت آهسته پیش
 در عجب شد گربه از آهستگیش
 خانه‌ای ویرانتر از ویرانه دید
 فقر را در خانه، صاحبخانه دید
 وصلها را جانشین گشته فراق
 بهر برد و باخت، نه جفت و نه طاق
 قصه‌ای جز عجز و استیصال نه
 نامی از هستی به جز اطلال نه
 در شکسته، حجره و ایوان سیاه
 نه چراغ و نه بساط و نه رفاه
 پایه و دیوار، از هم ریخته
 بام ویران گشته، سقف آویخته
 در کناری، رفته درویشی به خواب
 شب لحافش سایه و روز آفتاب
 بر کشیده فوطه‌ای پاره به سر
 هم ز دزد و هم ز خانه بی خبر
 خواب ایمن، لیک بالین خشت و خاک
 روح در تن، لیک از پندار پاک
 جسم خاکی بی‌نوا، جان بی‌نیاز
 راه دل روشن، در تحقیق باز
 خاطرش خالی ز چون و چندها
 فارغ از آرایش پیوندها
 نه سبویی و نه آبی در سبو
 این چنین کس از چه می‌ترسد، بگو؟

حرص را در زیر پای افکنده بود
کشته‌آزند خلق، او زنده بود

الغرض، آن دزد چون چیزی نیافت
فوطه درویش بگرفت و شتافت
پا به در بنهاد و بر دیوار شد
درفتاد و خفته زان بیدار شد
مشتها بر سر زد و برداشت بانگ
که نماند از هستی من، نیم دانگ
دزد آمد، خانه‌ام تاراج کرد
تو بر آرزو جانش، ای خلاق، گرد
مایه را دزدید و نانم شد فطیر
جای نان سنگش ده، ای رب قدیر
هر چه عمری گرد کردم، دزد برد
کارگر من بودم و او مزد برد
هیچ شدم، هم پرنیان و هم پلاس
مرده بود امشب عسس، هنگام پاس
ای خدا، بردند فرش و بسترم
موزه از پا، بالش از زیر سرم
لعل و مروارید دامن دامنم
سیم از صندوقهای آهنم
راه من بست، آن سیه کار لئیم
راه او برینند، ای حی قدیم
ای دریغاً طاقت کستمیریم
برگ و ساز روزگار پییریم

ای دریغ آن خرقه خیز و سمور
 که زمن فرسنگها گردید دور
 ای دریغا آن کلاه و پوستین
 ای دریغا آن کمر بند و نگین
 سربگردید از غم و دل شد تباه
 ای خدا، با سردراندازش به چاه
 آنچه از من برد، ای حق مجیب
 میستان از او به دارو و طبیب

دزد شد زان بوالفضولی چشمگین
 باز گشت و فوطه را زد برزمین
 گفت بس کن فتنه، ای زشت عنود
 آنچه بردیم از تو، این یک فوطه بود
 تو چه داری غیر ادبار، ای دغل
 ما چه پنهان کرده ایم اندر بغل
 چند میگویی ز جاه و مال و گنج
 تو نداری هیچ، نه درشش نه پنج
 دزدتر هستی تو از من، ای دنی
 رهزن صدساله را، ره میزنی
 بسکه گفتی، خرقه کو و فرش کو
 آبرویم بردی، ای بی آبرو
 ای دروغ و شر و تهمت، دین تو
 بر تو برمیگردد، این نفرین تو
 فقر میبارد همی زین سقف و بام
 نه حلال است اندر اینجا، نه حرام

دزد گردون، پرده بر دست از درت
بخت، بنشان دست بر خاکسترت
من چه بردم، رین سرای آه و سوز
تو چه داری، ای گدای تیره روز؟

گفت در ویرانه‌دهر سپنج
گنج ما این فوطه بود، از مال و گنج
گر که خلقان است، گر بی‌رنگ و رو
ما همین داریم از زشت و نکو
کشت ما را حاصل، این یک خوشه بود
عالم ما، اندرین یک گوشه بود
هر چه هست، اینست در انبان ما
گوی از این بهتر نزد چوگان ما
از قباهایی که اینجا دوختند
غیر ازین، چیزی به ما نفروختند
داده زین یک فوطه ما را، روزگار
هم ضیاع و هم حطام و هم عقار
ساعتی فرش و زمانی بوریاست
شب لحافست و سحر گاهان رداست
گاه گردد ابره و گاه آستر
گه زبام آویزمش، گاهی ز در
پوستینش میکنم فصل شتا
سفره‌ام این است، هر صبح و مسا
روزها، چون جبه‌اش دربر کنم
شب ز اشکش غرق در گوهر کنم

از برای ما، درین بحر عمیق
غیر از این کشتی ندادند، ای رفیق
هر گهر خواهی، درین یک معدنست
خرقه و پاتابه و پیراهن است
ثروت من بود این خلقان، از آن
این همه بر سر زدم، کردم فغان
در ره ما گمراهان بی‌نوا
هر زمان ره می‌زنند دزد هوئی
گر که نور خویش را افزون کنی
تیرگی را از جهان بیرون کنی
کار دیو نفس، دیگرگون شود
زین بساط روشنی، بیرون شود
گر سیاهی را کنی با خود شریک
هم سیاهی از تو ماند مرده ریگ
کوش کاندرا زیر چرخ نیلگون
نور تو باشد ز هر ظلمت فزون
آز دزد است و ربودن کار اوست
چیره دستی، رونق بازار اوست
او نشست آسوده و خفتیم ما
او نهفت اندیشه و گفتیم ما
آخر این طوفان، کزوی جان برد
آنچه در کیسه است در دامن برد
آخر، این بیباک دزد کهنه کار
از تو آن دزد، که بیش آید به کار
نفس جان دزد، نه گاو و گوسفند
جز به بام دل، نیندازد کمند

تا نیفتادی درین ظلمت ز پای
روشنی خواه از چراغ عقل و رای
آدمیخوار است، حرص خودپرست
دست او بر بند، تا دستیت هست
گرگ راه است این سیه‌دل رهنمای
بشکنش سر، تا ترا نشکسته پای
هر که با اهریمنان دمساز شد
در همه کردارشان انباز شد
این پلنگ، آنگه بیوبارد ترا
که تن خاکی زیون دارد ترا

مست و هشیار

محتسب، مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست

گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان میروی

گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست

گفت: میباید تو را تا خانه قاضی برم

گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم

گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست

گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب

گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست

گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم

گفت: پوسیدست، جز نقشی ز پود و تار نیست

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست

گفت: می بسیار خوردی، زان چنین بیخود شدی

گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست

گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را

گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

نشان آزادگی

به سوزنی ز ره شکوه گفت پیره‌نی
ببین ز جور تو، ما را چه زخمها به تن است

همیشه کار تو، سوراخ کردن دلهاست
هماره فکر تو، بر پهلوئی فروشدن است

بگفت گره و رفتار من نداری دوست
برو بگوی به درزی که رهنمای من است
و گرنه، بی سبب از دست من چه مینالی

ندیده زحمت سوزن، کدام پیره‌ن است
اگر به خار و خسی فتنه‌ای رسد در دشت
گناه داس و تبر نیست، جرم خار کن است

ز من چگونه ترا پاره گشت پهلو و دل
خود آگهی، که مرا پیشه‌پاره دوختن است
چه رنجها که برم بهر خرقة دوختنی

چه وصله‌ها که زمن بر لحاف پیرزن است
بدان هوس که تن این و آن بیارایم
مرا وظیفه دیرینه، ساده زیستن است

ز در شکستن و خم گشتنم نیاید عار
چرا که عادت من، با زمانه ساختن است
شعار من، ز بس آزادگی و نیکدلی

به قدر خلق فزودن، زخویش کاستن است
همیشه دوختنم کار و خویش عریانم

به غیر من، که تهی از خیال خویشتن است؟

یکی نباخته، ای دوست، دیگری نبرد
جهان و کار جهان، همچو نرد باختن است
بباید آنکه شود بزم زندگی روشن
نصیب شمع، مپرس از چه روی سوختن است
هر آن قماش، که از سوزنی جفا نکشد
عبث در آرزوی همنشینی بدن است
میان صورت و معنی، بسی تفاوتهاست
فرشته را، به تصور مگوی اهرمن است
هزار نکته ز باران و برف میگوید
شکوفه‌ای که به فصل بهار، در چمن است
هم از تحمل گرما و قرنهای سختی است
اگر گهر به بدخش و عقیق در یمن است

نغمهٔ خوشه چین

ز درد پای، پیرزنی ناله کرد زار
کامروز، پای مزرعه رفتن نداشتم
بر خوشه چینیم فلک سفله، گر گماشت
عیبش مکن، که حاصل و خرمن نداشتم
دانی، زمن برای چه دامن گرفت دهر
من جز سرشک گرم، به دامن نداشتم
سر، دردسر کشید و تن خسته عور ماند
ایکاش، از نخست سر و تن نداشتم
هستی، وبال گردن من شد ز کودکی
ایکاش، این وبال به گردن نداشتم
پیر شکسته را نفرستند بهر کار
من برگ و ساز خانه نشستن نداشتم
از حمله‌های شبر و دهرم خبر نبود
من چون زمانه، چشم به روزن نداشتم
صد معدن است در دل هر سنگ کوه بخت
من، یک گهر از این همه معدن نداشتم
فقرم چو گشت دوست، شنیدم ز دوستان
آن طعنه‌ها، که چشم ز دشمن نداشتم
گر جور روزگار کشیدم، شگفت نیست
یارای انتقام کشیدن نداشتم
دیگر کبوترم به سوی لانه برنگشت
مانا شنیده بود که ارزن نداشتم
از کلبه، خیره گربه پیرم بیست رخت
دیگر پنیر و گوشت، به مخزن نداشتم

بددل، زمانه بود که ناگه زمن برید
 من قصد از زمانه بریدن نداشتم
 زانروی، چرخ سنگ به سر زد مرا که من
 مانند چرخ، سنگ و فلاخن نداشتم
 هر روز بر سرم، سر موئی سپید شد
 افزود برف و چاره رفتن نداشتم
 من خود چو آتش، از شرر فقر سوختم
 پروای سردی دی و بهمن نداشتم
 ماندم بسی و دیده من شصت سال دید
 اما چه سود، بهره ز دیدن نداشتم
 همواره روزگار سیه دید، چشم من
 آسایشی ز دیده روشن نداشتم
 دستی نماند تا که بدوزد قبای من
 حاجت به جامه و نخ و سوزن نداشتم
 روزی که پند گفت به من گردش فلک
 آن روز گوش پند شنیدن نداشتم
 هرگز مرا ز داشتن خلق رشک نیست
 زان غبطه میخورم که چرا من نداشتم

آرزوها ۱۰.

ای خوشا مستانه سر در پای دلبر داشتن
دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن
نزد شاهین محبت بی‌پر و بال آمدن
پیش باز عشق آئین کبوتر داشتن
سوختن بگداختن چون شمع و بزم افروختن
تن به یاد روی جانان اندر آذر داشتن
اشک را چون لعل پروردن به خوناب جگر
دیده را سوداگر یاقوت احمر داشتن
هر کجا نور است چون پروانه خود را باختن
هر کجا ناراست خود را چون سمندر داشتن
آب حیوان یافتن بی‌رنج در ظلمات دل
زان همی نوشیدن و یاد سکندر داشتن
از برای سود، در دریای بی‌پایان علم
عقل را مانند غواصان، شناور داشتن
گوشوار حکمت اندر گوش جان آویختن
چشم دل را با چراغ جان منور داشتن
در گلستان هنر چون نخل بودن بارور
عار از ناچیزی سرو و صنوبر داشتن
از مس دل ساختن با دست دانش زر ناب
علم و جان را کیمیا و کیمیاگر داشتن
همچو مور اندر ره همت همی پا کوفتن
چون مگس همواره دست شوق بر سر داشتن

آرزوها. ۲.

ای خوشا سودای دل از دیده پنهان داشتن
مبحث تحقیق را در دفتر جان داشتن
دبیه‌ها بی کارگاه و دوک و جولابافتن
گنجها بی پاسبان و بی نگهبان داشتن
بنده فرمان خود کردن همه آفاق را
دیو بستن، قدرت دست سلیمان داشتن
در ده ویران دل، اقلیم دانش ساختن
در ره سیل قضا، بنیاد و بنیان داشتن
دیده را دریا نمودن، مردمک را غوصگر
اشک رمانند مروارید غلطان داشتن
از تکلف دور گشتن، ساده و خوش زیستن
ملک دهقانی خریدن، کار دهقان داشتن
رنجبر بودن، ولی در کشتزار خویشتن
وقت حاصل خرمن خود را به دامان داشتن
روز را با کشت و زرع و شخم آوردن به شب
شامگاهان در تنور خویشتن نان داشتن
سر بلندی خواستن در عین پستی، ذره وار
آرزوی صحبت خورشید رخشان داشتن

آرزوها ۳.

ای خوش از تن کوچ کردن، خانه در جان داشتن
روی مانند پری از خلق پنهان داشتن
همچو عیسی بی پرو بی بال برگردون شدن
همچو ابراهیم در آتش گلستان داشتن
کشتی صبر اندرین دریا درافکندن چو نوح
دیده و دل فارغ از آشوب طوفان داشتن
در هجوم ترکتازان و کمانداران عشق
سینه‌ای آماده بهر تیرباران داشتن
روشنی دادن دل تاریک را با نور علم
در دل شب، پرتو خورشید رخشان داشتن
همچو پاکان، گنج در کنج قناعت یافتن
مور قانع بودن و ملک سلیمان داشتن

آرزوها.

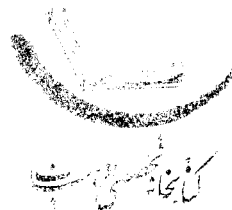
ای خوشا خاطر ز نور علم مشحون داشتن
تیر گیها را ازین اقلیم بیرون داشتن
همچو موسی بودن از نور تجلی تابناک
گفتگوها با خدا در کوه و هامون داشتن
پاک کردن خویش را ز آلودگیهای زمین
خانه چون خورشید در اقطار گردون داشتن
عقل را بازارگان کردن به بازار وجود
نفس را بردن بدین بازار و مغبون داشتن
بی حضور کیمیا، از هر مسی زرساختن
بی وجود گوهر و زر، گنج قارون داشتن
گشتن اندر کان معنی گوهری عالمفروز
هر زمانی پرتو و تابیی دگرگون داشتن
عقل و علم و هوش را با یکدگر آمیختن
جان و دل را زنده زین جانبخش معجون داشتن
چون نهالی تازه، در پاداش رنج باغبان
شاخه‌های خرد خویش از بار، وارون داشتن
هر کجا دیوست، آنجا نور یزدانی شدن
هر کجا مار است، آنجا حکم افسون داشتن

آرزوها. ۵.

ای خوش اندر گنج دل زر معانی داشتن
نیست گشتن، لیک عمر جاودانی داشتن
عقل را دیباچه‌ اوراق هستی ساختن
علم را سرمایه بازار گانی داشتن
کشتن اندر باغ جان هر لحظه‌ای رنگین گلی
وندران فرخنده گلشن باغبانی داشتن
ناتوانی را به لطفی خاطر آوردن به دست
یاد عجز روزگار ناتوانی داشتن
در مدائن میهمان جغد گشتن یک شبی
پرسشی از دولت نوشیروانی داشتن
صید بی‌پر بودن و از روزن بام قفس
گفتگو با طائان بوستانی داشتن

اشک یتیم

روزی گذشت پادشهی از گذر گهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کودک یتیم
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست
آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت
این اشک دیده من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است
آن پادشا که مال و رعیت خورد، گداست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین، به کجروان سخن از راستی چه سود
کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست



امروز و فردا

بلبل آهسته به گل گفت شبی
که مرا از تو تمنائی هست
من به پیوند تو یک رای شدم
گر ترا نیز چنین رائی هست
گفت فردا به گلستان باز آی
تا ببینی چه تماشایی هست
گر که منظور تو زیبائی ماست
هر طرف چهره زیبائی هست
پا به هر جا که نهی برگ گلی است
همه جا شاهد رعنائی هست
باغبانان همگی بیدارند
چمن و جوی مصفائی هست
قدح از لاله بگیرد نرگس
همه جا ساغر و صهبائی هست
نه ز مرغان چمن گمشده ایست
نه ز زاغ و زغن آوائی هست
نه ز گلچین حوادث خبری است
نه به گلشن اثر پائی هست
هیچکس را سر بدخویی نیست
همه را میل مدارایی هست
گفت رازی که نهان است ببین
اگرت دیده بینایی هست
هم از امروز سخن باید گفت
که خبر داشت که فردایی هست

Parvin Etesami

**Collection of essays about life and literary work of
P.E.**

Editor: Ali Dehbashi



**Donyaye Madar Publication
TEHRAN 1991**

